







بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم

الثالث عشر في بيان رخص المنفرد بأحد الركعتين
الركن المعتمد شمسك لسيادتنا في القارة الحارة بقوا على الحق

والمنقول الحاقاً لقوانين الفروع والأصول مخرج شرعية جديداً
مخرج الخواص والعوام غرة ناصية قدام المسلمين حجة الأئمة
صدر الدين

الآية الله الحاج السيد اسمعيل الصمد لأصفهنا حشر الله مع دلائل السبع لمشاغرة وسقاء من
الظهور ما في الأواني وفي هذه الأواني من الله رب العالمين والصلوة والتسليم على سيدنا
نبينا محمد خاتم النبيين وعلى آل الطيبين الطاهرين **و بعد** فإن لمؤلف الأكرام والثناء الأوفى والشيخ
المقدم المتبع الخبير والتألف البصير لفي الكبر على الذرية والحدث المقود والزمان أصبح بين المحدثين
القدوة والأمام جامع المعقولات والمنقول حاق الفروع والأصول **حجة الأئمة** مولانا الحاج
شيخ علي أكبر التهرستاني شيد الله بوجوه مدرست العلم والعرفان حبه به معالي التقوى والفضل
فمن لم يزل يراى في هذا العالم الأصيل من الهيبة الشيعية في كل زمان وأمة بنا ليق جليلة وتصنيف
تجديد على فضله وتبعية وغرامة علمه وتطلعه من ذلك هذا الكتاب لغرض السفر البديع الوجه الكبر
أخذ على عهدته فيه شرح الحديث لمينوا ترع النبي صلى الله عليه وسلم والحمد لله
أهل بيتي فيكم كشك فينة روح من ركبته بخلاف عن غرق ونبأ خبر
أشبه لعمر لقد بدع وأحسن الحاد اتقن ولقد تشرفت بمطالعة وفرت بالنظر فيه فرأيت والحق يقال
مشهوراً بالتحقيق الرقيقة والندقات لا ينقص ولادتها الكافية والبراهين الواضحة
والأنظار العالية والأفكار العالمة والبيانات الشافية والنكات الممتعة والأشياء
اللطيفة والنجوة الشريفة حقوا من قول الله دائرة مغايرة يستفيد منها
المنه والابتداء بهتد به الهادي والمهتدي فإدراك الباري ظله العالي
الأيام والليالي بالجمدة والظاهر من نزول مشيد الرضا

صدر الدين

في سنة ١٣٥٠

هو الله تعالى شأنه العزيز

هذا كتاب
المضطاب المسمى براحة الروح
في شرح حديث مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح

بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح كلام بنام خداوند بکه نام نامی و مصباح زجاجة روح و پیغام او مفتاح در بجهت فوج و اختتام مدام
صلوات و سلام بر نبی خاتمیکه ذکران مآدرد نو شان محبت و اصبوح و مہر اہلبیت معصومینش لبنت بادیا
نوردان جہالت مثل کشتی نوح آقا بعد چہن کو بد منتعش زلال رحمة خداوندی علی اکبر بن حسین
نہاوندی المجاور فی الشہد المقتدر الرضوی والدائری اطراف بفعلة العلوی اصلح الله له احوال دارہ و اذافہ
حلاوة نشأته کہ مدتی مدید و عہدی بعید در این آرزو بودم و طریق این مقصد را میپہودم کہ لبنتہ
بشاخہ قدس اہلبیت طہار و ائمہ معصومین ہشت و چہا نا لبغی تو سئل واد و توصیفی عنک شعائر ربیب
دادہ کہ مثنویات این کار در نمادی روزگار شامل حال این ذرہ بہ مقدار و مطالعہ کنندگان با شان و وفار
کرد و لیکن باین آرزو غیر نائل و سلوک راہ این عثمی را غیر اہل بودم نادراین اوقات بابرکات کہ سنہین ہجرت
بیکہزار و سبصد و سی و پنج رسیدہ و خداوند متعال نفعہ مجاورت حضرت ثامن لائمتہ علیہ علی ابائہ و ابنائہ
الف الف سلام و تحنن و تحفہ اہم بر این عاصی لا یؤد بده بجهتہ داء و قلیل شکری از این نعمت خیال نبل با آرزو
دہرینہ فوت کرمہ نا انکہ در سحر شب بدست سیم از ماہ رمضان المبارک این عام از برای ترتیبات منبر بہ روز
ان و موعظہ عوام در ضمن سیرکت نظر مجدبت مثل اہل بیت الخ افتاد و کات آن نظر کلیدی بود کہ ثقل
مشکل ایکشا دیس ملہم کرد بد مجتہدین و جہاز مناسبت و شباهت کہ اہل بیت معصومین حضرت رشتا
با کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین دارند و مشابہات کہ جالسین ان بامتسکین باین کشتی مشہن داوند
و بعد از این الہام سجدہ شکری از برای خداوند بے عیب نمودم و پس از رفع رأس این شعر از دیوانہ السان
الغیب را سر دم شعر مبارک سحری بود و چہ فرخندہ شبی این شب قدر کہ این نازہ برائم دادند
و این الہام را نبل بمقصود خود پیدا شتم و فہرست مانند اجمال ان وجوہ شباهت انکاشتم و بعد ان

نیکوکار

(۲)

و القلم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان اشارت اول از مقدمه است

مقدمه

(۳)

عازم بر تالیف این رساله بحال الوقت کرد بد و از میان انوجوه مایه به دست چنانچه مناسبت و مشاهد را پسندید پس انوجوه را از برای شرح این حدیث شریف تشریح نمودم در حالیکه مقدمه را اول خوانند در آخر انها افزودم و موسو کرد این رساله شریفه را بر احقر الروح فی شرح حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح و فرار دادم از امانه نوشل خود با این کشتی نجات و هدیه خود نسبت بسا خدایین خصوص ثامن الائمه الهدایه پس اگر برادران ایمانی در این تالیف حسی بیند از پر نوع نایات حضرت ثامن الائمه اش شایسته و اگر نبی ملاحظه کند همانا از جهالت فصول این داعی اش پیدا رند نسأل الله تعالی ان یجعلنا من الممشکین بسفینه و لا قواهل البیت و ان یعصمنا فی الدنیا و الاخره ان نقول فی امورنا کبیت و کبیت وهذا و ان الشرع فی المقصود بعون الله الملك المعبود **مقدمه** فی اشارات مختصره الاشارة الاولى در قول رسول خدا ص مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من یکها بنی و من تخلف عنها غرق است از روایات عامه و بنا بر نقل صاحب غایة المرام روایات انها یارده حدیث است **اول** ابن مغازلی شافعی بسند خود از هرون الرشید و از مهدی عباسی و از منصور عباسی و از پدرش از جدش از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس که بران سوار شود نجات یافت و هر که ازان باز پس ماند هلاک شد **دوم** ابضا ابن مغازلی شافعی بسند خود از اباس بن سلمه بن اکوع از پدرش روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران نشست نجات یافت **سوم** ابضا ابن مغازلی شافعی بسند خود از ابو ذر رضی الله عنه آورده است که رسول خدا ص فرمود مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است هر که بران نشست نجات یافت و هر که باز پس ماند غرق کرد بد **چهارم** ابضا ابن مغازلی بسند خود از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس بران سوار شد نجات یافت و هر که ازان تخلف و در پید غرق کرد بد **پنجم** ابضا ابن مغازلی بسند دیگر از ابو ذر رضی الله عنه آورده است که رسول خدا ص فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران نشست نجات یافت و هر که ازان تخلف و در پید غرق کرد بد و کسی که در آخر الزمان یا مافثال کند کو با بصیرت و جمال با مافثال کرده ششم ابراهیم بن محمد حویلی که از اعیان علمای عامه است بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است در میان امت نوح هر که بران سوار شود نجات یافت و هر که ازان تخلف و در پید غرق کرد بد و مثل اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه است در میان بنی اسرائیل

در بیان اشارات مختصره

در بیان اشارات مختصره



در طرق حدیث قتل اهل بیتی الخ بروایت عامه

هر که در آن داخل شد از زبده کرد بد **هفتم** ایضا چون پی بسند خود از ابن عباس و این کرده است که
رسول خدا ص علی بن ابیطالب فرمود یا علی من شهر حکم و نود روزه آنی و کسی داخل شهر نشود مگر از در و از
آن دروغ گفته است کسی که گمان کرده است که مراد و ست میدارد و حال آنکه نود روزه شمن داشته زیرا که نود
از منی و من از نو گوشت نواز گوشت من است و روح نواز روح من است و باطن نواز باطن من و ظاهر نواز ظاهر
و نفی امام امت من و خلیفه من بر ایشان پس از من سعادتمند است کسی که نوا اطاعت کند و شفی است هر که
نور امصیت کند و سود ببرد هر که بنو نواز است و زبان دهد هر که با نود عداوت و زبده و نوز یافت هر که بنو
پوست و هلاک شد هر که از نوجو شد مثل نوح و مثل ائمه از اولاد نوح پس از من مثل کشتی نوح است هر که بران
سوار شد نجات یافت و هر که از آن باز ماند غرق کرد بد و مثل شامش نارکان است هر که به یکی غروب کند دیگر
بجای او طلوع کند تا روز قیامت و این شاذان از ابن عباس از طریق عامه نیز همین حدیث را روایت کرده است
هشتم ایضا چون پی بسند صحیح خود از حبش بن معرکانه روایت کرده است که ابوذر در مدینه که در خانه کعبه را
گرفته بود و میگفت ایها الناس هر که مرا شناخت هانم که شناخته است و هر که شناخته است من ابوذر ام از رسول خدا
شنیدم که میفرمود انما مثل اهل بیتی منکم کمثل سفینه نوح من خلها یخی و من تخلف عنها ملک طهر ایضا
ابراهیم بن محمد چون پی از واحدی آورده است که حاکم در صحیح خود از احمد بن جعفر بن حمدان از عباس بن طرافه
از محمد بن اسمعیل احسی از مفضل همین حدیث سابق را روایت کرده است بعد از آن ابراهیم میگوید
واحدی در آخر همین حدیث عبارتی نوشته است و این ناچیز ایضا روایت را از این اشاره نذیرا نقل
مینمایم **نهم** علی مالکی در فصول المهره از رافع مولای ابوذر روایت کرده است که ابوذر بر بالای عتبه
در کعبه رفت و حلقه دورا گرفته و پشت بران داده گفت ایها الناس هر که مرا شناخته شناخته است و هر که مرا شناخته
من ابوذر ام از رسول خدا شنیدم که فرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت
و هر که از آن باز پس ماند در آتش افتاد و از آنحضرت شنیدم که فرمود اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس
بران سوار شد نجات یافت و هر که از آن پس ماند در آتش افتاد و از آنحضرت شنیدم که فرمود اهل بیت مرا از
خود بجای سربلند از بدن و بجای و چشم بدانند از سر سربلند و راه نبرد مگر بدو چشم یا زده **دهم**
ابوالمظفر سمعانی در کتاب فضائل الصحابه بسند خود از سلمه بن ابراهیم بن حسین بن ابی جعفر آورده است که رسول خدا
فرمود مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركبها یخی و من تخلف عنها غرق نذیرا نقل فیما بین سید جلیل
بجری در ضمن بیان حدیث هم و ذیل آن عبارت از واحد نقل کرده که بسبب املایه است و اگر او را ترجمه

در کتاب فضائل الصحابه

در کتاب فضائل الصحابه

در طرق و این مثل اهل بنی الخ است و خاصه

(۵)

نقل می نمودیم از آن ملاحی می افتاد پس این ناچیز مناسب چنان دید که انبار بر ابعینها و بدون ترجمه
نقل نماید تا آنکه شاهد صدق باشد از برای طایفه عامه **قال لولا احدى** بعد نقل الحدیث نظر کیف
دعی الخلق الى النشیت الى ولائهم و اسیر تحت لوائهم بضرب مثلهم بسفینه نوح جعل مافی الاخره من مخاوف
الاطار و احوال النار کالجبر الذی لیس براجیه فیورده مشارع المینة و یفینض علیه سجال البلیة و جعل اهل بنیه
علیه علیهم السلام سبب لخلاص من مخاوفه و النجاة من مزالمة کمالا یعبر لبحر الطهارة عند تلاطم الامواج
الا بالسفینة کذلک لا یؤمن لفتح الحجیم ولا یفوز بدار النجیم الا من توکل اهل بیت الرسول صلوات الله علیه
علیهم و اغلظهم و دعه و نصیحة اکدره موالایهم عقیده نه فان الذین تخلفوا عن تلك السفینة الی شرمال
و خرجوا من الدنیا الی اذکال و حجیم ذات اغلال و کما ضرب مثلهم سفینه نوح ع فرطم بکتاب الله نجعلهم ثانی الکتاب
و شفیع النهر فل انشی سید بحر بنی قدس سره بعد از نقل اینعبات فرموده است که بدیده بصیرت بنکر و بین
چه گفته است و در فضایل و مناقب ائمه علیهم السلام چه درها سفینه با آنکه خود از علمای عامه است
و آنچه گفته است هم حق است صدق و بسیار عجیب است از اعراض نمودن ایشان از مثل کشتی نوح ع که
خود ایشان در وصف آن گفته اند آنچه گفتند و مع ذلک بر آن سوار شده بل بگو اهو ائمه بعد ما بین
لهم الحق و نطفوا به لله در الشاعر حبث قال لله درک یافنی لو کنت تفعل ما نقول **الاشارة الثانیة**
در قول رسول خدا ص مثل اهل بنی کمل سفینه نوح است الی اخر الحدیث از روایات خاصه و در آن نه
حدیث است بنا بر آنچه در غایه المرام نقل شده است **اول** بن بابویه در کتاب نصوص بر ائمه اشاعره
بست از خود از ابوسعید خدری روایت کرده است که رسول خدا ص نماز اول را بجای آورده پس روی برباک
خود را بجانب ما کرد فرمود ای گروه اصحاب مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح و باب خطبه است
در بنی اسرائیل پس مشک جوید با هلبیت من پس از من و بایتمه داشتند بنی اهل بیت من که هرگز گمراه نمی
شد عرض کردند یا رسول الله ائمه پس از تو خیدند فرمود دوازده تن اند از اهل بیت من با آنکه فرمود از
عزیز من **در** همراهم ابنا ابن بابویه علیه لوجه در همان کتاب بسند خود از ابن عباس آورده است که رسول
ص بعلی ع فرمود یا علی من شهر حکمت و نور دوازده ان شهری داخل شوند شهر را مکر از دیان دروغ گفتند
آنکه کان کرده است که مراد دشت ارد و نوراد شمن است نه بر آه نواری و من از نو گوشت نواز گوشت
من است و خون نواز خون من و روح نواز روح من و باطن نواز باطن من و ظاهر نواز ظاهر من و نوبی امام
است من و خلیفه من بر اینها پس از من سعید است کسیکه اطاعت تو کند شفی است کسیکه معصیت تو کند

این کتاب را از حدیث بن جابر نقل کرده است

این کتاب را امام علی بن ابی طالب از رسول خدا ص نقل کرده است



در طریقه خبر مثل اهل بیت و این خاصه است

و سود برد کسیکه بر نونو لاجست زبان کرد کسیکه با نونو عداوت ورزید و فایز شد کسیکه بنویسست و
هلاک کرد بد کسیکه از نونو جدا شد مثل نونو مثل ائمه از اولاد نونو بعد از من مثل کشتی نوح علیه السلام است هر که
بر آن سوار شد نجات یافت و هر که باز پس ماند غرق شد مثل شما مثل سوارکان است هرگاه یکی غروب کند دیگری
بجای او طلوع نماید ناز و زیارت است **سپهر** این بابویه بسند خود روایت کرده است که رسول خدا بعلی بن
ابیطالب فرمود یا علی من مدینه حکمت و نونو دروازه آن و بنیاد احدی مدینه امکر از دروازه آن دروغ
گفته است کسیکه کان کرده است که مراد و ست دارد و حال آنکه نونو از دشمنی است نونو از منی من از نونو
کوشش نونو از کوشش من است و خون نونو از خون من باطن نونو باطن من است و ظاهر نونو ظاهر من و نونو اما
امت و خلیفه منی بر اینها بعد از من سعبداست کسیکه نونو اطاعت کند و شفی است کسیکه نونو را معصیت کند
سود برد هر که بنونو لاجست و زبان نمود کسیکه نونو را دشمنی کرد و فایز شد هر که بنویسست و هلاک شد
کسیکه از نونو دوری نمود مثل نونو مثل ائمه از اولاد نونو بعد از من مثل کشتی نوح است هر که بر آن نشست
نجات یافت و هر که از آن باز پس ماند غرق کرد بد و مثل شما مثل سوارکان است که چون یکی از آنها غروب نماید
دیگری بجای او طلوع نماید ناز و زیارت **چهارم** شیخ طوسی در کتاب مالی بسند خود از رافع مولا
ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت ابو ذر را بد حلفه در کعبه اکره و در بجانب مردم کرده
و میگفت هر که مرا شناخته است من خدب غفاریم و هر که نشناخته است مرا ابو ذر غفاریم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر کس با من مقاتله کند در اول نوبت و با اهل بیت مقاتله کرد در دوم
نوبت خدای تعالی در نوبت سپهر او را با دجال محسور کند مثل اهل بیت من و میان شما مثل کشتی نوح است
هر که بر آن سوار شد نجات یافت و هر که از آن باز پس ماند غرق شد و مثل باب حطه است هر که در آن داخل
شد نجات یافت و هر که داخل نشد هلاک کرد بد **پنجم** شیخ مفید در کتاب مال بسند خود از عباس بن
عبد الله روایت کرده است که نونو رخدمت امیر المؤمنین ع مردمی از جای خواست و عرض کرد یا امیر
المؤمنین از معنی اینها من کان علی بینه من به و بنو له شاهد منی مرا اعلام کن حضرت گفت رسول خدا مرا
فرمود الذی کان علی بینه من به منم و نونو علی شاهی برای او این فایز کرد بد یعنی کسیکه صا
بینه برهان باشد از ساخته قدس پروردگار خود بر اینکه دین اسلام حق است و آن بینه کتاب خدا است
آن منم و در پس این برهان شاهد بکه بصحت آن کواهی دهد آن نونو و با حمله فرشم بانکسیکه
جانم در دست او است که بینه احدی از دشمنی که شیخ بر او گذارند باشد مگر آنکه خدا بپایان

کتاب فی التفسیر
در بیان معنی کلمات

معنی کلمات
در بیان معنی کلمات

طُرُق حَدِيثِ مِثْلِ اَهْلِ بَيْتِ الْاَلِ بِرَوَايَتِ خَاصَّةٍ

از کتاب خود در حق او نازل فرموده و قسم بانگسب که جانم در دست او است گردانید آنچه را که خدا بندگان
در شأن ما اهل بیت فرموده است بزبان پیغمبر خود محبوبت میباشد در نزد من زاینکه مرا طلالا باشد نیز
این وجه بخدا سوگند که نیست مثل مادر میان این امت مگر مثل کشتی نوح ام و باب خطه در بنی اسرائیل
ششم شیخ محمد بن احمد بن علی معروف باین قتال نبش ابوری در کتاب وضعه الواعظین را امام محمد
با فرعم روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود و خطبه غدیر خم را نا با خرنقل نموده نا انکه فرموده ابی و
مردم علی صدیق بن امت است و فاروقی و محدث ایشان است و علی هرون و پوشع است و اصف و شمعون
امت است و او باب خطه و کشتی نجات و طالوت و ذوالفرین ایشان است هفتم سلیم بن قیس هلالی
در کتاب خود روایت کرده است که من جبش بن معمر در مکه بودیم که ابوذر برخواست و حلفه در کعبه را
گرفته و با آواز بلند در موسم ندا کرده که ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا شناخته منم جذب
منم ابوذر ایها الناس از پیغمبر شما شنیدم که میفرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران سوار
شد نجات یافت و هر که ترك ان کرد غرق شد و مثل ابی جحط است در بنی اسرائیل ایها الناس از پیغمبر شما شنید
که میفرمود گذاشتم در میان شما دو امر راه گزینا نکرده بد اگر مشک جوئید با ظواهر ان کتاب خدا است و
اهل بیت من نا اخر حدیث هشتم شیخ در کتاب مالی بسند خود از جبش بن معمر از ابوذر رضی الله عنه
از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود انما مثل اهل بیتی منکم کمل سفینه نوح من خلها
بخی و من تخلف عنها غرق هفتم ابی جحط در کتاب مالی بسند خود از دافع مولای ابوذر رضی الله عنه
روایت کرده است که گفت ابوذر بر درجه خانه کعبه بالا رفتم و حلفه در را گفتم و پشت بدو آورده گفتم
ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا شناخت منم ابوذر از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود مثل
اهل بیت من در میان این امت مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که ترك ان نمود هلاک
گردد بد و از آنحضرت شنیدم که گفت اهل بیت مرا از خود بمنزله سر بیا بندازیدن و بمنزله دو چشم از پیغمبر
که بدن بخیزی راه ببرم مگر کبر و سر بخیزی راه ببرم مگر بد و چشم الا شامه الثالث در نقل بعضی
از اشعار و فارسی است که شعری این دو طایفه در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند و
اها اگر چه پیچید و شمارند و فی این ناچیز بد کفیلی از انها من باب انموزج و نموز افضا منابذ از جمله
شعری عرب که در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند سید محمد برزنجی است و برزنجی یکی از اولاد
شهرزد است که شمس الدین صاحب ریخ الحکام هم از انجا است سید محمد فرمود در نزد عامه بشیخ معروف

از مقدمه (۷)

نوعی و فاعلی
از کتاب خود در حق او نازل فرموده و قسم بانگسب که جانم در دست او است گردانید آنچه را که خدا بندگان در شأن ما اهل بیت فرموده است بزبان پیغمبر خود محبوبت میباشد در نزد من زاینکه مرا طلالا باشد نیز این وجه بخدا سوگند که نیست مثل مادر میان این امت مگر مثل کشتی نوح ام و باب خطه در بنی اسرائیل ششم شیخ محمد بن احمد بن علی معروف باین قتال نبش ابوری در کتاب وضعه الواعظین را امام محمد با فرعم روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود و خطبه غدیر خم را نا با خرنقل نموده نا انکه فرموده ابی و مردم علی صدیق بن امت است و فاروقی و محدث ایشان است و علی هرون و پوشع است و اصف و شمعون امت است و او باب خطه و کشتی نجات و طالوت و ذوالفرین ایشان است هفتم سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که من جبش بن معمر در مکه بودیم که ابوذر برخواست و حلفه در کعبه را گرفته و با آواز بلند در موسم ندا کرده که ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا شناخته منم جذب منم ابوذر ایها الناس از پیغمبر شما شنیدم که میفرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که ترك ان کرد غرق شد و مثل ابی جحط است در بنی اسرائیل ایها الناس از پیغمبر شما شنید که میفرمود گذاشتم در میان شما دو امر راه گزینا نکرده بد اگر مشک جوئید با ظواهر ان کتاب خدا است و اهل بیت من نا اخر حدیث هشتم شیخ در کتاب مالی بسند خود از جبش بن معمر از ابوذر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود انما مثل اهل بیتی منکم کمل سفینه نوح من خلها بخی و من تخلف عنها غرق هفتم ابی جحط در کتاب مالی بسند خود از دافع مولای ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت ابوذر بر درجه خانه کعبه بالا رفتم و حلفه در را گفتم و پشت بدو آورده گفتم ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا شناخت منم ابوذر از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود مثل اهل بیت من در میان این امت مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که ترك ان نمود هلاک گردد بد و از آنحضرت شنیدم که گفت اهل بیت مرا از خود بمنزله سر بیا بندازیدن و بمنزله دو چشم از پیغمبر که بدن بخیزی راه ببرم مگر کبر و سر بخیزی راه ببرم مگر بد و چشم الا شامه الثالث در نقل بعضی از اشعار و فارسی است که شعری این دو طایفه در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند و اها اگر چه پیچید و شمارند و فی این ناچیز بد کفیلی از انها من باب انموزج و نموز افضا منابذ از جمله شعری عرب که در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند سید محمد برزنجی است و برزنجی یکی از اولاد شهرزد است که شمس الدین صاحب ریخ الحکام هم از انجا است سید محمد فرمود در نزد عامه بشیخ معروف

نوعی و فاعلی
از کتاب خود در حق او نازل فرموده و قسم بانگسب که جانم در دست او است گردانید آنچه را که خدا بندگان در شأن ما اهل بیت فرموده است بزبان پیغمبر خود محبوبت میباشد در نزد من زاینکه مرا طلالا باشد نیز این وجه بخدا سوگند که نیست مثل مادر میان این امت مگر مثل کشتی نوح ام و باب خطه در بنی اسرائیل ششم شیخ محمد بن احمد بن علی معروف باین قتال نبش ابوری در کتاب وضعه الواعظین را امام محمد با فرعم روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود و خطبه غدیر خم را نا با خرنقل نموده نا انکه فرموده ابی و مردم علی صدیق بن امت است و فاروقی و محدث ایشان است و علی هرون و پوشع است و اصف و شمعون امت است و او باب خطه و کشتی نجات و طالوت و ذوالفرین ایشان است هفتم سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که من جبش بن معمر در مکه بودیم که ابوذر برخواست و حلفه در کعبه را گرفته و با آواز بلند در موسم ندا کرده که ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا شناخته منم جذب منم ابوذر ایها الناس از پیغمبر شما شنیدم که میفرمود مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که ترك ان کرد غرق شد و مثل ابی جحط است در بنی اسرائیل ایها الناس از پیغمبر شما شنید که میفرمود گذاشتم در میان شما دو امر راه گزینا نکرده بد اگر مشک جوئید با ظواهر ان کتاب خدا است و اهل بیت من نا اخر حدیث هشتم شیخ در کتاب مالی بسند خود از جبش بن معمر از ابوذر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود انما مثل اهل بیتی منکم کمل سفینه نوح من خلها بخی و من تخلف عنها غرق هفتم ابی جحط در کتاب مالی بسند خود از دافع مولای ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت ابوذر بر درجه خانه کعبه بالا رفتم و حلفه در را گفتم و پشت بدو آورده گفتم ایها الناس هر که مرا شناخت شناخت و هر که مرا شناخت منم ابوذر از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود مثل اهل بیت من در میان این امت مثل کشتی نوح است هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که ترك ان نمود هلاک گردد بد و از آنحضرت شنیدم که گفت اهل بیت مرا از خود بمنزله سر بیا بندازیدن و بمنزله دو چشم از پیغمبر که بدن بخیزی راه ببرم مگر کبر و سر بخیزی راه ببرم مگر بد و چشم الا شامه الثالث در نقل بعضی از اشعار و فارسی است که شعری این دو طایفه در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند و اها اگر چه پیچید و شمارند و فی این ناچیز بد کفیلی از انها من باب انموزج و نموز افضا منابذ از جمله شعری عرب که در اشعار خود اشاره باین حدیث شریف نموده اند سید محمد برزنجی است و برزنجی یکی از اولاد شهرزد است که شمس الدین صاحب ریخ الحکام هم از انجا است سید محمد فرمود در نزد عامه بشیخ معروف

اشعاعی بنیام
(۸)

در بعضی از اشعار عربیه فارسیه مضمون خود مثل اهلینا

شعر و اشعار
قصه / بی

و او در ازجوزه خود که مسمی بروض الزهره مدح سید البشر است گفته شعر و فدائی فی خبر صحیح مثلام
مثل فلات نوح من مختلف عنه فهو یفرق و کم لذا الحديث یات طرف **و از جمله** شعری است که منسوب
بعمربن العاصر است علی الاشهر بحسان بن ثابت است علی ما فی بعض التبرکه در مدح امیر گفته **شعر**
هو النبا العظیم و فلات نوح و باب الله و انقطع الخطاب یعنی علی است آن خیر زک که مذکور است در قول
باربعالی عثم بدشائون عن النباء العظیم و او علیه السلام است کشتی نوح که مؤید بود بملائکه و روح و او
علیه السلام است در علم خداوند اکبر در خالیکه و حی منقطع شد بعثت رحلت حضرت پیغمبر **و از جمله**
حکیم سنائی است چنانکه در تراجم و معجمات که از جمله جلد اول از کتاب باض الجنة مرحوم آقا میرزا حسن شیخ الاسلام
زنواری است که سلطان سحرین ملک شاه بعد از فوت پدر بحکم سنائی نوشت که مذهب اهل سنه و جماعه را
اختیار کنم یا مذهب شیعه و فضله و اسنائی جواب را در افضیده گفته و دیوی وی فرستاد که بعضی از اشعار
ان ابن است **شعر** ای بدربای ضلالت در گرفتار آمده زین برادر یکسختن با بپت باورد داشتن بسف
مصری نشسته با تواند را بختن زشت باشد چشم را بر نقش از در داشتن احمد مرسل نشسته که رواداد خرد
دل اسیر سیرت بوجمل ملعون داشتن بجز کشتی است لیکن جمله در کرد اب خوف بی سفینه نوح نوان چشم
داشتن من سلامت خانه نوح بنی بنایم تا نوانه خویش اایمن زهر شد داشتن از پس سلطان ملک شه چون
مپنداری روا تا ج تخت پادشاهی جز که سبج داشت از پس سلطان دین پس چون رواداری همی جز علی و
عزیزش محراب منبر داشتن علم چه بود فرق داشتن حق از باطلی نه کتاب رفی شیطان جلا ز برد داشتن
ای سنائی و ارهان خود را که نازنیابود دایه بر شبر خواره مهر مادر داشتن **و از جمله** عند لیک شاه است
که گفته **شعر** خواهی نوا کر نجات در روز شمار خود دست مکش ز دامن هشت و چهار کر جمله جهان غرقه
طوفان کرد با کشتی نوح مینوان شد بکار **و از جمله** صاحب لسان العیب است که در کتاب مژده
گفته **شعر** کشتی نوح است این کشتی نجات که ستوده حق بفراتش صفات ساخته نوح است این کشتی
بلی از محمد ثریب جسته علی هر که اندر او نشست از غرق دست کشت ناجی آنکه اندر این نشست این
نشستن اعناد و انکاء است فرق بین دودشستن پس خطا است الاجرم باز فر و ایماء کرد کار بر پیغمبر
کرد این را از آشکار که نون نوح و علی کشتی بود که نجات خلق از او میشود هر که دانی بود در این کشتی مقام
غرق طوفان کرد داخل کلام در حقان کشتی ایچنه حق بگفت بوده در حق علی اند هفت **الامثار**
الرابعه در معنی مثل بفتح میم و ثاء و مثله و مثل بکسر میم و سکون ثاء و فرق انها و در بیان مدح و اهل بیت

اشعاعی بنیام
حکایت علی بن ابی طالب

در بیان معنی مثل و فرق میان این دو است

(۹)

اما الاول قال لفرزدادى في القاموس المثل بحركة الحجة والحديث وقد مثله نميلا وامثله نمثله
وبه والصفة ومنه مثل الجنة التي وعد المتقون انتهى وقال الفخر الرازي المثل في اصل كلامهم بمعنى المثل وهو
النظر ويقال مثل ومثل ومثل كشيء شبيه ثم قيل للقول الشاثر المثل مضربه بمورده مثل وشرطه ان يكون
قولا فيه غرابة من بعض الوجوه انتهى وقال في روح البيان المثل في الاصل بمعنى النظر ثم قيل للقول الشاثر المثل
مضربه بمورده اي المضرب كما ورد من غير تغيير ولا ضرب الا بما فيه غرابة ولذلك حوفظ عليه من التغيير فمراسنغير
لكل حال اوصفه او صفه لها شأن عجيب فيها غرابة كقوله نعم مثل الجنة التي وعد المتقون وغنى صاحب الكشاف
ضرب المثل اعناده وتكونه من ضرب اللين وضرب الخاتم وقال شيخنا وعادنا المجلسي الاول فده في شرح
الزيارة الجامعة في ذيل قوله والمثل الاعلى المثل بحركة الحجة والحديث والحجة لصفة والجمع المثل بضمين
وقال في مجمع البحرين والمثل بالتحريك عبارة عن قول في شئ يشبه قولاً في شئ آخر بينهما مشابهة ليس بين احدهما
الاخر وبصوره وبدي في التوهم من المشاهدة وان شئت قلت هو عبارة عن المشاهدة بغيره في معنى من المعاني و
انه لا يدنا التوهم من المشاهدة كقوله نعم مثلهم كمثل الذي استوفد نارا والعرب قد سمي الصفة والصفة الزا
لاستحسانها ولا شغرا بها مثلاً فنسب ببعض الامثال لكونها مستحسنة كقوله نعم يا ايها الناس ضرب مثل
فاستمعوا له وقد ورد المثل في اصله الذي كان عليه من الصفة فيقال هذا مثلك اي صفتك قال نعم انما مثل
الحجوة الدنيا الآية وقال مثلهم في التورية اي صفتهم فيها وقال مثل الجنة التي وعد المتقون ومثل الذين كفروا
وقال الذين لا يؤمنون بالآخرة مثل السوء اي الصفة الذميمة وقال بعض العلماء وقد يطلق المثل بالتحريك
على حكمائه مناسبة كما في قوله نعم واضرب لهم مثلاً اصحاب الفرة الآية ويطلق على امر مناسب كما في قوله نعم الله
نورا السموات والارض مثل نوره الآية ومنه قوله نعم مثل الجنة التي وعد المتقون والامر الجامع المناسب
للشيء غاية المناسبة للآزم له واللايق به غاية الالفاظ وهذا في ضرب المثل واضح والمثل بالاستعار عبارة
عن كراهية تناسب التمثيل بالشخص عبارة عن احداث شكل جديد له كعدان كان له ما ينطبق عليه بليق به انتهى
ابن ناچير كويد كه ما حصل معنى بعضى از اين عبارات مذكوره آنكه مثل ومثال غير مثال است زیرا كه
مثل شئى نظير و همسر است پس مثل انسان انسان ديكر است ومثل حيوان حيوان ديكر است وهكذا واما
مثال ومثال شئى همسر و نيست بلكه حكايى نمونه از او است چون نقش انسان كه بر ديوار است چاره مثل
انسان است نه مثال ان و صورت خود راينه مثال ثوابت و اذا بجهت است كه حقتعالى مثل و همسر ندارد و
لكن مثال ومثال دارد و اين بجهت آنكه در مثليته جنسيت و نظيرت و همسرت ثابت است بخلاف مثال ومثال

افقذوه

مجلسي الاول على محله

مجلسي الاول على محله

در بیان معنی لفظ مثل و فرق میان آنها است

در بیان معنی لفظ مثل و فرق میان آنها است

در بیان معنی لفظ مثل و فرق میان آنها است

که در آن ادنی مناسبتی در جمله مشابیهتی کافی است و اگر کسی این معنی را نفی شد لابد در وجه تشبیه که ذکر میشود در این رساله مناشئه نماید و لذا در باب معانی و بیان فرموده اند که آن المثل ایشان منزه حاصلت فی المثل ایشان بین ما هو المقصود من الجملین وان لم یحصل المشابیهة بین اجزاء الجملین وهذا هو المسمى بالنسبة المركبة ومنه ما حصلت المشابیهة فی بین المقصود من الجملین و بین اجزاء کل واحد منهما قد یقبل فی فائدة التمثیل و قبل فی بیان فائدة المثال والتمثیل ان من عادة الانبیاء والرسل علیهم السلام بیان الحکم فی بعض المقامات بالامثال ونصیر الحفایق الغامضة العقلیة بکسوة الامثلة المحسنة وذلك لان اکثر الناس یغلب علیهم الجهة المحسنة فلا یفهمون البراهین العقلیة ولا یخرجون من المعانی عن ملائیس الصور واما الذین صفت ذهابهم وکملت عقولهم وهم الاولون فلنفرط ذکارتهم وقوة حالهم ینفطون بالحفایق بواسطة الامثال المضرية للناس کما قال سبحانه وتلك الامثال نضربها للناس ما یعقلها الا العالمون وعن ابرهیم النظام انه قال یجمع فی المثل اربع خصال لا یجتمع فی غیره من الکلام ایجاز اللفظ واصابة المعنی وحسن التنبیه وجودة الکناية فهو نهاية البلاغة ونقل عن ابن المقفع انه قال اذا جعل الکلام مثالا کان اوضح للنطق واثق للسمع ووسع لشعوب الحديث وقيل ان التمثیل الطیف خدیجة الى شخب الوهم للعقل استنزاله من مقام الاستعصاء علیه اقوی وسبیل الی تفهیم الجاهل الغیبه وفتح سورة الجامع الایة کف لا وهو دفع الحجاب عن وجوه المعقولات الخفية و ابرازها فی معرض المحسوسات و ابداء للمکر فی صورة المعروف اظهارها للوحشی فی هيئة المألوف این فاجیز کوید که محل قول در فایده بیان تمثیلات است که چون اغلب مردم اهل حق ظاهرند و از معانی دنییه و حقایق معقوله فهم آنها را نصبی نیست لذا از برای تفهیم و تسجیل معانی در اذهان ایشان حقایق و معانی معقوله را بکسوت لباس محسوس و مشاهد بیرون میاروند و از اوثق مشایخ خود شنید که مضمود امثله که غرای در اجزاء العلوی و سائر کتب خود از برای تفهیم طالب بیان میکند بدجائی بهتر است از ادله عقلیه که شیخ الرئیس ابو علی سینا از برای تفهیم و تسجیل مطالب خود بیان مینماید و در تفسیر منهج مقدمه بر تفسیر الایه مثله کمال الد استوفد نارا الایه مینماید و بدانکه حق سبحانه و تعالی بعد از بیان حقیقت حال منافقین ابراد ضرب المثل فرمود برای زیاده در توضیح و تفسیر حال ایشان چه ضرب المثل ارفع است در نفس و ارفع در دفع اعتدال بر اکران عبارت از اراة متجمل و معقول بصوره محقق محسوس و بجهة فایده عظیمة که در ضمن امثال مندرج است خفصا انرا در کتب خود بسیار فرموده و در احادیث و کلام انبیاء و حکماء نیز کثیرا الاستعمال است پس باین صغیرا که مثله کمال الذی الایه و اما الثانی فی بیان است که با اتفاق جمیع ائمه حضرت ختمی مرتبت مراد

در بیان معنی لفظ مثل و فرق میان آنها است

در بیان مراد از اهل بیت است که ایشان را جدا میباشند

(۱۱)

باهل بیت آل انبیا بودند که حضرت امیر و حضرت فاطمه و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
 باشند بر این معنی مراد اخبار کثیره متواتره المعنی از فریقین وارد است چنانکه در تفاسیر عامه و خاصه در
 ذیل آیه تطهیر شرط و افزای از آنها را نقل نموده اند و این ناچیز را این مختصر نیز ببرد و خبر از آنها قاعه مینامیم و ما
 بقیه ابرجوع بکتاب تفاسیر اخبار حواله مینمایم و اولی از آن خبر از طرف عامه و دومی از طرف خاصه نقل میکنیم
خبر اول در بحار الانوار و غایبه المرام و منہج الصادقین از مسند احمد بن حنبل نقل نموده اند که احمد بن ابی
 خود از عطاء بن رباح نقل کرده که ام سلمه فرمود که روزی حضرت فاطمه طعامی پخت و ساختم بود و در دیک کلان
 نزد سید عالمین آورد و آنروز آنسر در در خانه من بود و چون فاطمه آن طعام را حاضر کرد ایند حضرت خواجه عالم
 فرمود که ای نوره من علی آباد و فرزند خود بطلب تا بامن این طعام بخورند پس چون ایشان حاضر شدند
 از آن طعام بنوشیدند جبرئیل از نزد ملک جلیل رسید و این را به او برد که انما یرید الله لیزهبن عنکم الرحمن اهل
 البیت و بطهرکم تطهیر پس از سر درین و مرکز ابره بقیه کسائی را بر ایشان انداخت و فرمود اللهم هؤلاء
 اهل بیتی خاصی اللهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیر پس چون من ایند عارا را از آنحضرت شنیدم گفتم یا
 رسول الله انما معکم پیغمبر فرمود انک علی خیر بیتی بودی اهل بیت من بدارای امانی و نیکو کرداری و بصفات حمیده
 و خصال پسندیده موصوفی و مضمون این خبر ابوالحسن اندلستی که جامع صحاح شش است در جامع آورده
 و در کشف الغمّه از مسند احمد بن حنبل این خبر را باین کیفیت نقل نموده است که ام سلمه نقل کرده که روزی رسول
 خدا در خانه من بود و خادم من گفت که علی فاطمه در خانه اند حضرت بامن فرمود ای ام سلمه دور شو و اهل
 بیت مرا بامن گذار ام سلمه گفت من برخواشم و از آن خانه اند که دور شد پس علی فاطمه و حسن حسین در
 آمدند و در آن درون خانه و حسن حسین طفل بودند پس حضرت سول هر دو را در دامن خود نشاند و
 بوسید و علی را در بر خود گرفت و بیکدست فاطمه را پس هر یک از ایشان را بوسید انگاه کلیم سید عالم را در
 برایشان بپوشانید و فرمود بار خدا مرا و اهل بیت مرا و اهل بیت مرا بر حمت خود برسان که ان بهشت است
 و از آنش در رخ دور در من گفتم یا رسول الله مرا نیز داخل ساز فرمود ثواب اهل بیت من بپوشی و اما بر خیره
و در کشف الغمّه بعد از نقل این حدیث فرمود که اگر سائلی گوید این آیه را از واج پیغمبر صراحتاً نازل شده برا که
 صد ران با اینها البتّی فل لا رواجك است گوئیم این غلط است بحسب روایه اما روایت حدیث ام سلمه
 که مشعر است بر اینکه این آیه در خانه من فرود آمده و غیر از پیغمبر علی فاطمه و حسن حسین کسی بکرا بخوانید
 و اما در آیه مجمله آنکه اگر آیه حقّ زنان پیغمبر میبود با بیتی که چنین وارد شد که ولید هب عنک و بطهرکن و

از قول امیر
 نقل شد از آنست که عامه و خاصه
 مراد از اهل بیت است

این حدیث را
 در کتاب اهل بیت
 نقل کرده اند

در بیان اهل بیت پیغمبر است که همه معصی اند

شیخ از اهل بیت
در بیان اهل بیت

چون بصیغه مذکر واقع شده معلوم شد که در حق اهل بیت پیغمبر ص که ال عبا اند نازل گشته مذکر
ان با آنکه فاطمه داخلست با عبا ثعلب است زیرا که ثعلب در صورتی است که افراد جمع بعضی مذکر و بعضی
مؤنث باشند و مذکر را بر مؤنث غالب کرده اند هم چنانکه در ال عبا چنین است یا بعکس که همه مؤنث باشند
مانند ازواج پیغمبر پس اینکه در وسط نقل کرده که مراد از اهل بیت ازواج پیغمبرند بدلیل خطاب قل لا زواج غیر
صواب باشد و چون با اتفاق امت غیر ال عبا معصوم نبوده اند پس این نیز نمیتواند بود که مراد با اهل بیت ال عبا و
ازواج باشند بر سبیل ثعلب الله ولی الهدایه والوفی خبری قیسم و بیس الحدیث قدس سره در معانی
الاجار و امالی پسند خود را ابو بصیر روایت نموده که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم
فدایت شوم ال محمد صلوات الله علیه علیهم کجا نندان بزرگوار فرمود ذریه آنحضرت میباشد پس عرض کردم
اهل بیتان بزرگوار چه کسانی اند انجناب فرمود اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله اما مانند که او صبا آنحضرتند
پس عرضه داشتم عزت انجناب کدام اشخاصند آنحضرت فرمود عزت ان بزرگواران اصحاب کسا هستند که در بحث
کساء با ان بزرگوار بودند پس عرض کردم امت انجناب کجا نند فرمود امت حضرت سول مؤمنینی میباشد که نصیب
نموده اند با پنجه که انجناب ورده است و را از جانب پروردگار عزوجل و متمسک گردیده اند بظلمین پیغمبر کباب
خدا و اهل بیت معصومین که مأمور شده اند ان مؤمنین بتمسک جستن با آنها و عزت انجناب که یکی از دلائل
کسانی هستند که برده است خداوند از ایشان پلیدی نگاه و او پاک و پاکیزه ساخته است ایشان را از معاصی
و گناهان پاک گردانیده و اند و ثقل و خلیفه و جانشین هستند بر امت بعد از رفتن رسول خدا از دار دنیا
این ناچیز گوید که اگر چه راین خبر عزت ان خصوص اهل عبا و اصحاب کساء فرموده ولیکن در عین
و معانی اخبار است که الهی عن علی بن ابی حمزه عن عیث بن ابرهیم عن الصادق عن ابائه
علیهم السلام قال سأل اهل المؤمنین عن معنی قول رسول الله ص انی تخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عزتی
من العتره فقالوا الحسن و الحسین و الائمه الشعه من ولد الحسن ناسعهم مهدیهم و قائمهم لا یفارقون
کتاب الله و لا یفارقهم حتی یردوا علی سول الله ص حوضه چه راین روایت مراد از لفظ عزت را ائمه اثنی عشر
علیهم صلوات الله الیک الاکبر فرموده است و فی مجمع البحرین اهل الرجل آله و هم اشباعه ابنا عتره اهل مله
ثم کثر استعمال ال اهل ال ال حتی ستمی بها اهل بیت الرجل لائمه اکثر من پیغمبر کلامی عن بعض اهل کمال
فی معرض تحقیق ال ال قال المحقق الذی و ان فی حواشی شرح الهیاکل ما یحصل ان ال النبی ص کل من
بول الیه ص و هم فشان ال اول من بول الیه ما لا صور با جنسنا یا کاد و لاده و من یجد و حد و هم من اذ

از اهل بیت
در بیان اهل بیت

مُحَقِّقُ بَعْضِ أَزْكَاءِ أَعْلَمَاءِ مَعْنَى الْخَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ

(١٣)

الصور بين الذين عزم عليهم الصدقة في الشريعة المحمدية وأما الثاني من قول له ص ما لا معنوا بأرواحنا
 وهم أولاده الروحانيون من العلماء الراسخين والاولياء الكاملين والحكام المثاليين المقتربين من مشكاة نور
 سواء سبغوه بالقرآن أو كحفوه ولاشك ان النسبة الثانية اكد من الاولى واذا اجتمع النسبان كان نورا على
 نور كالائمة المشهورين من الغرة الطاهرة صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وكما حرم على الاولاد الصور بين
 الصدقة في الصورة حرم على الاولاد المعنوية الصدقة المعنوية اعني ثقلها في الغرة في العلوم المعادف هذا المختص
 كلامه وقال شيخنا البهائي زاد الله بهاءه في الجنان في الاربعين بعد نقل هذا الكلام وهو مما يستوجب ان
 يكتب بالنبر على الاحدث لا بالجبر على الاولاد الاشارة الخاصة في معنى الغرة ومناسبتها مع اهل
 البيت عليهم السلام في مجمع البحرين والمجموعة المنسوبة التجاز الى الفضل المسماة بكلمة اشد ذكر محمد بن
 حجر الشيباني في كتابه عن ثعلب عن ابن الاعراب الغرة ولد الرجل وذريته من صلبه لذلك سميت ذرية
 النبي من فاطمة وعلي عليهما السلام غرة محمد صلى الله عليه واله والغرة البلدة والبضعة وهم عليهم السلام اصوة
 والغرة صخرة اتخذ الضب عندها حجرة عظيمة تهتدي بها الابل لفضلهم عليهم السلام الهداة للخلق على معنى الضم
 والغرة اصل الشجرة المقطوعة التي ينبت من اصولها وهم عليهم السلام اصل الشجرة المقطوعة لانهم وقروا وقطعوا
 فنبتوا من اصولهم لم ينضروهم قطع من قطعهم والغرة شجرة صغيرة كثير اللبث فيها وهم عليهم السلام ينابيع العلم
 على معنى كثرة اللبث والغرة شجرة تنبت على باب حاء الضبع وهم عليهم السلام التي النبي اصلها وعلى فرعها والاولاد
 من ولده عليهم السلام اغصانها وشعبتهم وورقها والغرة قطع المسك الكبار في الناجية وهم عليهم السلام
 من بني هاشم ومن بني بيطالب قطع المسك الكبار في الناجية والغرة العين الليفة العذبة وعلومهم عليهم السلام
 لا شئ اعذب منها عند اهل الحكمة والعقل والغرة الذكور من الاولاد وهم عليهم السلام ذكور غير اناث
 والغرة الرجح وهم جد الله وحرية كالرجح فكما ان الرجح جد الله فهم عليهم السلام والغرة نبت نبت صفي
 مثل المرزنجوش وهم عليهم السلام اصحاب لمشاهد المنفعة ويروك انهم منبثة في المشرق والمغرب والغرة فلاد
 نجح بالمسك والافاد به وهم عليهم السلام فلا تدل العلم والحكمة وفيها هم اطيب نخة من المسك والغرة اولياء
 الرجل وهم عليهم السلام اولياء الله المتقون وعباده المخلصون قال فهم وذو النسب لفضيلتهم ياد علي
 الكبراء والاشرف والخبر ان ثقل ثقل العنب كفت ثاب من الالف الاوصاف والغرة الرهط وهم عليهم السلام
 رهط رسول الله ورهط الرجل قومهم وفيه لذة اذا عرفت ذلك فجمع ما قلناه من الالفاظ في معنى الغرة التي
 اخلف العلماء فيها في كتابه عنهم عليهم الصلوة والسلام الاشارة الساسية ونقل بعض ارفق

اشارة في غرة

اشارة في غرة
 اشارة في غرة
 اشارة في غرة

بالحمد لله رب العالمين

اشارة في غرة
 اشارة في غرة
 اشارة في غرة

نمونه سی و نهم است که از حدیث مثل اهل بیته علیهم السلام استغفار می شود

در این حدیث که از حدیث استغفار می شود

مُسْتَبِطٌ از حدیث مثل اهل بیته علیهم السلام بدانکه در مؤلفات بعضی از معاصرین است که از جمله روایات مشهوره
معبره عند الله و الخاصه حدیث شریف مثل اهل بیته علیهم السلام که سفینه نوح من کتب فیها نجاتی و من تخلت عنها غرق است
بلکه سید محدث جزائری و زهر البیع مدعی توانراست و معنی آن ظاهر است و حاصل آن این است که حضرت رسالت
در این کلام صدق انتظام داشته باشد طاهرین خود بکشتی نوح نموده باین معنی که هر که در آن طوفان بی پایان
منوسل بان کشتی شده و اطاعت حضرت نوح را اختیار نموده از آسیب طوفان مذکور خلاصی پذیرفته نجات یابند
هم چنین هر که در طوفان عصیان بکشتی میبت و ولایت و اطاعت اهل بیت رسالت منوسل جنبه ایشان را در دل
بلاد محنت صوری معنوی دینی دنیوی و جوع و یازگشت در آنچه محتاج الیه بن و دنیا است هادی و راهنا و
امام واجب العصمه و الاطاعه اندازمکاره دارین مصون و محروس بوده نجات از مهالک دنیا و آخرت یابد و
بعضی از بزرگان از علماء شیعه بعد از ذکر این حدیث شریف فرمود است و حدیث مذکور مشتمل بر بعضی از فوائد
فائده اول آنکه معلوم و مشخص گشت که عاصیان فرقه اشعی عسیره داخل در ذبح نکشته و چون معصیت را ناپاک
است از عفو بی که از اله پر کینه عاصیان نموده و از انظار هم معنی سبقت رجعتی عصبی محقق کرد و از این جهت باید که
عقوبه عصات این طبقه رد دنیا از نقصان مال و فرزند و غیره و خسارت ثمرات و غیره چنانچه ایه شریفه و لَنْبَلُوْكُمْ
بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ اشاره باینست و هم چنین در وقت نزاع و فیرد
سؤال نکبر و منکر و هول روز قیامت غیها که در کتب معبره ذکر یافته پاداش ایشان را بایشان خواهند بایند
تا استحقاق دخول نار انتقاء یافته از عذاب عقاب جهنم نجات یابند و وجه وضوح این معنی از حدیث اول حدیث
قطع نظر از نجات که در این امر در روایات صحیح و ائمه است آنست که چون حضرت رسالت منوسل بذریه طاهره
شیبه بکشتی نوح فرموده که منوسلین به آن از آسیب لاف طوفان نجات یابند چنانچه نمید شد که حضرت
ائمه طاهرین حد و النعل بالنعل موجب خلاصی از موجبات مؤاخذات جبار السموات شده از در خو لجم
و عذاب الیم و صدق مدلول صحت مشمول کلام الفی فیها فوج سألهم خزنها الم یأتکم نذیر شامل حال آنها شود
و از دخول جهنم ایمن و رستگار گردند فایده دیگر آنکه چون بعضی از علماء اهل خلاف با توهم شد
که عصات فرقه ناجیه نیز باندازه افعال و اعمال ناشایسته داخل در ذبح شده بعد از آن نجات یابند
مدلول حدیث و مشابهه باینست که نوح دفع توهم وی نموده روشن گردانید که اینها هم
مثل اهل کشتی نوح که اصلا داخل در آب نشده اند داخل در نشت شوند و باجی زان باشند فایده سیم
آنکه هر طایفه از امت که در امور دینی بغیر اهل بیت رسالت تمسک جنبه طاعت غیر نموده باشند حدیث

در این حدیث که از حدیث استغفار می شود

در بیان وجوه تشبیه آل بدین بکشتن نوح شیخ المرسلین

(۱۵)

مذکور بمفهومه مفید است که مستحق عذاب بوده مستغرق در پای بی منتهای عفو و ائمی باشند که مشابه است با جمعی که غرق طوفان نوح شده اصلا نجات نیافتند و این معنی مستدعی دخول جهنم و خلود نارا است والله الا علم امر شاد و تنبیه الی وجوه هذا التشبیه بدانکه این ناچیز را در سر تشبیه حضرت ختمی مرتبت اهل بیت خود را بکشتن نوح بدست وجه و نظر آمده و انهارا برسم او معنا از برای شبیهان ایشان بطریق یاد کار در صفحه و زکار از این ره بمقدار در این سخن لای شاهوار درج منبایم و جبر اول آنکه شا این تشبیه بطحاظ این باشد که چنانچه نوح را فو مشد روقت ساختن کشتی استنشاء و سخن نمودند کما قال الله نعم و کلاما علیه ملا من قوم سحر و امنه تطبیق هم چنین در فضیله و زعد پر که دفت جعل این کشتی نجاه بود یعنی زمان نصب نمودن امیر المؤمنین بود بمنصب امامت و خلافت و بعد از آن اولاد طاهران بزرگوار و انوح این امت را که حضرت ختمی مرتبت باشند نیز سخره و استنشاء نمودند چنانچه در ششم مجار و ابیس المسافر محدث بحرینی است که قال ابو اسحق الثعلبی فی تفسیره بعد ذکر فضیله الغدیر و قول النبی من کنت مولا ه فهذا علی مولا ه ما هذا لفظ و لما قال رسول الله ما قال طار فی الاقطار و شاع فی البلاد و الا مصادر فبلغ ذلك المحارث النعمان بن الفهری فانه صر علی ناقة له فانا خها علی باب المسجد ثم عفلها و دخل المسجد رسول الله صلی الله علیه و آله جالس فی فناء حتى جلس بین یدیه حتی علی کبته ثم قال یا محمد انک امرنا ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا منك نواک و انک امرنا ان نضی الحسن صلوته فی اللیل و الیوم و نصوم شهر رمضان و نترک اموالنا و نخرج الی بیت فقبلنا منك ذلك ثم لم نرض بهذا رفعت ضبعی ابن عمک ففضلته علی الناس و قلت من کنت مولا ه فعلی مولا ه فهذا شی من الله او منك فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و قد احترت عیناه والله الذی لا اله الا هو انه من الله و لیس منی قاله ان لا نافعنا الحارث و هو یقول اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک و فی روایه ان کان ما یقول محمدا حقا فارسل علینا حجارة من السماء و انشأ بعذاب الیم قال فوالله ما بلغ باب المسجد حتی دما الله محج من السماء فوقع علی هامته و خرج من جره فأت فانزل الله بئادک و یغالی سأل سائل بعذابک افغ الاله امشد عاء اصرح فی الامشها و صر یخبر از این در استنشاء نمودن این نوح را در باره این کشتی استنشاء احمد بن حمدون عدوی است که در زمان ممات این نوح نمود چنانچه استنشاء سابق در حال حیوة ان بزرگوار بود و مجمل فضیله ان نبایرا نچه سید جلیل خراثری در زهر الربیع از ارساد بی نقل نموده است که احمد مذکور از جمله کسانی بود که عناد و عداوت و بغض بسیار با امیر المؤمنین علیه السلام داشت و قتی یکی از اعیان اهل موصل را زده رفتن می نمود از برای وداع در نزد احمد مذکور که فاضی مصل

افقلا

در بیان وجوه تشبیه آل بدین بکشتن نوح شیخ المرسلین

در بیان وجوه تشبیه آل بدین بکشتن نوح شیخ المرسلین

از رجوع شبیه ائمه طاهرات بکشتی نوح شیخ المسلمین

(۱۷)

رسیده و مجوسین را از زندان نموده و جاغری بسیاری از اهل موصل بکشتی نوح و ایمان مقرر شد
 و این از الطاف بادشاهی بود درباره ایشان **و جبرئیل** آنکه شاید این شبیه بلحاظ این باشد که چنانچه
 کشتی نوح ذات الواح و درهینی صاحب مخنها و منجها بود نظایق هم چنین این کشتی نجات صاحب
 نه لوح که عبارت از نه امام و پنج منج که کایه از خسته طایفه است میباشد و غیر از خسته طایفه بمسامرها
 بلحاظ مسامرهاست که با سامی آن بزرگواران جبرئیل در نزد حضرت نوح آورد و در وقت کشتی خلقتش
فی البحار الخامس عن الخراج من تاریخ محمد البخاری شیخ المحدثین بالمدرسة المستنصرية باسناد مرفوع
 الى ابن بن مالك عن النبي ص انه قال لما اراد الله ان يهلك قوم نوح اوحى اليه ان شق الواح الساج
 فلما شققها لم يدر ما يضع لها فهبط جبرئيل فاراه هيئة السفينة ومعه ثابوت بها مائة الف مسار وسبعة
 وعشرون الف مسار فسمي بالسامير كلها السفينة الى ان بقيت خمسة مسامير ضرب بيده الى مسمار فاسم
 بيده واضاء كما بضئ الكوكب الذي في افق السماء فخبّر نوح فانطق الله المسار بلسان طلق فلق فقال
 انا على اسم خير الانبياء محمد بن عبد الله فهبط جبرئيل فقال له يا جبرئيل ما هذا المسار الذي ما رأيت مثله فقال
 هذا باسم سيد الانبياء محمد بن عبد الله اسمه على اولها على جانب السفينة الايمن ثم ضرب بيده الى مسمانان
 فاشرف وانا فقال نوح وما هذا المسار فقال هذا مسمار احب ابن عمه سيد الاوصياء على بن ابي طالب فاسمه
 على جانب السفينة الايسر اوطها ثم ضرب بيده الى مسمار ثالث فزهر واشرف وانا فقال جبرئيل ما هذا مسمار فاطة
 فاسمه الى جانب مسمار ايسرها ثم ضرب بيده الى مسمار رابع فزهر وانا فقال جبرئيل هذا مسمار الحسن فاسمه الى
 جانب مسمار ايسر ثم ضرب بيده الى مسمار خامس فزهر وانا واطهر النداء فقال جبرئيل هذا مسمار الحسين
 فاسمه الى جانب مسمار ايسر فقال نوح يا جبرئيل ما هذه النداء فقال هذا الدم فذكر قصة الحسين ص وما
 فعل الامم به فلحن فائله وظالته وخاذله **و جبرئيل** انك يا ابن شبیه بلحاظ این باشد که چنانچه از مائة الف
 او بزرگواران یعنی صد هزار نفر بکبر زیاد تر که قوم نوح بودند ممتسک بکشتی آن علی شهر الروایات هشناد
 و بنا بعض روایات مابین هفتاد و هشتاد و بعض از روایات هشت نفر بودند تطبیق هم چنین میشود
 بکشتی نوح این ائمه همیشه قبل العدد بوده خصوصاً در اوان اظهار فرمودن این نوح شئون این
 کشتی را و حدیث آمد از الناس بعد رسول الله الا عن ثلثة شاهد بر مدعی وعدة حاضرین در شبیه
 طاهره کواه صدق است بر دعوی **فی البحار العاشرة** عن تاریخ الطبری ان ناطة دفنت لبلاد ولم
 بحضورها الا العباس و علی و المقداد و الزبير و فی روایاتنا انه صلی علیها امیر المؤمنین و الحسن و الحسين و عقیل

بجند و غیر

اینکه این شبیه بلحاظ این باشد که چنانچه
 نوح و جبرئیل

بکشتی نوح این ائمه همیشه قبل العدد بوده خصوصاً در اوان اظهار فرمودن این نوح شئون این
 کشتی را و حدیث آمد از الناس بعد رسول الله الا عن ثلثة شاهد بر مدعی وعدة حاضرین در شبیه

و بنمیشل ثالث مثل شریفه مثل تعلیم علم کیمیا است و مثل طریقه مثل اعمال ادویه کیمیا است و مثل حقیقه مثل طلا و نقره است که بعد از اعمال ادویه کیمیا حاصل میشود و از اینجا است بعد از اینکه ایشان بدر حقیقه رسید و اقوال و افعال و اعمال و نبات و سکون و حرکات و واقعیه پیدا نمود و بر طبق اراده و قوت و صلا مولای حقیقی که رب الارباب مالک الملوک است واقع و جاری شد بعد از آنکه در عالم حقیقه و در آخرت منتقل شد کوبای این کلام است که بالبت قومی بعلون بما غفر له ربی و جعلنی من المکرمین و اگر حقیقه و واقعیه در امور آن مذکوره اش پیدا شد در عالم واقع و حقیقه خواهد گفت بالبتی لمر اوت کتابه و لم ادر ما حسابی **ندقیق بالاد ثات فی تطبیق الطیفات لثالث** و اگر خواهی بگو که این کشتی نیز مثل کشتی نوح مشتمل بر سه طبقه است طبقه اول رباب عصه کامله که عبا از ذوات مقدسه معصومین چهارده گانه اند و طبقه دوم پیرانی ملو این بزرگواران مثل حضرت ابوالفضل العباس حضرت علی اکبر حضرت فاسم از مردان و مثل حضرت زینب خوانون و حضرت ام کلثوم و حضرت معصومه خوانون و حکیم خوانون از زنان و طبقه سوم سائر امام زادگان و اجداد تعظیم مثل شافره احمد مشهور پشاه چراغ و حضرت عبدالعظیم بلکه تمام سادات رفیع الدرجات که توسط بهر یک از آنها کافیه است در انجام مأمول و قضاء حاجات و اما جالسین یعنی متمسکین باین کشتی هم سه طبقه اند کما اینکه جالسین و متمسکین بکشتی نوح سه طبقه بودند **طایفه اول** عوام الناس از شعبه که در صدد مجاهده بانفس و فتنه خلاف بنا شد چه در اینصورت حالش شبیه بحال سباع و دواب بلکه نازل منزله آنها است بلا شک و اریاب و **طایفه دوم** پیر متوسطین از اهل علم و دانش که و زانشان و حوش و طیور است در سکون و آرامش و **طایفه سوم** علماء ربانیه و اجداد تعظیم و تجلیل که در شان آنها وارد شده است علی ما قبل علماء ائمه افضل انبیاء بنی اسرائیل و متمسکین در مکان ادب رسوم که درباره آنها است فضل العالم علی العابد فضل الفری علی رثا التجوم که و زان ایشان و زان نوح و ساکنین در طبقه علما و مقامشان مقام ائمه یحیی الله عز و جاده العلماء است **استطراد کلام نفعه عامر** قال السید المحدث السید نعمت الله الجزائري فی کتابه الموسوم بزهرة الربیع ان حدیث علماء ائمه کابناء بنی اسرائیل لم نطلع علیه فی شیء من کتب الاجار نعم نقله بعض المتأخرین و اصحابنا فی غیر کتب الحدیث و قد اعترف غیرنا بعدم الاطلاع علیه جمله اخبارنا و من ثم نسبناه اذه الی العامة و غیر عالم لبسنا غوایه عن الائمة و لذا سموا علماء هم الائمة و ابو حنیفه الامام الاعظم بالنسبه الی الباب الاربعه و اخرى الی الصوفیه لثبوت ما برعونه عن الکشف جوز بعضهم وضع الحدیث للمصالح و علی نقد بر علی ثبوت حملوه

سید باقر علی مستوفی
تغیب و کلوغیب و

کلامی شمس العلماء مفتی کا
فخرا سبیل است

ناره علی ان المراد بعلماء الائمة لانهم مع حج الله عليهم في وجوب لطاعته والفضل والشرف واخرى على رادة العلماء
 لكن وجه الشبهة انهم مثلهم فظالمون مفسدون خائفون اذ وجوب العمل بما يروونه عن النبي ص واهل بيته ص واولی
 جمیع العلماء من الائمة بمجموعهم فان قولهم وروایا بهم حجة وذكرا فيه فاولیاء كثرة فایمید فی سندی
 واخلیة مؤیدات سننه انجدت بصوفیه کلامی است که بعضی از منسبین بسلسله هبیه در مقام جواب قول
 او اشکال وارد بر ظاهر ان گفته است اگر چه کلام طولانی است لی از باب فهمانید برادران ایمانی که اینطایفه
 در مقام عرفان بانی ناچارند از حاضری که چنین کلام بی ماخذ بر اچگونه سر و صورت داده اند از ابطله نقل
 منبایم **سؤال** معی حدیث شریف علماء امتی کابناء بنی اسرائیل او کافضل بروایه دیگر ابابسط تمام
 بیان فرمایند بعثت انک عوم ملل خارجة وبعضی از داخله برادر منبایند که از جمله انبیا و بنی اسرائیل حضرت
 عیسی ص که اجاء اموات منمود و از علماء امة مرحومه چه وقت اجاء اموات سرده و منبایند جواب
 یا ایا الطریق سفالك الله من مدام الرجفی چون جواب این سؤال بسیار غامض و دقیق است لهذا استغاث
 و طلب توفیق منبایم از خداوند کرم متعال در تبیین و تطبیق این مطلب مقال بر خباب شما و جمیع مطالع
 کنندگان این مختصر هم کمال امعان نظر و تدقیق لازم است پس بیا فکر در دوره نبوت و ابغنی از دوره
 حضرت ابوالبشر آدم علی نبیا و اله و علیهم السلام الی دوره حضرت خاتم الانبیا و محمد بن عبد الله صلی الله
 علیه و آله دوره تنزیل فرموده اند بزرگان دین مبین و بعد از ختم نبوت بوجود مبارک انحضرت دوره بطون
 و ناویل بانقضی در دوره تنزیل جمیع افعال و معجزات باهرات حضرت انبیا و عظام علی رؤس الاشهاد و بطریق
 ظهور بوده اما در دوره ناویل کرامات اولیاء کرام روحی فدا هم غالبش بر بطون و در انفس پریان و در دنیا
 خود شایسته بل بضرورت کاه کاهی هم فانی میشود که بعدها ذکر میشود و این مطلب هم از اوضح و اضحیات
 که ظهور و بروز آیات الهیه برد و قسم است یکی افانی و دیگری انفسی کما قال الله نعم سنریهم اياتنا فی الافان
 و فی انفسهم حتی یبین لهم ان الحق پس هر کس هر چه و علامه از آیات الهیه در باطن و نفس یعنی در وجود خود
 به بیند اقوی و معتبر تر است تا در افانی یعنی در خارج از وجود خود بیکه العیان یعنی عن البیان چون این
مسئله در اداسنی پس بدانکه ارواح در قبور ابدان موته و بیجان ایمانی واقع شده اند کما قال رسول
 الانبیاء امیر الاصفیاء مولانا الاعظم علی علیه السلام شعر لبس من مات فاشرح بمیت اما المیت
 میت لا حیا و ترجمه و معنی تحت اللفظ کلام معجز نظام هدايت فرجام مبارک این است که نیست کسی که مرد
 و راحه شد مرده نیست و خراب نیست که مرده ان مرده ایست که باطنش مرده اما ظاهر از مرده باز زندگار

اینکه شایسته علماء ائمه است
 از رجوع قبیله آل یاسین

اینکه بعضی از طائفتی
 از رجوع قبیله آل یاسین

بکشتی حضرت روح شیخ المرسلین

(۲۱)

ایضا قال علیه السلام اموات فی الاجزاء پس بدلائل بیروانی و هادی من عمل صالحا من ذکرا و انثی و هو مؤمن بالغیبته
 حیوة طیبته مثل وجود حضرت عیسی درین اعصاب که عبارت از وجود علماء امت و انطباق و هر عصر که شیعه خلص
 حضرات اهل عصمت چهارده معصومند میباشد که حیوة طیبه ادا داشته اند بر باضات فوق العاده و در هر دور
 لازم است که یکی از آنها در عصر خود باذن و اجازه موالیان که بنایع حکمشان علیهم الصلوٰۃ والسلام روح میت
 و افشاده در بدن اشخاص پیروی کنندگان و ضایعین باصدق و یقین خود شرا اچاء کرده بطوریکه بر طبق
 علامات حیوة حسی ظاهری حیوانی که حرکت و سکون و ظهور و نطق و سمع و بصر و قوه شاعیه و ذاتیه است از انروح
 بیست حی شده نیز بظهور آید کما قال الله تعالی یخرج الحی من المیت یعنی همان علامات حیوة معنی باطنا بروز و
 ظهور نماید با این معنی همینکه طالب صادقی سالک سبیل الهی خود را کاملت بین بدی الغسال و پیش و پس و
 مشوع و پیچ خود انکاشته من حیث المجموع تسلیم بوی شد علامت اول حیوة ظاهری که حرکت و سکون قلب و پر
 کننده و سالک باصدق و یقین هم حرکت میکند بنوعیکه کلیه بدشرا بمرکت آورد و نمیشواید که خود داری نماید
 حرکت و سکونش بی اختیار میشود مانند کل صوری از وزیدن نسیم تسری منابیل با بنظر و انظر میشود و گاه
 بندرت قلبش چنان شدت حرکت مینماید که بدشرا بر زمین میافکند و هکذا یکی از علامات حیوة ظاهری که
 نطق است و فصل ما یز و مختصر نوع انبیاست قلب سالک صادق هم پس از چنگ از سلوک مندرگ میشود یعنی شای
 نطق میکند ارد مانند طفل که بعد از مدتی از تولدش سکیم و مشنطق میشود و این نطق و ذکر کردن قلب را امتداد
 باطنی سالکان سبیل الهی مختلف و متفاوت است در بعضی لا اله الا الله میگوید و در بعضی لا اله الا الله
 و در بعضی الله فقط و در بعضی هو فقط و در بعضی یا محمد و در بعضی یا علی و در بعضی یا حق بلکه در بعضی هم مختلف
 سر میزند و اوقات مختلفه سالک و دلیل دیگر کردن قلب قول الله تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و
 اتبع هواه و کان امره فرطا و ایضا قوله تع و اذکر ربک فی نفسک نضر عا و خیفه و دقن الجهر من القول ایضا
 قوله تع و قول للفا سینه فلو بهم عن ذکر الله و در حدیث قدسی رو صف مؤمنین مؤمنین و ارد است اعینهم با کینه
 و فلو بهم ذکره و قال الامام علیه السلام لبس الذکر فوالا باللسان فقط و بعضی از علماء اعلام از قبیل شهید ثانی
 قدس سره العزیز در کتاب منبه المرید خود ذکر نمودن قلب با تعبیرات و تصریح فرموده که قال بعض الحنفیین
 العلماء ثلثه عالم بالله غیر عالم بامر الله و هو عبد اسئول المعرفة الا الهیة علی قلبه فصار مشغرا بمشاهد نور
 الجلال و الکبریا و فلا یفرغ لبعلم علم الاحکام الا ما لا یقینه و عالم بامر الله غیر عالم بالله و هو الذی عرف الحلال
 و المحرام و فابق الاحکام لکن لا یفرق سر جلال الله و عالم بالله و بامر الله فهو جالس علی حد المشرك بکن

تجمل از

در بیان انکشاف و ظهور
 و سبب انکشاف و ظهور
 و سبب انکشاف و ظهور

در بیان انکشاف و ظهور
 و سبب انکشاف و ظهور
 و سبب انکشاف و ظهور

محیط

از وجوه تشبیه آلیسین

عالم المعقولات وعالم المحسوسات فهو نارة مع الله بالحب له ونارة مع الخلق بالشفقة والرحمة فاذا رجع من
 رتبة الخلق صار معهم كواحد منهم كانه لا يعرف الله واذا خلا بربه مشغلا بذكره وخدمته فكان لا يعرف الخلق
 فهذا سبيل المرسلين والصدیقین وهو المراد بقوله صلى الله عليه واله سائل العلماء وخالط الحكماء وجالس
 الكبراء فالمراد بقوله نعم سائل العلماء والعلماء بامر الله غير العالمين بالله فامر بمسئلهم عند الحاجة الى الاستفتاء
 واما الحكماء فهم الذين لا يعلمون او امر الله فامر بمخالطهم واما الكبراء فهم العالمون بهما فامر بمجالستهم لان
 مجالستهم خير الدنيا والاخرة ولكل واحد من الثلاثة ثلاث علامات فالعالم بامر الله الذكر باللسان دون القلب
 والخوف من الخلق دون الرب والاستخفاء من الناس في الظاهر ولا يستجيب عن الله في السر العالم بالله ذاكر
 خائف مستجيب اما الذكر فذكر القلب واللسان والخوف خوف لرجاء لا خوف المعصية والحياء حياء ما يحظر
 على القلب لا حياء الظاهر والعالم بالله وبامر الله ستة اشياء الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلاثة اخرى كونه
 جالسا على الحد المشرك بين عالم الغيب وعالم الشهادة وكونه معلما للسلوك وكونه بحيث يحتاج الفرياق الاول
 اليه هو مستغن عنها مثل العالم بالله وبامر الله كمال الشئ لا يريد ولا ينقص ومثل العالم بالله فقط كمال القمر بكل
 نارة وينقص اخرى ومثل العالم بامر الله كمال السراج يحرق نفسه ويضيئ لغيره انتهى كلامه اعلى الله مقامه هكذا
 شيخ الشيوخ حضرت مستطاب مستغنى القاب شيخ بهاء الدين العاملي قدس سره العزيز في كتاب اربعين
 ذكر كردن قلب با استدلال بآية شريفة صريحة باین عبارات بیان فرموده فولد مقام الصلوة لذكرى الاله تحفل
 الصلوة وسبلة على ذكر القلب المقصود اشرف من الوسيلة انتهى كلامه قدس سره وبزرگ دیگر از بزرگان دین
 رضوان الله عليهم اجمعین بنظم فرموده نظم خامشند و نغمه نکر ارشان مبرود ناعرش تحت بارشان
 وهم حین از علامات جوه حتى جوانی بکی فوه سامعه ست و بعد از مواظبت در سلوک سالک صادف ارام
 سمع باطنی کسوده شده صاحب الهام میشود کما قال الله تعالى فالتصها تجورها ونفوسها و این الهام هم برود
 قسم است داخلی و خارجی داخلی الشئکه از قلب خود سالک بخودش صد امداء مطلب معلوم میشود و خارج
 الشئکه از طرف راست با از بالای سرش صد امداء ادای مطلب میباشد و یکی هم از علامات مذکوره حسیه فوه
 با صر است سالک صادق نیز این زلفای کامل صاحب بصيرة قلبیه کشته حقایق اشبار ابصودف منبیه
 دین و انوار و مکاشفات غیبیه اکاه در پیش و و اطرافش و کاه از کثرت صفا از قلب خودش کاه بحشیم باطنی کاه
 هم بحشیم حتی ظاهری ساطع و مثلا لای می بندد و کذا از علامتهای جوه حتى فوه شامه و ذائقه است سالکان
 طریقه حقه هبیه رضویه رضویه مهد تبه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام والحب رحمة راحه در از نصیحة

کلامی از تشبیهات
در تشبیهات

کلامی از تشبیهات
در تشبیهات

بکشتی نوح شیخ المرسلین

کتاب
(۲۳)

کامل حاصل میگردد که در این طبع باطنیه ایتم و ذاتی ظاهریه می شنند و می چشند از اینجه فرموده اند من
لم یدف لم یدر پس شخص منصف بار بافته بارگاه بعد از دیدن این اثبات بواطنی ظاهریه بعضی ادرو خود
خود و برخیزد خارج از وجود خود که علامات حیوة حقیقیه معنویه اند بر طبق علامات حیوة حیوانیه صورتی
که بر خورد انوقت معنی تحقیقی اینحدیث شریف هدایت ردیف اکاملاً میفهمد که حضرت خاتم الانبیاء ص چه
فرموده اند و چگونه از علمای ائمه انحضرت صلی الله علیه و آله افعال و لویه مثل معجزات حضرت ائمه ای بنی اسرائیل
سزوده و میزند بحول الله العالی و غنیانه و اینکه در روایت دیگر کافضل فرموده اند سبب فضیلت ائمه که زنده کردن
مردۀ باطنی بجهات عدیده صعبه و مشکله از زنده کردن مردۀ ظاهر است بعلمت اینکه مردۀ ظاهر مثلاً بیدار
میانند که جمیع ریشه هایش که بر زمین رانده بود بریده خود شرا بروی زمین انداخته باشند برداشتن اینچنین
درخت را هر قدر بزرگ هم باشد با چند نفری ممکن و آسانست لکن ریشه که ریشه های معبر محکم بر زمین رانده
باشد لا ینباهی که مثل مردۀ باطن است بر کندن اندرخت اینچنین و بسیار صعب و دشوار است بحقیقت آنکه
جمیع علاقه مردۀ ظاهر که بمنزله ریشه درختند مثلاً از دنیا قطع شده است اما مردۀ که باطنی مرده و ظاهر زنده است
پناه بر خدا خالات در رود از وجب حال حیا و حیا است چنان که فرزند حیا خفتن حیا خوردن حاصل
حیا هر چه که از روی مثل ثبات ریشه های درختند در ارض نفس انسان چنان محکم و مطولند که از کوه ناهم
چند فرسخ با نظر گذشتند چنانچه زنده کردن این شوم مرده کما قال علیه السلام اموات فی الایماء البینه بمراتب
افضل است از زنده کردن مرده بنظایق مثالی که عرض شد و اگر کسی بفهمد اینکه در معنی حدیث شریف مبادرت
بعرضش شد با و در نکرده نرود پیدا شده باشد اگر تحقیقاً در دین دارد روح مرده در قبر بدین خودش را بطور
صدق و برای از یاد معرفت به پیش کامل عصر و شبیه خلص مکل اندازد یعنی مباحث کامله قطب سلسله الذهب
علیه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام و الحجة در او امر و نواهی شریعه مقدسه مصطفویه و در ادب شریعه
مستحبه مستحسنة طریقه مرفیضیه بطن شریعه مقدسه علیهما الصلوة والسلام کما قال الله تبارک و تعالی
وان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدفاً استقامت ثبات فک و زود نازنده شدن روح میت
دو قبر بدین خود شرا با علامات اینکه لازمه حیوة است کما مر آنفا در وجود خود بیدار در مقام باین معنی در
نهم همین حدیث و سایر احادیث مشکله بیاورد و مردی معبر کرد و الا یالفاظی و عبادت پر داری قطع نشود
و ابرادان طرفین عسل العلاج بل غیر ممکن است والسلام خبر غمام بلغت الله الی غایة المرام بحق محمد و علی و الحجة
عجل الله ظهوره و فرجه و علیه السلام من الان الی یوم القیام و لے چنین ندانند که مختصر است فقط

بنا افعل فیکم علیکم السلام
و انما ینبأ به انما ینبأ به

انما ینبأ به انما ینبأ به
و انما ینبأ به انما ینبأ به

از وجوه تشبیه آلائین

(۲۳)

احیای اموات بهسبب اجات در ثور ماشیه انسانیه کما ذکر ملک فیض روح القدس را باز مرد فرماید دیگر
هم بکنند آنچه مسیح میگرد: چنانچه حضرت عیسی احم علی نبینا واله وعلیه السلام منحصر باجای اموات ظاهر
نبوده بلکه هزاران هزار اموات اچار ابد م کرم نبوت و ولایه خود بمقام انسانیه کامله رسانیده اند بلی: آنکه
اند رچرخ رفتارش بود: مثل جناب عیسی بر زمین رفتن چه دشوارش بود: آنکسیکه صاحب خبر ماشیه را
نجات میدهد و بجوئه ابد نه میرساند چگونه نمیشود عمل سهل ثورا صوت دهد ولی بدانند بزرگان ماکرامه را
حبض الرجال خوانده اند تا بتوانند دردی نمایند که آلوده نکردند و هر يك از بزرگان که بضرت خارق عاده
از آنها سر زده است تا چار يك از بعین خلوت میگرداند که خود را از اظها رهشی و انانیه نفسانیه و انانیه
عقلانیه پاک فرمایند بایشان احتیاج بطوامر علییده دارد و در کتب مطوله اولیاء کرام ثبت است و رجوع خوا
یافت ولی من باب تذکره بر خوردند عدم انحصار این حکایت عجیبه انقل میباشد که سناوی احیای خمیه ابراجا
عیسویه سهلست افضلین و ادرا این و ده خمیه بحول الله العلی غنا بانه ظهور دادند بضرت و این مخلوق قدر
نداشته کشند ولی امر را فاسحان الله که چه قدر خلق بعید از حقیقت انسانیه هستند الا من شد و ندر
که هدایت یابند و اغراض ابد ابر اعمال بزرگان نمایند حکایت آنکه در عصر جناب عین القضاة دهم
هدایه قدس سره الخیر یابد شاهیه بوده اولادش منحصر بکفر و ندسیر بود و فوت شد جمیع علمای ائمّه حومه
طلبیده فرمود شاهها را که ما محترم میداریم از خمیه احترام صاحب بن مبین است که فرموده صم علماء امتی
کابنبا بنی اسرائیل او کافضل پدرم و خودم بکل شاهان غمت بنا و رسوم داده بل اجدادم با جداد شاهها
برای آنکه اگر مشکلی پیش آید رفع ضرورتی بفرمایند حال امن گرفتار بموت سپر شده ام و بسبب علاقه زیاد با
او بالکلیه از ترتیب ملک بازمانده ام شاهها اگر در این مسند نشسته اید صاحب بن مقام میباشد اند
فرمایند که خدمتگذار شاهها و مخلوق خدا باشم والا دروغ گو خواهید بود دارا بنسبت این مقام را کد شتم
انا فضلیت مثل جناب عیسی طفل مرا اکنون زنده فرمایند والا مردم را معطل دارند و بهر از ولایه ندارند
و تمام شاهها را خواهم کشت که صاحب بن مقام را پیام چرا که صاحب بن قول که شاهها او را رسو نخواهند
دروغ گو نبوده نه بانه شایع میماند اید از حقیقت بن او ناچار مهلت گرفته چهل روز آنچه تفحص کردند این
مختار خوانده بود ند بجز آه و ناله و کمره فزادی خود و عیال و اهل اند و ده فایده ندیدند تا آنکه بخبال جناب
عین القضاة افتادند که از خارق عادات وی صحبتی از دوستان شنیده بودند و بجز نکیر باو کاری ند
با هم گفتند که چاره نیست میباشد او دادیده بلکه چاره شود هر قدر اظها را صادر کردند انجناب فرمود

کتاب تشبیهات
کتاب تشبیهات
کتاب تشبیهات

کتاب تشبیهات
کتاب تشبیهات
کتاب تشبیهات

بکثر نفع شیخ المرسلین

(۲۵)

مجلس

فصل فی انتخاب
رأبکی احیاء فی

من مردی یاره دوزم مرا چه کار است باینکارها عاقبت الامر رسید بجهانی و در کل اخذ ادر محضر سلطنت آورد
ناچار گفتند که از ماها کاری ساخته نمیشود و این القضاة مردی است که ما همیشه باو دیدیم بکفتم گاه تا
خوار و عارت از او دیده اند و را بخوانید بلکه کاری صورت گیرد بکمال احترام و ادب فرستادند انما ی
دولت را با الناس ناچار آمدند در حضور بازا انتخاب متناع فرمود سلطان متغیر کرد بد حکم بفیل علماء
فرمود در این حال تغیر حال برای انتخاب شد که علماء امت اگر کشته شوند منقصه بن مبین خواهد بود بی
الخبنا و اینمای خود برخواست و فرمود این مرده شما کجا است شاه دید حال انتخاب بکر کون است برخواست
همراه شد نادوب فتر که بخاره حاضر بود داخل شد در انتخاب و کردند بآنها که حضرت عیسی بن مریم چه
میگفت که مرده را زنده میفرمود و میگویند که ضم ما ذن الله میفرمود انتخاب فرمودند بیجمله ظهور و انضالیت
ایند و ره ضم با ذن مرده برخواست و شاه بعد کل مائها پای انتخاب فادند معذرت میخواستند که نا حال
قد رشا و اندا سبتم پس از این ندا و کها میگویند چهار رصباح دور بخوشی گذشت همیشه در که اسوده شدند
خورد و خورده مسئله را طرح کردند که این ملعون دانستند چه گفت اظهار الوهیت کرد کار بجای رسید
که بهمان سلطان عصر عفت اصرار کردند که اینک کفر است و این مرده کافر و امیبا بد کشت سلطان فرمود
کسب که مرده زنده کرد من داخل خون و نمیشوم شما خود دانید و نمیشد بر سر انتخاب و صبحگاهی ایشانرا هلاک
چون معلوم نبود که فانی کبست گفتند که هر کس صبح زود تراز خانه خود بیرون میاید و طایفه اندکی سلاخها
و د بکری زه نابها سلطان امر فرمود که د ب خون انتخاب از این دو طایفه در همدان بگردند و تا کون فانی
بومنا هذا جوینده یافته که معروف است معروف که پول خون عین القضاة است فاعبروا با اولوالابصار تمام
شد کلام این مرده منسوب بسلسله ذهبیه مثالها اشکالات این فایز گوید که اول
سلسله ذهبیه اگر مراد از ان ذهبیه کبر و تپ است که منتهی بنجم الدین بکری میشود که مکتی بابوا انتخاب است
و از ان منتهی معروف کرخی و معروف هم از حضرت ثامن الائمه و ضامن الائمه روحی و ارواح ایاة الزاب
عین القضاة و ارشاد یافته باشد چنانچه معروف در نزد اهل این سلسله هم همین است پس کفایت میکند
در وهن و سستی بلکه نادوستی ان فرموده علامه مجلسی در کتاب عین الحیوة که معروف کرخی
معلوم نیست که بخد مت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده باشد و اینکه میگویند که در بان حضرت بوده
البته غلط میباشد باشد زیرا که جمیع خدشکاران و ملازمان انحضرت از شیعی و شیعته رکنهای رجالها
ضبط کرده اند و سببان متعصبی که بخد مت انحضرت نژد داشته اند و روایت حدیث میکرده اند نامشانرا

بما اشکال سلسله
من متعصبین است

وهابی

از وجوه تشبیه ائمه ظاهر است

ذکر کرده اند اگر این مرد در بان امحضرت میبود البته نقل میکردند و اگر مرزاان ذهاب غنا شده است که
منتهی بخواجه اسحق خنلا می شود که از خواجه فریورد و رشته منشعب شد یکی رشتۀ نورنجیست که بسید
محمد نورنجیست که خلیفه متفق علیها و بود منسوب شده و دیگری بعد از الله بر زمین آبادی مشهوری است
یافته علاوه بر آنکه این هم از سلاسل معروفه است و در آن همان کلام سابق جاریست کفایت میکند بر این اصلی آن
کلام مؤلف کتاب **کُشَنان السَّیاح** که در معرفت سلاسل بصوف مردیست ازاده در حرف ذال
ان کتاب گفته که نام ذهاب باین فرقه قلیل مدتی است نهاده اند گویند بعد سال از سید باشد و سالکان
سلسله ذهابی بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که صاحب رشاد در آن سلسله
مفقود است بلکه اهل ادراک و کسیکه معامله اش پاك بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانی که در آن
سلسله معروف و بدر و پیش مو صوف اند از ابناء واجداد خویش بطریق ارث دارند و طرفت امانند رسوم
اهل ظاهر پیدا کنند و بچون آن بحد و ایما بفعلا و انتی و تا بنیاد ذکر خفی را در نزد منشع معانی بسیار است
چه آنکه ذکر و لغت یعنی یاد کردن خدا انواع و اقسامی دارد **اول** یاد خداست در هنگام معصیتی
که خواهد مرتب آن شود و خدا را بپا آورد و برای خدا نزل آن نماید و در هر یاد خدا است در وقت طاعات که
خدا را بپا آورد و بسبب آن مشقت طاعات بر او آسان شود و بجا آورد سپهر یاد خداست در هنگام رفا هیت
و نعمت که و فور نعمت او را از یاد خدا فراموش نکند و شکر آن نعمت را بجا آورد **چهارم** یاد خداست در هنگام
بلا و محنت که در آن حال بجا نضرع کند و بر آن بلا صبر نماید **پنجم** ذکر الهی است بدل که تفکر در صفات کمالیه
الهی و در الاء و نعمای او بکند و تفکر در دین حق و معانی قرآن و احادیث رسول و اهل بیت و علم السلام و تفکر
در امور اخوت و مکارم اخلاق و عیوب نفس و سایر امور بیکه خدا فرموده و علماء منشع اگر اچانا بر لسان ایشان
اسمی از ذکر قلب ذکر خفی جاری شود و باین نام ایشان در وقت کتابت ساری کردند همانا یکی از معانی و نوعی از انواع مذکور
و در نظر دارند نه آن معانی که از ذکر قلب ذکر خفی در نزد صوفیه شایع و مندا و است زیرا که عمل نمودن بان بدعت
و موجب شناسند و شغف است این فقیر کلام در این موقع و مقام از برای الزام خصایص بقل عبادت و در نظر اعلام که هر یک
استوانه از اساطین شرع خبر انما مندا کفای منما بد **کلام معلول عن المجلس الاول** مرحوم ملا کلبعلی
بروردی که از اندامه مرحوم ملا محمد ثقی مجلسی قدس الله سره الهی است در کتاب **مسولات کساست** که
مرحوم اسنادش تمام آنها را بخط شریف خود جواب نوشته است چنانکه در صدر آن کتاب مرحوم داشته منوید **مسائل**
ذکر خفی با حبس نفس حرکات اربع در حین گفتن لا اله الا الله که در میان مشایخ صوفیه معتبر است و مولانا محمد علی شمس

فصل اول در بیان تشبیه ائمه

در علامه مجلسی

بکشتی نوح شیخ المسلمین

(۲۷)

که الحال شیخ و پیشین از و اعطاء انجامست فرمودند که این طریقی در شب است بمار سیده از حضرت علی بن موسی کریم
علیه السلام که او بمعروف کرخی تعلیم داده و فایده او مقابل چهل پنجاه ساله بیاضت و مجاهده نفس است موافق
حدیث هست پانه و عمل و فایده دارد پانه و داخل عبادت است پانه و دست به زدن و بر روی بدن زدن و در
اشاء ذکر و شعر و جبین و چرخ زدن و فریاد کردن جایز است با حرام و منع ذکر کلی و افشاده و ممنوع است پانه ذکر
خفی اخفایا بهتر است با قلیا **جواب** این تفسیر را بنا فقام و هر کس از صوفیه ذکر خفی را خاص بکر کرده اند و این
ذکر از مشایخ نور بخشیده است از ائمه هدی صلوات الله علیهم ندیده ام و عبادت دانشن اینها و چرخ زدن و دست
زدن و بر جبین و اشغال اینها شریع است ذکر بلند بد نیست اگر چه هسته بفرز ذکر قلبی بهتر است اگر مقام قلب
رسیده باشد و الله نعم یعلم **تفسیر** اینها نامراد اینم مرحوم از ذکر قلبی بفریه سایر فرما ایشان در مقام یکی
از ائمه ای که معروض افتاد و فایده اوله فذوه الایجاد علی ما ذکره فی عن الحیوة **کلام حقیقی**
عالمی **المجلسی** **الثانی** در کتاب عن الحیوة در مقام بیان معنی ذکر خفی صیغه یابد و ذکر خفی با غمازه که ذکر شد بنما
یعنی با غمازه نجحانه که ما انها را نقل نمودیم خوب است و بهترین عبادات است که دل آدمی پیوسته بپاد خدا باشد
بفصلی که گذشت اما آن مخصوصی که ایشان یعنی طایفه صوفیه اختراع کرده اند هبته مخصوصی است و چنین هبته را
ناجسند معین رسیده باشد از شارع بعنوان عبادت کردن بدعت است چنانچه در تریف بدعت دانشنی و در هیچ حدیث
از احادیث شیعه وارد نشده است و در کتب حدیث سنیان هم ندیده ایم و ایشان نقل میکنند که این امر معروف
کرخی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است و این بخند وجه باطل است **اول** آنکه معروف کرخی معلوم
نیست که بخندت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده باشد تا اخراجی که ما او را در ضمن اشکال اول ازها کتاب نقل
نمودیم و **دوم** آنکه پیوسته او را در تذکرها و دلائل نقل کرده اند و احوال و معلوم است که از معصیین اهل
سنت بوده است و هرگز نویسنده بخندت حضرت نداشته است **سوم** آنکه سند بکه با اعتقاد ایشان با و منتهی
میشود در این باب جمعی را نرسند هستند که اگر قیام اعتقادات و اعمال انها را ذکر کنیم مناسب نیست مانند
سید محمد نور بخش که معلوم از کتب صوفیه که دعوی کرد که من مهدی صاحب الامر و الزمانم و گفت
اتقان اهل دل بر من شده است و غیر از جماعتی که همیشه بنعصبات و بدعتها معروفند **چهارم** آنکه
اینچ از مشایخ ایشان شنیده ایم انواع مخالفه ارد ذکر خفی که هر طایفه یک نحوی از اینان خود را ذکر کرده
اند و اگر منقول باشد یکی از انها منقول خواهد بود **پنجم** آنکه این چنین عبادت نیز که بهترین عبادات است
و میگویند پیش از نماز از آن قرب حاصل میشود ائمه علیهم السلام چراغیت میکردند و بهین معروف کرخی

کتاب

کتاب عبادت شیخ المسلمین
در بیان طایفه صوفیه

عبادت شیخ المسلمین
کتاب صوفیه

از وجوه تشبیه آیین مسلم

میکنند و بیک کسی بکرا از اصحاب نمیکشند و اگر میگویند که دیگران قایل نبودند هرگاه در میان صد هزار
 کس از اصحاب امام رضا علیه السلام هفت نفر را قایل بود و بزرگان اصحاب قایل نبودند پس شایسته بود که این تعلیم میباشد
 ششم آنکه هرگاه چنین سری را معروف قایل بود و ابوذر و سلمان قایل نبودند پس معروف از ایشان بهتر خواهد
 بود پس باید که بازای پانصد حدیث بلکه هزار حدیث که در شان سلمان وارد شده است و حدیث هم در
 شان معروف وارد میشد و یک کس را در از خواص حضرت میثم را می گویند که شاید مراد مجلسی مرحوم از اینست که یک
 کس را در از خواص حضرت میثم یک نفر از رواة اخبار باشد والا جمعی از علماء شیعه اهل سنت و اهل احوال و اهل
 اخبار و چه از اهل اخبار و شمارند چنانچه این امر بر اجماع بکتاب مجمع البحرین و مختصر ابن فهد حلی و بعضی بیهائ
 و شرح سید نور الدین ابن سید نعمت الله الخزازری بر تحفه نفیسه مرحوم فیض و کتاب مستطرف و بحال فیاضی شری
 و جامع الاسرار سید محمد راضی و کامل ابن اثیر و وفیات الاعیان ابن خلکان و جیب التری و غیرها مبرهن معلوم است
 هفتم آنکه بر تقدیر یک این وارد شده باشد یک حدیث مجهول خواهد بود و شرط این ادبی نیست
 که علی خدی که از ائمه قم متواتر باشد ترك کنند و ترکیب علی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند ثالثا
 عجب است از این مرد ذهبی که عین الفضایه تابع بنم و عدد را از اولیاء الله بلکه معادل با عیسی و روح الله
 دانسته و کوبان مرجعه بطبقات الشافعیة عبدالوهاب سبکی نفوده و این راه را بدو دلایل و خبریه پیوسته
 و این ناخبر خجسته و در ازان کتاب نقل نماید تا شجب ناظر این کلام این مرد ذهبی بنفرا بدیده و از علماء سنی
 شافعی مذهب صد را این کرامت از او با انکار و لایق عامه خلوت و وصایه خاصه بر رضویه در نهان
 عجب است در کتابت و ضمن ترجمه علماء شافعیه که در بین پانصد و ششصد از هجره حضرت محمد صلی الله
 علیه و آله از دنیا رفته اند گفته عبد الله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المباحی ابوالعالی ابی بکر من اهل
 خراسان بعرف بعین الفضایه قال فی این السمعانی احد فضلاء العصر من به یضرب المثل فی الذکاء و الفضل
 کان فیها فاضلاً شاعراً متلقاً و فی الشعر و کلامه و عمل الی الصوفیه و یحفظ من کلامهم و اشاد اهل مالک و اهل حنفی
 الوصف صنف فنون من العلم و کان حسن الکلام و الجمع فیها قال و کان الناس یعتقدون و یبترکون به
 و ظهر له القبول الثام عند الخاص و العام حتی حید و اصابت به عن الجمال و کان العزیز یعتقد فی اعتقاد اهل
 عن الحد و لا یخالف فیما یشر به و کان بنیه بین ابی الفاسم الوزیری منافسه فلما انکب العزیز فیضه الوزیری و کتب علیه
 محضاً و النقط من اثناء وضا نیقه الفاظ شنیعه بنوع الاسماع و یحتاج من کشفها الی المراجعه لافانها
 فکتب جماعه من العلماء خطوطهم با یا حه و منه فیض علیه ابوالفاسم و حمل الی بغداد مفیداً فرد الی هرازان

در کتاب نفیسه عبادات
علاقمه تجلی است

در کتاب نفیسه عبادات
علاقمه تجلی است

بکشتی نوح شیخ المرسلین

(۲۹)

قال ابن السمعانی صلب عین الفضاة ابو المعالي ببلدة همدان ليلة الاربعاء السابع من جمادى الاخرة
 سنة خمس وعشرين وخمسمائة انتهى واقسم که پد که این ترجمه منافی است با عبارتیکه ناقل قصیده ازاد
 نقل کرد که در وقت طلب نمودن دختر از برای زنده نمودن پسر سلطان گفت من مردی پاره دوزم مرا چه کار
 باین کارها زیرا که عبارات ترجمه لالت دارد بر کمال شهرار و معروفیتش بعلوم و ترتیب صفار و بکار اهلان دبا
 کالسر فی الفقار والنار علی النار و این عبارت دلالت دارد بر کمال خفاد و بود دختر از جمله اهل سوخت و بازار و مکر
 آنکه گفته شود که در تلفظش باین عبارت هضم نفسی نموده و با آنکه بای از ابواب توریه و ابروی خود کشود
 وقال الباقر فی امرأة الجحان عند عده حوادث سنة خمس وعشرين وخمسمائة و فیها نوه الملقب بعین الفضاة
 ابو المعالي عبدالله بن محمد الهمدانی فی الفضاة لعلاقة الادب و احد من بضرب به المثل فی الذکا و البارع الخبث خل فی
 مذهب التصوف و اخذ فی الکلام و الاشارات الدقیقة ما لا یفهمه الا خلق من سائر الحقیقة مما ینسب فی الکفر
 نقل به مصلو یا بهمدان انتهى و باجمده هر کسیکه عین الفضاة را ترجمه و معرفی نموده او را مثل حلاج بمقتولیه
 بواسطه کفر زندان و الحاد ستوده و راجعا حکایت مرده زنده نمودن عین الفضاة دیده شده است در
 هیچ یک از کتب معتدین ثقات و لذا ناقل هم او را بهیچ کتابی نسبت نداده بلکه از بحالت نام مشغول عنه و از زاویه
 فساد و شاید از یکی از طایفه صوفیه جعل نموده و باین واسطه بای از ابواب ضلالت و ابروی مردین کشود بلی
 خود عین الفضاة در کتاب بدیه الحقائق که معروف بنمیدان است در آخر نمیدان اصل هم آن شبیه بن حکایت
 بخود منسوب نموده و در تفسیر و بیان آن با تعبیرات فرموده شی من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما در خانه مفید
 صوفی رفیع میگرددیم و بوسعید شیک بیتی میگفت پدرم بنکرید پس گفت که خواج احمد غزالی را دیدم که با ما در
 میگردد و لباس او چنین و چنان بود و نشان میداد شیخ ابوسعید گفت که منبازم که مرکم از و میکند من گفتم که
 بمبرای بوسعید در حال بیهوش شد و بمرد مفتی و فت حاضر بود گفت چون مرده را زنده میکنی مرد مرا نیز زنده
 نوانی که د گفتم مرده کیست گفت فقه محمود گفتم خداوند فقه محمود ما را زنده کن در ساعت زنده شد پس کامل
 الله و له رفعة نوشتن بود که در شهر میگویند که عین الفضاة دعوی خدا می کند و بفلس فو می دهد و این
 اگر از فو می بخوانند فو نیز فو می بده همه را وصیت میکنم که این فو را فردا از این ایت پرسند که والله الامان
 المحسنی فادعوه بها و دروا الذین یلحدون فی اسمائهم من خود این سماع بدعا میخواهم الی اخر ما قال و بر فرض اینکه
 این عبارات از منشآت خود عین الفضاة باشد در تمهیدات نه از دست بعض صوفیه در آن کتاب بحیثه تحصیل آن
 و اب بافتن مرغ بریان و سنج کباب ناقل شدن بوصول شاهد غنا و جام شرب همانا این امر دست مقدوح و ثابت است

هکذا

بکشتی نوح شیخ المرسلین
 عین الفضاة همدانی

از قاضی محمد بن علی الفضاة
 احباب متبیین

از وجوه تشبیهات مطهره

(۳۰)

در نزد صاحبان افئده و الباب چه نکه این توصیف نفس خود را استودن بدون آنکه احدی با او در این امر
 همراهی نمودن است و لذا حدیث از علماء اخبار در مقام توشیح و تمجید رواه اخبار را اعتناء بر واپس که خود را وی
 در مدح خود از معصوم روایت نماید ندانند مگر آنکه او را بفرای خارج مثل اعتداد مشایخ و غیره مؤید بدانند
 قال الوجد البهیم فی غلبته علی ضیح المقال فی الفائدة الثالثة التي وضعها في سائر امارات
 الوثائق والمدح والقوة بعد ان ذكر كثير منها في الفائدة الثانية ما هذا اللفظ منها ان يروي الراوي لنفسه بدل
 على احد الامور المذكورة اي الوثائق والجلالة والمدح التي ذكرها قبل هذا الكلام ثم قال رحمه الله وهذا
 من السابق ويحصل الظن منه بملاحظة اعتداد المشايخ وغيره انتهى وبهين بيانات از برای منصف عاقل غیر غبی
 کفایت است در رد مقال این مرد ذهبی لان العاقل یکنه لاشارة والجاهل لا یکنه لافساده کلام و جبر
 فی وجوه تشبیه چون ابن عبد مذنب حفر در بیان طایفه ستم از متسکین بکشتی حضرت خیر البشر
 که انها علماء و بانی و مرجع احکام پر دانی بودند و خبر که مثل شمس و قمر بودند در فضیلت ایشان نقل نمودم که یک
 از انها علماء امی کاتباء بنی اسرائیل بود علی ما قبل فی الجملة بانی از ان مذکور شد خوش دارم که من باب المناسبه
 اشاده اجمالی بوجوه تشبیه که در خبر و سیم مرقوم که فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم است بنیام
 بدانکه در ستر تشبیه عالم را بفرع عابد را بنجم کوکب والله یعلم و امانه چند وجه بنظر این شیخ منظر جلوه کرامت
 و جلال آنکه چون مضمی افان و اطراف عالم در شب ظلمات فراست بمعنی آنکه نورش تمام عالم را فرا میگیرد
 بخلاف کوکب که نور انها تجاوز از خود انها نمائند و بر فرض شجاذ همان نزدیک خود شان را منور کنند
 نه بعید و دور را و بعینه مثل عالم و عابد هم بهین نحو است چه آنکه نور عالم مثل نور فردر اکثاف و اطراف عالم
 منتشر است از تعلیم علوم و مسائل و امر معروف و نهی از منکر و افتاء و قضاء و غیر اینها از اعمال که فیض علی الدوام
 شامل حال خواص عوام است بخلاف عابد زیرا که نور عبادش فقط بر خود او تابان است و تغدی بغیر ندارد
 و لو فرض اگر هم تغدی داشته باشد بغیر تغدی و تجاوز بسیار کمی است و از اینجه است که در بعضی از روایات وارد شده
 که چون روز قیامت شود خطاب بعابد رسد که داخل بهشت شو چه آنکه منفعت تو جبر از برای نفس خود
 بود و در دنیا خطاب بعالم رسد که شفاعت کن هر کس که خواهی زیرا که منفعت تو مقصود بر خودت نبود
 در دنیا بلکه نیکوکان من هم از جانب تو بهره ور شدند و فی التالی الاخبار نقل عن الصادق علیه السلام
 اذا کان یوم القیامه یبعث الله عز وجل العالم و العابد فاذا اوفیا بین یدی الله قل للعابد انطلق الی الجنة و قل
 للعالم نف نشفع للناس بحسن نادیک لهم و فی معناه دار السعاده لابن قیم الجوزیه و کما یجوز

تشبیهات از برای تشبیهات
 جبهات از برای جبهات

تشبیهات از برای تشبیهات
 جبهات از برای جبهات

بکشتی نوح شیخ المرسلین

(۳۱)

عن عطاء عن ابن عباس إذا كان يوم القيامة يؤتى بالعابد والفقير فيقال للعابد ادخل الجنة ويقال للفقير اشفع ثقتي حديثنا في شفا غدا في العالم في الدنيا عن الصادق ع إذا مر العالم على الصراط يؤدى من فرج جهنم مناد اغثنى فيشفع له عند الله فيقول الله ارم طرفك دانك في جهنم فاخرج به فيمسي في جهنم فيثبث بكل سلك منه سبعون من اهل العذاب فيخرجهم ثم ينادي بآخر فيقول للعالم من انت فيقول انا الذي كنت معك في سفر كذا فيخرج به كما مر ثم ينادي بآخر و آخر بعد اخر هكذا حتى يخرج خلقا كثيرا ثم ينادي بآخر فيقول للعالم من انت فيقول انا الذي لم ارك في الدنيا ولم يصدق عني اليك خدمته لكني سمعت اسمك فاجبتك غيا با فيخرج به العالم وينجي وجهه ويخرج من جهنم انك مثل جهل مثل شب ظلم في است مثل علماء وعباد مثل فر وكواكب طالدة وان طاشت وفضل نور عالم دران ظلمت بر نور عابد مثل فضل نور فراست بر سائر كواكب وطلعت شب وجر سبهم انك جنتا اسمان دنيا ضياء وزيئش بياه وشاركان است كه اكراه منحسف شود وشاركان منشركندند هانا از ضياء وزيئش ميا فدهم چين اسمان دين ضياء وزيئش بوجود علماء وعباد است هر كاه علماء وعباد نباشند دينت وضياء در اسمان دين با في غماز وفضل علماء بر عباد در سماء دين مثل فضل فراست بر سائر كواكب وشاركان

مجدد مفاتيح في جواب سوال اگر سأل كويده كه چيست كه معصوم عليه السلام عالم را شبته بفر فرموده نه بيش حال انكه شمس اعظم نور داشت ضياء ميباشد از فر الجواب ابن عبد مذبنا خفر در عله شبته عالم را بفر نه بيش با وجود بود نش صاحب را فخر خدي از اسرار و حكم راد نظر است اكون اشياء في سنباطها مصابا و تكون مرضيه عندا الى الالباب **السؤال الاول** انك والله يعلم چون نور فر مستفاد از نور شمس و ماهتاب كسب را از اقباب ميبايد چين شايد معصوم باين شبته چين اراده فرموده كه نور علم علماء از مقام نبوت و ولايت ترشح نموده واستفاده نمودن انها نور علم را از رسول و امرا طبيا مثل استفاده نمودن ماهتاب است نور را از اقباب و اينمعي مستفاد ميشود از شبته عالم بفر نه بيش بيه خود صاحب را بهر است وهذا واضح عند من انصف بعد خلعه جلاب العصبية والعسف **السؤال الثاني** انك چون شمس نورش در تمام از من پيسان و هميشه بر طرفه واحد است بدون زياده و نقصان بخلاف نور مژ كه گاهي كوا و گاهي زياد و هذا لا يخفى على احد من الاحاد چير شايد معصوم كه عالم را بفر شبته نموده اختلاف ريشه علماء را در علم منظور فرموده اشاره بانه كه بعضي در مقام علميه مثل هلال و بعضي ثابته بدر در ليله تمام و كمال و بينها درجات كثره و في كل درجة مقامات و فرة كلام واضح **الثاني** في حكمه تغيب القمر

قال الشهاب الدين احمد بن محمد العباسي الخفي في كتابه المسمى بشفة السائل باجوبة المسائل ما الحكمة في ان فر

تسببه عالمات

تسببه عالمات

تسببه عالمات

الحج

از وجوه تشبيه آياتين صلعم

الشمس مدد لا يزيد ولا ينقص وقرص القمر يزيد وينقص الجواب روى ان الشمس شمس تحت العرش كل ليلة فتكون مدد
 كاملة لذلك القمر لا يؤذن له بالسجود الا في الليلة الرابعة عشر من الشهر فاذا اهل الهلال يزيد في كل ليلة فحاجاته
 يؤذن له بالسجود في تلك الليلة ثم بعد ذلك ينقص وبقدر غمالي اخر الشهر والحكمة في ذلك ان الله تعالى جعل مع
 الشهور بالاهلة قال الله تعالى يستلونك عن الاهلة فله موافق للناس والحق الاية فلو كان القمر يدب
 لا شكل على الناس مفرق الشهور والسنين انما السرا لثالث انك چون شمس صافي ومشتبهي وقرص اري
 كلف وبقدر است پس شايد معصوم از تشبيه عالم وبقدر منقصة الزمات بشر اراده فرموده اشاره بانك
 بشر ولو بلغ ما بلغ من العلم والعمل لا يخلو عن النواقص العثرات والزلل براكه وجود اينها در انسان با علم و خبر
 وجود كلف است در صورت فرزند او در شده است در بعضى از اجزائه معاشرت فامة منها يد با علماء اخوان
 انك معاشرت فامة موجب ثوب بر عثرات و اين باعث ميشود بر شق طباع بر بات والله العالم بالحكم والليثات
 نور ابراهيم في عاتر كلف القمر قال السيد السند الجزائري في اقول النعمانية فان قلت اذ كان وجه
 القمر من صافي الماء كما في الخبز فاذا السواد والكلف الذي على وجه القمر قلت قد عجزت يا ب علم الفلك في سبب
 اقول سبعة الاول ما قبل ان خيال لا حقيقته له ورد بان لو كان كذلك لاختلف لنا ظروفي في الاستحالة
 توافق كلهم في خيال واحد الثاني ما قبل من ان شمع ما ينطبع فيه من السفليات من الجبال والبحار وغيرها
 عنه بان يلزم ان يختلف القمر في ثوبه وبعده واخر انما ينطبع فيه الثالث ان السواد الكائن في الوجه لا يورد
 بان يجب على هذا ان لا يرى هذا منقرا الرابع ان سبب الناذي من كره النار لم يما ينسبها واجاب عنه ابن سينا
 في شفاعة بان هذا الابلانم الاصول الحكيمة فان اجرام الفلكية لا تتقلع عن الاجسام الغضيرة وايضا قالوا ان
 الفلك غير قابل للنسخ عندهم الخاص ان جوامع لا يقبل القور كسائر اجزائه القابلة له فلنا فاذن لا يطر
 القول ببساطة الفلكيات كما زعم اذ القمر مركب جند من اجزائها الفلكية وبطل على هذا جميع قواعدهم المبني
 على سباطها السادس هو وجه القمر فانه مصور بصورة انسان اي بصورة وجه الانسان فله عينان حاجبان
 وانف ثم ورد بان بلفران شغل فعل الطبيعة عندهم لان كل عضو يجلب دفع او دفع ضرر فان الفم لدخول الغذاء
 والانف لفائدة الشم والحاجبين لدفع العرق عن العينين وليس القمر قابلا لشي من ذلك فبما الغيبيل الدائم
 فيما زعم انه احسن النظام وابلغة السابيع وهو الذي اخاره صاحب التذكرة وكثير من المتأخرين ان هذا
 الكلف اجرام سماوية مختلفة مع مذويرة غير قابلة للافارة بالتساوي حافظة لوضعها مع دائما فاذا
 كانوا على هذا النحو من الاختلاف في جوه من الجزئيات المتعلقة بالكواكب فكيف طلوعوا على كبرها واخاطوا

منها علمت كسائر كواكبها
من الشمس والارض

وهو وجه القمر فانه مصور بصورة انسان اي بصورة وجه الانسان فله عينان حاجبان وانف ثم ورد بان بلفران شغل فعل الطبيعة عندهم لان كل عضو يجلب دفع او دفع ضرر فان الفم لدخول الغذاء والانف لفائدة الشم والحاجبين لدفع العرق عن العينين وليس القمر قابلا لشي من ذلك فبما الغيبيل الدائم فيما زعم انه احسن النظام وابلغة السابيع وهو الذي اخاره صاحب التذكرة وكثير من المتأخرين ان هذا الكلف اجرام سماوية مختلفة مع مذويرة غير قابلة للافارة بالتساوي حافظة لوضعها مع دائما فاذا كانوا على هذا النحو من الاختلاف في جوه من الجزئيات المتعلقة بالكواكب فكيف طلوعوا على كبرها واخاطوا

بقضاي اكثر نوح شيخ المسلمين

(٣٣)

بها ما هذا الأرجم بالغيب قول مستند الى الرب اما سبب عن طريق الاخبار في الصدق تدبر
 الله روحه مستند الى يزيد بن سلام قال ما بال الشمس والقمر لا يسنويان في الضوء والنور قال لما خلفهما
 الله عز وجل طاعا ولم يعصيا شيئا فامر الله عز وجل جبريل ان يحوضوه الفرحاء فاثرا المحو في القمر خطوطا سودا ولو
 ان القمر ترك على حاله بمنزلة الشمس لما عرف الليل من النهار والنهار من الليل وروى القاسم بن معاوية قال
 قلت لابي عبد الله عليه السلام هو لا يروون حديثا في معراجهم انه لما اسرى برسول الله صلى الله عليه واله را
 على العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق فقال نعم سبحان الله غير ذلك شي حتى هذا قلت نعم قال
 ان الله عز وجل لما خلق العرش كتب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الماء كتب على
 حجره لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الكرسي كتب على فوائمه لا اله الا الله محمد
 رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق اللوح كتب فيه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين و
 لما خلق اسفل كتب على جبهته لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق السموات كتب على
 اكافها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الارض كتب في اطرافها لا اله الا الله
 محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الجبال كتب على رؤسها لا اله الا الله محمد رسول الله على
 امير المؤمنين ولما خلق الشمس كتب عليها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق
 الله عز وجل القمر كتب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين وهو السواد الذي تروى في القمر فاذا
 قال احدهم لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه واله فليقل على امير المؤمنين ثم قال السيد قدس الله روحه لا منافاة
 بين هذين الخبرين لجواز ان يكون المحال واقع في الحديث الاول بهذه الكتابة في الحديث الثاني واما عدم
 مشاهدة هذا السواد في جرم الشمس فلعلة باعتبار زيادة نورها لا يرى ما في وجهها كما هو شأن الاجسام
 لان قال ويشفاد من قوله عليه السلام اذا قال احدهم لا اله الا الله محمد رسول الله فليقل على امير المؤمنين
 عموم استحباب المقارنة بين اسميهما عليهما السلام اما اخرج الدليل كالشهادت الواجبة في الصلوات لا
 وظايف شرعية واما الاذان فهو وان كان من مقتضات الصلوة الا انها مخالفة لما في اكثر الاحكام فلا يعبد
 القول من هذا الحديث باستحباب لفظ علي في الله او امير المؤمنين او نحو ذلك في الاذان لان الغرض الايمان
 باسمه كالا يخفى ويؤيد هذا ما راينا في الطيف ليلة عيد شهر رمضان المبارك والظاهر انها كانت ليلة الجمعة وقد
 حصل لي من انها انكسار وخشوع ونضج فرايت كاتي في برية واسعة واذا فيها بيت واحد الناس نفصده من
 من كل طرف نفصده معهم فرايت رجلا جالسا على بابك البيت وهو يفتي الناس بالمسائل فسالت عنه

تعالى

هذا الخبر مستند الى يزيد بن سلام قال ما بال الشمس والقمر لا يسنويان في الضوء والنور قال لما خلفهما الله عز وجل طاعا ولم يعصيا شيئا فامر الله عز وجل جبريل ان يحوضوه الفرحاء فاثرا المحو في القمر خطوطا سودا ولو ان القمر ترك على حاله بمنزلة الشمس لما عرف الليل من النهار والنهار من الليل وروى القاسم بن معاوية قال قلت لابي عبد الله عليه السلام هو لا يروون حديثا في معراجهم انه لما اسرى برسول الله صلى الله عليه واله را على العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق فقال نعم سبحان الله غير ذلك شي حتى هذا قلت نعم قال ان الله عز وجل لما خلق العرش كتب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الماء كتب على حجره لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الكرسي كتب على فوائمه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق اللوح كتب فيه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين و لما خلق اسفل كتب على جبهته لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق السموات كتب على اكافها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الارض كتب في اطرافها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الجبال كتب على رؤسها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الشمس كتب عليها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الله عز وجل القمر كتب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين وهو السواد الذي تروى في القمر فاذا قال احدهم لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه واله فليقل على امير المؤمنين ثم قال السيد قدس الله روحه لا منافاة بين هذين الخبرين لجواز ان يكون المحال واقع في الحديث الاول بهذه الكتابة في الحديث الثاني واما عدم مشاهدة هذا السواد في جرم الشمس فلعلة باعتبار زيادة نورها لا يرى ما في وجهها كما هو شأن الاجسام لان قال ويشفاد من قوله عليه السلام اذا قال احدهم لا اله الا الله محمد رسول الله فليقل على امير المؤمنين عموم استحباب المقارنة بين اسميهما عليهما السلام اما اخرج الدليل كالشهادت الواجبة في الصلوات لا وظايف شرعية واما الاذان فهو وان كان من مقتضات الصلوة الا انها مخالفة لما في اكثر الاحكام فلا يعبد القول من هذا الحديث باستحباب لفظ علي في الله او امير المؤمنين او نحو ذلك في الاذان لان الغرض الايمان باسمه كالا يخفى ويؤيد هذا ما راينا في الطيف ليلة عيد شهر رمضان المبارك والظاهر انها كانت ليلة الجمعة وقد حصل لي من انها انكسار وخشوع ونضج فرايت كاتي في برية واسعة واذا فيها بيت واحد الناس نفصده من من كل طرف نفصده معهم فرايت رجلا جالسا على بابك البيت وهو يفتي الناس بالمسائل فسالت عنه

هذا الخبر مستند الى يزيد بن سلام قال ما بال الشمس والقمر لا يسنويان في الضوء والنور قال لما خلفهما الله عز وجل طاعا ولم يعصيا شيئا فامر الله عز وجل جبريل ان يحوضوه الفرحاء فاثرا المحو في القمر خطوطا سودا ولو ان القمر ترك على حاله بمنزلة الشمس لما عرف الليل من النهار والنهار من الليل وروى القاسم بن معاوية قال قلت لابي عبد الله عليه السلام هو لا يروون حديثا في معراجهم انه لما اسرى برسول الله صلى الله عليه واله را على العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق فقال نعم سبحان الله غير ذلك شي حتى هذا قلت نعم قال ان الله عز وجل لما خلق العرش كتب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الماء كتب على حجره لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الكرسي كتب على فوائمه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق اللوح كتب فيه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين و لما خلق اسفل كتب على جبهته لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق السموات كتب على اكافها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الارض كتب في اطرافها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الجبال كتب على رؤسها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الشمس كتب عليها لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولما خلق الله عز وجل القمر كتب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين وهو السواد الذي تروى في القمر فاذا قال احدهم لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه واله فليقل على امير المؤمنين ثم قال السيد قدس الله روحه لا منافاة بين هذين الخبرين لجواز ان يكون المحال واقع في الحديث الاول بهذه الكتابة في الحديث الثاني واما عدم مشاهدة هذا السواد في جرم الشمس فلعلة باعتبار زيادة نورها لا يرى ما في وجهها كما هو شأن الاجسام لان قال ويشفاد من قوله عليه السلام اذا قال احدهم لا اله الا الله محمد رسول الله فليقل على امير المؤمنين عموم استحباب المقارنة بين اسميهما عليهما السلام اما اخرج الدليل كالشهادت الواجبة في الصلوات لا وظايف شرعية واما الاذان فهو وان كان من مقتضات الصلوة الا انها مخالفة لما في اكثر الاحكام فلا يعبد القول من هذا الحديث باستحباب لفظ علي في الله او امير المؤمنين او نحو ذلك في الاذان لان الغرض الايمان باسمه كالا يخفى ويؤيد هذا ما راينا في الطيف ليلة عيد شهر رمضان المبارك والظاهر انها كانت ليلة الجمعة وقد حصل لي من انها انكسار وخشوع ونضج فرايت كاتي في برية واسعة واذا فيها بيت واحد الناس نفصده من من كل طرف نفصده معهم فرايت رجلا جالسا على بابك البيت وهو يفتي الناس بالمسائل فسالت عنه

ازوجوه تشبيه الطهوس

(٣٤)

فقالوا هذا هو رسول الله صم فاستفرجت الناس ونفذت اليه فقلت له يا جداه انه قد انقضى البنادعاء من جنابكم
انه يفرع اول الصلوة وهو التوسيم في اقدم اليك محمد بن يدي حاجتي ونوجه اليك الدعاء ولم يذكر مع اسمك المبارك
اسم علي بن ابي طالب لفقرت بين اسميكم ونجات ان يكون قد ابدع في الدعاء حيث انه لم ينقل اليه عنكم الا كما قلتم
فقرت بين اصبيح علي ما اظن وقال ان ذكر اسم علي مع اسمي ليس ببدعة والظاهر انه امر بما ورد في هذا الحديث من
اذا ذكرت اسمي فاذكر معه اسم علي فلما استيقظت رايت ذلك الدعاء في بعض الكتب فسميت اسم علي ع والذى بان على هذا
ان يذكر اسم علي ع في الاذان وما شابهه نظر الى استحباب العام ولا يفضل منه وظيفة شرعية في خصوص هذا الموضع و
هكذا الحال في اكثر الاذكار ومثلا قول لا اله الا الله مندوب في كل الاوقات فلو خصص عدد منه في يوم معين لكان ذلك
في الذكر وكذا سائر العبادات المشبهة فامل طيف المؤلف لطيف عند كتابته لهذا الخبر الطيف
يقول العبد الاحقر مؤلف هذه الوجيزه على الاكركت في وقت السحر من الليلة الاحد السابعة عشر من شهر محرم الحرام
من عام ست ثلثين وثلاثمائة بعد الاف من الهجرة مشغولا بكتابة هذا الموضع من الكتاب فلما كتبت من صد الخبر الى
قوله ع ولما خلق الماء كتبت في مجراه لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين اخذت في ناس في الطيف في مجا
في حجر في المعده للطالعة والتاليف فاذا بسيد جليل من اساطين العلماء قد ورد في تلك الهجرة وجلس عندي ولا
ببشر الوجه احسن الكلام ثم قام وذهب انا ثابته حتى الباب ثم رجعت وجلست في مكان في رايت في المكان الذي جلس
فيه لك السيد الجليل اشياء من النفود من الليرات العثمانية والذاهم الفضية البرانية ومعدودا من فصوص الخوام
من الفبر وزج والعقبي الابيض والاحمر ولكن سعة كل واحد منها من فصوص المغارفة ازبد واكثر وكان بعضها
مرتج الشك وبعضها مدور فجمعتها واستيقظت من النوم فشكرت الله من ذلك الوقت الى اليوم وبزبد نجيها عند
الحجر الملى ان اسم ذلك السيد العالم السيد علي ع ما رايت هذه العناية الامن فاجتهد الامام بازاء ما صدقني بالنسبة
الى جنابه من الاحرام لاني بما احطه فمضون هذا الخبر من ان ما كان من الكلف في وجه الفهر هو اسم الله ودمولة الو
الاكر قد عنوت البيان بلفظ نور البهر الفهر والحمد لله على رفته مجازاني بالعين لا بالاثركلام قابل للذكارة عن
صاحب كشف الاسرار قال احمد بن العباد الا ففهم في كتابه الموسو بكشف الاسرار عما خفي عن الاكار
سؤال ان قل ما هذا السواد الذي في الفهر قيل سئل ابن الكواعليا عليه السلام عن ذلك فقال انه اثر مسح جبا
جبريل وذلك ان الله ع خلق نور الفهر سبعين خرا وكذا لك نور الشمس ثم امر جبريل مسح جبا فنفى من الفهر
شع وسحب جبرائيلها الى الشمس ثم امر جبريل مسح جبا وذهب عنها الضوء وابقى فيه النور فذلك قوله ع
فحونا اية الليل فجعلنا اية النهار مبصرة اقول وهذا الخبر العائى مؤيد للخبر الاول الذي رواه السيد الخراساني

هذا الخبر من كتاب
كشف الاسرار
ص ١٠٠

هذا الخبر من كتاب
كشف الاسرار
ص ١٠٠

بقصايا كثر نوح شيخ المسلمين عليه السلام

(٣٥)

عن الصدوق كما لا يخفى كلامه فشف عن مؤلف الكشف ثم قال مؤلف كشف الاسرار وانث اذا ناطق
السواد الذي في الفرج حروفها اولها الجيم وثانيها الميم وثالثها الباء واللام والالف واخر كل
مكتوب عليه جملا وقد شاهدت ذلك وقرأته مرات فسميت من خلفه جملا بيان في سر هذا
السواد ومورد عن مؤلف كتاب حمل الرموز قال الشيخ علي دده في كتابه المسمى بحمل الرموز وكشف الكون
واما سر السواد في الفرج الذي بمنزلة الحال على الوجه الجميل وذلك انه لما كانت الدولة العربية الاحمدية زمانها
انضطت بدور الفرج ان يظهر على الفرج السيادة وهو السواد لانه سيد الالوان كما ظهر على حجر المكرم اي حجر الاسود
الذي خرج من الجنة ايضا قال اثر السيادة بما بعد الانبياء والاولياء ونفسهم اياه ولانه خرج من دار الكرامة الى
دار الخلافة وهي الدنيا وكذا الفرج لما كان مشرقا على دار الخلافة وغير ما فيها بدا على وجه اثر السيادة لان دوده
محمدي فاوردت ذلك لاسيما على الجوف فانهم سر سيد السادات وبدد الكائنات عليه افضل الصلوات وكل
الجنات كلام عن بعض العبير في سر الدرة القبر قال محي الدين بن العربي في كتابه الموسوم
بالعقل جعل الله شهورنا فريته ولم يجعلها شمسية نبيها من الله نعم للعارفين من عباده ان ابن الفرج محو
عن العالم الظاهر من غير تدبير في قوله تعالى لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر في علو المرتبة والشرف كان ذلك
نقوبة لكم اياهم التي اعطاها للمحمد بين العربيين واجراها واخفاها فيهم فانهم سر درة الفرج عند المحققين و
قال ايضا في كتاب الشان في حقايق الزمان في تفسير قوله تعالى يكور الليل على النهار ويكور النهار على الليل
ما هذا اللفظ وكان حساب العجم تقديم النهار على الليل وزمانهم شمسي لذلك كانت ايات بنى اسرائيل ظاهرة
وكانت فيهم العجائب يفعلون اكثر ما يظهرون بالخواص كما قال تعالى بلعام بن باعور او ابنه اياه اياتنا فاسلخ منها
ندل على انها كانت عليه في الظاهر كالنوب فانه اعطى الحروف بحكماء الفلاسفة فكان يفعل بالخاصة لا بالصد
والتحقيق فليلا السبت عندهم هي التي يكون في صبيحتها يوم الاحد وكذا با في ايام الجفوة كانت حساب عامة العرب
تقديم الليل على النهار وزمان العرب شمس فابانهم محو من ظواهرهم مصرفة الى بواطنهم فاختصوا من بين جميع الامم
الماضية بالجلالات الخاصة فيل فيهم كبت في قلوبهم الايمان في مقابلة قوله تعالى فاسلخ منها فخر اعني الملة العربية
جازوا بالصدق فالصدق لنا والتحقيق شعارنا والتحقيق بالمعنى ثارنا فانهم نكثت عن تبيين ولما كان في الخص
قوة عربية للحوقة بنا في النسبة العربية الاحمدية لهذا ما عثر صاحب على السر الذي منه حكم بما حكم فاعرض صاحبه
باحكام الايات الظاهرة فانهم سر الموسوي الظاهري وسر العربي الباطني الى هنا انتهت عباراته حشر مع من
كان موالا له نذير في نذير بن ابراهيم فني انا بويصير وانه عموده كذا حضرت صادق عليه السلام

بما نانا كثر نوح شيخ المسلمين عليه السلام
بما نانا كثر نوح شيخ المسلمين عليه السلام
بما نانا كثر نوح شيخ المسلمين عليه السلام

از وجوه تشبیه طاهرین علیهم السلام

الهام نمود جوابی را که لیاقت دارد که ثبت شود بامداد نور بر صفحات خدود و حود و ان اینست که از روایتی علی بن ابراهیم معلوم شد که شمس محمد و فر علی است و چون انوشیروان که علی از خدمت رسول خدا برین امدال شیه نگذاشت و انکس از روی مبارکش بسبب شدت مرض رسول خدا ظاهر بود پس حضرت بیک نبرد و نشان را بنظر گرفت هم تجربه کرد که چگونه هزار باب یاد گرفته و هم از سبب که در آنحضرت استفسار کرد که ای ماه آسمان عفل این که در آن چیست بر روی ماهت که مثل کلف است بر روی ماه آسمان چنانچه پس از آنحضرت کو با فرمودند که افتاب و شرف غروب است و از قمر این مقام افتاده است که کلف بر روی ماه بهر سید یعنی نور روی من از نور روی محمد بود و الحال که او از دنیا شریف میرد رویم مکتد و کردیده است بیک چنین کیفیت هم از برای امام حسین ع در صحرائی که بلا اتفاق افتاد ابو مخنف و این کرده است که اذائل الجبیت و العباس بان الانکسار و وجه الحسن ع یعنی رویش که جیب من مظاهر و حضرت عباس ع شهید شد از طاف روی حسن شکسته شد و آثار نکدر و غم بر روی آنحضرت علائمه ظاهر شد **السرا الرابع** از تشبیه عالم را بفرکه در نظر این خبر جلوه گر است آنست که چون شمس را آسمان چهارم و مع ذلك پیش و بسمت مردم است چنانچه این امر در السنه اخبار جاری و در کتب اخبار معلوم عند الفاری است و مندر آسمان اول و مع هذ روی و بسمت دنیا محول است پس شاید معصوم از علم این تشبیه که بر افراشته تمام توجه عالم را بجانب عوام نظر داشته یعنی عالمی که در مقام ترویج دین براید نباید در هیچ از من و او ان از عوام الناس غفلت نماید زیرا که مثال و تشبیه عوام مشتمل بر مثالشان است نسبت به کوه سفند و اگر شبان آن از من غفلت نماید که شباد بفرد طاف خود از آن روم بر باید و لابد عالمی که شمس را فلبس متعلق بملا و اعلی است و فقط از برای اصلاح حال خود آماده و مهیا است کرکان دین بر در زمانش که بر نماید دین هر یک از عوام الناس جاهل را بر باید و شاید در بعضی از اخبار که عالم را بشمس تشبیه نموده همین حالت توجه و را بساحت فریادی منظور فرموده فاذا لامذاع و لا ثانی بین الاخبار لان اختلاف الحكم باختلاف الجبتهات کالتار علی **قره عکین** بنی ففعل خیر فی اللالی الاخبار قال النبی ص ان فضل العالم علی العابد کفضل الشمس علی الکواکب فضل العابد علی غیر العابد کفضل القمر علی الکواکب و الثانی فی هذا یضاع عن مفاصل بر سبلان قال و جده فی الانجیل ان الله تعالى قال لعیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فان فضلهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب کفضل الاخرة علی الدنيا و کفضلی علی کل شیء و عندی سر اخر فی هذا التشبیه قد اجل استنباطها الی الرجل النبیه و جکر یخبر از وجوه تشبیه اهل بیت سینه نوح و خود حضرت ختمی مرتبت نبوح شاید این باشد که در معارج النبوه است که وقتی که نوح جوانان و در کشتی نشاند از میان حیوانات

عالمی که شمس را بفرکه در نظر این خبر جلوه گر است آنست که چون شمس را آسمان چهارم و مع ذلك پیش و بسمت مردم است چنانچه این امر در السنه اخبار جاری و در کتب اخبار معلوم عند الفاری است و مندر آسمان اول و مع هذ روی و بسمت دنیا محول است پس شاید معصوم از علم این تشبیه که بر افراشته تمام توجه عالم را بجانب عوام نظر داشته یعنی عالمی که در مقام ترویج دین براید نباید در هیچ از من و او ان از عوام الناس غفلت نماید زیرا که مثال و تشبیه عوام مشتمل بر مثالشان است نسبت به کوه سفند و اگر شبان آن از من غفلت نماید که شباد بفرد طاف خود از آن روم بر باید و لابد عالمی که شمس را فلبس متعلق بملا و اعلی است و فقط از برای اصلاح حال خود آماده و مهیا است کرکان دین بر در زمانش که بر نماید دین هر یک از عوام الناس جاهل را بر باید و شاید در بعضی از اخبار که عالم را بشمس تشبیه نموده همین حالت توجه و را بساحت فریادی منظور فرموده فاذا لامذاع و لا ثانی بین الاخبار لان اختلاف الحكم باختلاف الجبتهات کالتار علی **قره عکین** بنی ففعل خیر فی اللالی الاخبار قال النبی ص ان فضل العالم علی العابد کفضل الشمس علی الکواکب فضل العابد علی غیر العابد کفضل القمر علی الکواکب و الثانی فی هذا یضاع عن مفاصل بر سبلان قال و جده فی الانجیل ان الله تعالى قال لعیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فان فضلهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب کفضل الاخرة علی الدنيا و کفضلی علی کل شیء و عندی سر اخر فی هذا التشبیه قد اجل استنباطها الی الرجل النبیه و جکر یخبر از وجوه تشبیه اهل بیت سینه نوح و خود حضرت ختمی مرتبت نبوح شاید این باشد که در معارج النبوه است که وقتی که نوح جوانان و در کشتی نشاند از میان حیوانات

چنانچه در اخبار آمده است که شمس را بفرکه در نظر این خبر جلوه گر است آنست که چون شمس را آسمان چهارم و مع ذلك پیش و بسمت مردم است چنانچه این امر در السنه اخبار جاری و در کتب اخبار معلوم عند الفاری است و مندر آسمان اول و مع هذ روی و بسمت دنیا محول است پس شاید معصوم از علم این تشبیه که بر افراشته تمام توجه عالم را بجانب عوام نظر داشته یعنی عالمی که در مقام ترویج دین براید نباید در هیچ از من و او ان از عوام الناس غفلت نماید زیرا که مثال و تشبیه عوام مشتمل بر مثالشان است نسبت به کوه سفند و اگر شبان آن از من غفلت نماید که شباد بفرد طاف خود از آن روم بر باید و لابد عالمی که شمس را فلبس متعلق بملا و اعلی است و فقط از برای اصلاح حال خود آماده و مهیا است کرکان دین بر در زمانش که بر نماید دین هر یک از عوام الناس جاهل را بر باید و شاید در بعضی از اخبار که عالم را بشمس تشبیه نموده همین حالت توجه و را بساحت فریادی منظور فرموده فاذا لامذاع و لا ثانی بین الاخبار لان اختلاف الحكم باختلاف الجبتهات کالتار علی **قره عکین** بنی ففعل خیر فی اللالی الاخبار قال النبی ص ان فضل العالم علی العابد کفضل الشمس علی الکواکب فضل العابد علی غیر العابد کفضل القمر علی الکواکب و الثانی فی هذا یضاع عن مفاصل بر سبلان قال و جده فی الانجیل ان الله تعالى قال لعیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فان فضلهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب کفضل الاخرة علی الدنيا و کفضلی علی کل شیء و عندی سر اخر فی هذا التشبیه قد اجل استنباطها الی الرجل النبیه و جکر یخبر از وجوه تشبیه اهل بیت سینه نوح و خود حضرت ختمی مرتبت نبوح شاید این باشد که در معارج النبوه است که وقتی که نوح جوانان و در کشتی نشاند از میان حیوانات

بقصایا کشته نوح شیخ المسلمین

(۳۹)

مورچه را با خود در طبقه اعلی برد که مبادا از اصناف بیاع یا پمال گردد و ضبط هم چنین نوح این کشتی نجات
 امت مرحومه نیز همیشه نظر حجت و عنایتش بفقرا و ضعفاء و زبردستان و مسکینان بود و انا مسکین جالس
 المساکین میفرمود بلکه بخوراده را که در مقام دیانت از مورچه با خفارت بر بود چنان نظر حجت با و نموده که
 با این خفارت با اهل طبقه اعلی بلکه با اصل آن غنوده و این معنی ابلغا السلمان منا اهل البیت و افرموده
 و این دو نوح این معامله را از خوان رحمت باری ربوده اند و رفع فطیفته عن وجه طیفه در کتاب
 مذکور است که آن روز که همه جانوران نوح در کشتی میاورد چون کار به ور رسید خطاب آمد که ای نوح خود
 جانوری ضعیف است زبردست پای حیوانات قوی پمال و هلاک خواهد شد و را در طبقه اعلی با خود
 نگاهدار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال خداوند باضعفای امت نیز همین معامله را مینماید و در
 قرآن مجید آنها را برافروخته مقدم و در طبقه اعلی کریم فرماید که فتنم ظالم النفسه تا بداند که کریمان بر خوان نجات
 اول طفیلیان را نشانند بعد از آن با کایر و مهسانان پردازند شنبه باشی که روزی حاتم طایه مهتم با ساختن
 بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبیده کدائی بران در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز طفیلیان بزرگان
 درآمد چون نظر حاتم بر روی افتاد دست و بگرفت و بر همه اکابر مقدم بنشاند حاضرین از آن تعجب کردند و گفتند
 ای حاتم بنکر که چه میکنی گفت شمارا خوان نغم من خوانده و این بنوا را اوازه جود و کرم من و مرثیه این بران مفقود
 بود این نغم من حاتم مخلوق بود و اوازه جود و کرم او در عالم منتشر گشته امروز کدای بی نوائی را بر خوان احسان
 خود خوانده بر اکابر تقدیم فرموده و حفظ عالی که اکرم الکریمین و ارحم الراحمین است اگر فردای قیامت ما کدای
 محمدی را و محتاجان بی نوا را از آنجا که کرم او است بر خوان احسان جود خود انشاء الله بخواند که والله
 بدعوا الی الدار السلام و از جوامع مادر گذرد هیچ عجب و غریب نباشد مشغولی جود محتاج است خواهد طالبی
 هم چنانکه توبه خواهد نابی جود محبوب کدایان ضعیف هیچ خوبان کاپنه چونید صاف روی
 خوبان زاینه زیبا شود روی احسان از کدای پدید شود پس از این فرمود خود و الوضی بانک کم زنی
 محمد بر کدایان یکی جودش کدای پدید و اندک بخشد کدایان را میرسد پس کدایان این جود خواند
 آنکه با خواند جود مطلقند و آنکه جز این است او خود مرده است او بر این در نیست نقش پرده است
 عنایت نبوی بر قلام معین هروی در آخر کتاب معارج النبوة و شیخ العام هند که اکبر آبادی در کتاب در المعراج
 که در کیفیت معراج حضرت ختمی مرتبت است در معجزه نمود و هم از معجزات خارج از نفسان بزرگوار چنین
 مرقوم داشته اند که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مردی بود از علماء یهود و اجماع ایشان

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

فنا فی نسخ و کتب
 کتب خطی و چاپی
 کتابخانه

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلام

جیب نام دسیری داشت مسمی هبها ب و انفرزند را حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم بخلاف باقران چون نفون داشت روزی در خزینه پدرش درآمد در جی بداند سرخ مهری زمشک بروی نهاده تا کسی با نچه در او ست مطلع نکرد و پیر از آنجا غضبناک بپرن آمد چون پدر او را خشمگین دید گفتند احوال را سوال کرد گفت ای پدر در جی دیدم مففل و مدته است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت باین مرایا نچه در و بست و اف بکردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت بفرزند سوگند بخدا مراد را نذر جی که هری نیست فامنی که از توان زاد رینگ دارم ولیکن ورته چند است که در وی نام عربی گذاشته و اینست ساخته اند چون نور اجمالش علماء و تفهم کلمات حکما پیش کرده و بر مطالعه آن نمکئی حاصل آید بر این سترافضکام و اف بکردی و سبب اخفاء آن از تو همین بوده است روزی جیب بستر بخر مشغول بود هبها ب فرصت غنیمت شمرده چراغی در دست در خوانه درآمد و مهر از اندر جی برداشت چون سر ندر جی را بکشد نوری از آن ساطع شد که بر نور چراغ باقی نرآمد بعد از آن دید در وی ورته سفید و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد از آن اوصاف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در ذیل آن ثبت ساخته که این محمد علیه السلام کشاده روی و پوشیده ابری و کیفیت التجیه باشد خوشحال آنکس که زمان و را در یابد و کمال و را به بند کلام او را استماع کند و حال آنکه کلام او قرآن است و درین واسلام است و بنیدکان از انجادی غالی بخواند تا از ملامت کشندگان نترسد چون نظر هبها ب بر انکتاب افتاد محبت محمدی ص در ضمیر و منمکن کشته انور و را بر سر دیده مالیده بوسه میداد و میگفت و اجد اکاش بدانم که در اسمانی با فرشتگان و با در مجاری با جنیان ناله و نداری و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش برفت بعد از فرضی مادر او را بخاد را آمد فرزند را آمد هوش برد پدر او را در بر گرفت پیش پدر و رسانید چون پدر را پیر اید احوال دید که کیفیت فستی روی مشفل کشته روی بر روی فرزند مالیدن گرفت و بوسه بر جبین وی میداد و میگفت و بر غشیان فرزند اظهار محبت و تحزن مینمود تا بعد از آنکه فرزند هوش آمد پدر را دید که بر بالین او مخرون و نمکین نشسته زبان بفرین پدر بکشد و میگفت هرگز روشنی چشم نبیند در کبر خویش و بر حمت الهی جل و علی شرف نکردی و با باشد که مرا تعلیم کفر میکنی محمد ص و از متابعت شریعت و تنقیر مینمائی چون پدر این سخن از پیر شنید غضب وی بسیار یافت و با بداء و ضرب فرزند پدر اخت و موی شرا گرفت و سر او را بر زمین میزد و خاک بر جبین او میفشاند چون ابتداء و اضرا و بدروه اعلا رسید مادرش حتی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابولبابه از برای شفاعت فرزند بخانه طلبد ایشان درآمدند و چو مبالغه او در ابتداء فرزند بیشتر دیدند هر چند از آنکار منع میکردند او در غضب فرزند خویش بر میشت از نگاه فرزند

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلام

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلام

بقصایا کثیره فی شرح المرسلین

(۱۴۱)

سؤال کردند گفت گاه او مشوج قتل او است تا او را نکشم دست از او باز ندارم بعد از آن گفت که وی
 بمحمد صراحت امان آورده است و دین ابا و اجداد خویش را بجهور گردانیده ایشان بزبان خوش بصحت فرزند نمود
 و گفتند که ای فرزندان همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند خلافتی همه با سرها افتد بجا میمانند و ابا شد که
 ترك متابعت ما نموده دین مجبور اختیار کنی طریقه مرضیه ما را بگذاری هبه هاب گفت من از طریقه معوجه و
 شریعت منسوخه انحراف نموده ام و دین تویم و بطریق مشیتم محمدی اختیار کرده ام و با تحضرت امان آورده ام
 چند آنکه ایشان بنصایح شیطانی با و اقبال نمودند و اقبال بن محمدی میافزود تا بیهود بر این معنی اتفاق نمود
 که چون نشاء و نمای بنی از بنیم از قدیم رسیده و در مصائب و حوادث روزگار کرم و سرد جهان ندیده لاجرم بطنجه
 ما نمی پذیرد این تمام جان میماند که او را از مردات و شهوات و لذات او بنام باز داری و نفی و ریاضات و صوفی
 مجاهدات ممغن داری تا که ترك دین محمد ص نموده سیر خط استقامت نهاده ندرد بر ابا و اجداد خود بداند و
 با از حد کلام خویش بیرون نکند ارد چپ گفت طریقی ریاضت و سبیل غذیب و بر چه منوال خواهد بود گفتند
 لباسهای فاخر از تن او بیرون کن و پلاستی تن وی پوشان و او را در خانه نادر یک محبوس گردان و در انخانه را
 بکل اسنوار کن و در هر سه روز یک نان جوین و کوزه آب شور از مژد زن بوی بفرست تا قدر شغاف یک کلمات
 داشته ضرورت بفرمان تو تمام نماید و آنچه مکرده نواست از آن بکلی اخراج نماید چپ ای ان ابا السه را صواب و
 مستحسن دانسته ان فقیر مظلوم را در زاویه مظلم مقید گردانیده بند نمود و آنچه را که ان بیهود نقیب نموده بودند
 بوظیفه و فقر ساخت ان بیچاره بان نان و آب خوی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن ان عاجز
 آمده میگریست روزی پدر او را گریان دید پرسید که از دین محدث ملول گشته و بدین تویم و ملت قید خویش
 مانل گشته تا نور ابروین ارم هبه هاب گفت ای پدر دکان میر که این کریم من از نان خشك و آب شور است بلکه
 از اشتیاق محمد است پدر باز به قسم میگوید کرد ایند که نور ابا بنکونه غدا ب معذب میدارم تا از دین محمد ص انحراف
 نموده بدین بیهود انصراف نماید هبه هاب گفت قد ر منی محبت محمد ص فی قلبی فلا استطیع ان ابراء منه بد نیست
 مهر و محبت محمدی ص بر من نه در ضمیر من راسخ نکشته که از آن بیاری توان نمود الفصه چون اشد از ریاضت
 و مجاعش بنهایت سپید حضرت مقدس بنوی اشفع ساخته از و اهب العطا با جلد کره سه چیز ملت
 نمود و ایند عا را بزبان دانذ اللهم بحقك علی محمد علیه السلام و بحق محمد علیه طیبی طعمای و اعدای
 شریر و اضیی ظلمتی انجدا ی شاد و پر شنش بحق تو بر محمد ص و بحق محمد بر تو که طعام مرا خوش و آب را شیرین
 و ظلمت را بر من نورانی گردان خفتعالی مسئلت و را میداد است هر چه بود مفزون با جایت کشت تا گویند

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی
 در شهر قم
 تاریخ ثبت در دفتر اسناد رسمی
 ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

از جو تشریف آله و با سنین علیه

که چندین سال بر همین و نبره گذشت تا آنحضرت از مکه بمدينه هجرت فرمود و این خبر در میان یهود و انبیاء
گشت جیب بعضی از رعایات و غلامان خود را بخوند و تعلیق بعلق ایشان نمود که اگر آنچه شمار ایضا بفرمایم
رسایند از مال من ازاد باشند ایشان تلقی بقبول نمودند و گفتند هر چه فرمائی ما همه بالراس العین بجان بد
قیام نمایم گفت این هبه بفرزندان من است اما من از وی بیارم میخواهم که او را با خود بصحرای یزد و بکار بکند از آن
دشوار تر نیست بفرماید بعد از آن علی برگردن وی زنجیر بپای وی سوار کرد و او را بغلامان سپرد تا او را پاد
فرمایند هر روز کوسفند از او میچراشد و شب تا روز پاسبان میگرد و او را بکارهای دشوار و تکلیف میگرداند نقل
که شبی بود مظالم و بر بهره برز بر یکدیگر میزدند و باران منوات و صواعق نارا شبنام جمال محمدی صرد در کانون
انفردند و حمید مشعل گشت و از روی پیدار آنحضرت در ضمیر منیر او مشغول آمد روی نیاز بجانب قدس
الهی آورد و عرض اشبنام بملاقات حضرت رسالت پناه کرده این نیاز منکد معروض است که اللهم انتزل المطر
من السماء لخبی بالارض و دشمنی به العباد من خلقك اللهم فدا شد شوقی الی محمد ص و طال حزنی اللهم فادھنی
ومن علی بالنظر الی وجهه یعنی ای بار خدا یا تو میفرستی باران را از آسمان تا بآن زنده گردانی زمین را و بنیدکان خود را
بان آب دهی ای بار خدا یا بدو سبب که شوق من بدیدار محمد ص استداد یافته چون دراز کشیده خدا یا بر من
رحم کن و منت بر جان من نه و دیده من بمشاهده دیدار آنحضرت مشرف گردان آورده اند که چون این دعا را بر
زبان و انداختن از گردن وی بنقشاد و زنجیر زبانی او بکسیخت و با شاره ملهها غیبی وی بجانب مدینه آورده
روان شد و گویند که از انتقام تا بمدینه منوره هشتاد فرسنگ راه بود حقیقتا علی زمین را از برای او در نورپرد
ناصباح که اعلام در افشان و رایت نور افشان جشید خورشید در این سر پرده لا جور دی نام بر بام چهار
اشام اجرام بر افراشتند هبهات در حجره عمار بن و ابله انصاری رسید سبز انوی نکر نهاده و نمیداشت
که این منزل کجا است و این مقام چه جا است چون عمار از خانه برون آمد جولان بدشکسته خاطر و سیر بر زانوی
محزون نهاده و نشسته است از وی سنفسا احوال نمود هبهات فریب این مضمون گفت مرا غمی است که پیدا
نمی توانم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد عمار گفت ای جوان تو را سوگند میدهم بدیدار محمد ص که مرا از حال
خود خبردار گردان تا با مقدار که توانم در ثقیه خواطر بگویم و آنچه اشکارا کرد دست بر تو بنوشم چون
هبهات نام محترم را بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو بدیدار محمد را با این چشم دیده عمار گفت اری
گفت بحق محمد نزد یک من ای عمار پیش هبهات آمد برخواست و روی برد بدکان عمار مالیدن گرفت و بوسه
بر چشم وی میداد و میگفت جان من دیده که بدیدار محمد ص مشرف گشت باشد و سیر راه پسند که در

خود را با این چشم دیدم

خود را با این چشم دیدم

بقضایا کتبه حضرت نوح علیہ السلام

(۴۳)

راه محمدی ندی بوکرفت چون عماران فرزند را بخلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از
 استین مرتبت بیرون آورده او را بنواخت و گفت ای فرزند اگر چه سن تو صغیر است اما عقلت کبیر است
 نمایان داری که بملاقات آنحضرت مستعد کردی هبهاب گفت برب با این مضمون بدین چه خوش
 باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امید داری الفیسه عمار دست آن پادشاه گرفت و او را بصحبت
 سپید ابرو رسانید چون نظر هبهاب بجمال باکال محمدی متر افتاد ندانست که بکدام زبان شکر گذاری نغمه
 او گوید و بچه عبارت حمد ذوالجلال بنفهم رساند چون طالب بمطلوب رسید و عاشق بجمال معشوق
 در الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین در رسید و عرض کرد یا محمد رب الغزوة بفرک السلام وهو
 بقول احب هبهاب فانه محبتك رب الغزوة سلامت میرساند و میفرماید که هبهاب دوست دارد و رشتیکه
 او ثورادوست میدارد و در طریق عشق و محبت تو ملامت و غرامت بسپا کشیده و در طریق بدو محنت تو
 ایوب اصر و دزدیده اشاره فیها اشارت در کتاب مذکور بعد از ذکر این قضیه گفته است که
 اهل اشارت در کلام احب هبهاب فانه محبتك میگویند که این لیل است بر آنکه محبت عاشق سبب است
 محبت معشوق را بلکه محبت عاشق علامت محبت محبوب است که تا ازان سو محبت محقق نپذیرد از انجانب
 ظهور نماید چنانچه مولوی دمشوی گوید هیچ عاشق خود نباشد عشق جو کره معشوقش بود جوابی او
 چون در ایندل برق مهر دوست جست اندران دل دوستی میدان که هست فایده فیه نشد بد
 و مؤید کلام صاحب این اشاره میهنه تقدیم لفظ محبت است در قرآن بر عیون و از مؤیدات صاحب این
 با شرف حدیث کنت کثر محققا فاجبت ان اعرف است زیرا که در این مبارکه و در این حدیث قدسی باری محبت
 خود را مقدم داشته است بر محبت اناسی اشاره باینکه اول از آنچه مقدس و کشتاید نامثل منفاطیس
 آهن قلب نبوده و بسو خود بر باد نگاه دلت کوشش نبوده هم جوشش نماید تا و فیه که بسیر منزل محبت حضرت
 باری بسراید عنایت علی بن ابراهیم یوسف بنهای معاصر که از علماء عامه و پیش محکم حقوق است در بر
 و این حقیق در ماه ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و سی و دو که بزبانت بدین الله الحرام مشرف میشدم
 در همان بلد در کتابخانه اقبال با او ملاقات نمودم در کتاب جامع کرامات الاولیاء چنین ذکر نموده که اشیا
 بن منقذ در کتاب عبارت گفته که خبر ادم را شهاب الدین ابوالفتح مظفر بن سعد مسعودی بخنکین بن سبکتگین
 مولی مغرالدوله بن بویه رموصل در هجدهم ماه رمضان المبارک سال پانصد و شصت و پنج از هجرت که زبانت
 نمود منقذی بامر الله عباسی مسجد معروف بصد در بار که در پشت بلد اینار واقع شده از طرف غربی قرآن و در

در کتاب جامع کرامات الاولیاء
 چنین ذکر نموده که اشیا
 بن منقذ در کتاب عبارت گفته که خبر ادم را شهاب الدین ابوالفتح مظفر بن سعد مسعودی بخنکین بن سبکتگین

در کتاب جامع کرامات الاولیاء
 چنین ذکر نموده که اشیا
 بن منقذ در کتاب عبارت گفته که خبر ادم را شهاب الدین ابوالفتح مظفر بن سعد مسعودی بخنکین بن سبکتگین

از وجوئشید انتم معصومان علیهم السلام

ومن با او بودیم پس داخلان مسجد شدیم و آن مسجد معروف است بمسجد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و مفتی جامع و مباحی پوشیده و شمشیر چاک کرده بود که حلیه آن از آهن بود و اگر کسی او را میدید نمیدانست که خلیفه است بسبب لپشی لباس و هیئت او مگر آنکه شخص را بدانشناسد پس نهادم مسجد چون رکاهش بماند از میانه و زیر او شناخته و باره او دعا نمود و زیر پا و گفت و بچک خلیفه ادعانا و اشاره بجانب مفتی نمود پس بوزیر گفت از او سؤال کن از آنچه نافع است با و بگو که آنم رضیکه در صورتش بود چگونه بر طرف و معالجه شد زیرا که من در زمان خلافت مستظفر خلیفه بن مرد رادیدم که سلفه و غده در صورت داشت که تمام صورتش را فرا گرفته بود و هر وقت که میخواست غنا ناول نماید او را بمندلی می بست تا آنکه بنوازد لقمه را بدهن بگذارد زیرا که آن سلفه از بزرگی دم دهن او را گرفته بود پس زیرا از آن خادم مسجد از رفع مرضش سؤال نمود انمزد گفت حال من در سابق ایام همان بود که خلیفه فرموده من با آن حال از انبار هر روزه زیارت این مسجد می کردم پس روزی از روزها که من زیارت این مسجد می کردم شخصی در بین راه مرا ملاقات نموده و گفت اگر توانی قدر که زیارت این مسجد امدی زیارت فلان که رئیس انبار است میرفتی همانا از برای رفع مرض تو طبیعتی احاطه می ساخت و این مرض از تو بر طرف می نمود پس این حرف او بر من بسیار گران آمد و سینه ام از شنیدن این کلام تنگی گرفت و با همان حال شب خوابیده پس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه از خواب بیدار شد که در میان این مسجد ایستاده و میفرمود باید چه چیز است این کودی که در زمین مسجد است پس من از مرض خود با مختصر شکوه نمودم آن بزرگوار چون شکوه مرا شنید از من رو کرد ایند پس من در مرتبه از مرض خود شکوه نموده و کلام انمزد سرزنش کننده را خد منش عرض داشتم پس انجناب فرمود ندانست من پروردگار عاجله یعنی تو از کسان می باشی که داخدا و نیاز طالبی پس من از خواب بیدار شدم و آن غده را در کنار خود افتاده دیدم و آن مرض بکلی از من رفع شد پس مفتی گفت که راست می گوید و در گفته خود صادق است پس خلیفه بوزیر گفت با او مکالمه نما و ببین که چه چیز طالب است از ادراکات و وظایف پس سؤال او را توفیع نموده و در نزد من بیاورد تا او را نشان نموده و امضا بدارم چون وزیر در این باب مقاوله نمود انمزد گفت من عیالات بسیار دارم و ماهی سه بار از برای گذرانیدن معاش خود و انها محتاجم و وزیر گوید من از برای مطلب و مطالعه نوشتم و در عنوان این عبارت از الخادم مسجد علی بن خلیفه و را امضاء داشته بخط خود و بمن گفت برو و صورت این مطالعه ثبت دنا نزد پواینه بنما پس مطالعه رد شد گرفته شد و آمد و غیر از لفظ توفیع له لک چیزی از کلمات مکتوبه در آن اثرات نکردم و رسم چنان بود که باسم صاحب مطالعه منشیان توفیعی نوشته با و میدادند و آن و در آن خط خلیفه در آن بود از او گرفته ضبط می نمودند پس چون از منشیان مطالعه را

بجای خود می گذاشتند و در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند

و در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند

تقصایا که در خست شیخ المصطفی

(۴۵)

گشوده که عبارت او را در توفیق نقل نماید بد در زبیر لفظ مبارک علی که من نوشته بودم در عنوان مطالعه
 الخادم مسجد علی مفتفی نوشته است امیر المؤمنین صلوات الله علیه اگران مرد خادم زیاده از ان مبلغ میخواست
 هرانیه از برای او مفتفی دستخط و توفیق مینمود شوقی در نظیر بدانکه نظایر این عنایت که از حضرت علی
 اول صادر شده است نسبت باین ضعیف زامنه عنایتی است که از حضرت علی ثالث اعنی خباب علی بن موسی
 الرضا علیه السلام صادر شده است نسبت بضعیفی با کثرت راین ضعیف ازاد راین مقام ذکر مینماید بشیرا
 لاهل الدبانه والمره مستغرف بحار رحمة غفوری تاج المحدثین مرحوم حاجی یوسفی قدس الله روحه و عطف
 علیه فوجه در کتاب مستطاب ارا السلام از کتاب نهم امل الامل مرحوم شیخ حرعالی که از مؤلفات بزرگان
 شیخ عبدالبنی فریبی است که علامه طباطبائی یعنی مرحوم بحر العلوم بمحمد بسپای از مؤلف و مؤلف فرمود
 و بجناب شیخ فرور اجازه داده و از ایشان نیز استجازه نموده در باب الف از ان کتاب که مینماید خیرا که
 ترجمه اش این است امیر احمد علی هندی عالم مقدس صالح فزهی بود و مجاور بود سید مولای ما الامام
 باحق اباعبدالله الحسین علیه السلام را زیاده از پنجاه سال و در همان بلد مجاورت یعنی کربلای معلی
 هم از دنیا رفت و از برای او خوابهای عجیب است ذکر مینمایم ما یکی از اهلکار او ان ایست که بعضی از برادران
 از او حکایت و نقل نموده که گفت در سابقا بام که در بلاد هند بودم فرجه در زانوئی من پیدا شد که تمام
 اطبا از معالجان عاجز و از خوش شدن از ان مرض ما بوس شدند پس والدین که خودشان از تمام اطباء هند حاد
 بود در اطراف بلاد هند فرستاد و هر طیبی که بود او را از برای معالجه من حاضر نمود و هر يك از آنها که
 انزخم و فرجه را میدید اغترف بخر از معالجه مینمود تا آنکه طیب فنی را که حاذق در علم طب بود حاضر
 نمودند چون چشمش بران فرجه افتاد سیره داد و انزخم داخل نموده و بیرون آورده نظر نمود و گفت ترا
 غیر از حضرت عیسی کسی نمیتواند معالجه نماید زیرا که این فرجه عارض ببقیان پرده میرسد ان پرده را
 اسم برد و چون بان پرده رسید نو خواهی هلاک شد و بعد از یکروز و زیاده و زیاده بکران پرده میرسد پس
 برخواست از نزد من بیرون رفت و من از روزا شب او دم با نهایت اندوه و غم چون شب داخل شد خوابیدم
 دیدم که سید و مولای ما حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مقابل من ایستاده در حالیکه نور
 از صورت مبارکش منتشر است در اطراف حجره پس مرا فریاد زده و فرمود ای احمد علی بیای بسوی من پس من
 عرض کردم ای مولای من خودت میدانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم ان بزرگوار اغثنائی بعضی من نموده
 و فرمود بیای بسوی من پس من از سبب خواسته و نیز بک انحضرت فتم چون نزدیک شد دست مبارک را پیش

الحاکم المصطفی المصطفی

تتمت تصنیف فی شهر رجب سنه ۱۲۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم

از وجو تشیید ائمه معصومین علیهم السلام

اورده و آن فرجه را که بر زانوئی من بود مسح نمود پس من عرض داشتم که ای پسر من قصد من این است که بر ناز
 شما مشرف شوم آنحضرت فرمودند مشرف میشوی انشاء الله پس من از خواب بیدار شدم و از آن فرجه اثری ندیدم
 در زانوئی من بود و از خوف اینکه مبادا این امر را کسی قبول نماید جرات انشاء این سر را نداشتم تا آنکه از حال آن من
 ملایقت شد ند و این امر منتشر شد تا خبر سلطان هند رسید پس مرا طلب نموده چون نزد او رفتم بوجوه
 بزرگ جسته و از برای من مستمری و وظیفه فرار داد تا فلان قضیه گوید که هر ساله انوظیفه و مقرری از برای معاش
 ایشان باینها میرسد حتی را وفات مجاورتش دو کربلای معلی هم انوظیفه از جانب سلطان هند بایشان
 میرسد **هدایه فی ائمه** را فتم گوید که نظیر این دو عنایت از ایند و بزرگواد عنایتی است که از ائمه
 غائب از انظار حسنه با سماعیل بن حسن هر فل صناد رشده که کیفیت آن زینت افزای کتب و دنا رشده و چون
 قضیه اش در السنه افواه اخبار مشهور و در کتاب کشف الغم و بحار الانوار مسطور است لذا عرضنا عن
 نقلها رومالا خلاصه و خوفا عن الاطالة و ملالة النظر **عن ابن فاطمه** مرحوم مغفرت لرفم حاج محم
 حسن فزینی الاصل و الشیرازی الاقامه که معروف بمجتهد اصولی و از اجله تلامذه مرحوم آقای بهبهانی
 بوده در کتاب باض الشهاده در ضمن علل و بلعده نموده ما مومن ملعون حضرت تا فرایتم و این چه ذکر
 نموده که انملعون بعد از ولعده ای آن بزرگوار بر بیان بن صلت گفت که مردم در این خصوص چه میگویند با
 گفت میگویند که این از ند بیارت فضل و زبر شما شده گفت ای یان کسی میتواند بخلیفه که امر او مضبوط و مشتم
 شده باشد و رعیت و لشکر باین همه مطیع و متقاد او باشند و امر خلاف او در نهایت استحکام باشد بگوید
 که سلطنت و دولتی که بخون جگر محضیل کرده از دست خود بددکن با وجود آنکه مبادا اینکه ملک عظیم است
 و پدر و فرزند خود نمیکرد و برادر را غاض نمیکند چنین امر را از سلسله خود بیرون کند و بقول يك كس
 بسلسله که عداوت ظاهر فیا بین ایشان بوده منتقل سازد ادم عاقل چنین کاری نکند گفتند راست است
 با امیر المؤمنین کسیر بر ایشان تکلیف نیست بعد از آن گفت بخدا قسم نه چنین است که مردم تو گم کرده اند
 بلکه باعث این بود که چون برادر من محمد امین مرا احضار نمود و من ابا کردم و عذر آوردم علی بن عباسی بن
 هاشم آن سردار نموده با جمعی موفور بکفایت من و کد و زنجیر کردن من مفرد داشت و چون این خبر من رسید
 من در آن اوقات هر ثمن بن اعین را به سپستان و کرمان و نواحی آنها مامور کرده بودم و او نیز شکست فاحشه
 خورده بر افنج و جهمی مراجعت نمود و امر بین در آن ستمها نیز فاسد کرد بده بود و صاحب سپر نیز خروج نموده
 بود و يك سمت خراسان را گرفته بود و فایق شده بود و اینها همه در يك هفته اتفاق افتاده بود و چون خبر

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۴/۱۰۰۰۰۰۰۰

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۴/۱۰۰۰۰۰۰۰

نقض ای که گفته نوح شیخ المسلمین علیه السلام

آمدن علی بن عیسی بن همام رسید ثوبت معارضه طافت و بجاد لر با انوار و خود ندید و عالی فرزند
که ندارد لشکر بی بینم و این لشکری که داشتم نیز بے بضاعت بے نداشت بود و از وجنات حواله نشون
جبن و نفاق ظاهر بود کاهن فکر میکردم که بکرم و بروم نزد پادشاه کابل و باز میگویم مرد دینت کافر و
برادر محمد و در انطباع میکند مال و مرا از دست او میگیرد خلاصه چون از هر طرف رجعت را بر خود بسته
دیدم چاره بخاطرم نرسید مگر آنکه بیاد شاه حقیقی منویش شوم و توبه کنم و با خدا عهد کنم که اگر این دنیا
بمن رسد و کتابی در امور و اتفاقات خود خوانم بمن لایحق نماید سازم زبان گوید که اشاره با طاق کوچک
نمود و گفت اگر مردم این اوستا را جاریت بکردند غسل توبه کردم و دو جامه سفید پوشید و چهار رکعت نماز کرد
و هر چه حفظ داشتم از قرآن خواندم و دعا و کریم و نضرع بسیار نمودم و با خدا به نیت صادق عهد مضبوطی
نمودم که اگر خدا این امر را بمن برساند و دشمنان مرا مضحک و مرابشان مسلط کند من این امر را بصاحبش و
کدام چنانچه خدا واکند زده و در حدیث دیگر بنظرم رسیده که بعد از غر و نضرع و عهد کریم زاری مرا
خواب بود و در خواب فاطمه زهرا سلام الله علیها را دیدم که آمد مرا صدا زد و فرمود ای عبدالله ونا
بعهد بکه کردی خواهی نمود گفتن بلی گفت با فرزندم علی ام ایچلا زنه محبت اخلاص خدمتگذاری است بجا
خواهی آورد گفتن بلی گفت برخیز که امر بر تو قرار گرفت هنوز در خواب مکالمه با اینجناب بودم که آن در خلوت
بشدت گویدند که از خواب بیدار شد و مشوش شد که میباید افشون خودم که در فضا گرفته بود ندیدم چنان
میگردند سنگ میبازند اخشد و فحش میدادند که با مواجب رانده پا نور امیر میگیرم و بمحمد امین میسپارم
نشویش کردم که میباید ایشان فضا گرفته باشند حال میخواهند مرا بگیرند بعد از نشویش بسیار گفتم من بدف
الباب دیدم که وزیر من فضل میگوید البشاده با امیر المومنین گفتم چه بشارت نیست گفت علی بن عیسی کشته شد
و لشکر با دشمنان شرف شد و ظاهر و هرته رفتند و بعد از پس برآمد و کار من ثوبت گرفت روز بروز ما آنکه
محمد امین کشته شد و با صاحب سپهر من معا الحکم کردم و چرخ را و دادم و برکت و امر من مستحکم شد و چون
دیدم که خدا و فاطمه و فاطمه کردند خواستم من هم وفا کنم بعهد ایشان و هیچ کس را نزد او و این امر از علی بن
موسی الرضا ندیدم با پنجه او را طلبید و با غر از او رددم بحر اسان که با و او اکرادم خلاف را و خود بر
کاری و دم دیدم که هر فردا صبح با و کردم قبول نکرد و در مدت دو ماه گفتگو و مخاطبات فیما بین من و او شد
و بهیچ قسم راضی نشد مگر این قسم این است باعث این امر و دیگر هر چه مردم میکنند با و ممکن تر چیزی
تر چیزی قال السید السند فی روضات الجنات عند ترجمه مؤلف کتاب باض الشهادة ما هذا الفظه

نقض ای که گفته نوح شیخ المسلمین علیه السلام

نقض ای که گفته نوح شیخ المسلمین علیه السلام

از وجوه تشبیه آله و یاسین علیهم

المولی الحاج محمد حسن بن المرحوم الحاج محمد معصوم المرفقی الاصل الحارثی المنشأ والحضیل الشیرازی المولود
والخاتمة كان فاضلاً نبیلاً ومجتهداً جلیلاً هادياً من الهادين ومروءةً للدين جامعاً للفعول والمنقول
ومشهوراً بالمهارة في الاصول من تلامذة شيخ مشايخنا السامي دامته العالم العجمي فائقاً على سائر الامة والا
فران في بسطة اللسان وعذوبة البيان والقيام بحقوق الوعظ المحسنة للعوام والنجوح عن عهدته ارشاد
الامة بطيب الكلام كما نقلته جملة ممن حضر مجلس الشریف سعد باسماع مواعظ الشافعية من السمع اللطيف
له كتاب مصابيح الهداية في شرح البداية لشيخنا الحر العاملي في الفقه لم يتم عندنا نسخة من طهارته
فرغ منها في ذي القعدة سنة ثلثين ومائتين بعد الالف كتاب تنقيح المقاصد الاصولية في اصول الفقه
وكتاب كشف الغطاء وكان في اصول الكلام وكتاب تلخيص الفوائد وهو بمنزلة الشرح على كتاب فوائد المشايخ
العشيق كبير مشتمل على كثير من التحقيق ومناظرات كثيرة مع جملة من فضلاء زمانه ورسائل متفرقة في كثير من
المسائل وكتابا كبيراً بالفارسية سماه رباب الضمير في ذكر مصائب النساء وضعه في مجلدين وثلثين مجلساً
بشرح في الاول منها المشتمل على اربعة منها احوال الاربعة الاول من الالقاء عليهم السلام وفي الثاني المجلد
المثقل بفضيل سائر المجالس جميعاً يتعلق بمجاري حالات خاص العباء واصحاب الشهداء واولاده الامة
الامناء صلوات الله عليهم اجمعين ولعمري الاجتهاد في نقد تجاوزه الغاية وبلغ النهاية من تنقيح ذلك الشأن وتشديد
ذلك البيان وشاعت النسخ منه على يد الشيعة في هذه الايام شاع احسن ما كتب في امثال تلك المعاني
ويظهر من مطاوي ذلك الكتاب انه كان مضافاً الى ما فيه من الفضائل والكمال شاعرٌ ماهرٌ واديبٌ باهرٌ حسن
المعرفة بلطائف النثر وطريف ما يلفت اليه الفاضل النجدي من فائق النكات النجدي وله ايضا كتاب اخر سماه نو
العبون مختصر من كتابه الرابض يشتمل على اربعين مجلساً من ذكر مصائب اهل البيت ع وكانت وفاته في العشر
الثالث من هذه المائة رحمه الله عليه عنايتي حسنة في مسوغ في مجازي رحمت خداوندك من فضائل
دربندي وجواهر الايمان از مرحوم شيخ حر عاملي نقل نموده كه ایشان از كتاب مجمع البحرين در مناقب سبطين
كه از مصائب سيد اجل اكرم سيد ولي الله سپر سيد نعمت الله حسيني است نقل نموده اند كه پادشاه
بود صاحب ثروت و دولت و مالك عظمت و شوكت از پادشاهان چين و از براي ان پادشاه و زيرى بود
در نهايت كفايت و در ايت و بسيار كار دان و مدبر بسيارى است در كمال حسن جمال كه ماه شب چهارده نموده
از رويش و شب پلدي نموده از زلف سپاهش پادشاه بسيار زيوراد و ست عبادت و هميشه با ان سپر
نزد محبت و همواره شطرنج عشق مباحث و از براي پادشاه دخري بود ز لچاي نهان و پنهان و روان

وفايتي حسنة في مسوغ في مجازي رحمت خداوندك من فضائل

دربندي وجواهر الايمان از مرحوم شيخ حر عاملي نقل نموده كه ایشان از كتاب مجمع البحرين در مناقب سبطين

بقضایا کشته خضر نوح شیخ الملائین

(۴۹)

بهترین زنان ایام خود در نهان به و جا هذ و ارد از باده از حد دوست میداشت روزی خیر باد شاخیش
 به سپردن پادشاه و سپردن خیر باد شاه را دیده عاشق همد بگر شدند و بی نهان به با هم عشق بازی
 مینمودند پس بدین منوال گذشت و بعد از مدتی پادشاه مطلع شد که سپردن خیر باد خورش را می دارد
 هر دو را احضار نموده امر بنقل هر دو فرمود پس هر دو را با مراد پادشاه بنقل رسانیدند بعد از گذشتن پادشاه
 سپردن خیر باد خود را نادیده و پشیمان شده و بجهت شدت محبتی که به هر دو داشت پشیمان حال گردید
 پس امر نمود وزیر علماء و اعیان و اکابر دولت خود همه حاضر نمودند و قضیه کشته شدن خیر و سپردن
 خود را بیان نموده و اظهار ندامت و پشیمانی کرد و فرمود که باید تدبیری در زنده شدن این دو نفر نماید
 والا امر بنقل هر شاهما خواهم کرد بلکه قتل عام خواهم نمود پس گفتند این امر بیست محال که مرده زنده شود پس
 یکی از آنها گفت که میگویند در مدینه طیبه شخصی هست که او را حسن علی بن ابیطالب علیه السلام مینامند
 اگر چاره این قضیه را بشواید و بداند و میتواند و میداند پس پادشاه گفت چه قدر راست از اینجا آمدن طیبه
 گفتند شش ماه راهست پادشاه حکم کرد بیک شخص شجاع دلیری از چاکران خود که باید یک ماهه بروی
 و آن شخص نزد کوارد را که میگویند به پیش من بیایدی والا تو را خواهم کشت و عیال و اطفال تو را اسیر
 خواهم کرد پس آن شخص مرسوم و مفهوم از شهر بیرون آمد و قدری راه رفت و از شهر دور شد سر حشمت رسیده
 وضوی کاملی گرفته و دو رکعت نماز خوانده روی خود را بطرف مدینه کرده عرض کرد ای ابا ابیفرادرس
 در ماندگان ترا بحق جدت و پدرت و مادرت قسم میدهم راضی شو که این پادشاه مرا بکشد و عیال مرا
 اسیر نماید الا تو خود میدانی که من قوت ندارم که شش ماه راه را یک ماهه بیایم و برگردم و سر خود را بسجده بدهم
 خاله گذاشته که به میگرد ناکاه دید شخصی پای خود را با او میزند و میگوید برخیز از نزد کوبید پس برخاستم و
 عرض کردم تو کبشی که نکذاشتی من در دلد خود را با فای خود حسن علی علیه السلام بکنم فرمود از یاد رس
 در ماندگان منم کسیکه هفتاد و دو پاره جگرش از دهن او بیرون خواهد آمد منم حسن علی بن ابیطالب پس
 برخاستم بیای مبارکش افتادم و خاله نزد مشر امیر رسید پس آن شخص میگوید برگشتم و پیش پادشاه آمدم
 عرض کردم آن شخص نزد کوارد که در مدینه بود حاضر است پس پادشاه خوشحال و خوشوقت شد پس با جمعی
 کثیری پادشاه از شهر بیرون آمد با ستمنایان خلیفه الله و او را با اغراض و اکرام تمام داخل عمارت سلطان نمود
 و بعد از آن پادشاه امر نمود که نعل خضر و نعل سپردن را بیاورند بان فیه که خلیفه الله در آن نشسته بود
 پس پادشاه عرض کرد بحضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که میخواهد از خداوند عالمیان که اینها را زنده کند

خبر از کشته شدن خیر و سپردن

خبر از کشته شدن خیر و سپردن

از وجوه شریف حضرت امام معصومین علیهم السلام

الحمد لله الذي جعل في هذا الشهر من العبادات ما لا يحصى في غيره من الشهور

الحمد لله الذي جعل في هذا الشهر من العبادات ما لا يحصى في غيره من الشهور

پس آنحضرت عرض کرد بخلاف عالمان گفت خداوند با حق جده محمد مصطفی و پسر علی رضی عنهما در ماه رجب و برادر رسیده است و که اینها از نده کردن پس بد عای آنحضرت هر روز نده شدند پس مجلس عقد فراهم آورده آنحضرت و خیار شاه را به پسر زهر عقد کرده عزیسی ملوکانه نمودند و حکمکنان بزرگوارها را (الاولی) مرحوم محمد حسنخان اعناده الساطنه در کتاب مآثر و الآثار در رجب و رجب فاضل در شکرند بر الله روحه چنین تذکار نموده افا خوندملا افای مجتهد در بند صاحب خزان و اسرار الشهادة سفاد ناصری و غیرها که در شهرت و اعتبار و نفاذ امر و انتشار صیبت علو قدر نالی حضرت شیخ الكل حجة الاسلام حاج شیخ رضی الانصاری قدس الله سره العزیز کان مبدد در حشمت و شکوه و مهابت و دلیری میان انباء سلسله علمیه امپارای بین داشت از فرقه بابیه و خمیه صورت شریفش بود بعد از چندین سال مجاورت مشایخ مقدسه عرفان بدار الحکمة آمد و مقصد مکرش با انواع شرفیات و احکامات پذیرفته شد و ایام عشر اول محرم هر ساله بیای منبری از دحامی عجب فراهم میکرد بد و در روز عاشورا و مخصوصاً از وی عادات دپوساران در جوامع مواج از نغمه داران بصدر و صبر سید به اختیار و عامه رفتن میکرد و گریبان چاک میزد و بر سر جات میخند الغرض و حجت اهل البیت علیهم السلام رتبه رفیع داشت و در نقصبت شریفه مقدسه مقامی منبع فوایدی در سال یکم از رود و حجت هشناد و شش هجری در دار الخلافه طهران اتفاق افتاد و رحمه الله علیه الثانیین قال فی روضات الجنات السید ولی الله بن فخر الله الحسینی الرضوی الحارثی کان عالماً فاضلاً صالحاً محمداً لک کتاب مجمع البحرین فی فضائل السبطین و کتاب فی المطالب فی فضائل علی بن ابیطالب و کتاب فی الحق و البقی فی فضائل علی امیر المؤمنین و غیر ذلک کذا ذکره صاحب الامل فی الشیخ الحر العاملی اعلی الله مقامه و الظاهر انه من جمله معاصره الاخبار بین انهم عنایه حسنین علیهم السلام فی غزوات الجنان فی اعلی المراتب عالم جلیل افا شیخ محسنی عزانی در کتاب مستطاب و السلام نفاذ فرموده که شخص بزرگ بنیل و سید ثقه جلیل حاج سید عبدالرحیم کره رومی حشره الله مع اجداده الطاهیرین در واسط عشر خامسه از زمانه ثالثه بعد از الف باراده حج بیت الله از فرقه کره و بد بیرون رفت و در مراجعه از مکه معظمه از کشتی در راه بوشهر آمد و وفات و همراهان در کشتی طول کشید و بدین ربه که کسان ایشان ما بوس شدند بلکه خبر وفات او رسید تا آنکه پس از زواله طول کشی ایشان بساحل رسید و انوفانرا حقیقتاً بودم و اگر چه مسافرت و مراجعه را در خاطر دارم لکن قابل مخاطبه و نقل و تابع نبود تا آنکه مجتهد شد و رسیدم و مرثیه از علم حفیل نمودم شبی اتفاقاً با سید مذکور در مجلسی عدم و پس از تقریر اکثر اهالی مجلس ما بود و مقام مکالمه استنفاً از غراب امور و برآمد از جمله و تابع که خود او مشاهده کرده بود و ذکر نمود

نصایات کشته خضر و شیخ سلیمان

(۵۱)

این بود که گفت در آن سفر در پاکشتی از اختلاف هوا از کار بماند تا آنکه ذخیره ما با خرم سپید خود کمر سنگی و
 تلف نمودیم تا آنکه فضل خداوند شامل حال اهل کشتی گردید و خود را بساحل غنا که شهر است واقع در بعض جزایر و
 رسانیدیم و اهل کشتی از برای بخور بدو خیره از کشتی بیرون آمده بشهر بخارفتند و توقف کشتی در آن مکان تا سه روز
 طول کشید و اهل کشتی در این باب نیز ملاح شکایت کردند که ما ماندگار است در دریا مانده ایم و سایر محتاج خانه
 های خود رفتند و خبر برگ ما را برده اند با اینحال این توقف چه خوبی دارد ملاح هم ایشان را اجابت کرد و حضرت
 روانه از برای اعلام بحاج کرد که شب کشتی مهرداد حجاج هم بعد از اطرار از شهر بخارفتند و جوته بساحل آمده کشتی
 کوچک سوار شده خود را مرکب بزرگ رسانید و سوار میگردد بدین تا آنکه از حجاج خدقنی باقی ماندند
 که از جمله ایشان سپید بود از اهل بعض بلاد خراسان که حاج سپید حسین نام داشت و او مردی بود عالم و عابد
 و بزرگ و با او بود جمعی از بزرگ زادگان و ارحام و اهل بلد و او آن سپید بسبب یکی و حسن اخلاق سایر همراهان
 و اهل کشتی را بر خود رؤف و مهربان کرده بود و بعد از آنکه اهل کشتی انجمت آمده بر کشتی کوچک سوار شده
 بسوی مرکب بزرگ روانه گردیدند اتفاقا فانی از آنکه دشت ایشان از ساحل برید بادی و طوفانی شدید زدند
 گرفت و کشتی کوچک را آورد و بر کشتی بزرگ زد و از آن متقلب نمود و اهل آن جمعا بدربار بچشند و ضحی ناله از
 کسان ایشان که در مرکب بزرگ بودند برآمد بیکه همه اهل مرکب بر حالت حاج سپید حسین گریه کردند بعد از آن
 ملاح داشاکرد آن چند بود نیز خنک که روزی کاردی از دست بعض همراهان بدربار افتاد و بعض شاگردان در
 آب فرو شده از او بر آورد ملاح ایشان را بطل غرق در آب فرستاد و کسی از ایشان نجات نداشت مگر آنکه غرق را که
 مرده بود بیرون آوردند و اهل کشتی چون این بدیدند از حیات کسان خود مأیوس گردیدند و بملاحظه اینکه
 اگر کسی اهم بیرون آوردند چون مرده است باید او را تقبل کرده دوباره در آب انداخت دست طلبت بشیر
 کشیده کشتی اراه انداختند بعد از آنکه هوا نااریک و شب اخلا کشته روانه کرد بد اتفاقا هوا هم موافقت
 کرده کشتی با کمال ملامت روانه کرد بد لکن کسان سپید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه و مفارقت ایشان
 گریان و نالان و سر در گریان بودند تا آنکه صبح صادق از افق در باطلع کرد بد و در صبح را داد نمودیم هوا
 روشن کرد بد و ملاح بر عرشه کشتی برآمد پس شادان و خند و صلوة گوین فرود آمد و اهل کشتی با بشارت
 داد که اگر چه کسان شاعر غرق شدند لکن در عوض این مصیبت خداوند نعمت گذاشت هوا موافقت نمود و در
 این یکشب هیچ روز مسافت طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزد یک و زمان خروج از کشتی فریب کشته اهل
 کشتی از این بشارت مسرور شدند و اندک از مهلت نماند تا آنکه آفتاب طلوع نمود و اندک بالا آمد ناگاه در جلو

هوا ناگهان از ابرها باران شد و دریا را فراگرفت و کشتی را در میان امواج غرق کرد و همه کشتی را غرق نمود و کشتی را در میان امواج غرق کرد و همه کشتی را غرق نمود

در این کشتی کشته خضر و شیخ سلیمان بودند و در این کشتی کشته خضر و شیخ سلیمان بودند و در این کشتی کشته خضر و شیخ سلیمان بودند

از حوضه فتنه مال طه و اساین

راه کشتی که در سواحل دریا کار میکند ظاهر و هویدا کرد بد و شخصی از آن کشتی پارچه ربالای نهره فتنه داشت
که دلیل بر آن بود که با اهل این کشتی کاری دارد پس ملاح لنکر کشتی این پنداخت و کشتی را بداشت تا آن کشتی
برسید چون ملاحظه کردیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور که در شب گذشته در ساحل شهر
مخاکه از اینجا تا اینجا پیچیده منزل مسافت بود از میان آن کشتی برخاست و اهل این کشتی از مشاهده او مبهور شدند
و از کبریه شوق ایشان خفته و میان کشتی افتاد پس شرح حال از آن مرد که او را آورده بود خواستیم چون عرب بود
فادر بر مکالمه با ما نبود اینقدر ملاح گفت که دیشب را اول آن در ساحل دریا با همراهان خود حلقه داشتیم
و انشی بر افروخته ماهی کباب میخوردیم ناگاه او از می شنیدیم که هذا و دینه الحسین یعنی این امانت حسین علیه السلام
است و این مرد را در حلقه ها گذاشت و دیگر کسی را ندیدیم چون مشاهده حال و لباس کردیم او را غریبی دیدیم
و پیچید پس بجای غریب او را بخود آوردیم و از حال او پرسیدیم چون عربی زبان نبود اینقدر فهمیدند که اهل این
مرکب بوده و دیشب در ساحل مخا غرق شده با او گفتیم که غم مخور که ما آن کشتی را می شناسیم و معبر و از اینجا خواهد
بود چون بیاید ثورایان و ساکنان آنکه روز برآمد و این کشتی نمایان کرد بد و اگر چه طی این مسافت در ظرف یک شب
بعید بود لکن از مشاهده علامات دانستیم که همان است لهذا او را سوار کرده رسانیدیم پس اهل کشتی او را
نزد خود آوردند و آن مرد را سید مذکور و بانی ماند از کسان او راضی کرده با حسان و انعام و بر گردانیدند
و ملاح لنکر را بر چیده و پرچم شراع را کشوده روانه کرد بد پس اهل کشتی بعد از سکوت از کبریه شوق و مصفا
و معانقه با سید مذکور از شرح حال پرسیدند و ذکر کرد که چون آن کشتی کوچک را از طوفان و صدمه
مرکب مغلوب کرد بد و ما در آب فرو شدیم من بملاحظه اینکه شناگری میداشتم و شنا کردن ملاح را هم چسب
چالاک دیدم بودم مایوس شدم و شناوری کرده تا آنکه خود را از آب راورددم دیدم که ملاح
جستجو می نمایند لکن در غیر محل و هوای اهرم قدری تاریک دیدم پس دست بلند کرده او را بر آوردم که مرا
در اینجا دو پایید ناگاه موج دریا مرا فرو گرفت و دیگر را غرق نمود باز هم تا بنا باز خنجر سپا شناوری خود
از آب بیرون آورده هوا تا بیکر و خود را دور زد بد باز نفس تازه کرده او را بر آوردم باز موج دریا مرا
غرق کرد تا آنکه در دفعه سیم خارج شد و از مشاهده تاریکی هوا و دوری پابندکان از ایشان مایوس
شده متوجه سمت کربلا و غیر نرها شده عرض کردم که یا جداه یا ابا عبدالله اد و کنی مرا در باب عبال
و اطفال مرا چشم براه مخواه این بگفتم و دیگر بار از صدمه موج غرق گشته و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه
خود را در میان حلقه اعراب دیدم پس اهل کشتی از این معجزه فاهمه و امر غریب در جریث شدند حاج سید

در این کتاب از حوضه فتنه مال طه و اساین
 در این کتاب از حوضه فتنه مال طه و اساین

در این کتاب از حوضه فتنه مال طه و اساین
 در این کتاب از حوضه فتنه مال طه و اساین

عبد الرحیم مذکور گفت که با حاج سید حسین فرمود بودیم تا آنکه از کشتی نبرد آمدیم و در بوشهر ناشران
و از شراران اصفهان با او هم خرج و هم سفره بودیم و در اصفهان هم خواست که مادر مسافرت بخراسان
از او بدن نمایم پس راضیان را ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد رضا علیه السلام و خراسا
هم هنوز نشده و بعد از آن خبری از ایشان دانسته نشد مؤلف گوید که راوی نام بلد سید را از بلاد
خراسان ذکر نمود و من سپان کردم **محمد بن محمد** در مآثر و الاثار است که افای شیخ محمود عراف از
مجتهد مسلم داد الخلافه است در مسجد غابهرام بامامت جماعت و ترویج احکام میرداد و فقیران مدد
شیخ الطایفه استاد اکمل رضی الانصاری را فقهها و اصولا بروجه اشباع ضبط کرده و تدوین فرموده اس
علماء عظام و فقهائ فخام از این رهگذر بنا لیفانش محتاجند و در این سنوات کتابی بنام دارالسلام در
احوال حضرت حجة الله الفائم علیه السلام بفارسی تألیف کرده و مطبوع افتاد انچه عنا پتر سجادی نیز
گزارش المحدثین شیخ صدوق قدس الله سره در امالی از زهری که گفت خدمت سید الساجد بودم که
شخصی از شیعیان آمد انحضرت پرسید چه حالی ای عرض کرد امر روز صبح کردم در حالتیکه چها صد بناطلا
فرض اوم و در آوا او چیزی ندارم که ادانمایم و عبال بسپای هم دارم و قادر بر نفقه آنها ننشیم خسرانما بسپا
کر هست عرض کردم فدای تو شوم سبب کریم شاه چیست یابن رسول الله فرمود تا محنت عظمی رخ ندهد کسی
کبریه میکند عرض کردم نه یابن رسول الله فرمود کدام محنت و مصیبت از این عظمتناست که مؤمن برادر رهون
خود را در حالت فقر ببندد و نتواند حاجه او را و انما بد رفوة نداشته باشد که او را اعانت کند چون از
انجلس خواستیم بعضی از مخالفین که در اینجا حضور داشتند و این سخنانرا شنیدند طعن دند بر انحضرت که
بعجب میکنم از اینها که گاهی داعی کنند که اسمان و زمین در اطاعت ایشان میباشد هر چه خدا خواهد فوراً
حاصل میشود و گاهی اغراض بغیر خود مینمایند بشدت که اصلاح حال فقیر از دستاخورا نمیشوند کرد ان شخص
فقیر چون این سخنانرا از آن مخالف شنید لشربک دامد و رفت خدمت امام و عرض کرد یابن رسول الله این
سخن طعن مخالفین بیشتر مرا بردارد از آنچه در من بود از فقر و فاقه و بی چیزی حضرت فرمود یا مرد حال
خدا بتعالی فرج کرامت فرمود و دفع حاجت نوشد ایچاره مصلائی مرابداد و افطار مرابا دیس ایچاره و فرص
نان خشکید ه آورد انحضرت فرمود که بگریز اینهارا و ببر که دفع احتیاج نور اخدا بتعالی از این خواهد نمود
و وسعتی شوکرامه خواهد فرمود پس انزدان دو فرصتان را برداشت و بیازاد رفت و متفکر بود که این سخن
سنکین و کثرت عبال واضطرار و بیجالی ایشان چه کند و شیطان و سوء میگرداند او را که این دو فرصتان جو

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

در خدمت افاضه فی سبیل علم

از وجوه تشبیه حضرت امام معصومین

خساک بجای نوحواهد رسید و چه ند از خانه نور ارفع خواهد کرد در این اثنا نظر او بماه می فروشی افتاد که ماهیها خود را فروخته بود و بکماهی کذب پوسیده مانده بود که هیچکس او را بهیچ وجه نمیزد و نمرد و فقیر رفت نزد او و گفت این ماهی تو کذب است و یکی از این دو فرض نان جو من هم با پر است و کسی از من نمیزد و پاشنه این ماهی با پر خود را با این نان با پر من معاوضه کنی گفت بلی پس ماهی را با داد و یک فرض نان را گرفت پس آن فقیر رفت بدکان بفالاح بد که نمک بدی دارد که کسی از او نمیزد و او گفت میتوانی که این فرض نان را بکپی زمین و این نمک را بمن بدی گفت بلی پس آن نان را داد و آن نمک را گرفت و بخانه آورد و بن خود گفت این ماهی را با این نمک بپر چون زوجه امزد آن ماهی را شکافت و دانه مرارید غلطان از شکم آن ماهی را آمد پس بسیار خوشحال شدند و حمد و شکر را بجای آوردند و در این اثنا بدند که کسی در خانه را میگوید آمد رفت و در را باز نمود بد که صاحب ماهی و صاحب نمک آمده اند و میگویند ای بنده خدا ما هر قدر سعی کردیم با عیال خود که این نان را بخوریم نتوانستیم و ندان ما با و کا و نکر و از کلوی ما پاپن رفت چنان فهمیدیم که بسیار مضطرب و بی احوالی و از شدت اضطراب اینکار را کردی ما را دل بر حال نفوس و سخت انما هرا بنو مجل کردیم و ناظهای نور را نبر آوردیم که خود صرف کنی چه خودت سزاوارتری بابها از ما پس ناچار گرفت و آمد نزد عیال خود و نشست ناکا در خانه را گوید ند چون رفت بود در خانه دید که رسول انحضرت است و گفت علی بن الحسین میگوید که امر نور خدا ساخت و وسعت از برای تو بهر سبب حال ناظهای ما را بدارد کن که غیر از ما کسی نمیتواند از اینجور ناظها را گرفت و بجهت انحضرت برد پس آن مردان دودانه مرارید را بمبلغی کافروخت و فرض خود را ادا نمود و توانگر گردید و بعضی از مخالفین گفتند چه قدرها تفاوت در احوال این اشخاص میباشد از حالیکه نمیتوانند سد فقر و فاقه فقیر را نماید اینهمه ولت بجهت و حاصل میباشد و او را توانگر میکند این چه ممکن و میسر باشد حضرت فرمود فرشتان نیز به پیغمبر چنین گفتند که چگونه بدست مقدس میرد از من و بر میگردد و در کمر او ثلث شب با وجود آنکه وقتیکه هجرت فرمود بمدینه نتوانستند که طی مسافت نماید مگر در روز و از ده روز پس فرمود بخدا قسم که ندانستند انموذج را و دروستان او را و فاس احوال خود کردند کار پاکان را فاس از خود میبرد که چه باشد در نوشتن شهرش بدرستی که مراتب بلند حاصل نشود و کسی با و نرسد مگر رضای قضای الهی تسلیم مقدرات او و تولا حکم را فلاح بر او و در شان خدا صبر کردند بر محنتها و مکاره روزگار چنان صبری که کس را پای هم چشمی در هم کاری ایشان نیست و جرات و بیغالی نیز مکانات از ایشان مانع نظر نبوده که هر چه از او میخواهند بایشان عطا فرماید و با وجود این نمیتوانند از خدا چیزی را مگر آنچه را که خدا از برای

و این ماهی را با پر خود را با این نان با پر من معاوضه کنی گفت بلی پس ماهی را با داد و یک فرض نان را گرفت پس آن فقیر رفت بدکان بفالاح بد که نمک بدی دارد که کسی از او نمیزد و او گفت میتوانی که این فرض نان را بکپی زمین و این نمک را بمن بدی گفت بلی پس آن نان را داد و آن نمک را گرفت و بخانه آورد و بن خود گفت این ماهی را با این نمک بپر چون زوجه امزد آن ماهی را شکافت و دانه مرارید غلطان از شکم آن ماهی را آمد پس بسیار خوشحال شدند و حمد و شکر را بجای آوردند و در این اثنا بدند که کسی در خانه را میگوید آمد رفت و در را باز نمود بد که صاحب ماهی و صاحب نمک آمده اند و میگویند ای بنده خدا ما هر قدر سعی کردیم با عیال خود که این نان را بخوریم نتوانستیم و ندان ما با و کا و نکر و از کلوی ما پاپن رفت چنان فهمیدیم که بسیار مضطرب و بی احوالی و از شدت اضطراب اینکار را کردی ما را دل بر حال نفوس و سخت انما هرا بنو مجل کردیم و ناظهای نور را نبر آوردیم که خود صرف کنی چه خودت سزاوارتری بابها از ما پس ناچار گرفت و آمد نزد عیال خود و نشست ناکا در خانه را گوید ند چون رفت بود در خانه دید که رسول انحضرت است و گفت علی بن الحسین میگوید که امر نور خدا ساخت و وسعت از برای تو بهر سبب حال ناظهای ما را بدارد کن که غیر از ما کسی نمیتواند از اینجور ناظها را گرفت و بجهت انحضرت برد پس آن مردان دودانه مرارید را بمبلغی کافروخت و فرض خود را ادا نمود و توانگر گردید و بعضی از مخالفین گفتند چه قدرها تفاوت در احوال این اشخاص میباشد از حالیکه نمیتوانند سد فقر و فاقه فقیر را نماید اینهمه ولت بجهت و حاصل میباشد و او را توانگر میکند این چه ممکن و میسر باشد حضرت فرمود فرشتان نیز به پیغمبر چنین گفتند که چگونه بدست مقدس میرد از من و بر میگردد و در کمر او ثلث شب با وجود آنکه وقتیکه هجرت فرمود بمدینه نتوانستند که طی مسافت نماید مگر در روز و از ده روز پس فرمود بخدا قسم که ندانستند انموذج را و دروستان او را و فاس احوال خود کردند کار پاکان را فاس از خود میبرد که چه باشد در نوشتن شهرش بدرستی که مراتب بلند حاصل نشود و کسی با و نرسد مگر رضای قضای الهی تسلیم مقدرات او و تولا حکم را فلاح بر او و در شان خدا صبر کردند بر محنتها و مکاره روزگار چنان صبری که کس را پای هم چشمی در هم کاری ایشان نیست و جرات و بیغالی نیز مکانات از ایشان مانع نظر نبوده که هر چه از او میخواهند بایشان عطا فرماید و با وجود این نمیتوانند از خدا چیزی را مگر آنچه را که خدا از برای

و این ماهی را با پر خود را با این نان با پر من معاوضه کنی گفت بلی پس ماهی را با داد و یک فرض نان را گرفت پس آن فقیر رفت بدکان بفالاح بد که نمک بدی دارد که کسی از او نمیزد و او گفت میتوانی که این فرض نان را بکپی زمین و این نمک را بمن بدی گفت بلی پس آن نان را داد و آن نمک را گرفت و بخانه آورد و بن خود گفت این ماهی را با این نمک بپر چون زوجه امزد آن ماهی را شکافت و دانه مرارید غلطان از شکم آن ماهی را آمد پس بسیار خوشحال شدند و حمد و شکر را بجای آوردند و در این اثنا بدند که کسی در خانه را میگوید آمد رفت و در را باز نمود بد که صاحب ماهی و صاحب نمک آمده اند و میگویند ای بنده خدا ما هر قدر سعی کردیم با عیال خود که این نان را بخوریم نتوانستیم و ندان ما با و کا و نکر و از کلوی ما پاپن رفت چنان فهمیدیم که بسیار مضطرب و بی احوالی و از شدت اضطراب اینکار را کردی ما را دل بر حال نفوس و سخت انما هرا بنو مجل کردیم و ناظهای نور را نبر آوردیم که خود صرف کنی چه خودت سزاوارتری بابها از ما پس ناچار گرفت و آمد نزد عیال خود و نشست ناکا در خانه را گوید ند چون رفت بود در خانه دید که رسول انحضرت است و گفت علی بن الحسین میگوید که امر نور خدا ساخت و وسعت از برای تو بهر سبب حال ناظهای ما را بدارد کن که غیر از ما کسی نمیتواند از اینجور ناظها را گرفت و بجهت انحضرت برد پس آن مردان دودانه مرارید را بمبلغی کافروخت و فرض خود را ادا نمود و توانگر گردید و بعضی از مخالفین گفتند چه قدرها تفاوت در احوال این اشخاص میباشد از حالیکه نمیتوانند سد فقر و فاقه فقیر را نماید اینهمه ولت بجهت و حاصل میباشد و او را توانگر میکند این چه ممکن و میسر باشد حضرت فرمود فرشتان نیز به پیغمبر چنین گفتند که چگونه بدست مقدس میرد از من و بر میگردد و در کمر او ثلث شب با وجود آنکه وقتیکه هجرت فرمود بمدینه نتوانستند که طی مسافت نماید مگر در روز و از ده روز پس فرمود بخدا قسم که ندانستند انموذج را و دروستان او را و فاس احوال خود کردند کار پاکان را فاس از خود میبرد که چه باشد در نوشتن شهرش بدرستی که مراتب بلند حاصل نشود و کسی با و نرسد مگر رضای قضای الهی تسلیم مقدرات او و تولا حکم را فلاح بر او و در شان خدا صبر کردند بر محنتها و مکاره روزگار چنان صبری که کس را پای هم چشمی در هم کاری ایشان نیست و جرات و بیغالی نیز مکانات از ایشان مانع نظر نبوده که هر چه از او میخواهند بایشان عطا فرماید و با وجود این نمیتوانند از خدا چیزی را مگر آنچه را که خدا از برای

بقضا یا بکشته حضرت نوح شیخ المسلمین علیه

(۵۵)

ایشان خواسته باشد رفع اشکال و دفع اعضاء بدانکه از ذیل این روایت عبادت حضرت
 باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله که ثقة الاسلام از او در کافه روایت نموده و ما حاصل آن این است که حضرت
 باقر عبادت فرمود جابر انصاری را در مرضش از او سؤال فرمود که چگونه است حال تو ای جابر عرض کردم باین
 رسول الله در حالی میباشم که مرض الارصع و فقر از غنا و ذلت از عزت دوشترارم حضرت فرمودند باین
 جابر ما خانواده عصمت و طهارت چنین نیستیم جابر مضطرب شده عرض کرد پس چگونه است حال شما
 خانواده حضرت فرمود ما نخواهیم که خدا خواهد اگر خدا بجهت ما دولت و غنی خواهد ما هم غنی خواهیم و اگر
 فقر خواهد ما نیز فقر خواهیم و هکذا یعنی ما راضی هستیم بآنچه و راضی است امثال این روایات اشکالی نمایان و
 بسا میشود که در بعضی از اذهان رسوخ نماید علاوه از خجالت آن و این است که لازمه اضحلال اراده عبد
 در جنب اراده رب و راضی بمقدورات او بودن خصوصاً عبد کامل و انسان حقیقی که سلسله جلیله معصومین
 علیهم السلام است لکنکه آنها در مقام صبر نباشند یعنی بنفام از پریای خود گذارده اند با و ثنوه نمایند بر
 که معنی صبر تحمل بر مشاق است که در عرف عوام از آن بغیر میشود بدندان روی جگر گذاردن و از آن بزرگواران
 نیست بکریضای صبر و تسلیم محض و عبارت آخری مثالی آنها در جنب آنچه خداوند از ایشان خواسته مثل صفت
 باین بدی اغسال حال آنکه کثیراً در روایات و اخبار و در السنه اخبار در مقام تحمل مشاق نمودن ایشان لفظ
 صبر اطلاق کرده و میکنند چنانچه باری تعالی در مقام مدح حضرت ابوب فرموده است که انا وجدناه صابراً
 در حالات حضرت یعقوب فرموده فصبر جميل و امیر عزم در دعای کبیر و ساحل عزیزی عرضه میدارد فقهتني
 يا الهی سیدی صبرت علی عذابك فكيف اصبر علی فراقك و حضرت سید الشهداء در وقتیکه از اسب روی
 زمین افتاد سبکوباً علی الارض مناجات فرمود و از جمله فقرات ان صبراً علی فضايلك است چنانچه در مفضل ای
 مختلف است و غیر اینها از موارد اطلاقات صبر نسبت باین بزرگواران و جواب این اشکال وجهی صحیح این
 استعمال است که مقام معصومین علیهم السلام همان مقام رضا است پس لا و اطلاق صبر درباره ایشان
 بلحاظ یکی از چند امر است اول آنکه این اطلاق نظر بجنبه بشریت و بلی الخلفی آنها است چنانچه اطلاق رضا
 نظر بجنبه نورانیت و بلی الربانیت آنها است در بیان آنکه اطلاق صبر نظر بمشقة فعل است نه نظر بحمل مشقة
 در فاعل یعنی محمل مشقة است پس آنکه مراد از صبر درباره آن بزرگواران عند الاطلاق معنی اعم است که شامل
 مقام رضا هم بشود چنانکه مراد از صبر رضا است بر سبیل مجاز فند بر عنا بتر باقر بر نعم در
 بسای از کتب معتبره اخبار مثالی شیخ طوسی و خواجه راونک و مجار الانوار محمد مسلم و او از ابی عیینه

این اشکال باینکه مقام معصومین
 صبر و رضا است و اینها را باید
 از هم تمیز داد

این اشکال باینکه اطلاق صبر
 نسبت بمقام معصومین

از وجوه تشییع حضرت امیر طاهرین

(۵۴)

روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم ناگاه مردی آمد و گفت من
از اهل شام میباشم و شما خانواده را دوست میدارم و دشمنان شما را دشمن میدارم لکن پدر منی امیر
دوست میداشت و مال بسیاری داشت و از اولاد غیر من کسرا نداشت و در رمله می نشست و باغی
داشت که غیر از خودش کسی بان باغ نمیرفت و دولت مال بسیاری داشت همینکه مرد فقیر بسیار کردم از
اموال او بخشیم و شکی ندارم در جائی دفن نموده است از من پنهان داشته است حضرت با فرقه فرمود
دلالت میخواهد که او را به بینی و تحقیق اموال او را از خود او بنمائی گفت بلی بخدا قسم بسیار فقیر و محتاج میباشم
حضرت با فرقه مکتوبی نوشت و سر او را مهر نمود و فرمود امشب این نوشته را ببر بفرستان بفتح و چون
بوسط بفرستان رسیدی صدای زن و بگوید در جان پدری عمامه بر سر میباید نزد تو این کاغذ را
بیاورد و بگو من رسول محمد بن علی باقر میباشم پدرت خواهد آمد از او هر سؤالی خواهی بکن از مرد نوشته را
گرفت و رفت صبح روز بعد از آن رفتم بدرخانه آن حضرت دیدم مرد بد در خانه ایستاده و انتظار رخصت
میکشد پس اذن طلبیدم و چون اذن دادند هر دو داخل شدیم با هم انزاعی کردیم که خدا بهتر میداند که
علم خود را بکجا بگذارد و بیکه بسیار دیشب رفتم و همان لسنبت که فرمودند کردم شخصی آمد و کاغذ را باو داد
گفت همین جای است و جائی مرد نابا ورم او را و بعد از آنکه زمانی او را آورد دیدم مردی سیاه چهره
بد روئی کرده است آن شخص گفت این پدرت است من گفتم پدرم چنین نبود این مرد او نیست گفت بلی
هاست آنش جهنم و عذاب الیم صورت او را تغییر داده گفتم تو پدر من میباشی گفت بلی گفتم چرا با تو
شده گفت این زن من بنی امیه را دوست میداشتم و ایشان را امام میدادند و ترجیح میدادند بر اهل بیت
پنجبر و نواهل بیت را میخواستی و ایشان معتقد بودی با پنجه نوراد شمن میداشتم در دنیا و محروم
ساختم از مال خود و پنهان داشتم اموال خود را از تو و بعد از مردن با این سبب خدا مرا عذاب کرد و حال بسیار
پشیمان شده ام و چاره از برای من نیست حال این زن بد و بیباغ من بد و زبرد و سخت زینون دهنه از مال
خود دفن نموده ام و صد هزار درهم میباشد بروایتی یکصد و پنجاه هزار دینار میباشد از این زن او و پنجاه
هزار از آن را بجهت حضرت امام محمد باقر و باجناب هدیه کن و باقی را خود بردار و صرف کن حال هر دو مای
درخت را حفر کن و زرد را بردارم و حصه شما را بیاورم و دوی کوید سال دیگر خدمت انجناب سید و عرض کردم
انزاعی شامی آخر چه کرد فرمود پنجاه هزار از مال را از برای من آورد و من قدری از آن را بفرض خود دادم و قدری را
زمینی در ناحیه جنب باغ کردم و بفقره اهل بیت نیز قدری از آن را دادم و کمالش در نرسیده نال فی باب الکنی من

در این کتاب
از وجوه تشییع
حضرت امیر طاهرین
در این کتاب

در این کتاب
از وجوه تشییع
حضرت امیر طاهرین
در این کتاب

بقصایا تکیه حضرت نوح شیخ المسلمین

(۵۷)

رجال الکبریٰ ابو عیینہ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی بعض الروایات ولم اجد له ذکر فی کتب رجالنا والله اعلم فی هی
ای المخطی الذی عبد الرحمن بن جوشن عن ابی بکر وسمه و عن ابنه عیینة ثقة ابو زرعة انتی وقال الوجد البهیم
فی الثعلب فوله فی ابو عیینة لم اجد له روی عن صفوان وجعفر بن بشر وبنه اشعار یثبته بقول العبد الاحقر مؤلف
هذه الوجیه علی اکبر فی هذه العنایة البافریة روی عنه محمد بن مسلم ایضا والروایة مذکورة فی الکتاب المعبر
فان المظنون وثاقه وقال المحقق الداماد زکریا جث فی کتابه ومن لم یشر علیه بقول لم اجد له ذکر فی کتب الرجال
انتی کلامه قد یلح امر جلیل مدانکه از ابن روایة شریفه چنین استفادہ میشود کہ سلسله معصومین
بواسطه فوت نفس و احاطه کلیه که در انها هست علاقه براینکه خود در این نشانه ناسوینہ و اف بکداریا
نشانه بر ذریعہ و عیینہ بود ند بهر کس هم که دارای استعداد و قابلیت و وعاء و ظرفیہ بود اراۃ میفرمودند چنان
حضرت با فرسلام الله علیه باین مرد شامی اراۃ فرمود بلکه از طبقه رعیت هم کسانیکه بر اذات و مجاهدات
وعراء از فطرت و تعلقات نفس خود را اثری دادند و مرد ملک دیده خود را بنور معرفت روشن و روزنه از
عالم ملکوت برایشان مکشوف است و اف بکداریات ان نشانه میشوند در حالیکه در این نشانه هستند
و شغیم و تذبذب هل ان نشانه را خود برای العین مشاهده نمایند بدون اراۃ دیگری چنانچه بسبب اتفاق
افادہ است کہ کل این نال و صیحه فریاد اموات را شنیده اند و اشتغال اکثر را در فریب دیده اند کہ از دور
ضام نار مضاعف بوده چون نزدیک ان فریاد خمد می کشند و چه بسبب ابوی خوش و انا دلالت و راحت
از فریاد مذکورها و زنجیرها را بر بعض اموات مشاهده کرده اند مگر شفر بلا مجاز فریاد فاضی ابو
سعد فی درار بعینیات خود نقل کرده است کہ قد وصل الینا ممن یوثق به عن اسناد اسانید نابها الله و
العاملیه انه ذهب یوما الى ذبارة بعض ارباب الحال وهو یروی الى مقبرة من مقابر اصفهان فلما جلس عنده
ذکر ذلک العارف للشیخ الاسناد انه رای قبل ذلک الیوم امر غریبا فی تلك المقبرة قال رایت جماعة جاوا یجئوا
الی هذه المقبرة ودفنوا امیتهم فی موضع کذا ورجعوا فلما مضت ساعة شممت رائحة طيبة لم یکن من روائح النشای
فخبرت من ذلک ونظرت منقصة بمنه ویدرہ لاحلم من ابن جائت تلك الرائحة الطيبة فاذا شاب حسن الوجه
فی زئی الملوك بمشی نحو ذلک القبر الی ان وصل الیه خلف فصل کان هناك فتعجبت کثیرا فلما جلس عند القبر
افقدته وکانه نزل الی القبر ثم لم یض من ذلک زمانا اذا فاجأثنی رائحة خبیثة اخبث ما یكون فنظرت فاذا
کلب بمشی علی اثر الشاب الی ان وصل الی القبر واستقر هناك فقببت متعجبا اذ خرج الشاب لذي جاء اولاً وهو
رث الهیئة مجروح الجثة فاخذ فی الطریق الذی جاء منه فتبعته والتمست منه حقیقة الحال فقال لی کنت

اینکه این شیخ را
ابو عیینة
نیز در کتب دیگر
ذکر کرده اند

اینکه این شیخ را
ابو عیینة
نیز در کتب دیگر
ذکر کرده اند

از وجوه تشبیه آله و ائمه و ائمه علیهم السلام

ما مورد بان اصحاب هذا البيت في بئر لاني كنت عمدا الصالح وندجاء هذا الكلب الذي اشتهر عنه صالح الفاد
 ان اخرج من بئر وفاء الحق الصبي واداء ليد بن الاخوة فنهشني جرح مني ودمعي صبرني الى ما ترى فلم املك الوقت
 هناك فخرجت نركبة لصبيته هو فلما الى العارف الكاشف بنام الفضة قال شجاعة صدقت بما قلت وثقا
 قلت نعم فاملون بحسب الاعمال ونصورها بالصورة المناسبة بحسب الاحوال **مقالته بالنص** بوق
مشارفات في بيان بعض المكاشفات المستغرقة في بحار رحمة الله الباني المرحوم افاضت محو
 العرائف از سيد جليل عارف بنبل فاسيد محمد علي عر في در كتاب السلام نقل نموده كه گفت در ايام طفوليت
 كه در عراق در وطن اصلي خود كه فرقه كرهود كه از فرای معروف عراق است بودم شخصی كه اورا بنام و نسب ميشناختم
 وفات كرد و اورا آوردند و در مقبره كه در محاذي خانه ما بود دفن كردند و نامدني چهل روز چون وفات
 داخل ميكردم پدا تراستي از قبر و نمايان و او را ناله جاسوزي از ان بفرسموع ميكردم بلكه در او ابل يكسب خان ناله
 و جرع اين شخص شدت كرد كه من خائف و هراسان شده بر خود ترسيدم و از غايت دهشت بر خود لرزيدم بطوريك
 خود را نتوانستم ضبط كرد و نزد يك كرد پد غشوه بمن عارض شود و بعض كسان من اطلاع بافته مرا برداشته بخانه
 بردند پس از زمانه بخود امدم و از اينچالك كه از ان شخص پده شد در عجب بودم زيرا كه حالت نديكي و برين كيفيه
 مساعدت نداشت تا آنكه معلوم شد كه ان شخص در زمان حيوه خود چندي مباشر ديوانه محله خود بوده و از
 شخصي از سادات وجه محمل ديوانه ميخواستن ان سيد بدادن ان فاد ربنوده و اين شخص او را جبر کرده و از
 براي رباقت ان وجه او را مدي بسف خانه او نجه **مؤلف كويد** كه من ان شخص را پده بودم و ميشناختم
 لكن از خوف سواي ذكر نام و نسب ان نمودم و پير خباب سيد مذكور نقل كرد كه از دار الخلافه طهران بزارن امام
 زاده واجب العظم امام زاده حسن كه در بعض فرای طهران مد فودنت مشرف شدم اتفاقا شخصي از همراهان
 دو ميان سخن بفرقه ديلاي فبري پسناده پاشنه مشغول كرمي باز پاره بود تا اقباب غريب كرد ناكاه اثر حراري
 در بناي ان فبر ظاهر كرد پد كه كوياد رباطن ان كونه حدادي برا فرود شد بطوريك كه نسبت در حواله ان فبر ميكن شد
 و جماعت حضار هم اينچالك را مشاهده كردند چون لوح ان فبر اخوند بم نام زن بران نقش بود **مؤلف كويد**
 كه نظير ان پر و واقعه واقعه است كه نقل كرد انرا جناب سلاية الشاات اقامير ابو القاسم نقرشي پديعه كه بزبور صلاح
 و سواد اراشته است كه موفقي از اوقات عبورم بيلده فم افاد سموع كرد پد كه از مقبره شخصي از بزرگان دولت پاشه
 كه اراهل اشپان بود انشي بروز کرده بطوريك كه بسيای زالات و فروش و اسباب بفرقه ان مقبره را سوزيدند
 چون انجبر را شنيدم خود زخم و بچشم خود مشاهده كردم صدق واقعه را معلوم كردم بطوري بود كه از اثر

عراق و اهل آنجا
 و اهل آنجا
 و اهل آنجا

و از آنجا
 و از آنجا
 و از آنجا

بقصایای کشی حضرت نوح شیخ المسلمین

(۵۹)

ان اثر دیوانهای بقیه سپاه و بعضی آلات خشیته هم سوخته بود لهذا بنجد پدر مرثت اصلاح ان بقیه نمودند و دیگر نقل کرد از شخصی خواجه که بهر چه جنازه بعضی از اعظم رجال دولت مذکوره که نقل بکریه میکردند رفته بود که مذکور نمود که در بعض منازل زندک ان نابوت با جمع از راهان نشسته بودیم ناگاه دیدیم که نابوت حرکت کرد و سکی با سورت از میان نابوت بیرون آمد برفت همگی تعجب کردیم چون برخوایسیم و تحقیق از حال کردیم چیزی را نابوت ندیدیم لا علاج بجهت حفظ از رسوایه چیزی از چوب بقیه کرده در داخل کفن و شمع گذاشتیم و بار کسبان محکم بستیم که کسی ان اطلاع نیابد و ان جنازه علی نقل بکریه کرده دفن نمودیم و برگردیدیم مؤلف گوید که این دو نفر را هم من میشناختم و ظاهر حالشان هم مستسا صدق این مقال بود تمام شد عبارت دارالسلام ضاعف الله لمؤلفه بالحنه والاکرام و مرصفاً من المفاخر و منتمها لکل امرانکه ثقة ثقة بادرایت جناب مستطاب قاضی اهدایت که اخوی مرحوم حجه الاسلام قاضی عبدالرحیم خاوندی الان در قید جمود و مشغول غیبات خداوند است نفاع فرمود که در مرض موت میرزای اخوی ضاعف الله در جائه بعد الفری و البدوی در بالیش نشسته و دست از همه کار شسته ناگاه دید که کربه آغاز نمود و مرا با خود در کربه انبار فرمود تا انکه مدت کربه بطول انجامید بعد از ان ساکن شده و فی الجمله بیارامید پس من از سر کربه اش سوال نموده اگر چه چنانچه از برای ان در پیش خود خیال نموده فرموده اند کربه من بجهت احوال مخالف عهدی است که در نجف اشرف با قاضی نجم آبادی شد با کمال شوق و شغف چه آنکه من با ان مرحوم در حوزه شیخ انصاری کمال مصداقت داشتم طلباً لمرضاات الباری تا انکه روزی بجهت فائده نوازی با احترام باهد بکر مشرف شدیم بمقبره وادی السلام در این اثنا فاند توفیق ما را بنهر سو کشانید تا انکه نبرد یک فیری از قبوران مقبره شریفه رسانید ناگاه استشمام رایحه طیبیه از قبر نمودیم که گویا بکسره از این عالم فخلع شده و در ان عالم بودیم پس روحانیان فیما را چنان فرار گرفته که اصلاً نتوانستیم از کنار ان قبر حقیقت ذکر رفته پس در کنار ان قبر نشسته با حالی خورانی و با هم معاهده نمودیم اعراض از دخارف این دنیای و چون ان مرحوم در نجف اشرف لبیک حق را اجابت نمود لذایر عید خود استوار بوده و وفات فرمود و من مبتلا شدم بتوفیق در ان اختلاف طهرانی و بتصدد فضاوت و تدویر امانت عوامان و میترسم که بواسطه اینها رفته رفته در بنیاد اخل و این باعث شود بر مخالفت عهدم با ان عالم فاضل و بعداً ذکر این قضیه دوست و ذی بدیش طول نکشد که مرحوم میرزای اخوی بخوار رحمت خویش آمدن در حشر و عذاب در میان ائمه است که میرزا عبدالرحیم مجتهد فیما و نای ساکن طهران در رفته و اصول از تحویل بود و بعد از

نمیشد که شیخ المسلمین را در این کتاب معنیات عالیها

میکشاید که از این کتاب در این کتاب

از وجوه تشبیه ائمه معصومین علیهم السلام

فخریه دار الخلافه ند ریس منمود و بوظیفه این منصب معاش میگذرانید در تقوی عدالت و سیاحه بر اجمال
 نامل بنود رضوان الله علیه **خاتمه** منام مستغرق بجا رجه غفوری اسنادنا المحدث الحاج میراجیه
 التوری در کتاب مستطاب والسلام بعد از اینکه مرحوم مغفرت لروم افاخوند ملا محفل سلطان آباد پیران
 الفاظ سنوده که حدیثی العالم العامل و من الیه ینبغی شد الراجل مشیخ الفوائد الطریقه و الكنوز الخفیة من
 جنایا زوایا کتاب المجد و مستنبط المراد للطیفة الفوائد المکونة الالهیه من السیر المعطلة و الفصیر المشید
 العارفین و فائد السالکین الی اسرار شریفة سید المرسلین جمال الزاهدین و ضیاء المشرشدین صاحب الکرامات
 الشریفة و المقامات المنیفة اعرف من رابنا بطریقه ائمه الهدی و اشد هم بمسکاب العروة الوثقی من النعم الی
 خستل عنها یوم نیادی المنادی شجنا الاعظم و مولانا الاکرم المولی محفل بن المولی حسن السلطان آبادی لا
 زال محروسا بحراثة الرب العلی و حبانة النبی المولی صلی الله علیه و آله پس از آن منامانی از انجناب نقل فرمود از
 جلد میفرماید و نقل فرمود از برای من ختم الله له سعادت الدارین و جباه بکل ما تقریه العین که شبی و خواب
 دیدم کویا چری بین زمین و آسمان است و لی برینست انچه و مثل بلور شفاف سفید است پس از هواب
 زمین نموده و در زمین وادی السلام در میان بنور شمعان امیر المؤمنین بر زمین آمد و در اطراف انچه جماعتی
 جمع بودند که هه افهارا با اشخاص هم میشناختم و انها ان چیزا برداشته و با و متشفع میشدند پس از خواب بیدار
 شدم و در روزا نشب که این خواب دیدم وفات یافت عالم فاضل محقق افاضن طهرانی نجم آبادی علی الله تعالی
 پس شیع نمودیم جنازه امرحوم را چون بودی السلام رسیدیم جنازه را در همان موضعی گذاشتند که
 انچه سفید مثل بلور را که در خواب دیدم در اینجا گذاشته شده بود و همان اشخاص را که در خواب در اطراف
 انچه سفید دیدم تمامارا در آنروز در اطراف انجناره در آن مکان دیدم که در انچه انچه امرحوم مقدم و
 بامثال او امرالطیفة متعلقه با جنازه مبارک بود ند حاجی مرحوم اعلی الله مقامه دفع فی الخلد و اذامه بعد از
 ذکر انچه خواب میفرماید قلت و کان رحمه الله عالما عاملا کاما ملا من اقرب نلامده نخر المحققین خاتمه المجهد
 الشیخ رضی الله عنهما و الله حلل التور و حاد بالتحقیقانه و حاملا المکوناته حسن الطریقه مستقیم
 السلفیة فی غایة الزهد و التقی و الرغبة عن زهات الدنیا عاشره دهر او ما را پشه الارزاد کل یوم خبر او در
 ماثر و الاثار و در ترجمه این بزرگوار چنین نوشته است افاضن نجم آبادی برادر حاج افاضل رحمه الله
 علیه ما در رفقه و اصول اعجوبه تحول بود و بجوانی در غیبات ائمه عارف سلام الله علیه وفات یافت انتمی
 و این ناچیزا اسناد غیر خود العالم الاواه المرحوم الایة الله الحاج میراجیه الله الرشی قدس الله روحه

این کتاب از کتب معتبره است
 و در کتابخانه کتب خطیه
 و کتب مطبوعه
 و کتب نفیسه
 و کتب کتب خطیه
 و کتب مطبوعه
 و کتب نفیسه
 و کتب کتب خطیه
 و کتب مطبوعه
 و کتب نفیسه

این کتاب از کتب معتبره است
 و در کتابخانه کتب خطیه
 و کتب مطبوعه
 و کتب نفیسه
 و کتب کتب خطیه
 و کتب مطبوعه
 و کتب نفیسه
 و کتب کتب خطیه
 و کتب مطبوعه
 و کتب نفیسه

بقضا یا گشت خست نوح شیخ المصلحین علیه السلام

(۶۱۱)

وضاعف علیه فتوحه مکرراستماع نمودم که در وقت ذکر افاحسن مرحوم از او تعبیر بسیار زیاده بود
می نمودند نذرتی امر عجیب الرائی فی درجات الجنان علی اعلی المراتب الحاج ملا احمد المعروف بقضا
الزائی در کتاب خرائن خود چنین مرقوم داشته که یکی از ثقات نقل می کرد از والد خود که آن نیز از ثقات بود
که در وقتیکه من رسن شانزده یا هفده ساله بودم عید نوروزی بود در اصفهان با اتفاق پدر خود و
جمعی از دوستان و هم صحبتان باز بدید عید نجاتهای ایشان می رفتیم اتفاقاً دوازده شبینه بود بفرمیدند ایشان
رفتیم در قریه سنائی نزد یک خانه او بود مکث کرده شخصی از فرستادیم بفرستاد که او در خانه است بانه در
قبر نشینیم یکی از رفقاء بعنوان مطایبه گفت ای صاحب قبر ایا ام عید است بدید هر که رفتیم بقاره کرد و
شیرینی میوه آورد چرا تو چنین بی قاره ناکاه از قیامی برآمد که بچشیدند داشتیم شما اینجا خواهید آمد شبینه
اینده وعده است همین جا تا من نیز بقاره بجا آوردم ما از شنیدن آن اواز متوحش شدیم و از جا برخاستیم
متحیر و مضطرب مانده بمنزل خود مراجعت نمودیم و متفق شدیم که ناسه شبینه آینده ما همه خواهیم مرد و
مشغول توبه و تبتیح امور خود شدیم تا دوازده شبینه آینده با هم مجتمع شده گفتیم بیایید تا بر سر قبر او برویم به
بینیم چه روی میدهد عجماً بر سر قبر او رفتیم یکی از ما گفت ای صاحب قبر بوعده وفا کن ناکاه دیدیم قبر شکافته
شد و در پی پیداشد و او از می آمد که بسم الله قدم و بجه فرمایند و پله چند ظاهر شد مادر نهایت جزای
پایین رفتیم دهلیزی طولانی سفید کرده و روشن نمایان شد شخصی را اینجا رسانده پیش افتاد و دلالت می کرد
چون دهلیز تا غی در نهایت طراوت و صفا ظاهر و در آنجا نهادهای آب جاری صافی و درختهای مشتمل بر انواع
میوه های جمیع فصول و بران درختان انواع مرغان خوش الحان و از جناب اینکه مقابل دهلیز بود رفتیم در میان
باغ بهارانی رسیدیم ساخته و پرداخته نهایت نبت و اطراف آن بیابان کسوده پس اخل انعام شدیم شخصی
در نهایت جمال و صفاء بنشیند جمعی از فاه لقابان که خدمت آن در میان بنشیند چون عاراد بد از جا برخاست
و عذر خواهی نمود و ترغیب کرد و انواع شیرینیها و میوه ها که مثل آن ندیده بودیم آورد و ما متحیر که در اینجا خواهیم
ماند یا بازگشتی خواهیم داشت بعد از ساعتی برخواستیم تا به بینیم چه روی خواهد داد آن شخص ما را مشایعه
کرد تا دم دهلیز پس بدامن از او سوال کرد که تو کیستی و اینجا کجا است گفت من فلان مرد فقصابم که در بازار
که در نزد یک این بزرگان است دکان فضا به داشتم و شغلی بخیر این نداشتم و هرگز که نفر و ختم و اول وقت نماز که داخل
میشد و صدای مؤذن بلند میشد اگر گوشت در ترازو بود بمنگشید و به مسجد کوچکی که در آن نزد یک هست
بنماز جماعت حاضر میشدم و بعد از مردن این موضع را بمن دادند و در هفته گذشته که شما آن سخن را بمن گفتید

مجلسی از این کتاب
در کتابخانه
مجلسی از این کتاب

این کتاب
در کتابخانه
مجلسی از این کتاب

از جوله تشیخ حضرت امام معصوم

ما ذون براه دادن نبودم و آن ابن هفنه را گرفتم بعد در یک از ما از حدت عمر خود سوال کردیم و او جواب می گفت
از آنجمله شخص مکتب داری گفت نوزده ساله از نود سال عمر خواهی کرد و او هنوز زنده است و مرا گفت فلان پدر
و حال ده پانزده سال دیگر باقی است **ایفاظ ال اهل المیزان و انما ظم من عبده ال اوتان**
بدان ایچان برادر که این مرد فصاحت و مؤمن بواسطه این دو صفت رسیده است باقی مقام و موصی که یکی از آنها
اداء فریضه است بمجماعت دیگر حق اذن مکمل و موزون است بدون شبن و شناعث و گرنه باشد مدعی
از برای که گرفتن صخور مکر اینکه فاعل و منفع شده است بصوت و بنور هر آنکه رفتن و گهائت نماید و گشتن
وادی که فروشی را هدایت نماید علامه مجلسی قدس الله روحه در کتاب حلیه المتقین چنین روایت فرموده که
مسوخات در آن ده صنفند فیان پادشاهی بود که زنا و لواط میکرد و خرس عرب پوشی بود باده نشین
و خرگوش زنی بود زانیه غسل جنابت نمیکرد و شبیه دزدی میکرد و بهمن و خوار جماعتی بودند
از بنی اسرائیل که در روز شنبه شکار ماهی کردند و سوسمار و چلیپا میکرد و می بودند از بنی اسرائیل که انکار زدن
مانده عیسی کردند و عفریه مرد سخن چینی بود و زینور فصاحت بود که نواز و دزدی میکرد و خروس جوانی بود که
با اولو اطه میکردند و عنکبوت زنی بود که از برای شوهر خود سحر و جادو میکرد و عمو س سخن چینی بود که در
میان دوستان جدائی میافکند و مورد یهودی بود که فحاشی میکرد و پیشه کسی بود که اسفند و پیچیده می نمود
و شپش از حصا مسخ شد چلیپا سر کسان بود که نوزند پیچیده شام میدادند و ناسر می گفتند و خاریشت
مرد که خلفی به ملا امین هروی در اسرار الفاحشه در علامت بنویسد علامت پنجاه و دوم آنکه مردم
روز کار و تجارت باز دارند و اخذ اثمان شرط استیفاء و فرط استیفاء بجا آورند و در روزن و کپل مسجات د فیه
از دقایق نقصان و احتیاس فرو نکشند و باده نشینان و کم دهند از بیل و بال و بل المطففین الایه
نراند بپشت و از آن کافرت پست کمتر باشند **نقل است** که فصاحت بود کافر و کوشش بیشتر میداد و بها
کتر میکرد شخصی حقیقه آن اندی پرسید گفت در بارای قناره نقاره نماد بدنی است بر بالای قناره ها
نقال لا اجد لك الوثن اخذ الثمن فلبلا وادفع المبيع و انما غریز من چنین کاری از برای بی که لا اجمع لا یبصر الایه
یعنی من الحق شینا عشت و ست بها کمتر میبشاند و مشاع بشیر دهد و که دعوی سلام کنی و خدا بپسند
حاضر و ناظر بدانی و با این سخن چید و تمام شانه و مشاع هر چه دمی ز و ناظر بشدهای بدتر از آن است پرسنان
مبند این که باین دهنه میبازد که بدست دیگری چه نکته موزون و لطیفه لید بپزند و او مضمر است قال
الشیخ الجلیل المرحوم فی الاشارة الی الاداء و قد الذهب الفضة فاما عند المیزان بین ابهامه و شبهه

مهر و خورشید
از جوله تشیخ
حضرت امام معصوم

نقل است
که فصاحت
بود کافر و
کوشش بیشتر
میداد و بها
کتر میکرد

بقضای ای گشتی حضرت نوح شیخ المصلین

(۶۳)

فصل بهامه و سبب انوار کلمه الله و ثلث اصابع الید کا الالف والامین فی الله یعنی ایفا فی
 بنی که نواز و گرفتن چه پند میدهد میگوید الله حاضر است الله ناظر است دست از غیر حق کوتاه دارد
 راه راستی سوخته نگاهدار تا فردا کار ثوابه نکرده و محقق اعمال نوسپاه نشود **عنا بزار فی**
 علامه مجلسی ندس الله روحه در مجاز از بعضی زکب مقاتل و فرار از بشار مکاری روایت نموده که گفت در
 اوغاینگه حضرت صادق در کوفه شریف فرما بودند روزی شرفیاب حضور مبارکش کردیدم در حالیکه
 طبقی از خرمای طبرزد در نزدان بزرگوار بود و ثنا و تهنیت فرمود پس آن بزرگوار بمن فرمود ای بشار نزد یک بیا
 و خرمای مجور پس من گفتم **هناک الله** و جعلنی فداک بخفیف که غیبت گرفته است مرا از چیزیکه او را در راه درویش
 شرف بحضور مبارکت دیده که دل مراد برده آورده و بسیار بمن کار کرده پس حضرت فرمود ند بخون من که
 اگر ناپائی و از این خرمای مخوفی بشار گوید من نزد یک رفته و از آن خرمای خوردم پس حضرت فرمود ند چه دیدی
 در راه گفت دیدم جلو از برای که مراد از آن علی او خرج کرده است که بر سر زنه میرد و او را بسوی حبس می کشانند
 و از آن با و از بلند فریاد میکرد المستغاث بالله و در سوره و کسی او را فریاد رسی نمی نمود حضرت فرمود ند چرا آن
 جلو از با آن زن چنین رفتاری نمود گفتم از مردم شنیدم که از آن بزرگی رعین آمده بواسطه بر خوردن پایش
 بچرخ و در آن چنین گفته است **لن الله ظالمات** یا ناظر لغت کند خدا ظالمین نور ایفا فی پس بحقیق کلمات
 نه از او مسموع شده و او را چنین اذیت و از او بیکر بشار گوید چون آنحضرت این مطلب شنید از خرمای سبیل
 کردن باز ایشان را و کریم آغاز فرمود و اینقدر گریه کرد که نمیدانم ریش باریک و سینه شریفش از آب چشمش تر شد
 پس فرمود ای بشار بر خیز تا بمسجد سهله برویم و خدا را بخوانیم و از او استغاث نمایم خلاصی از نزار بشار گوید پس
 آنحضرت بعضی از شیعیان را در دوش و غزل سلطان فرستاد و بار فرمود از اینجا بیاید تا او نمیکد کسی از جانب خدایت
 آمده اذن آمد تشریف دهد اگر حادثه با زن حادث شود هر کجا که ما باشیم بیاید و ما را اعلام کند پس بمسجد
 سهله رفتیم و آنجناب من هر یک دو رکعت نماز کردیم پس حضرت دست مبارک را بسو آسمان بلند نموده و
 فرمود انشالله آه بشار گوید پس بعد از دعا و سجده رفت و من در حال سجده از آنجناب خرفش کشیدن چیزی پرسیدم
 نمی شنید پس سر مبارک را از سجده برداشت فرمود بمن که بر خیز برویم زیرا که آن زن از حبس رها شد بشار گوید پس
 آن بزرگوار از مسجد بیرون آمدیم و در آن راه و آنکس که حضرت او را بد و غزل سلطان فرستاده بود بمال خود شد
 پس حضرت از او سوال فرمود که چه خبر داری آنم در غریب کرد که اسیران را نموده اند حضرت فرمود ند حیفه رها کرد
 چه بود آن شخص گفت منبایم چرا آنکه من در خانه سلطان ایشان بودم ناگاه دیدم حاجبی از خانه بیرون آمد

من کتابت این را از حضرت
 بشارت حضرت علی بن ابی طالب

من کتابت این را از حضرت
 بشارت حضرت علی بن ابی طالب

از رجوتشیه الطه یاسین علیه السلام

وان زنا طلبیده با و گفت که چه گفته آن زن گفت بد را مدم پس را غمال گفت لعن الله ظالمیک با فاطمه پس کرده شد بمن آنچه کرده شد از زدن و حبس نمودم پس از نزد گفت احتاجت و بیست و یکم بیرون آورد و بان زن گفت ایند را همراهی بکبر و امیر را بجل کن و از او رد کن و از زن ابا نمود از قبولی آن در اهرم چون حاجب این کیفیت را مشاهده نمود از آن زن از نکر رفتن در اهرم داخل منزل سلطان شده و او را از کیفیت با خبر کرد پس بیرون آمده و گفت بان زن که بمنزلت برگرد پس از آن بمنزل خود مراجعت نمود پس حضرت صادق سلام الله علیه با نزد از روی تعجب فرمودند که از آن ابا نمود از قبول کردن اند و بیست و یکم را از نزد عرض کرد بی و حال آنکه قسم بخدا که از آن محتاج بان در اهرم بود بشارت کوید پس اینجناب بیرون آورد از حبس و خود صرّه که در آن هفت بنا بود و بمن فرمود این دانا بر انو بمنزل آن زن رفته و با و برسان و از جانب من با و سلام رسانیده مراجعت بشارت کوید من با از شیعی هر دو رفتم و هنوز آن دانا نزد بان زن نداده ما سلام حضرت را با و رسانیدیم پس آن زن گفت قسم بخدا ابا جعفر بن محمد بن سلام رسانیده پس من با و گفتم خدا رحمت کند بخدا قسم که جعفر بن محمد بن سلام رسانید پس آن زن از شنیدن این کلام بچود شده گریه بان پاره کرد و بهوش بروی زمین افتاد بشارت کوید مادر را بخدا و نیک نمودیم تا آنکه آن زن بهوش آمد پس گفت سلام افتاد اعاده نماید چراغ ده نمودیم دوباره از هوش برفت و این کیفیت فاسد مرثیه واقع شد پس از دنا نیز با و دادیم و گفتم بکبر اینها را و خوشحالی نما که از جانب حضرت سلام و نجات و انعام و هدیه مقرر شده پس آن دنا نیز گریه و گفت از آن بزرگوار مسئلت نماید که طلب بخشش کند از خداوند عالم از برای کنیز خود زیرا که بمیدانم احدی را که نفرتش بسوی خدا زیاد تر باشد از آن بزرگوار و ابا و اجداد او علیهم السلام بشارت کوید پس حضرت فرمود بخدا مت ان بزرگوار شرفیاب شدیم و کیفیت ابرض آنحضرت رسانیدیم پس حضرت شروع فرمودند بکبر کردن و دعا نمودن از برای آن زن بشارت کوید که پس من گفتم اینکاش که من میدانم چه گفت می بینم فرج الحمد علیهم السلام را حضرت فرمودند ای بشارت هرفوت که ولی خدا که او چهارم از اولاد من است از دنا برود در اشد بقاء در میان شاربندکان پس را نفوت میرسد با و ولد بنی فلان مصیبتی که هر دو آن مصیبت یکسان باشند پس هرگاه این را دیدی التفت خلق البطان و الامر لله انهمی و علامه مجلسی که در بیان این حدیث شریف چنین فرموده که مراد بنی فلان بنی عباسند و اولیست شدن دولت ایشان در وقت وفات حضرت ابی الحسن عسکری شد و گفته میشود التفت خلقنا البطان از برای امری که شد بدست شود مقالز فیها لکن بدینکه از این حدیث شریف چنین استفاده میشود که ظالمین بحضرت صدقه طاهره از صد و اول هم مرکز دهن و خوا نشان و معلوم در نزد فریقین از فسادین بوده و لذا این زن که اظهار العین نمود از جلو از فهمید که اشخاص را

مؤلفه کماله
مؤلفه کماله
مؤلفه کماله

مؤلفه کماله
مؤلفه کماله
مؤلفه کماله

بقضایا بکشته خضر نوح شیخ المصلین

(۶۵)

لعنت کرد و از اینجه و رازده و به محبت و اگر انظار المین از مردان بزرگ با عنوان در نظران جلو ازین
که لعن آنها بنا بر مذهبان باعث هتک آنها بلکه موجب خروج از دین است این همه بغض و بکار نمی رود
زیرا که ظلم نمودن اشخاص به عنوان باعث این نمیشود که از برای آنها بغض و زبده و لاعن را اذیت و آزار
رسانیده و او را مجس بکشاند و لعینان هذا من البهائم مکان و من الوضوح ما فوق البیان عیان
کاظمی در کتاب مستطاب منابث از ابو علی بن راشد غرر مرید است که شیعیان پیشا بورد جمعیت نمودند بعد
از فوت حضرت صادق علیه السلام و محمد بن علی پیشا بورد را از میان خود انتخاب کردند و سی هزار داشت و پنجاه هزار در
با و دادند و پارچهای بسیار بستند و با و سپردند و شرط کردند که زنی بود از دوستان و بسیار صالحه و مؤمنه بود
او نیز یک درهم آورد و طافه کرباسی که از دست خود رشت و چهار درهم کجاش داشت و رد و گفت ان الله لا
یستجی من الحق یعنی از کسی به پنداری هدیه من و حشمت مکن پس درم او را در میان درم خود و درمهای مردم
انداخته و بستم بعد از آن او را خبر که بطریق دفتر بسته بودند و در آنها مسائل بسیاری بود یعنی هفتاد و دو بود
و در هر ورقه مسئله بود و بانی و در فراسفید کرده بود و بجهت جواب که در زیر هر سؤال نوشته شود و هر دو
ورق را از سه جایسته بودند و سه جا را مهر کرده بودند و بمن گفتند که اول وارد میشوی خدمت امام قبل از
دادن نقد ها همین دفتر میهود را بده و فردای آن پس بگر اگر بدی مهرها بر جای خود و شکسته نشد پنج نای
انرا بشکن و نگاه کن که جواب مسائل را نوشته است یا نه اگر مهرها شکسته و جوابها نوشته شده است و است
امام و مستحق مالها نیز هست مالها را نیز با و بده والا فلا بلکه اموال عار را بیاورد و ببارد کن پس محمد بن علی آمد
بمدینه و اول مرتبه نزد عبدالله انطخ رفت و بخرید امتحان کرد او را و بعد از پاس او در نهایت کج خلقی میگفت
و بآهدهای سواء الصراط گوید پسناده و مخبر بودم در وسط کوچه بدم غلامی که میگوید اجابت کن آنکه را
که میخواهی مرا آورد بخانه حضرت کاظم علیه السلام و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود ای چرا ما پوس از رحمت الهی می
شوی چرا پناه ببهود و نصاری می آوری بسوی من رو کن که منم عجز خدا و ولی او مگر ابو حمزه ثمالی را خبر نکرد بر در
مسجد بدم پیغمبر و حال من جواب مسائل را نوشته ام حال بیار اند فریاد در همه که شرط شده بود که در
او یک درهم و دو دانگ میباشد و در کبسته گذاشته که در او چهار صد درهم است مال فلا نکس و آن پارچه را
شطیطه را در بسته اهل بلخ گذاشته محمد بن علی گوید که هوش از سر من بدر رفت و آوردم همه را نزد آنحضرت و در
پیش روی او گذاشتم پس درم شطیطه را بعبه از میان آنها برداشت و پارچه کرباس را و نیز برداشت و فرمود
ان الله لا یستجی من الحق یا ابا جعفر چون برگشتی به پیشا بورد سلام مرا بشطیطه برسان و این صرعه را با و بده

اینکه امام علی بن ابی طالب علیه السلام را از میان خود انتخاب کردند و سی هزار داشت و پنجاه هزار در با و دادند و پارچهای بسیار بستند و با و سپردند و شرط کردند که زنی بود از دوستان و بسیار صالحه و مؤمنه بود او نیز یک درهم آورد و طافه کرباسی که از دست خود رشت و چهار درهم کجاش داشت و رد و گفت ان الله لا یستجی من الحق یعنی از کسی به پنداری هدیه من و حشمت مکن پس درم او را در میان درم خود و درمهای مردم انداخته و بستم بعد از آن او را خبر که بطریق دفتر بسته بودند و در آنها مسائل بسیاری بود یعنی هفتاد و دو بود و در هر ورقه مسئله بود و بانی و در فراسفید کرده بود و بجهت جواب که در زیر هر سؤال نوشته شود و هر دو ورق را از سه جایسته بودند و سه جا را مهر کرده بودند و بمن گفتند که اول وارد میشوی خدمت امام قبل از دادن نقد ها همین دفتر میهود را بده و فردای آن پس بگر اگر بدی مهرها بر جای خود و شکسته نشد پنج نای انرا بشکن و نگاه کن که جواب مسائل را نوشته است یا نه اگر مهرها شکسته و جوابها نوشته شده است و است امام و مستحق مالها نیز هست مالها را نیز با و بده والا فلا بلکه اموال عار را بیاورد و ببارد کن پس محمد بن علی آمد بمدینه و اول مرتبه نزد عبدالله انطخ رفت و بخرید امتحان کرد او را و بعد از پاس او در نهایت کج خلقی میگفت و بآهدهای سواء الصراط گوید پسناده و مخبر بودم در وسط کوچه بدم غلامی که میگوید اجابت کن آنکه را که میخواهی مرا آورد بخانه حضرت کاظم علیه السلام و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود ای چرا ما پوس از رحمت الهی می شوی چرا پناه ببهود و نصاری می آوری بسوی من رو کن که منم عجز خدا و ولی او مگر ابو حمزه ثمالی را خبر نکرد بر در مسجد بدم پیغمبر و حال من جواب مسائل را نوشته ام حال بیار اند فریاد در همه که شرط شده بود که در او یک درهم و دو دانگ میباشد و در کبسته گذاشته که در او چهار صد درهم است مال فلا نکس و آن پارچه را شطیطه را در بسته اهل بلخ گذاشته محمد بن علی گوید که هوش از سر من بدر رفت و آوردم همه را نزد آنحضرت و در پیش روی او گذاشتم پس درم شطیطه را بعبه از میان آنها برداشت و پارچه کرباس را و نیز برداشت و فرمود ان الله لا یستجی من الحق یا ابا جعفر چون برگشتی به پیشا بورد سلام مرا بشطیطه برسان و این صرعه را با و بده

اینکه امام علی بن ابی طالب علیه السلام را از میان خود انتخاب کردند و سی هزار داشت و پنجاه هزار در با و دادند و پارچهای بسیار بستند و با و سپردند و شرط کردند که زنی بود از دوستان و بسیار صالحه و مؤمنه بود او نیز یک درهم آورد و طافه کرباسی که از دست خود رشت و چهار درهم کجاش داشت و رد و گفت ان الله لا یستجی من الحق یعنی از کسی به پنداری هدیه من و حشمت مکن پس درم او را در میان درم خود و درمهای مردم انداخته و بستم بعد از آن او را خبر که بطریق دفتر بسته بودند و در آنها مسائل بسیاری بود یعنی هفتاد و دو بود و در هر ورقه مسئله بود و بانی و در فراسفید کرده بود و بجهت جواب که در زیر هر سؤال نوشته شود و هر دو ورق را از سه جایسته بودند و سه جا را مهر کرده بودند و بمن گفتند که اول وارد میشوی خدمت امام قبل از دادن نقد ها همین دفتر میهود را بده و فردای آن پس بگر اگر بدی مهرها بر جای خود و شکسته نشد پنج نای انرا بشکن و نگاه کن که جواب مسائل را نوشته است یا نه اگر مهرها شکسته و جوابها نوشته شده است و است امام و مستحق مالها نیز هست مالها را نیز با و بده والا فلا بلکه اموال عار را بیاورد و ببارد کن پس محمد بن علی آمد بمدینه و اول مرتبه نزد عبدالله انطخ رفت و بخرید امتحان کرد او را و بعد از پاس او در نهایت کج خلقی میگفت و بآهدهای سواء الصراط گوید پسناده و مخبر بودم در وسط کوچه بدم غلامی که میگوید اجابت کن آنکه را که میخواهی مرا آورد بخانه حضرت کاظم علیه السلام و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود ای چرا ما پوس از رحمت الهی می شوی چرا پناه ببهود و نصاری می آوری بسوی من رو کن که منم عجز خدا و ولی او مگر ابو حمزه ثمالی را خبر نکرد بر در مسجد بدم پیغمبر و حال من جواب مسائل را نوشته ام حال بیار اند فریاد در همه که شرط شده بود که در او یک درهم و دو دانگ میباشد و در کبسته گذاشته که در او چهار صد درهم است مال فلا نکس و آن پارچه را شطیطه را در بسته اهل بلخ گذاشته محمد بن علی گوید که هوش از سر من بدر رفت و آوردم همه را نزد آنحضرت و در پیش روی او گذاشتم پس درم شطیطه را بعبه از میان آنها برداشت و پارچه کرباس را و نیز برداشت و فرمود ان الله لا یستجی من الحق یا ابا جعفر چون برگشتی به پیشا بورد سلام مرا بشطیطه برسان و این صرعه را با و بده

از وجوه تشبیه آله و یاسین

پس صره نزد من انداخت و فرمود در این چهل درهم است و پارچه ز کفن خودم که از پنبه رشته شده که از دین
صید که از فرای جد ام فاطمه میباشد و پیمان آنرا حلیه خواهرم دختر ابی عبدالله صادق علیه السلام رفته است بجهت
او فرستادم و با و بکواز روز و در ثوبه بنشاند و با و نوزده روز و یک روز بکریزنده خواهد بود و شانزده درهم از آن
چهار درهم را در این نوزده روز خرج کند و بیست و چهار درهم دیگر را وصیت کند که بعد از او بصدق کند
و از برای اخراجات که از برای میت لازم است خرج کند و با و بگوید که من خود از برای نماز تو حاضر خواهم شد و بر تو
نماز خواهم کرد و با محمد بن محمد چون مراد را بخاد بدی بروز مده و مشناسان مرا بتبسی که از برای خودت بهتراست و باقی
اموال را پس بر بصره جانش رد کن و این مهرهای او را فدای فرات باز کن و ببین جواب مسائل مردم داده شد یا نه
با وجود آنکه هنوز خبر او را فراموش نمائید و در ده بودی نزد تو بود چون نگاه کردم دیدم مهرها همه صحیح است پس
بگفتم در آوردم از میان او را فدای دیدم در آن نوشته است چه میفرماید عالم عم در خصوص مرد بکه نزد کرده
که هر مملوک ندیمی خود را ازاد کند و غلام بسیاری دارد در زبیران بخط انجناب مکتوب است که هر کس را که از
شش ماه پیش در ملک او بوده ازاد کند زیرا که خدا بفرموده و الفم قد رناه فی منازل حتی عاد کالحر و
القدیم و در ماه شش ماه است و هر چه کتر است ازاد نمیشود چه قدیم بیست و یکم مهره و نیم را برداشتم دیدم
نوشته است چه میفرماید عالم عم در خصوص مرد بکه ششم خورده که مال کثیری بصدق کند در زبیران نوشته
اگر آن شخص ششم خورنده صاحب کله کوسفند است هشتاد و چهار کوسفند بصدق کند اگر شش دارد هشتاد و
چهار شش ازاد کند و اگر نقد و از جمله دراهم است هشتاد و چهار درهم بصدق کند چه خدا بفرموده است
لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و موطن و غزوات پیغمبر شمرده شده است از هشتاد و چهار و بیست و یک مهر
سیم را شکستم دیدم نوشته است چه میفرماید عالم عم درباره کسی که فیرا بنش کرد و سیمیت را برید و کفن او را
دزدید در جواب نوشته بجهت زدن بد کفن از حزش که فیرا است باید دست و را برید بجهت بریدن سیمیت باید
صد شش گرفت بجهت آنکه مثل طفل است در شکم مادر قبل از آنکه روح در آن دمیده شود تا آخر سوال جواب
و چون مراجعت کرد بخراسان و اموال حضرت که امانت سپرده بودند رد نمود دیدم ایشان افشای شده اند مگر
شطبیه که بر حق باقیست پس سلام حضرت را رسانید و صرّه با و داد با پارچه که بجهت کفن داده بود و او
نوزده روز ماند و وفات کرد محمد بن علی گوید در پنجاه و مشغول بودیم که دیدم امام عم سوار ششست
بر مباد و بعد از فراغ از پنجاه نماز کرد و سوار شش خود کردید و چون خواست که برآید افتد بمن فرمود
که بشناسان با صاحب خود مرا و سلام من با ایشان و بگوهرهای زائمه بر او را از دست که هر یک از شعبان

این کتاب از کتابهای
مکتوبه است که در
کتابخانه کتبی
مکتوبه است

این کتاب از کتابهای
مکتوبه است که در
کتابخانه کتبی
مکتوبه است

از وجوئب آله و آسین

عجبه
(۷۰)

بیند و بین رائے کثره النالف فهو محتاج الى امساك بده في النوم مع التكلف مع ذلك كله فالله العا
على الخفيات والواقف على الاسرار واللبات اهتداء اهل المسكن والفرا الى اهتداء عن
هو ساكن في القبر يدان ايجان برادر که هدیه نصیحتی از برای مثبت نه مجرد صرف درهم و دینار و مختصر
باطعام مساکین و اکساء بنیان خوار و ذراست نا انکه فقراء و مساکین با خود چنین خیال کنند که درک این
قبض مخصوص با غنیه است که خرج مال کنند بلکه طلب رحمت و استغفار رود عا از برای اموات بهین هدیه است
در نزد انها و ممکن صدق را بنها از انسان فقیر مثل صدق و ضیاء است از آفتاب شهر شاهد بر این مطلب قطع نظر
از احادیث و اخبار بلکه بداهه حکم عقل و اعتبار مناسبات کثیره است که از سنخ اخبار دیده شده است
در نصیحتی این مطلب را بن مضار و مایذ کر یکی از انها اکفاء منما یتم و فقر را بر طریق اهتداء بر اموات اهتداء
منما یتم محدث نوری ضاعف الله علیه الاکرام در کتاب مستطاب از السلام از صالح صفی حاج علیخان که از عبا
حواشی سلطان ناصر الدین شاه ناجار بوده نقل میفرماید که حاج مزبور گفت من دوستی داشتم که عالم و فاضل
و ضعیف بود و نام او ملا جعفر و پسر عالم صالح ملا محمد حسین طبرستانی بود از فرقه دران محال که نامش بیک است
و در ربائی عام که اهل عالم علی مانقل بان بلیه مبتلا بودند دران فرقه جماعتی و راوصی خود نمودند پس انها فوت
نموده و اموال انها را ملا جعفر مزبور جمع اوری کرده که خودش هم مبتلا بان مرض شده و از دینار و نفق و فرصت اینکه
ان اموال را در مصرف اینچه وصیت کرده اند خرج کند از برای او نماید پس ان اموال ثما ضایع شد و بغير صرف
صرف شد و مدتی گذشت نا انکه خداوند بمن توفیق داده و مجاور کردی معلی شدم شیی را و فانی مجاور
در امکان شریف خوابیدم که کوپا مردی از دور نما بان و در کردنش زنجیری است که مثل شعله اشک است و دو
طرف ان زنجیر بدست و نفر است و زبانش از دهانش بیرون آمده و بفقداری طولانی است که بروی سینه اش افتاده
چون مراد بد بطرف من آمد نا نزدیک رسید چون نگاه کردم دیدم ملا جعفر مزبور است پس تعجب نمودم از احوال
و چون خواست با من مکالمه بمن پناه جوید اند و نفر که سر زنجیر را گرفته بودند او را بعقب کشیدند و نتوانست که با من
مکالم کند و خود را بمن برساند دفعه دوم باز خود را نزد من کشانید که ناگاه اند و نفر او را بعقب کشیدند و ناسه
مرتب پس من از بدن ان کیفیت خوفناک و هراسان شده و صدای مهیبی نموده از خواب بیدار شدم و از هبیت
صیحه صدای من یکی از علماء که در انوقت در نزد بک من در خواب بود از خواب جسته بیدار شد و از سبب صیحه
من سؤال نموده خوابم را از برای او نقل کردم ناگاه صدای جار حرم و اذن کثرت مؤمنین در سحر محرمین شهر فاین
بلند شد پس من با انعام رفیقم گفتم بهر این اشک الان در حرم محترم حضرت امام حسین علیه السلام رفته و از برای

مختار از کتاب فی الزکاء و الصدقه

در کتاب فی الزکاء و الصدقه

بقضایا کشته خسته نفع شیخ المسلمین

(۷۱)

ملا جعفر استغفار نموده و نایب الزبارة بسویم شاید خداوند بر او ترحم کند اگر آن خواب از رویای صادقه باشد پس بحرم مشرف شده و به بناتین زیارت نموده و طلب عفو و مغفرت از برای او نمودیم و فریب بدست سال دیگر از آن نادرخ گذشت که او را دیکرد خواب ندیدم و از حالش در آن نشانه آگاه نشدم و بیکان این بود که آن عذاب و شدت حال او بواسطه تقصیری بود که در سال و بای از او نسبت با موال مردم واقع شد چونکه خدا بر من منت نهاده و زیارت خانه او مشرف شدم و مناسبی را بجای آورده و زیارت حضرت رسول و بجانب مدینه آمدیم در نزد يك مدینه منوره بموضع نخی میباشیدم بخوبی که از راه رفتن و حرکت نمودن افتاد چون دارد مدینه شدیم باصحاب خود گفتیم که مرا غسل داده و لباس طاهر نظیف پوشانیده و بروضه مطهر ببرد شاید اجل مهلت ندهد که من صحت یافته و بیای خود زیارت بروم پس آنچه را که گفتیم بجای آورده و مرا بروضه مطهر بردند چون داخل روضه نمودند حال غمناک بر من عارض شد پس مراد رکوشه از روضه شریف گذاشته و زیارت مشغول شدند چون من بحال آمدم و آنها از زیارت فارغ شدند مرا آورده نزد يك شباه مقدس گذاردند پس زیارت نمودم حضرت رسول را بعد از آن مرا برداشته به پشت روضه مقدسه که قبر صدیقه طاهره است یکی از مواضعی است که آنحضره را در آنجا زیارت مینمایند بردند پس من در آنجا خستش زیارت نمودم و طلب شفا از آنحضره نمودم و عرض کردم در اخبار بما چنین رسیده که شما فرزندان حسین را بسیار دوست میداری و من هم بحاجت و فیران بزرگوارم پس ششم بحق حسین علیه السلام بر جانب که مرا شفا عنایت فرما پس حضرت رسول و آنجا نموده و حوائج خود را از آنحضرت مسئلت نمودم و از جمله آنها شفاعت آنجناب از برای رفقای که مرده بودند سؤال کردم و يك يك اسم آنها را ذکر میکردم تا ملا جعفر رسید پس از خواب که دیده بودم یاد آورده و حالتم متغیر شده الحاح نمودم در سؤال شفاعت از برای و از آن حضرت و اصرار در طلب مغفرتش نمودم و عرض کردم من به بدست سال پیش از این او را در خواب دیدم در حالی که حال بسیار بدی داشت و میبندم که آن خواب از رویا صادقه بود یا از اضغاث و احلام و از خوابهای پریشان و بیاد آوردم آنچه را که از تضرع و دعاء در باره او بجای آوردم در حرم جناب سید الشهداء پس بعد از این توسلات و زیارات در خود حالت صحت و سبکی از مرض امشاهده نموده و بیای خود بدون اعانتی از اصحاب به منزل مراجعت نمودم و مرض من بیکت بنول عذراء بالکلبه بر طرف شد و چون وقت مراجعت از مدینه کردید نقل مکان نموده و به احد رفتیم و بنور حمزه سید الشهداء و سایر شهدا را زیارت نموده بجهت دفع خستگی خوابیدم پس در خواب دیدم که ملا جعفر مذکور از دور نمایان شد و بطرف من میآمد و در حالی که خوشحال و مسرور است و لباسهای سفید پوشیده و عمامه بر سر دارد که تحت الحنك او افتاده

در خواب دیدم که ملا جعفر از دور نمایان شد و بطرف من میآمد و در حالی که خوشحال و مسرور است و لباسهای سفید پوشیده و عمامه بر سر دارد که تحت الحنك او افتاده

در خواب دیدم که ملا جعفر از دور نمایان شد و بطرف من میآمد و در حالی که خوشحال و مسرور است و لباسهای سفید پوشیده و عمامه بر سر دارد که تحت الحنك او افتاده

از جو کتبیه حضرت امام معصوم علیه السلام

و عصائی در دستش ارد چون نزد یک من رسید سلام کرده و گفت مر جابر ادوی و دوستی تو منرا و اد
 این است که دوست و رفیق و ست بجا آورد آنچه را که تو در حق من بجای آوردی و من در این مدت در صفت و
 و شدت و بلا و محنت بودم پس شما از روضه حضرت رسول بیرون نیامدی تا آنکه مرا خلاص نمودی حال
 دوسه روز است که مرا هجام برده و از کثافات و افتاد طاهر نمودند و حضرت خلی منبت پر لباسها را از برگ
 من فرستاده و حضرت صدیقه طاهره این عبارت را بمن خلعت داده و حال من بحمد الله در نهایت خوبی و خوشی
 و الحال آمده ام که ثورا مشایعت نموده و بشارت دهم که شما صبح و سالم از این سفر مراجعت مینمایید اهل
 بیت شاهم سالم اند پس از خواب بیدار شده و شکر خدا تعالی را بجای آوردم مؤلف این خبر گوید
 که در اوقات مجاورت در نجف اشرف از برای تحصیل علوم دینیّه خبر موت عموم بمن رسیده بسپا مناسف
 شدم و چون مرسوم بود که زیارات مخصوصه حضرت سید الشهدا و ابکر بلا مشرف میشدم ان زیارت مخصوصه
 که بعد از استماع این خبر مشرف شدم و چنین نظر دارم که زیارت پنه شعبان بود به نیابت مرحوم عموم مشرف
 شدم دوسه شب از ورود بکر بلای معلی گذشت و خواب بد که کوبادر حرم محرم کاظمین هشتم و عمومی مرحوم
 هم در آن مکان شریف است و فیات اسمانی زنک در شن دارد که زنک او از لمعان و شفافیت چشم مراجعه نموده
 و کوبا ادا الوان این نشانه نبود پس نزد یک ان مرحوم رفتم و ابداً سؤال نمودم که این فیاد از کجا آورده فرمود
 این فیاتی است که در این اوقات شما و ارا از برای من فرستاده اند و پس از مکالمات دیگر که درست کیفیت
 انها در نظر نیست از خواب بیدار شدم عنا بن رضوی بن علی سید جلیل خراسانی قدس الله روحه
 در کتاب زهر الربیع چنین مرقوم داشته که در سال هزار و هشتاد و ثرکان اشیرا در اغارت نموده و اگر اهل
 انرا اسیر کردند و من که مؤلف این کتاب نعمه الله موسوی خراسانی میباشم چون از زیارت مشهد رضوی
 مراجعت نمودم در سال هزار و صد و هفت و هشت بحسب اتفاق وارد اشیرا باد شدم یکی از افاضل صلحای سادات
 ان بلد از برای من نقل فرمود که از جمله کسانی که ثرکان با سپری برد دخی بود که مادر او اولادی بغیر از او
 نداشت و پیوسته بمفارقت اند خضر کریم میمود و زاری میکرد پس با خود گفت که حضرت علی بن موسی الرضا
 علیه السلام ضامن شده است بهشت را برای کسانی که زیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود برگردان
 د خضر را بمن پس زیارت مشهد مقدس رفت و در اینجا مجاور گردید و اما د خضر پس او را ثرکان اسیر کرده و بخزین
 و فروختن و دست بدست او را ببلاد بخارا بردند مردی مؤمن اهل بخارا شبی خواب بد که کوبادر در دیار
 شده است و در میان آب غوطه میخورد ناگاه دید د خضر در آفرین و از ان در پیای بدن آورد و از

این خبر را از حضرت سید جلیل خراسانی قدس الله روحه نقل فرموده است

این خبر را از حضرت سید جلیل خراسانی قدس الله روحه نقل فرموده است

بقضایا گئے حضرت شیخ المسلمین

(۷۳)

غرف نجات داد پس از آن خواب هولناک بیدار شد و متفکر بود که تعبیر آن خواب چه خواهد بود چون صبح شد از خان
بیرون آمد و برای خریدن بعضی از اشیاء و کتاف رفت یکی از بخاریا و گفت مرا کتبی بنکواست اگر غیب بخاند
او داری بیا او را ملاحظه نماید پس آن مرد را همراه برد و کتبی را با و نمایا بند چون آن مرد کتبی را ملاحظه نمود بدو نهاد و کتبی
در خواب دیده است پس او را خرید و بخانه برد و از اصل و نسب و پرسید دختر کتبی من از اهل اشترابدم و از جمله
کسانی هشتم که نرکان انهارا اسپر نموده پس آن مرد بحال و تو تم نموده و با و گفت مرا چهار دینار است هر کدام که میخواهی
اختیار نمائا فوراً با و تزویج کنم دختر کتبی هر کدام از ایشان که شرط میکند مرا برباوت امام علی بن موسی الرضا ببرد
او را اختیار میکنم پس یکی از آن پسرها این شرط را قبول کرده و او را تزویج نمود و هر دو با اتفاق برباوت حضرت
رضاعه مشرف شدند اتفاقاً اندک خرا در راه بیماری بهم رسید و هم چنان مرضیه و ناخوش حال اخل مشهد
مقدس گردیدند و چون شوهر او را عهده ممرضی و پرستای او بیرون نمایا مد بروضه متوجه مشرف شده و از
خدا و انحضرت مسئلت نمود که کسی پیدا بشود که منوجه مشکفل امور ان مرضیه بشود پس بعد از دعا و از وضه
متوجه بیرون آمد و داخل مسجد شده پیر زنی زاده در میان مسجد دید پس با و گفت ای مادر من مردی غریب و زنی
بپار دارم و التماس دارم که دو سه روزی در منزل من آمده و منوجه امور ان بشوی و پیر ساری و پیر داری که هم با
خوشتودی خدا است و هم خالی از اجر دنیوی نیست پیران پیر زنی را بمنزل برد با خود و در پیش زنی که مرضیه
بود نشاند چون قطعه از روی ان مرضیه برداشت و نگاه ان پیر زنی را و افتاد فی الفور فریاد برآورد و گفت بخدا
قسم که این است دختر من و از برای رافا دین خرم چشم باز کرد و مادر خود را دیده و شناخت و بیک امام کل
سلام الله علیه اجتماع در بین ان مادر و دختر حاصل گردید الحمد لله ثم فی نظیر بدانکه نظیر سید این
مادر و دختر بهمدیگر از بزرگه اعجاز ان بجز خداوند اکبر و حال آنکه عاده محال بود ملاقات انهارا در دنیا
و موقوف بود بر فتن از این نشانه عاریت سر و دیدار انها بشامت افتادن چنانچه این مثل مشهوری است در
نزد هر مرد و زن رسیدن زن و شوهری است بهمدیگر بنوعی و اعجاز ان امام که ملاقات انهارا هم از محال
عادی بود در اندوه و ایام محدث نوری قدس الله روحه و ضاعف علیه فتوحه و کتاب او السلام شوط
بعض از معاصرین خود که مراد مرحوم مغفرت لزوم حاج ملا نوروز علی مشهور بفاضل بسطامی است از کتاب
وسپله الرضوان که در معجزات بعد از دفن سلطان خراسان است و از مؤلفات سید جلیل سید شمس الدین
محمد بن بدیع رضوی است که از رؤساء خدام روضه شریفه رضویه بوده است در زمان شاه طهماسب
صاحب کتاب جل المانی فی معجزات بعد از دفن امیر المؤمنین است که نسخه از ان در نزد این ناچهر مؤلف این وجیزه

بقضایا گئے حضرت شیخ المسلمین

بقضایا گئے حضرت شیخ المسلمین

و جی

از وجوه تشیبه ائمه معصومین علیهم السلام

موجود است و اسناد محدث هم در کتاب ارا السلام از ان کتاب بسپان نقل فرموده و مؤلف و مؤلف را بنویس
و بنکوی سئوده است و بالجمله در کتاب سبلة الرضوان مذکور از سپید جنب فامر سپید محمد موسوی که
از خدام روضه مطهره وضو پیر بوده نقل میفرماید که گفت در یکی از اسفار زیارت ائمه عارف سید صالح در
بلده کاظمین بمن گفت هنبأ لك که از خدام عنبه سلطان خراسان میباشی و خداوند بزرگوار
اصلاح فرمود امور دین و دنیای مرا زیرا که من در یکی از مدارس بحرین مشغول تحصیل علم بودم با نقابت فقر
و پریشانی پس روزی از مدرسه بیرون آمدم ناگاه نظرم بدختری بنکوی منظر افتاد که از جامه که مقابل مدرسه
بود بیرون آمده پس محبت اندخرد و قلم بال و پر زده و ندا شنیدم که او دختری شیخ ناصر لؤلؤ است که در بحرین
از او کسی نیست و بقدری محبت اندخرد و قلم نمکن شد که مرا از مطالعه و مباحثه باز داشت تا آنکه جماعتی
از بحرین عازم زیارت حضرت علی بن موسی الرضا ع شدند پس با خود گفتیم که علاج درد من در نزد انحضرت است
و بهتر این است که من هم با ایشان بان عنبه عرش رینه مشرف شوم پس با آنها رفیق راه شده و در اول ماه مبارک
رمضان وارد آن مکان شریف و مشهد منیب شدیم پس شبان بزرگوار را در خواب دیدم که بمن فرمود نود و نه ماه
مهمان ما هستی و بعد از ماه ثور او را نه بلدت منما یتم با حاجه بر آورده شده پس چون ماه مبارک رمضان تمام
شد انحضرت را وداع نموده و از حرم مطهر بغیرم رفتن بسفر بیرون آمدم چون وسط خیابان سفلی رسید شندم که
شخصی مرا با سیم فریاد میکند صدا میزند چون در نزد او رفتم گفت الان خوابیده بودم و امام ثامن را در خواب دیدم
که بمن فرمود فلان طلبی که ما بوس از وصول و میباشی ما او را بنویسیم بشرط آنکه یک واسل سباده اشرفی بان
کسی که بعد از خواب بیرون آمدی و نظرت با و افتاد بدهی و اول مرتبه که از منزل که در جاشبه خیابان است بیرون
آمدم نظرم بشو افتاد پس بکبر حواله آنجناب امن آنها را گرفته و از شهر بیرون آمدم و در د طرف شدم و در اینجا جوی را
دیدم که او را توفیق نموده و مانع از رفتنش نیست لایش بودند و او را مر خود منجر مانده بود و در آن شبی
که من رفتم و در طرف شدم حضرت ثامن الائمه بخواب آمده و با او فرموده بود که اگر منفعت پانصد تومان
فلانی را بسپد بحرینی که فردا در اینجا خواهد آمد میدی من نور اصبح سالم وارد بلدت منما یتم و در روز قیامت هم
شفاعت منما یتم پس از توفیق بیرون آمدم و مرا تا اصفهان همراه خود برده و مشکفل بخارج من شد و در اینجا هم
صد اشرفی بمن داد پس من بعضی از لوازمات عروسی از آنوجه گرفته و بحرین رفتم و در همان مدرسه که قبل از
سفر زیارت منزل داشتم چون روز دهم ورود شد دیدم شیخ ناصر که پدر اندخرد بود با خدم و
و حشم خود بد بدن من آمده و خود را روی پاهای من انداخته و خواست که پاهای مرا بوسد پس من مانع شدم

کتاب فی فضیله شیخ ناصر لؤلؤ

کتاب فی فضیله شیخ ناصر لؤلؤ

پنج گفت چگونه دستها و پاها ای نور ابنوسم و حال آنکه بركت تو داخل شد در میان جماعتی که حضرت
 رضاع الهی را شفاعت مینماید زیرا که من و شب گذشتان بزرگوار داد و خواب بد که بمن فرمود اگر شفاعت
 مرا میداد و دهشتی فردا بفلان مدرسه برو و در فلان حجره داخل شو و سید است از اهل این بلد در اینجا که
 د پرواز زیارت من مراجعت نموده پس خیر خود را با و تزویج نما چه آنکه زوجیت د خیر تو را آن سید از من خواست
 نموده است و در عوض من هم در بوم الانفع مال الانون نور شفاعت مینمایم پس خیر خود را بمن تزویج
 نمود و بعد از عروسی بفاصله چندی آن بزرگوار داد و خواب بد که بمن فرمود بخفا شرف برو پس من بخت شرف
 شده یکسال و اینجا مجاورت کردیم بازان بزرگوار داد و خواب بد که بمن فرمود یکسال هم در کربلا مجاورت
 نما و یکسال در کاظمین پس عمل نما با پنجه از جانب من مامور شدی و من در اینجا توقف نموده و منتظر امر شریف
 آنحضرت میباشم **و عن انعامات الله الملك العالم و بقاء قدرها بعض عند كتاب**
المقام منع طش زلال بحار رحمة خداوندی العبد الاحقر علی اکبر بن حسین نهانندی مؤلف این و جیره
 مختصر مرصع این کجینة در ربیع برادران ایمانی و اخلاء روحانی میسرساند که چون در لیلۃ یکشنبه د ویم
 ماه صفر الحیر از سال هزار و سیصد و سی و شش هجری در مشهد مقدس رضویة علی مشرفها الاف السلام و
 الحجة مشغول نوشتن این عنایت که منسوبه با امام مدفون در انوار الایة است بودم آغاز نضیع و زاری و
 مستأنت نموده که انشاء الله من هم مشمول نظر عنایت آن بزرگوار بوده و در روزان در وقت نوشتن منتظر
 و رسیدن باین عبارت روح افزای دلپذیر که در روز قیامت هم شفاعت مینمایم که بان تاجر متوقف در
 طرف فرمودان امام ام اشکم جاریشده و طلب شفاعت از حضرتش نمودم و بواسطه آن اشک عقدها از
 قلم کشودم تا آنکه عصر آنروز برای اداء فریضه با جماعه عباد مشرف شدم بمسجد شریف کوه شاد و پس
 از اداء فریضه شرف محرم فرزند محبوب من و مطبوره پیرن آمده و نشستم در جلو ایوان مقصوره که در این
 انشاء صنفی صالح صنفی الشاب الناشی فی طاعة الله الشیخ علی که پسر مرحوم شیخ حسین شاهرودی و موفق
 بنو فیهات حضرت خداوند و دودی است آمده سلام نموده و در کمارم نشست و اظهار نمود که من شب
 خوابی دیده ام و متعلق بجناب شاهست آن این است که در عالم خواب رؤیای بدی که وارد شده ام در حرم
 مطهر حضرت رضاع دو حال آنکه ضریح مقدس ابرداشته دیدم و بجای آن دو بدن بدیدم گذاشته دیدم و
 دیدم غضبناک و منوچه بدار السیاده و جماعه کثیره از اعیان و اشرف شهر و اطرافش ایستاده و آن بزرگوار
 با حدی از آنها توجه نفرمود و ناگهان بر غضب حضرتش مباد فرودنا آنکه شخص شادان باین حاضر شد بد چون

تجلی

از رجوع تائبان اطاعت و ناسبت علمیه

حضرت شادادیده به نزد بکت طلبه اظهار ملاطفت و تفقد بشتا نمود و در خلال این حال بن عباد از آن فرمود
 که شاداد و منابر مواظب و تذکر مردم را مخیر نمائید بمواظبت باین امر خطیر و آن نماز و مسائل متعلقه با و است که
 بکسر ضایع شده اند و نزد مردم از دشمن و دوست پس شما از حضرت شفاعت و اطلب نموده و آن بزرگوار
 جوابت را بلفظ شما انشا الله از فائز بنیداد آورده و درین اثناء من از خواب بیدار شد و تا کنون شجب از این کیفیت
 گرفتار شدم پس من کیفیت خود را از برای او نقل نمودم و از این نقل عفته شجب و حیرت او را کشودم و هدامن برکات
 کتابه هذه العناية المنسوبة الى جنابه صاحب الرعایة **رفع قطينة عن حجر لطيف** بدان ایمان برادر
 که در السنة اخبار مشهور و در زبر و در فائز اخبار منقولة از ائمة اطهار مسطور که از برای حضرت خداوندی
 هزار و یک نام است که توسل به هر يك از آنها در انجام مقاصد نام و تمام است و اگر نباشد مگر فقرات دعای
 جوشن کبیر است و اثبات دعوی و دلالت بر این امر خطیر بلکه این مطلب از پس معروف است و مشهور که در
 مقام اسند عاء از برای واقع شده است از بعضی از طهور **اشتهاء خیر من عاء طهر** و کتاب
 معارج النبوة از کتاب فکرة اللطائف نقل نموده که در آن چنین که حضرت ابراهیم را در آتش می انداختند ملک
 سماء و طهور هوا بکریه درآمدند و از میان مرغان مرغی ضعیف خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل
 حضرت عالی بجزیل خطاب کرد که ان مرغک ضعیف ادرباب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که
 سبب لقاء تو خود را در آتش چیست جبریل خود را بطرفه العینی یا مرغک رسانید از سدره المنی و او را از هوا
 گرفت و بر زمین نهاده از وی استفسار احوال او نمود مرغک گفت یا جبریل خبر ندارم که خلیل خدا را در آتش می انداختند
 مرا چون با استخلاص او دست من بنیست باری کم نباشم از آنکه باری موافقت نمایم و بمناجعت او در آتش ایم جبریل حال
 او معروض کرد این خطاب آمد که ای جبریل مرغ ان مرغ را بکوی باین مقدار اخلاص که تو بخلیل ما اظهار داشتی از غرانه
 کرم هزار حاجت تو را برآوردم اکنون بطلب آنچه بطلبی مرغک گفت ای جبریل مرا حاجت دنیائی نیست که از حضرت عالی
 انرا بطلبم آنچه محبوب مطلوب من است آنست که پیوسته بیاد او مشغول باشم و همیشه نام با اکرام او در زبان دارم
 ای جبریل چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یک نام است از آنجمله صد نام را یاد دارم حاجت من این است که آن هفتصد
 یک نام دیگر را نیز بمن انعام فرماید تا حضرت او را هزار و یک نام بخوانم پس حضرت عالی حاجت او را در آتش انداخت و هزار و یک نام
 خودش را با او تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بوظهر اشجار و در نغم بر شاخسار کلام از نغمه و توان نام حضرت پروردگار میبرد
 هیچ میدانی که این مرغ چه نام و چه اسم است بعزیز عند لیس میخواند و بیارسی هزار و شصت میگویند و گویند که
 چون تعلیم اسمش نمودند و آتش را گلستان ساختند و آن گلستان در آمد بر سر اشجار برآمد و در برابر آن گلستان

این کتاب از کتابهای معتبره است و در آن اخبار معتبره و در آن اخبار معتبره

استغفار غفر الله له و آتاه الله من فضله

بقصایا کتبه حضرت فوَح بنِ علی علیه السلام

(۷۷)

وینوا آغاز کرد و از آن روز با زاورا با کل هر روز عشق و محبت پاداست تا بر روز قیامت رجوع فی جمع
و بعد از آن عهد این مقدمه شریفه تقابرا بر میداریم از وجه لطیفه و مکتوبیم لقب حضرت علی بن موسی که رضا
هزار و یک است بحساب جل بدون کم و کاست و شاید این اشاره باشد بمظهره انجناب از هزار و یک اسم خدا و
مجلویش از همه اوصاف ربوبیت مثل این تمام نما و چگونه چنین نباشد ذات بیهمال انجناب حال آنکه تمام
رضا بود در جنب تقدیرات رب الارباب لذا از میان تمام ائمه اثنی عشر بلکه حضرت فاطمه صدیقه و جناب سید
همچیک از اینها مکتوب این لقب نکردند اگر انچه انها هم در جنب تقدیرات الهی عین رضا و رضای عین بودند
بیان شریف قابل الاز رضای شریف علی بن موسی ع بالرضا صدوق علیه الرحمة
عین و علل و معانی الاخبار از احمد بن ابی نصر بن نظری و ابی که گفت خدمت حضرت جواد عرض کردم که
جمعی از مخالفین را چنان عهد میباید که پدرت را مامون برضا مکتوب کردند چنانچه راضی بولایت عهد شد
فرمود دروغ گفتند بخدا و ناسق شدند بعلت این دروغ بلکه حضرتعالی او را رضانا میداد چونکه خدا را سنان
و پیغمبر ائمه بعد از آن در زمین از او راضی بودند که هر یک از پدران تو چنین بودند و این اختصاص پدرت
ندارد گفت بلی سائر پدران را موافقان و دوستان راضی بودند بامامت و بنیهای و دشمنان و معاندان
راضی نبودند اما پدر مرا پس هر کس راضی باو شد و افراد بجلالت و بزرگی او کرد از موافق و مخالف دوست
دشمن و این نشد مگر از برای پدرم استکشاف لیس فی خلاف و انچه که این عهد ذلیل ناچیز
استکشاف میکنم از این بیان امام غیر از آنست که شریف پدر بزرگوارش برضا از جانب خداوند نبیا و عقیبا
بواسطه این است که کمال رضا را بر تقدیرات الهیه را نموده و این مسئله رضایت دشمن و دوست را و بود چه
آنکه از برای هیچیک از ائمه اطهار سبب فراهم نشده و ممکن از خلافت و ریاست مثل انجناب بر آنکه اول رضا
دوست دشمن منحصر باو بود بنا بر موده این امام زمین و ثابنا و بعهد بودن با غریب نمکین میسود نشد از برای
هیچیک از ائمه طاهرين و ثالثا نمکین نمودن تمام جند است از انجناب مثل آن حاصل نشد از برای هیچیک از ائمه
اطهار و کفایت میکند از برای ضد بقاء این وجه خبر بیکه دلالت دارد بر کردیدن مامون دشمن و ما ان خبر را
در این مقام نقل نموده تا مقصدی کرد بر نبودن عرض من بهوده نور بصیرت ذکر خبر در مجار الانوار با سر
خادم روایت نموده که گفت چون باموکی ها بون علی بن موسی الرضا سلام الله علیه و مامون ملعون از رو
بیرون آمده و چند منزل گذشتیم نوشته از نواد فضل حسن بن سهل بحقه او آمد و حسن بسپا میجو زبردستی
بود خلاصه کلام نوشته بود که من نظر و بخوبی این سال کرده ام و از نواد بخوبی استنباط نموده ام که در

این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

از رجوع تشبیه حضرت معصومین علیهم السلام

چهارشنبه چندم از فلان ماه از حرات هن و اثر اذیتی نبو خواهد رسید پس ثواب المؤمنین و حضرت
 رضاء هر سه بحام برسد و حجامت کنند خون نور بخنجر شود بلکه بخوسن آن روز بهین بر طرف کرد پس فضل
 همان نوشتند را بمامون نشان داد و الناس کرد که فردا که چهارشنبه است خودش با حضرت رضاء هم راه او
 بحام آیند پس مامون رفته بحضرت نوشت خواهش فضل ادران مندوج ساخت پس حضرت در جواب نوشت
 که من بحام نخواهم آمد و صلاح نور اینست بدانم که بروی و فضل نیز اگر نبرد بهار است از برای رسیدن و باره رفته
 نوشتند و اصرار کردند این دفعه در جواب نوشت که بنمایم بحام چه پیغمبر ادراخواب بدم که من فرمود با علی مرد
 بحام و صلاح نور او فضل را نیز نمایند در این امر مامون در جواب نوشت که راست گفتی بعد تو نیز از آن کشته
 و صبح فرموده و من هم نبرم فضل خود را ندانم با سر کوبید چون شب شد حضرت فرمود پناه ببرید بخدا از شر شب
 و چون صبح شد و نماز صبح را فرمود با کف بکوبید پناه ببریم بخدا از شر روز و هینکه نزد یک طلوع آفتاب
 شد حضرت فرمود ای با سر برو بیالای بام بین صدای پیشنوی چون رفتم صبح فریاد و شیون و همهمه بسیار
 شنیدم برو کشتم بدم مامون از اندر یکر بخانه حضرت راه داشت داخل شد در نهایت اضطراب گفت یاسید
 بابا الحسن خدا اجد دهد بنو و مادر فضل بن سهل که رفت بحام و جمعی ریختند بر سر او و او را پاره پاره کردند
 و هر کس رجام بود بهمه او نیز کشند بعد از آن غلامان و عمله جات فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکرده ها
 بردر خانه مامون و محاصره کردند و سنگ می انداختند و دشنام میدادند و می گفتند مامون خود جلده کن
 و با شاد او گرفته اند فضل را و مامون را بعوض و می کشیم مامون الناس کرد خدمت آنحضرت که رحمت
 کشیده بیاید و مردم را منفرد کند پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد و بدیدم جمعیت بسیاری
 کرده اند و آتش آورده اند که در خانه مامون را آتش زنند پس آنحضرت فریاد زد و بادست خود اشاره نمود
 که منفرد شوید پس منفرد شدند بخدا قسم بروی هم می افتادند و میگریختند و بهر که اشاره میکرد میدویدند
 و میگریختند تا آنکه آن جمعیت بالمره منفرد شدند و یک نفر باقی نماند و از آن منزل کوچ کردند و بعد از کشته شدن
 فضل بن سهل مامون آمد خدمت آنحضرت و گریه میکرد و می گفت حال و فتنی است که محتاج بنو میباشم با
 ابا الحسن باید مرا اعانه کنی در امور مردم حضرت فرمودند ندیده فکر با تو است و دعا کردن با ما است ان شاء الله
 رجوع فتنه جمع پس با وصف جمع بودن این اسباب ظاهره از برای حضرتش در انقلا بام و انعکاس فضیله
 و مع ذلک دستها را روی هدی بگرداند و نسبت بنفد برات الهیه رضا بقضا داده و شاید این است سر
 اخضا صر نعلیش برضاد ز نور خدا که سبب شده است از برای رضایت پیغمبر ائمه هدی و تمام مخالفان و موافقان

در این کتاب فضیلت و مناقب حضرت معصومین علیهم السلام درج شده است

در این کتاب فضیلت و مناقب حضرت معصومین علیهم السلام درج شده است

بقضایا کتے خضر نوح شیخ المسلمین

(۷۹)

از جنابش اشکارا و بر ملا فافتم و اغتم و علی ضریح فاسلم و علی جنابه فاشف و بیابه فاعنکف عنایت نفوذ
 در بصائر الدرجات از علی بن خالد که مذہب بدیہ داشت روایت کرده است کہ گفت در ستر من رای بود و بشند
 مردی ادعای پیغمبری کردہ و اورا گرفتند و در کند و زنجیر نموده اند و انمرا از نواحی شام است علی بن خالد گوید
 کہ بازندان بانان مماشائی نموده چیری با ایشان دادم و خود را در زندان باورسا پندم و با او صحبت داشتم و بد مرد
 صاحب فہمی است کہتم ای مرد چرا در اینجا محبوس شدہ گفت من مردی بودم در شام در جایی کہ مشہور بر اس الحسین
 بود و مشہور بود کہ سہرام حسین ادرایجاد فن کردہ اند عبادت خدا را میکردم روزی در اثناء عبادت و نماز
 دیدم شخصی آمد نزد من و گفت برخیز چون برخواستم و چند قدمی با او راه رفتم دیدم در مسجد کوفہ میباشد کہ
 اینجا را مہشناسی کہتم بلی مسجد کوفہ است پس نماز کردم در اینجا هر قدر کہ خواستم نماز کردہ و ہنیکہ ایا
 اقدام چند قدم کہ رفتم دیدم در مسجد پیغمبر میباشد پس نماز کردم ہر قدر کہ خواستم ذکر و دعا و صلوات بسپای
 پیغمبر فرستادم بیک مرتبہ نگاہ کردم دیدم کہ در مکہ میباشد پس مناسک حج و عمرہ را با او بجای آوردم و ہنیکہ ایا
 حج تمام شد دیدم در همان منزل خود در شام میباشد و آن شخص ناپیدا شد در سال پندہ باز در موسم آمد نزد
 من و بہمان نسبت با من بمسجد کوفہ و مدینہ و مکہ آمد و اعمال حج را بجای آوردیم و باز مرا بمنزل خودم رسانید
 و خواستہ بود کہتم ثورا فاشم میدہم بانکسبکہ ثرا فادرم نموده براچہ دیدم از نو بمن بکوی کہ شما کہشتید ساعتی
 سر خود را بر پانداخت و بعد از آن بمن نگاہی کردہ فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن ابی خدیج در شام مندر شد
 و محمد بن عبد الملک بن زبایث رسید و فرستاد مرا بردند و در کند و زنجیر کرد و فرستاد بعراف و با بنظر انور محبوس
 کردہ اند کہ می بینی من کہتم کہفیت احوال خود را بنویس محمد بن عبد الملک بن زبایث بلکہ ثورا را مرخص کند گفت کہ
 مینویسد و کی میرسد با و برساند من کاغذ و دوات حاضر کردم و دفعہ بخط خود کہفیت احوال خود را بان بدیخت
 نوشت و اورا در جواب دفعہ نوشت کہ بگو بانکہ ثورا در یکشب از شام بکوفہ و مدینہ و مکہ برد و باز برگردانید بشما
 تا مرا مرخص کند از حبس علی بن خالد گوید بسپا غمگین شدم و دل من بحالت اسوخت و فدری و را خلی دادم
 کہتم صبر کن تا خداوند فرجی از برای تو بیاورد بعد از دوسہ و زیاذ خواستم اورا بہ بینم احوال پرسی نمایم چون
 بد زندان رسید دیدم زندان بانان و کشتک چنان و مردم بسپا جمعیت کردہ اند بردارند انخانہ و شخص و
 احوال اورا میکنند پرسید کہ شمارا چہ میشود گفتند از مرد محبوسی کہ از شام آوردہ بودند و می گفتند کہ او
 ادعای پیغمبری میکند از اول شین بحال کم شدہ است و ہر ما در اینجا بودیم و در زندان بشہ کشتک
 می کشیدیم ہم ہمینا ہم بزہن فرودفتہ با با سامان با مرغان ہوا بالا رفت و این علی بن خالد بعد از انو فاعنکف

بخش دوم

منی امیر المومنین علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب
 محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب
 محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب

از رجوع تسبیح آل طه و یاسین علیهم السلام

اشی عشری شد و اعتقاد بامامت یافتم علیهم السلام بهم رسانند و الحمد لله فرخنده این بی مشهد
 در اکمل الحسین علی بدانکه این مشهد راس الحسین که در شام است و در این عنایت اسمی زاد بوده شده بک
 از مواضع محمله است که مدفن آن راس شریف باشد چنانکه فاضل جلیل معاصر الحاج میرزا محمد الفی در کتاب اربعین
 الحسینیه فرموده که مشهد راس الحسین در شام بفرع و فاست اهل تارنج نوشته اند که منصور بن جمهور چون
 مسلط بر شام شد سر مقدس از خزائن بنی امیه یافت و ازادرباب افراد بنی دبرج سیم دفن کرد و اقوال دیگر هم
 از محدثین و مورخین در مدفن آن راس معاصر فری در کتب و دفاتر ثبت شده است اول آنکه بعضی گفته اند
 چنانچه در جلد دوم ریاض القدس که از مولفات یکی از معاصرين است که پس از آنکه یزید پلید چند وزیر مقدس را
 در دروازه شام او بخت بعد ها حکم کرد آن سردار در خانه نهادند و همین خود در خانه بنی امیه بود تا زمان سلیمان
 عبدالملك پس سلیمان آن سرا خواست آوردند و هنوز منور و معطر بود حکم کردند و ف کوچی ساختند و آن
 سردار را در نهادند و طبیب عطر بر او افشاند و کفن کرد و نماز کرد و در مقابر مسلمانان دفن کرد این ناچیز گوید
 که شاید این محل همان محل باشد که در اربعین الحسینیه نقل کرده و معاصر مؤرخ هم در طراز المذهب گفته اگر چه نقل
 وی با نقل صاحب اربعین در الجملة اختلاف دارد زیرا که از نقل نموده که در نجراست که منصور بن جمهور کاهیکه
 خزانه یزید بن معاویه شد جوفه سرخی یعنی سید بکه با چرم پوشیده باشد بد با غلام خود سلیم نام گفت این
 جوفه را بنکوبدار که کجی است از کجیهای نبی امیه چون سرش بر کتف او انداختند و امام حسین را با الحبه محضوب
 بد بدند غلام خوشتر از امیر خود تا جامه بپوشد و در دمشق در باب افراد پس
 در کنار برج ثالث از طرف مشرق مدفون ساخت و در ریاض الشهادة گفته است که سلیمان بن عبدالملك سر
 مخفی بکر بلا فرستاد تا بدن ملحق ساختند و در آن کتاب کتاب طراز المذهب است که سلیمان بن یقوت فاضل
 سلام الله علیها را در خواب دید که با وی اظهار لطف فرمود از حسن بصره بفرستد بخواست حسن گفت بیا است
 با اهل بیت پیغمبر نبی نموده باشی سلیمان از دفن کردن و احترام و زیدن و نماز گذاشتن بر سر مبارک بگفت
 حسن گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را بدین کردار خوشنود ساختی سلیمان را این بفرستد بدافا
 و جایزه بزرگش بداد و بفرستد که مدفن آن سر مقدس در مشهد الحسین مصر است چنانچه در توارنج مصر
 که سر مقدس را با یزید بهمه بلاد طواف دادند و در عسقلان مدفون شد تا زمان استیلا ی فرنگ عسقلان
 خلفاء فاطمین وزیر صالحی داشتند که طابع بن زبک نام داشت اموال جزیله بعنوان هدیه برای فرنگ داد
 و در سنه پانصد و چهل و هفت آن سر از عسقلان حمل بمصر نمودند و هنوز خون مقدس خشک نشده بود

این کتاب از کتابخانه
 حضرت آیت الله العظمی
 خراسانی قدس سره است

این کتاب از کتابخانه
 حضرت آیت الله العظمی
 خراسانی قدس سره است

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیهم السلام

در مسجد ختانه مدفون است چنانچه در اربعین الحسینیه عالم جلیل معاصر است که بعضی علماء را عقیده
این است که مدفن راس شریف مسجد ختانه باشد این مکان فخر عالی بوده و چون خازنه امیر المؤمنین را
بر آنجا عبور دادند مایل شد بصورت آنحاء باین سبب ختانه نامیده شد در امالی شیخ الطایفه وارد
شده که لما جاز مولینا جعفر بن محمد الصادق بالفائز المائل فی طریق الغری نزل فصلی عنده رکعتین وقال
هذا موضع راس جدی الحسین و در مجموع خط شهید اول نقل شده که مراد بفائز مائل مسجد معروف مسجد
ختانه است و شیخ محمد بن المشهدی و فرار و وایت کرده که حضرت صادق در این محل چهار رکعت نماز کرد
و زیارت کرد سید الشهداء و در این مقام و این معنی که مدفن راس مسجد ختانه باشد مناسب است با بعض
روایات که تصریح دارد که امام صادق پیاده شدند فرامبر غم و نماز کرد و دوباره سوار شد پس پیاده شد
و دو رکعت نماز کرد و گفت این مدفن راس الحسین است و منافی نیست آنچه را که در بعض روایات است که دفن
بجنب الفبر زیرا که قبر شریف مسجد ختانه در جنب و است عرفا و احتمال دفن در نزد یک قبر مطهر نجف بعد است
زیرا که قبر شریف در آن زمان معروف نبوده انهنی والغرض فی المقام بیان الاقوال والا لا یخلو بعض کلامه عن
الاشکال وهذا واضح عند اهل الاستنباط والاستدلال والله هو الهادی الی صوب الاعمال والاقوال
هفتم آنکه مدفن آن راس شریف نجف شریف است و در جنب قبر امیر المؤمنین در ناسخ التواریخ مسطور است
که در کامل الزیاده سند یزید بن عمر بن طلحه منتهی میشود که در ارض جرم در خدمت حضرت ابی عبد الله
امام جعفر صادق حاضر بودم فرمود برای زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام که با تو میعاد نهادم حاضری
عرض کردم حاضر پس آنحضرت سوار شد و فرزندش اسماعیل را فرمان کرد تا سوار شد من نیز بر اسب خویش
بر آمدم و نجف شدم و چون از نماز فراغت یافت با اسماعیل فرمود برخیز و جدت حسین بن علی را سلام
کن عرض کردم فدای ثوباد جان من مگر حسین در کربلا نیست فرمود در کربلا مدفون است لکن گاهی که
سر آنحضرت را بجانب شام حرکت میدادند غلامی از میان سراسر رفت کرده در جنب امیر المؤمنین مدفون ساخت
و در باب الضلالت مسطور است که در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که شخصی از شعبان
سر را زدیده و برد در نجف شرف در بالای سر مرقد مطهر سائی کوثر و کند در جنب امیر المؤمنین چدر
مدفون ساخت و باین جهت زیارت آنجناب را بموضع شایع و معهود است هشتم آنکه آن سربدار که در
کربلا در نزد بدن شریف صاحبش مدفون است بآیا و در حضرت امام زین العابدین او را بعد از مرگ
از شام بکربلا در حالیکه با عیال الله و سرهای مقدس بوده پس آن سرهای مقدس در اینها ملحق

در کربلا مدفون است
و در کربلا مدفون است
و در کربلا مدفون است

در کربلا مدفون است
و در کربلا مدفون است
و در کربلا مدفون است

بقضایای کشتی خضر فوج شیخ المیرزا علی

(۸۳)

ساخت چنانچه مشهور همین است و پافرسنادن سلیمان بن عبد الملك ان سفید من انحقبا بکریلا که بند
ملحق نمایند چنانچه از ریاض الشهاده نقل شد و پافرسنادن عمر عبد العزیز اورا بکریلا علی احنال چنانچه در
طراز المذاهب است که گویند چون عمر بن عبد العزیز خلافت یافت از مدفن ان سربارک محضر کرده ان سربارکرا
ما خود داشت و ندانستند که چه کرد چون اظهار دین داری مینمود تواند بود که بکریلا فرستاده با جسد
ملحق ساخته باشد و همراست که ان راس شریف را جبریل علیه السلام برد چنانچه در تذکره الامم مرحوم
محمد باقر بن ملا محمد ثقی کپالان که با شنباه اسمی منسوب نموده اند اورا بمرحوم مجلسی مذکور است که
بروایتی بنید ملعون ان سربارک را در خانه خود نصب ده شب هنگام ناپدید شد حضرت جبریل برد و
اینقول بسیار قوی است و مورخ معاصر در طراز المذاهب بعد از نقل سیبای از این اقوال گفته و را فم حروف
در جمله این اخبار بهمان خبر که جبریل ان سربارک را برد بیشتر عنایه دارد و البته جبریل برده است بدینجا
حضرت سجاد باین مبارک مدفون شده **رفع اشکال و رفع اعضال** بدانکه بنا بر اینکه ان
مقدس در نزد قبر مادرش در مدینه طبره فن شده باشد چنانچه مفاد قول پنجم است و یاد نزد قبر امیر المومنین
دفن شده باشد چنانچه مفاد قول هفتم است و یاد در کربلا در نزد جسد صاحبش دفن شده باشد چنانچه
مفاد قول هشتم است اشکال نبش قبر دارد نیست زیرا که ممکن است که از بالای قبر مطهر هر یک از ان بزرگوار
خبر کرده و سربارک را مدفون و ملحق دارند که مستلزم نبش نکردن با اینکه توان گفت که افعال امیر طاهرین
و ابدان منوره ان هادیان دین مبین را بآباد بکران از عموم رعیت و تابعین فاس نتوان کرد ع کار با کانا
فاس از خود مکرر نقل **احتمال فی هذا المجال** مورخ معاصر در کتاب سابق الذکر گفته است هیچ بان
ندارد هاتو ث که بدن مبارک را مدفون کرده اند سزین بایدن بوده و ان سرکه مشهود و بر نیره منصوب
شده برای مراعات ظاهر و حفظ پاره مسائل باشد و اگر کرامت و معجزه محسوس شده است بحقیقت نسبت
با حضرت است چه اگر صد هزار بار در صد هزار موضع بر سزین نصب نمایند و با حضرت منسوب دارند
و با هزار مکان را بحدفن مبارک کش نیست هند نظر بمقامات و لایث و امامت از هر بروز معجزه و کرامت میشود
چنانکه از انداز که بحضرت عیسی مریم علیهما السلام منسوب ساختند با اینکه و ما صلبوه و ما قتلوه لکن
شبه لهم آثار و آیات کرامت مشهود مینماید **ترکیف مقال فی تزییف الاحتمال** بن یاخر گوید
عجب است از این منبع خبر یافت بصیر که چنین احتمالی را در ضمیرش راه داده و اورا بعنوان مجرب و شاهر
در کجایش فحاده زیرا که اول این احتمال و شبهه سخیفه مضانی است با ظواهر حلی از اخبار شریفه و مجرد از ابود

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

از وجوه تشبیه ائمه ظاهرین علیهم السلام

مقام امامت و ولایت فریب نمیشود برافزادن ظواهر الفاظ از جنبه فریب نبودن این مقام و مرتبه از برای
 صرف ظواهر معلوم میشود از نقل این خبر ظاهر با هر دو کتاب کمال الدین و علل الشرایع و احتجاج شیخ طبرسی
 از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی مرویست که میگوید حاضر خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس سره
 روح بودم علی بن عیسی القصری با جماعتی نیز حاضر بودند مردی برخاست و گفت یا ابا القاسم مرا مسئلتی
 فرمود بگوی عرض کرد حسین بن علی دوست خدای بود فرمود بی شک حبیب الله است عرض کرد یا ابا قائل حسین
 دشمن خدا است فرمود بی شک عدو الله است گفت یا جابر است که خداوند دشمن خود را بر دوست خود
 مسلط فرماید فرمود کوش از ناچه گویم همانا خداوند بَشَادَت عِبَانِ مردم را مخاطب ساخت و مشافهت با ایشان
 سخن نکرد بلکه پیغمبران را برانگیخت و بدیشان فرشتگان را جنس ایشان و صف ایشان و مانند ایشان تا با یکدیگر
 طعام خوردند و با ایشان مجالس معاشرت داشتند پس مردمان با پیغمبران گفتند شما یک تن از امثال ما باشید این
 تشریع و امر و نهی چیست ما از شما چیزی نپذیریم و فرمان نبریم چرا اینکه امری از شما ظاهر شود که ما از مثل آن عاجز
 باشیم تا بدانی که شما مخصوصانید و توانا باشید بدانچه خواهید انجام دادند بدست ایشان آیات و معجزات
 چندی نهاد که مردمان ایشان بمثل آنها عاجز شدند مانند طوفان که بعد از انداز و اعذار طایفان و مفسدان را
 غرق ساخت و دیگرانش نمرود را برد و سلام کرد و بدست صالح نافر از سنگ برین کرد و شیر از پناش جریان
 یافت و بدست موسی بحر را بشکافت و سنگی را منبع دوازده چشمه ساخت عصا او را ارد ها فرمود و چون بخواست
 بعیسی افتاد که و ابرص را شفاداد و مردکان را از کور برانگیخت و زندگانی باز داد و از آنچه مردمان میخوردند و خیره
 میکردند آلهی داد و بدست محمد ص فرود و پند شد و جانوران بهیبه مانند شیر و کرک و غیر اینها با او سخن کردند
 و چون مردمان از امثال این معجزات آوردن عاجز شدند ایمان آوردند و از انظار خداوند عزوجل این پیغمبران را
 با این آیات و معجزات گاهی غالب گاهی مغلوب گاهی ظاهر و گاهی مفهور ساخت اگر هواره غالب ظاهر بودند و بدست
 اختیار و امتحان مبتلا و محنت نیامدند مردمان ایشان را بخدای میسنودند و پرستش میکردند و فضل صبور
 و شکیبائی اینها در بلاد و محن بمیزان اخبار رفت و خداوند این پیغمبران را در هر حال چون مردم داشت و اینها را
 امتحان مانند مردم رنج میداد و از ارد بدند لکن وقت بلیه مصابت صابر بودند و هنگام غلبه شاکر و در
 همه احوال خاشع و خاضع بودند و متکبر نبودند و برپشتنند برای آنکه مردمان بدانند که این پیغمبران را
 نیز بزدان و فریبنده است که او اسبابش برند پس مردمان هم او را شناختن برده و پیغمبران را اطاعت نمایند
 و ایشان را در زمین حجه خدای دانند و آنکس که بخا و زکند از خدا ایشان و ایشان را بر بوبنه و الوهیه بشناسد

سؤال از حضرت زین العابدین علیه السلام

سؤال از حضرت زین العابدین علیه السلام

بقضای ای کشتی خست نوح شیخ المسلمین ۴

(۱۵)

بابا ایشان مخالفت و معاندت آغاز کرده و از کار کنند آنچه را که آورده اند از جانب خدا هلاک شود لهلك
 من هلك عن بدنه و بجى من حى عن بدنه محمد بن ابراهيم بن اسحق مکتوب چون حسین بن روح قدس الله روحه
 اینکلام فرمود من برفتم و بامداد دیگر غیبت کردم که حاضر خدمت و شوم و پرسش کنم که این کلمات و بیانات شایسته
 از خود اوست یا از حضرت امام علیه السلام با و افاضه شده همانکه حاضر محضرش شده و هنوز ممکن خاطر
 خود را مکتوف ندانند فرمود ای محمد بن ابراهيم لن اخرج من السماء و تحطفتی الطیر و نهوی الی الریح فی مکان یحیی
 احب الی من ان اقول فی دین الله تعالى برائی و من عند نفسی بل ذلك من الاصل و مسموع من الحجة صلوات الله
 علیه صبر نماید اگر از آسمان در افتد و عقاب پرنده برابر باید یا صریح عاصف مراد و بچید و در بیابان فقر و افکند
 در نزد من محبوب تر است از آنکه سخن برائی خود گفته باشم در دین خدای و از خود بیان کرده باشم این جمله
 از قید اقبض و مسموع از قائم آل محمد است صلوات الله علیه **امند راک بلا امترک** کالی مرثیه
 و مقام امامت و ولایت فرزند بودن از برای افتادن ظواهر از حقیقت در وقتی است که حکم ثابت از آنها
 مخالف مذهب دین با منافع یا آنچه بالضرره ثابت در شریعت سید المرسلین است باشد چه در این
 هنگام یا باید تا و بلی در آن ظاهر نمود و با او طرح کرده و اغشای نفوذ و نبودن ما بخیر فی از این قسم
 مثل نبودن روح است از جنس جسم و ثانیاً مثل چنین احوال سخیف جاری است در اصل آن بدن شریف
 بلکه در اصل کشته شدن جنابش بدست نفوذ کبش بر آنکه محتمل است که صورت آنحضرت بشخصی افتاد
 و آن شخص کشته شده و گردن زبر خنجر نهاده و این همان شبهه خطئه بن سعد شیبانی است که بطلانش
 خاطر ایشان هر شیعه امامی است که نایب میکند در دین این شبهه باطل و روایت مرثیه در کتاب عبود و علل
 فی العیون در ذیل حدیثیکه به روی منتهی میشود مسطور است که عرض کرد خدمت حضرت رضاع
 باین رسول الله در سواد کوفه کرده و می باشد که بزعم ایشان حسین بن علی را مقتول ندانند و از اول این شبهه
 بر خطئه بن سعد شیبانی وارد آمد و او چنان داشت که حسین را مانند عیسی مریم با آسمان عروج فرمود
 و باین ایام مبارکه احتجاج همیکرد که **ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا** پس بنی امیه که کفر بودند
 چگونه بر حسین غلبه توانستند جست فقال کذبوا علیهم غضب الله و لعنه و کفر و ابشکذ بهم البی فی اخبار
 بان الحسين ع مر بن علی سبقتل و الله لقد قتل الحسين و قتل من كان خيرا من الحسين امیر المؤمنين و الحسن بن علی و
 مامنا الامم قول و انا والله لمقول بالتم باغبان من یغالی اعرف ذلك بعهد معهود الی من رسول الله ص
 اخبر جبریل عن رب العالمین و اما قول الله عز وجل ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا فانه يقول

اینکه حسین بن علی را مقتول ندانند و از اول این شبهه بر خطئه بن سعد شیبانی وارد آمد و او چنان داشت که حسین را مانند عیسی مریم با آسمان عروج فرمود و باین ایام مبارکه احتجاج همیکرد که ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا پس بنی امیه که کفر بودند چگونه بر حسین غلبه توانستند جست فقال کذبوا علیهم غضب الله و لعنه و کفر و ابشکذ بهم البی فی اخبار بان الحسين ع مر بن علی سبقتل و الله لقد قتل الحسين و قتل من كان خيرا من الحسين امیر المؤمنين و الحسن بن علی و مامنا الامم قول و انا والله لمقول بالتم باغبان من یغالی اعرف ذلك بعهد معهود الی من رسول الله ص اخبر جبریل عن رب العالمین و اما قول الله عز وجل ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا فانه يقول

اینکه حسین بن علی را مقتول ندانند و از اول این شبهه بر خطئه بن سعد شیبانی وارد آمد و او چنان داشت که حسین را مانند عیسی مریم با آسمان عروج فرمود و باین ایام مبارکه احتجاج همیکرد که ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا پس بنی امیه که کفر بودند چگونه بر حسین غلبه توانستند جست فقال کذبوا علیهم غضب الله و لعنه و کفر و ابشکذ بهم البی فی اخبار بان الحسين ع مر بن علی سبقتل و الله لقد قتل الحسين و قتل من كان خيرا من الحسين امیر المؤمنين و الحسن بن علی و مامنا الامم قول و انا والله لمقول بالتم باغبان من یغالی اعرف ذلك بعهد معهود الی من رسول الله ص اخبر جبریل عن رب العالمین و اما قول الله عز وجل ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا فانه يقول

از رجول تشبیه آله و یا سین علیهم

ولن يجعل الله على مؤمن حجة ولقد أخبر الله عز وجل من كفار قتلوا النبيين بغیر الحق ومع قتلهم اباهم لم يجعل الله لهم على انبيائه سبيلا من طريق الحجة مبغض ما يدخلكون كذ وغضب فرمايد بر این جماعت که کافر شدند بد دروغ که بر پیغمبر بستند در اخبار حضرت که فرمود زود باشد که حسین بن علی کشته شود سو کند بخدای که کشته شد حسین و کشته شد کسیکه بهتر از حسین بود و او امیر المؤمنین و حسین علی است که هر دو کشته شدند و ما که ائمه هستیم هم مظلوم شویم و قسم بخدای که مرا نیز غلبه باستم مظلوم خواهند ساخت و من اکاهم از این امر چه این امر عهد است از رسول خدا بسوی من و انرا جبرئیل از جانب رب جلیل خبر آورده اما مفاد این اینست مبارکه که خداوند کافران را بر مؤمنان طرف غلبه و انچه دارد مقصود این است که کافر بر مؤمن اقامه حجت نتواند کرد چه باطل را بر حق حجت نتواند بود مگر نه خداوند خبر میدهد که کافران پیغمبر را بغیر حق بکشند و با غلبه قتل ایشان پیغمبر را اقامه حجت از پیغمبران بر ایشان بود و خداوند ایشان را بر پیغمبران در طرف حق غلبه داد

فی العلل از عبد الله بن فضل هاشمی روایت کرده است که فرمود حضرت صادق علیه السلام در حدیثی باین عم این احادیث مجعوله کثر ضرری است سلام و اهل اسلام را صعب است از این است که جماعتی که دعوی حجت و مودت ما کنند و دین خود را بموالاة ما مربوط دارند و با ما امت ما کردن گذارند زعموا ان الحسین لم یقتل و انه شبه للناس امره کعبی بن مریم فلا الائمة اذا علی بنی امیه و لا عتب علی زعمهم باین عم من زعم ان الحسین لم یقتل فقد کذب سوا الله و کذب من بعد من الائمة علیهم السلام و اخبارهم بقوله من کذبهم فهو کافر بالله العظیم و دمه مباح لكل من سمع ذلك منه یعنی بکان میکنند که حسین ع کشته نشد و امر او بر مردم مشبه افتاد مانند عیسی مریم که جهودان چنان داشتند که او را کشته اند و حال آنکه او را نکشتند و مصلوب نداشتند اگر چنین بود ملامت شرعی بکان ایشان بر بنی امیه امدای پیر عم کسیکه چنان داند که حسین کشته شده است نکند پب کرده است سول خدا را نکند پب کرده است بعد از سول خدا ائمه هدی را و اخبار آنها را که منصوص است و شهادت حضرت حسین ع دروغ داشته است انکس که ایشان را دروغ عود است باخدای عظیم کافر است و خون آن بران کس که این سخن از وی بشنود مباح است این فضل عرض کرد باین رسول الله چه مبغض ما فی در حق جماعتی از شیعیان نو که بر این عقیدت بروند فقال ع ما هو الا من شیعی و اتی بر شیعیهم فرمود این جماعت شیعیان من نیستند و من بکانه و بپایم از ایشان و اخبار را باین مضاد باین مضاد است و ما رومالا اخضار بنقل هین و خبر افضا نمودیم و قال الشافعیان نمودن سر مشوب بسید الشهداء بد آنکه مصلوب شده است بان حضرت عیسی فاس مع الفارق است باصطلاح علماء و حجة نبود را در مشهور است

و ما کلامی که در این باب است و در بعضی کتب معتبره است

و ما کلامی که در این باب است و در بعضی کتب معتبره است

بقضا باي كشي خضر نوح شيخ المسلمين عليه السلام

(۸۷)

كالشمس في وسط السماء ويراها اغتفاد نمودن باينكه اين سر سبز خداست غير از اغتفاد نمودن باين است كه
 اين دار عيسى است و اگر مجرد نيزه را فاس بدار ميه نمود فاس بلا فارق صحبتي ميه نمود امندراك بلا انكار
 بلي بروز كرامات و خوارق عادات از اشياء منسوبة بمعصومين و معصومات چنانچه در ذيل كلام مورد رخ
 معاصر است امري است محقق و منكرا و مكابراست و ما از براي و شني چشم مصدق و كوري جا خدا كفا مينايم
 در اين مقام بنقل و شاهد كلام معقول في الشاهد الاول در جيب لاسر است كه در شهود سنده حسد
 ثابته و ثمان مائه كه معين السلطنة و الخلافة ميرزا بابا فرزند رقيه الاسلام بلخ لوائى يالك و رعيت پرويز مر رفع
 كرد اينده بود او را از اسنا عيب صورتي غريب و غايه غريب وى نمود و شرح حال بر سبيل اجمال انكه غزني شمس
 الدين محمد نام كه نسبش بزبده انام از عرفاء كرام سلطان ابو يزيد بسطام اتصال ميفافت رسته مذكوره از طرف كابل
 و غزني بغيته الاسلام بلخ نشافت و شرف ملازمت با بفراميرزا را در يافته تاريخي ظاهر ساخت كه انرا در زمان
 سلطان شيرين ملك شاه سلجوقي تصديق نموده بودند و در آن كتاب مكيوب بود كه مرقد منور شاه اولياء و
 و عمدة اصفياء مهبط انوار عوطف مواهب سدا لله الغالب علي بن ابي طالب صلوات الله عليه و رفته خواجه
 خيران در فلان موضع است بنا بران ميرزا بابا فاسادات و فضات و اشرف واعيان بلخ راجع كرده با ایشان
 مشورت نموده بفرقه مذكوره كه از بلخ تا انجا سه فرسخ بود شيرين دود را نموضع كه در كتاب معين يافته بود
 كيندي ديد كه قري در ميان ان موجود بود فرمود تا ان فبر اخبرنا بندا پشورمان بران انكه حفري نمودند
 ناكاه لوحى از سنك سفيد پيدا شد كه براينجا منقوش بود كه هذا قبر سدا لله اخور رسول الله على الى الله لاجرا
 فرمايد و افغان از ميان جان حاضران با يوان كپوان رسیده همكان روى بنياز برانخاله ياك سؤند و نذوذا
 بمستحقان و ساينده ابواب بنياز و اخلاص كسودند و اين خبر را طرف ولايات اشهار يافته اصحاب امراض
 فرزند روى مبدان اسنان جنت شان آوردند و بروايت مره مجاورت انجا بسيارى از انظار صحت عاجل
 يافته مفضي المرام با و طان خود مراجعت كردند لاجرم از دحام خواص عوام دران سده سده مقام بر مشبه
 واقع شد كه مرزبدي بران منصود نتوان نمود و كثر نفوذ و اجناس كه بر سبيل نذر مباد و رندند بد رجه انجا
 رسيد كه عقل از وجود انمقد از در و جواهر عجيب مود ميرزا بابا فرزند چون حال برانمقال بد فاصد كه همعنا
 برف و باد بود بدار السلطنة هرات فرستاد چون صورت واقعه اعرضه داشت خافان منصوب بعد از اطلاع
 بر مضمون انفرضا ز ظهور ان صورت غريبه متعجب كشته احرام طواف بنده امانه و اما لاجنه و با فوجي از امر
 و خواص بد انجا نب نهضت فرموده پس از وصول غايت بنياز را خلاص بجاي آورد و فقه در كمال ارتفاع

در اين كتاب
 از شيخ
 خضر نوح
 عليه السلام
 است

در اين كتاب
 از شيخ
 خضر نوح
 عليه السلام
 است

از وجوہ تشبید آل طہ و یاسین علیہم السلام

و وسعت بر سران مرفد جنت صفت بنیانہادہ در اطراف ایوانها و بیوتات طرح انداخت و دران فریاد
 مشتمل بر دکاکین و حمام بنیاد نہادہ یکی از انہا در بلخ را کہ الحال بنہر شاہی مشہور است بران مزار فایض
 الانوار و وف ساخت و امر نقابت ابستد ناج الدین حسن اند خودی کہ از جملہ افریاء سید برکہ بود و
 بعلوہمت و سمودنیت انصاف داشت تفویض نمود و مہم شیخی را بشیخ زادہ بسطامی عنایت کردہ چہنہ
 ضبط موفوفات و نذورات عملہ امین بغبین فرمود انکاء خافان عالجماء عنان مراجعت بصوم مشفق
 و سپر عز و کرامت انعطاف داد و در زمان صحت و عاقبت ببلدہ فاخرہ ہرات شافقہ انوار لطف و رحمت
 بر روی کار سپاہی و رعیت بر کشاد الفصہ ظهور مرفد پر نور شاہی بواسطہ رفتن خافان و طرح عمارت
 و بغبین موفوفات در افاقا شنہا را با فہر کس اندک اسطاعتی داشت علم توجہ بدان جانب برافراشت و
 چند گاہ آمد و شد خلائی بان عتبہ علیہ کعبہ مرتبہ بمثابرت بود کہ ہر سال قریب صد تومان کپکی از نقد جنس
 بدان جانب می بردند و نقیب شیخ و عملہ ان فرخندہ مقام ثامی ان اموال را صرف ضیافت صادر و وارد و
 رانہ و عمارت میکردند و قریب خواجہ خیران از کثرت عمارت و ذراعہ صفت مصحح جمع گرفتہ و باندک زمانہ ان
 مفدا رجعت در نواحی ان سگدہ سدرہ مرتبت دست اد کہ شرح ان بکفایت و نوشتن داشت بنیاد امثالہ
 علیہ خواجہ خیران نا غایت معہور است و مطاف جمہور خلائی نزدیک و دور و اللہ اعلم بحقایق الامور
 مؤلف کوید کہ ان اسنان سنہ غریزہ ناوٹ نوشتن این مقام از این وجہ کہ روز ہفتم ماہ صفر الحشر
 سال ہزار و سبصد و سی و شش از ہجرت سید مختار است اباد و معہور و برقرار و مطاف اہل ان صفع و
 دیار است بنیانفل جماعت کبیرہ از مرقہ دین و زوار ولی مرفد منور و فیر مطہر حضرت امیر المؤمنین علی ابی طالب
 علیہ السلام در نجف اشرف زادہ اللہ الشرف فوق الشرف بود فتن از اشنہا و کوضوح الشمس رابعہ
 النہار است و ممکن است کہ این فیر مرفد نیز یکی از احفاد ان بزرگوار با از شعبان خالص عالی مقدار و با فیر
 یکی از شبادین و طراد باشد کہ محض ترویج مزار خود چنین لوحی بغبہ نمودہ و وصیت نمودہ باشد کہ بعد از
 دفن او را در نزد مزارش دفن نمایند و با بشتکان او بعد از دفن این کار را محض اعتبار فرجید و الانبار خود
 کردہ باشند و ظهور کرامات و خوارق عادات و شفاء مرضی و استجابہ دعاء در وقت الحوائج منافی با ما
 ذکر نیست چہ اینہا ناشی از کمال توسل و انقطاع در سددہ سنہ حضرت علی رضی است اگر چہ شنبہ و موضع
 قبر ان بزرگوار نمودہ باشند و ہذا الانجفی علی اولی النہی کلام حقایق الشاہد الثانی مؤلف
 ابن وجہہ و مرقف ابن الی غریزہ العبد المحتاج و اقل المحتاج منظر لطف خداوندی علی اکبر بن حسین ہفاوندی

از بنیاد و عمارت و موقوفات و نذورات و کرامات و خوارق عادات و شفاء مرضی و استجابہ دعاء در وقت الحوائج منافی با ما ذکر نیست

در بیان فضائل و مناقب و کرامات و خوارق عادات و شفاء مرضی و استجابہ دعاء در وقت الحوائج منافی با ما ذکر نیست

بقضا بای کتخت حضرت نوح شیخ المیرزا

(۸۹)

بعضی برادران ایمانی و اخلا و روحانی میفرمایند که در سال هزار و سیصد و هفده از هجرت نبوی که در
 نجف اشرف مشرف بودم معجزه از امام زمان بواسطه توسل جناب زنی از عامه بمقام منسوب بان که واقع
 در مقبره وادی السلام است ظاهر کرد بدو این باعث توجه بان بزرگوار از بر و فاجر کرد بدو و بهر آنکه
 ترجمه نیام در این باب آنچه را که استاد جلیل و محدث نبیل المبرع عن کل شیء المرحوم الحاج میرزا حسین النوری
 قدس سره و روحه در کتاب کشف الاستار که جواب از فصد است از یکی عامه که در آنکا و حیوة و غیبه
 امام عصر انشاء نموده ذکر کرده است چه آن مرحوم هاین معجزه را از خط سید محمد سعید افتدی نقل فرموده
 که مدد رس خطیب در نجف اشرف در مدرسه عامه که فریب بدو از وادی السلام است از طرف مشرف
 بلد و این احقر برادران او فائز مکرر ملاقات با آن سید اتفاق افتاد و افزا و اگر کسی ادبده ام و
 با جمله اشعار مرحوم در کتاب مزبور نقل میفرماید آنچه را که سید مذکور که خودش از طایفه عامه است بخط
 خود بسوی آن مرحوم نگاشته است و ترجمه آن این است که حدیث کرد فاضل و سید محمد سعید افتدی
 خطیب را آنچه نوشته بود او را بخط خودش که کرامتی است از برای آل و رسول بر او و برالش صلوات و سلام
 باد که سر او را است بپایان از برای برادران ما که اهل اسلام میباشند و آن کرامت اینست که زنی که نام
 او ملکه و دختر عبدالرحمن و زوجه ملا امین بود که شوهرش معاون مابود در مکتب همد که واقع در نجف
 اشرف است در شب و نیم از ماه ربیع الاول از این سال که سنه هزار و سیصد و هفده از هجرت نبوی است
 که موافق بوده با شب سه شنبه مثلاً بصداع شدیدی شد چون صبح نمود روشنی زهره و چشمش بسته
 و نور چشمش گرفته شده بود بخوبی که هیچ چیز را نمیدید پس از این کیفیت خبر نمودند من شوهرش که ملا
 امین باشد گفتیم او را شبانه بروی حضرت مرتضی علی عمیر و او را نزد خداوند شفیع فرادیده و واسطه نما
 اینجا است امین این زن و خداوند عالم شاید خداوند بیک انتخاب باین زن شفاء کرامت فرماید پس در
 آن شب بعد که شب چهارشنبه بود مسامحه نموده و رفتند در روضه مطهر بواسطه کثرت وجع و دردی
 آن زن داشت پس در آن شب ندری وجع آن زن تخفیف یافته و خوابید پس در خواب بدو که شوهرش ملا امین
 باز زنی دیگر که اسمش بنیت است کو با آنها اعانت مینمایند و او در دفن بروضه امیرالمؤمنین و زیارت
 آن بزرگوار و چون میفرمایند و بروی روضه منوره در پهن راه کو با مسجد بزرگی رادیده که مملو و پراخ جمعیت است
 پس داخل آن مسجد شدند بجهت نماز کردن و او آن اشخاص پس کو با یکفر از آن جمعیت فریاد زد ملکه را
 که آن زن نیست که چشمش نابینا شده که ترس و خوف مدام از زنی که چشمش نابینا شده چه انشا الله هر دو

این کتاب را بنویسید و در کتابخانه خود بگذارید

این کتاب را بنویسید و در کتابخانه خود بگذارید

بسم الله الرحمن الرحیم

از وجو تئید ائمه معصیون علیهم السلام

حیث شفاء میباید پس ملکه گوید با و گفتم نوکبشی باریک الله فیک ان بزرگوار فرمودند منم مهدی
 پس ان زن از خواب بیدار شده در حالتیکه خوشحال و فرحناک بود پس چون صبح شد که روز چهارشنبه
 ماه فروردی باشد از نجف شرف بازنهای بسبای بیرون رفته و داخل شدند در مقام مهدی علیه السلام
 که بیرون از محوطه نجف شرف و داخل دروادی السلام است پس ملکه بندگان داد و در محراب ان مقام شرف
 شده و شروع نمود بکبریه و ضحیه و نضره و زاری نمودن پس حالت غشوه با و عارض شده و در آن حالت
 غشوه می بیند و مردم جلایل را که یکی از آنها بزرگوار از دیگری بود و در جلو و دیگری کوچک تر در عقب ان
 پس آن مرد بزرگوار ملکه فرمود منم خوف بخود راه مده پس ملکه با و عرض کرد نوکبشی فرمود منم علی بن
 ابیطالب این مرد بیکه در عقب من است ولد من مهدی است رضی الله تعالی عنهما این فایزگی بد
 چون نویسنده اصل این کرامت و معجزه که اخبر و انچه منبایم از طایفه عامه است چنانچه در اول نقل این
 معجزه اشاره شد لذا خوش داشتم که دعای او را بلفظه نقل نمایم الزما لهم و بالجمله پس آن مرد بزرگوار فرمود
 زیرا که در اینجا اینستاده که ای خدایه برخیز و دست خود را بچشمهای این مسکینه مسح نما پس ان زن برخاست
 و چشمهای ملکه را مسح نمود پس ملکه از آن حالت غشوه بخود آمده دید چشمهای او نورانی تر و بینا تر از
 اول است پس زنهای بیکه با او بودند بالای سر جمع شده و صداهای خود را بصلوات و تحیات بلند نمودند
 بسمیکه عامه اهل نجف شرف صدای آنها را که در بین شهر و در مقام حجه بودند می شنیدند از جمله خوشیه
 که مؤلف این و جزه ام انا علی بن ساکین نجف شرف صدای آنها را بهتری شنید زیرا که در انوقت در منزل
 حاجی شریف بهبهانی که در کوچه پشت مدینه صد در حرم است مساجر و سکنی داشتم و انکوچه فریب
 بسور بلد و بین شمال و مشرق واقع است و باین واسطه صدای هلهله صلوات از آنها را بهتری شنید
 و بنجوی صدای آنها گوش این حقیر را پر کرده بود که در ان حین مشغول تالیف حاشیه که بر اصل برائت فرید
 الاصول شیخ مشایخنا الشری است و فعلا هم موجود است بودم و از کثرت صد از فکر و نوشتن بازمانده
 و با وجود آنکه از ان تاریخ تا بحال نود و سه سال میگذرد که با صدای آنها الان گوش مرا پر کرده الحاصل
 پس با همین هیئت او را وارد شهر نجف نموده و داخل کردند در حرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس
 سید فرمود گوید و در چشمم آن زن بحمد الله بنکواران و اولاد و آنچه ما ذکر کردیم از برای ایند و بزرگوار بیکه ائمه
 کردیم بسوی اطفال است زیرا که واقع میشود از این قسم از کرامات بلکه بزرگوار از این برای خدام اند و بزرگوار
 که از صالحین اند باذن و اجازه مولای جلایل ایشان پس چگونه ظاهر نشود از برای اعیان الابرار المرسلین

در این کتاب از کرامات و معجزات ائمه معصیون علیهم السلام
 و از کرامات و معجزات ائمه اهل بیت علیهم السلام
 و از کرامات و معجزات ائمه اهل بیت علیهم السلام
 و از کرامات و معجزات ائمه اهل بیت علیهم السلام

در این کتاب از کرامات و معجزات ائمه معصیون علیهم السلام
 و از کرامات و معجزات ائمه اهل بیت علیهم السلام
 و از کرامات و معجزات ائمه اهل بیت علیهم السلام
 و از کرامات و معجزات ائمه اهل بیت علیهم السلام

بقضای ای کتی حضرت نوح شیخ المسلمین

(۹۱)

این آن چیز است که مطلع شده است آن حضرت مد رَس و خطیب و نجف شرف سید محمد سعید امانا
 علی جہم امین تمام شد ترجمه مکتوب او که بخط خود مرحوم حاجی نوری علی الله مقامه نوشته و احقر هم عینا
 آن مکتوب را دیدم و حاجی مرحوم اثنای رَضِیَطِ این معجزه داشتند و مکرر میفرمودند که این معجزه فاعله را که
 اهل سنت خودشان دیده و صدیق نموده و نوشته اند باید در کتب جدیدہ الثانیہ رج کرد لذا خود
 از مرحوم انوار در کتاب کشف الاستار درج فرموده و احقر هم او را در ضمن حکایت بیست و یکم از عنوان اول
 از باب چهارم کتاب خزینة الجواهر خود درج نموده و در این وجیه نیز او را نقل نمودم و الحمد لله علی
 افصاح الحجۃ و ایضاح الحجۃ ندیدیم فی اُصول عجیبات الاولیٰ آنکه در کتاب باض الشہادہ
 که منقولست که در یک سفر سخنی موصول جائے است که آنرا مشہد نقطہ گویند سران این است که وقتی که
 سرهای شہداء را با اسراع بشام می بردند بهر بلدی و منزلی که میرسیدند پیش از ورود خو اخبار اعلیٰ
 میدادند که شہر خود را این بندند و با استقبال بیابند و نذاری و خرج لشکریان را مهیا کنند و نیت
 نمایند و خوشحالی نمایند در همه منازل بهمین شہر معول میداشتند تا بموصل رسید نزدیک بموصل
 خبر بجا بموصل رسانیدند بعبادت معهود و انمرد حاکم بسیار از ذکر خدا غافل نبود جمعی از عفا و وریش
 سفید از اجمع نموده و از وخامت عاقبت مال آن مخوف و مخذ بر نمود و اخرا را برای ایشان بر این قرار
 گرفت که ایشان را بشہر راء ندهند و در یک سفر سخنی شہر و کارای بجهت ایشان علوفہ و اخراجات ایشان را مهیا نمود
 و انجا فرود آمدند و سرها را بر سر نیزه نصب کردند و در پای سنگی بزرگ سر منور فرزند خیر الشہداء
 بر سر نیزه نصب کردند و از اتفاقات فطر خونے اذان سر منور بران سنگ چکید اذان تاریخ نام داشت
 مدید هر سال در روز عاشورا اذان سنگ خون تازه میجوشید و در انجا مسجدی بنا نهاده هر سال
 در ایام عاشورا اجتماع عظیم ازد و شان و شعبیان میشد و در هاتم و غیره داری و نوحه داری شیعہ
 مینمودند ناد را بام عبدالملک مروان آن سنگ را از انجا نقل نمودند و اثری دیگر از اظاهر الشہداء
 آنکه جناب فاضل مشیخ متین ابن مرحوم اقامت الحسن فرزند ابی نامبر اصد والدین در جلد دوم کتاب با
 القدس نقل نموده که مرحوم علامہ بغی الدماجدش در باب اول الاخوان از بعضی از اصحاب خود
 که نالیف کتاب و منقل کرده اند نقل کرده که آن فاضل معاصره در کتاب خود حکایت کرد که در سفر مکه
 عبورم بشہر حاء افتاد در میان باغات و بیابانین آن مسجدی دیدم که مستی مسجد الحسین بود پس
 وارد آن مسجد شدم در بعضی از عمارات آن مسجد پرده کشیده شده بود و آن پرده بدو وارد و بچند

در کتب مختلفه نقل شده است

در کتب مختلفه نقل شده است

از وجوه تشبیه آله و بایستین علیهم السلام

بود چون پرده را برچیدم دیدم سنگی بد بود نصب است و اثر موضع کلوی بریده و شرابان در آن سنگ
 نقش بود و خون خشکیده در آن موضع از جای سرکه در آن سنگ بود موجود بود پس من از خدام مسجد
 پرسیدم این سنگ چیست و این اثر و این خون چه میباشد گفتند این سنگی است که چون لشکر این یار
 از کوفه بدمشق میرفتند و سرهای شهیدان و اسیران را میبردند باین شهر وارد شدند و سر مطهر فرزندان خیرالشیع را روی
 این حجر نهادند تا اثری از این مجرمان نماند یعنی اداج بریده در دل سنگ این کار کرده که می بینی و یکی از آنها گفت
 من سالها است خادم این مسجدم لا یقطع از میان عمارت مسجد صدای فریاد قرآن می شنوم و کسرا می بینم و در
 هر سال که شب عاشورای حسین میشود شب که از نصف میگذرد نوری از این سنگ ظاهر میشود که بدون
 چراغ مردم در مسجد جمع میگردد و در اطراف این سنگ کریمه غرادی میکنند و در آخرهای شب عاشورا بنا
 میکنند از موضع کردن خون ترشح نمودن و بیفتی کذاک و میخند همان عنوان خون میماند و می خشکد که می بینی و
 احدی جرات و جسارت نمیکند که آن خون را ببرد و ببرد پس آن خادم گفت اتحاد میکنم قبل از من در این مسجد خدمت
 میکردم و هم سالهای سال در خدمت بود و این سنگ را به همین حالت با این اثر باین خون مسجد با صوت قرآن
 و نور نصف شب عاشورا همه را نقل میکرد و میگفت خادم قبل هم برای او و هم این کفیا را نقل کرده بودند
 پس از مسجد که بپوشانم و از اهالی آن بلد کفیات آن مسجد و سنگ را سوال نمودم پس همه اهل آن بلد آنچه
 که خادم گفته بود گفتند ترجمانی ترجمانی در ما اثر و الاثار است که ملا حسن شعبان کردی فرزند
 مجتهدی مسلم و در تبع و فرزند فضل برکات معاصرین مقدم بود در مملکت فرزند ریاستی خطیر و شهرت
 جهانگیر داشت و رفون چند کتابهای سومند ساخته از جمله مقتل مجتهدان و پر داخه بطبع رسیده است
 و در فرزندانش افاضال الدین و افاضه الدین هر دو فی النایج در دار الخلافه توفیق دارند این ناچیز
 گوید مقتل مجتهدان از مرحوم همان کتاب باض الاخران است که این قضیه مذکوره از آن نقل شده و افاضه
 صد الدین و الدین مؤلف کتاب باض القدس است الشاکر آنکه در باض القدس است که در بعضی
 از بلاد روم در کوهی شری است که از سنگ تراشیده شده و هر سال روز عاشورا از چشم آن شهر و چشم
 اب روان شود و ناشی از چشم آن شهر جاری است و مردم آن حوالی از عبید موالی گردا و جمع میشوند
 و از آن چشم چشم اب صاف مینوشند و بپا داز لب دشته عزیزان را و میکنند و لغت برانان آنحضرت
 مینمایند و در باض الشهاده است که منقول است که در بلدی از بلاد روم از سنگ صوت شری
 ساخته اند و همینکه روز عاشورا میشود از چشم های آن شهر خون جاری میشود تا آنروز شام میشود

اما کلامی که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

فهرست کتاب و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

نقضای کتبی حضرت نوح شیخ المرسلین

(۹۳)

واهل ان بلد چندان کرب و زاری و ناله و بیقراری میکنند که هر که در اینجا حاضر شود از مشاهده انحال خود را هلاک میکند **الرابع** و ایضا در باب الضهاد است که و بالفعل در بلاد روم یا در فرقه درختی میباشد که منوات از جمعی کثیر از بخار و منزه دین مسموع شده که در روز عاشورا فریاد و ناله و شاخه از آن سر از بر می شود و از برگهای آن قطرات خون میچکد تا غروب آفتاب و بعد از آن انشا خشتک میشود تا دیگر باز شاخ دیگر از آن درخت در روز عاشورا در همان وقت بهمان نسبت میشود و هر سال جمیع کبیری زیارت آن درخت میکنند و در آن روز نیز داری مینمایند در باب الضهاد مسطور است که در زیارت فرزین درختی است که هر ساله ظهر عاشورا ناله از آن درخت بر میآید و از شاخه از آن خون فوران میکند و مردم از اطراف و نواحی در آن مکان بغیر داری و کرب و زاری اشتغال دارند مؤلف کتب فضیله این درخت زرا بآورد و خود حضرت عالم جلیل جناب حاج آقا محمد بن المرحوم آقا محمد علی بن ابی طالب البهبهانی قدس الله روحه شفاها شیند که خود ایشان دیده و با والد مرحومشان آقا محمد بن ابی طالب زیارت آن درخت رفت و بهین نسبت که مرقوم افتاد مذکور داشت **الخامس** آنکه الراهی علی غرقات الجنان فی اعلی المراتب مرحوم آقا خوند ملا محسن عارفی در کتاب ارسلام از تفسیر عادل ملا عبدالحسین خوانداری رحمه الله که از جمله مجاورین کربلای معلی بنیبت بیچ معروف بود نقل فرموده که گفت سید محمد آقا سید مهدی لیل فاسد علی صاحب کتاب باض که معروف بشرح کبر است و در آن زمان که ناخوش شده بود و از برای استشفاء شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر شیرازی را که هر دو از فحول علماء عدد بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل شراب فیر مطهر حسینی شوند و از تربت فیر مطهر بآداب مانوره بردارند و بپا و دندان نزد مرحوم سید و هر دو شهادت دهند که آن تربت فیر مطهر است و جناب سید مقدار یک نخود از آن را تناول نمایند زیرا که خوردن خاک حرام است مگر خاک فیر حسینی از برای استشفاء بقدر یک نخود و اند و نزد کوا و حسب الامر معمول داشته رفتند و از خاک فیر مطهر برداشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری ببعض خضا اختا عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از مغیرین و عطاران شخصاً در مرض موت عیادت کردم و بانی مانده انحال را از خوف آنکه بعد از او بدست نا اهل افتد بمن عطا کردند پس او را آورده و در میان کفن والده گذاشته اتفاقاً روز عاشورا نظرم بساوق آن کفن افتاد و طوبی در آن احساس کردم چون برداشته او را آسودم دیدم آن کپسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکر یکد رنگ و طوبی دیده باشد حالت طوبی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون نرگ گردیده و خونی مانند اثران

نقضای کتبی حضرت نوح شیخ المرسلین

نقضای کتبی حضرت نوح شیخ المرسلین

بقضای کشتی خضر نوح شیخ المصطفیٰ

(۹۵)

شرع و دین بر کرمی بندند پس عربان و پاپر همنه صحبه نان و نوحه خوانان و شاه حسین کویان بسویان کودال
روانه میشوند و علمها را در جلو ایشان میکشند تا آنکه نبردان حضرت مهربند و رفتی که در اطراف ان کودال
جماعتی ایشانده اند و بآباد بزن و مروح که در دست دارند ان آتش را بآباد میزنند که خاکستر و غبار از روی ان برود
و آتش را شعله ور کرد و حرارت ان آتش بخوبی باشد که فریب بدست زرع پریده را در هوای مقابل بسوزاند
و آتش انچوب هم در اصل طبیعت بطوری است که اگر ذره از ان بریدن انسان افند تا استخوان بسوزاند پس چون
اجتماع شاه حسین کویان بر ان آتش وارد شوند اول بزرگ ایشان بانیزه بلند بکند و دست او داخل
کودال کرد و دیگران شاه حسین کویان و سپه کویان متابعتش نمایند و همگی بر روی ان آتش مانند روز زمین
روانه شوند بدون آنکه پاهای ایشان در آتش فرو رود با آنکه بریدن پاهای انها از آتش آفتی برسد و این
عادت در میان ایشان هر سال جاری و برقرار است و منجم میگویند که اینرا دیده و مشاهده نمودم **الثامن**
ایضا فاضل نبود از سید مذکور حکایت نموده که ان سید جلیل ذکر نمود که در هین سفر که از بلاد خود بزیارت
مشاهد مشرفه عراف میامدم نظرا بخواسته را در یکی از فرای بمبئی دیدم چه آنکه در اثناء مسافرت مفارقت
شب شوراء عبودم بران فریاد افتاد و در انجا منرا آهنگار کرده چون نزول نمودم و در انجا ندیدی و رسید
و بلاخطه و تابع عاشوراء محزون و مغمو بودم ناگاه صدای ضجه و ناله اهل ان فریاد و صدای حسرت کشتن
ایشانرا شنیدم پس بزودی از منزل خود بیرون دویده دیدم که اراده ان کرده اند که ان علم بزرگرا که بر بالائی
برج ثلعه نصب کرده اند بزرگوارند پس انرا بزرگوار آورده نوحه گان و سپه نان برداشته وانه شدند بسوی
کودال بیکبار انرا پرازان آتش کرده بودند و در اطراف ان جماعتی بودند که بر سپه میزدند چون این دو فرقه با یکدیگر
ملاقات کردند مرد برادر دیدم که خیمه مانند کفکری بزرگ در دست داشت و بان آتش از کودال برین مباد
و در اطراف ان پهن مینمود و انجماعات حلقه حلقه پاپر همنه بر بالائی ان آتشها راه میفرستد و بر سپه میزدند
و از پستی نمیدیدند حتی آنکه جماعتی از همراهان ما هم با ایشان موافقت کرده و پاپر همنه بران آتشها مروجع
نمودند و چون از ایشان در خصوص ذبت شدن آتش پرسید گفتند ما اثر و اسببی از حرارت آتش ندیدیم
و چنان نمودار بود که کویا بر روی زمین رطوبت داخل راه میفرستیم **التاسع** معنی بخار و رحمت غفور
مرحوم مغفرت لزوم حاجی نوری در کتاب مستطاب دارالسلام در ضمن حکایت ملاقات صاحب مقام اویسی
مرحوم اناخوند ملازمین العابدین سلامی با عابد متوقف رکوه الوند که فریب بشهر همدان است چنین فرمود
داشتند که مرحوم اناخوند از ان عابد که نام او حسین و معروف براهد بوده سوال فرموده اند که در این اوقات

نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰/۱۳۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰

نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰/۱۳۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰

از وجوه تشبیه اهل طهر و یاسین علیهم السلام

غزلت از غریب و زکارد را بن کوهسار چه بده عابد گفت اول وقتی که من را بن کوه آمده و غزلت کردیم از خلافت ماه رجب بود ولی بواسطه نزک معاشرت با مردم حساب ماه و روز و هفته از خاطر من رفته اتفاقا شبی از شبها در وقت مغرب ناگاه و لوله عظیمه صوئهای عجیبه شنیدم پس مرا خوف گرفته و نماز را مخففا بجای آوردم چون نظر بصحرای نمودم او را پراز حیوانات دیدم که همه بجانب من متوجه اند پس اضطراب زیادتر شد و ترس من بیشتر گردید و از اجتماع آنها تعجب نمودم چون بدقت ملاحظه کردم دیدم در میان آنها حیوانات متضاده است مثل اهو و شیر و خرس و کرک و همه با یکدیگر موالف و مختلطند بصوئهای عجیبه صدا های خود را بلند نموده اند پس در جلومین آمدند و سرهای خود را بجانب من بلند نمودند و صبحه بروی من میزدند پس من با خود اندیشه کردم که بسبب این اجتماع این حیوانات متضاده از و هو و سباع بجهت پاره کردن و خوردن من باشد و حال آنکه هیچک بد بگری ضرر نمیرساند پس این اجتماع آنها نیست مگر برای مرعظی پس متفکر شدم که با سبب اجتماع اینها چه باشد ناگاه متذکر شدم که امشب شب عاشورا است و این اجتماع و غوغا و توجه اینها از برای مصائب حضرت ابی عبد الله است پس چون خاطر جمع شدم که سبب اجتماع آنها این امر است دست بردارم و ده عامه را از سر برداشتم و بر سر خود زدم و خود را در میان آنها انداخته و فریاد زدم حسین حسین شهید حسین مظلوم حسین عطشان حسین پس آنها کوچه داده و مراد در میان خود جای دادند و حلقه و اطراف را گرفتند پس بعضی سرهای خود را بر زمین میزدند و بعضی در میان خاک میغلطیدند و نا طلوع فجر به بین حال بودند چون فجر طالع شدن زبان بستان از آه و فغان ساکت ایشان اضعف نهاده پیش از افوی برت پس اینست عادت ایشان حیوانات در هر ساله تا الان و امسال و از آن تاریخ تا کنون هجده سال میگذرد حتی در شباه غره ماه شب شور را من با این تفرید هم می شناسم العاشره آنکه در کتاب باض الشهادة نقل نموده که در الحال و بالفعل در بلاد هند و سنان ثامی هند و بت پرستان تفریه و کرم و مائم جناب ابی عبد الله را بوضع مشغول میبشوند در دهه عاشورا که اگر مسلمانان به بینند از اسلام و ایمان خود شرمند میبشوند و در آن دهه نه آب میخورند و نه نان و نه باز نا خود معاشرت میکنند و در خاکسری خستند و غالب ایشان بدن خود را با شیخ و غیر آن پاره پاره میکنند و در نواحی شاه جهان آباد ملکی هست که طایفه از هندو در اینجا توقف دارند و ایشان را حسینی میگویند و از ستر آن تحقیق نمودیم از کسانیکه از هند آمده بودند و وثوق با ایشان بود گفتند ایشان حسین اللهی میباشند و اطفال خود را بر سر کوه میبرند و نام حسین را بر زبان جاری نموده از سر کوه پرتاب میکنند از یاد صد ذرع

عقبت حسین را اهل طهر و یاسین علیهم السلام

در این کتاب از تشبیهات اهل طهر و یاسین علیهم السلام

بقصایای کشتی حضرت شیخ الاسلام

بخش ۹۷

(۹۷)

راه با بیشتر و چون مپا نبدان اطفال صبح سالمند و هیچگونه انی با ایشان نرسیده و هم چنین در دویا می اندازند و بعد از ساعتی رمی و رند صبح سالم و فواحشی چند در آن صفی مپا شدند که کردها لکها از اموال صرف نغیر داری آن بزرگوار مپا بند کرامت نفوذی غیر مشهوره مشبه با انبیا المذکر بدانکه بدر با هر و بحر زاخر سید جلیل معاصر کتاب و ضات الجنات بعد از اینکه اخلاقات و افق در ابی بنی بسلامی اذکر نموده از وحدت و تعددش و از بودنش سفای حضرت صادق ع با سفای جعفر کذاب و حنیاء مرحوم انا محمد علی بن الوجد البهبهانی احوال داده فرموده است که احوال داد که لفظ جعفر صادق که در عبارات فیهین ابوبزید واقع شده اشتباه باشد بلفظ ابی جعفر الجواد ع و ابوبزید از مستفیضین حضرت امام الائمه میشود بنا بر این احوال پس مؤید نموده این را بکرامتی که از حضرت ابی جعفر الجواد دوباره ابوبزید واقع شده بنا بر نقل بعضی از عرفاء مند و بین از عامه که شبیه است و بسیاری از جهات بعنا اینکه از آن بزرگوار نقل شد و چون این کرامت غیر مشهوره و ناقلش از طایفه منکوره و این موجب فرید بصیرت در مذهب حقه شیعیه و باعث ورود بر مخالفین است از شین و شینعت لذا خوش داشتم که انوار این مقام ذکر نمایم و از ذکرش ابوب فوضا حجه را بکشایم چنانچه بواسطه اینکه از فلاخطات نقل نموده است از انبیا سید معاصر در وضات و ترجمه کلام انمرد عاری عارف این است که نقل کرده است شیخ صالح ابوبزید بسطامی که سال از سالها از شهر بسطام قصد حج بنی الله نمود و بیرون امدم تا بشام رسید در غوطه مشق بفری از فری رسید در اینجا نل خاک براد بد که طفلی چهار ساله بالای آن نشسته و با خاک بازی میکند پس با خود گفتم که این طفل است اگر سلام با و بنمایم که بمید سلام چیست و اگر سلام ننمایم اخلال با مرا لازمی کرده باشم پس با خود فرار داده که برا و سلام کنم چون سلامش نمودم سر ابلند نموده و فرمود شتم بآنکه اسان را بلند نموده و زمین را پهن ساخته آنکه خداوند ما را برد سلام امر فرموده ها نا جواب سلام نور امدادم ایا مرا خیر شردی بواسطه کوچکی و صغر شتم عليك السلام و رحمة الله و برکاته و نجاته و رضوانه پس فرمودند راست فرموده است خدا بیغالی و این به مبارکه اذ جیم بخیر نجو با حسن منها و سکت فقلت او رد و ها چون به و انا با حسن منها تلاوت فرمود ساکت شد من گفتم او رد و ها فرمودند رد فعل انسان مقصر مثل ثواست پس انستم که او از اقطاب مؤیدین است عرض کردم یا سید استغفر الله و انوب الیه و جواب فرمودند درها اینکه چشمان مبارکش پرا زاشک شد و هو الذی یقبل الثوبه عن عباده و یعفو عن السبئات و یعلم ما نفعلون پس فرمودند ای بابزید چه باعث شده که بشام امد و از شهر خودت که بسطام است عرض کردم ای نای من قصد زیارت خانه را دارم پرسید کدام خانه عرض کردم بنی الله

از انبیا المذکر
بدر با هر و بحر
زاخر سید جلیل
معاصر کتاب و
ضات الجنات
بعد از اینکه
اخلاقات و افق
در ابی بنی
بسلامی اذکر
نموده از وحدت
و تعددش و از
بودنش سفای
حضرت صادق ع
با سفای جعفر
کذاب و حنیاء
مرحوم انا محمد
علی بن الوجد
البهبهانی احوال
داده فرموده
است که احوال
داد که لفظ
جعفر صادق که
در عبارات
فیهین ابوبزید
واقع شده
اشتباه باشد
بلفظ ابی جعفر
الجواد ع و
ابوبزید از
مستفیضین
حضرت امام
الائمه میشود
بنا بر این
احوال پس
مؤید نموده
این را بکرامتی
که از حضرت
ابی جعفر
الجواد دوباره
ابوبزید واقع
شده بنا بر
نقل بعضی از
عرفاء مند و
بین از عامه
که شبیه است
و بسیاری از
جهات بعنا
اینکه از آن
بزرگوار نقل
شد و چون
این کرامت
غیر مشهوره
و ناقلش از
طایفه منکوره
و این موجب
فرید بصیرت
در مذهب حقه
شیعیه و باعث
ورود بر
مخالفین است
از شین و
شینعت لذا
خوش داشتم
که انوار این
مقام ذکر
نمایم و از
ذکرش ابوب
فوضا حجه
را بکشایم
چنانچه بواسطه
اینکه از
فلاخطات
نقل نموده
است از انبیا
سید معاصر
در وضات و
ترجمه کلام
انمرد عاری
عارف این است
که نقل کرده
است شیخ
صالح ابوبزید
بسطامی که
سال از سالها
از شهر بسطام
قصد حج بنی
الله نمود و
بیرون امدم
تا بشام رسید
در غوطه
مشق بفری از
فری رسید در
اینجا نل خاک
براد بد که
طفلی چهار
ساله بالای
آن نشسته و
با خاک بازی
میکند پس با
خود گفتم که
این طفل است
اگر سلام با
و بنمایم که
بمید سلام
چیز است و اگر
سلام ننمایم
اخلال با مرا
لازمی کرده
باشم پس با
خود فرار داده
که برا و سلام
کنم چون
سلامش نمودم
سر ابلند
نموده و فرمود
شتم بآنکه
اسان را بلند
نموده و زمین
را پهن ساخته
آنکه خداوند
ما را برد
سلام امر
فرموده ها نا
جواب سلام
نور امدادم
ایا مرا خیر
شردی بواسطه
کودکی و صغر
شتم عليك
السلام و
رحمة الله و
برکاته و
نجاته و
رضوانه پس
فرمودند
راست فرموده
است خدا
بیغالی و این
به مبارکه
اذ جیم
بخیر نجو
با حسن منها
و سکت
فقلت او رد
و ها چون
به و انا با
حسن منها
تلاوت فرمود
ساکت شد
من گفتم
او رد و ها
فرمودند
رد فعل
انسان مقصر
مثل ثواست
پس انستم
که او از
اقطاب
مؤیدین است
عرض کردم
یا سید
استغفر
الله و انوب
الیه و جواب
فرمودند
درها اینکه
چشمان
مبارکش
پرا زاشک
شد و هو
الذی یقبل
الثوبه
عن عباده
و یعفو
عن السبئات
و یعلم
ما نفعلون
پس فرمودند
ای بابزید
چه باعث
شده که
بشام امد
و از شهر
خودت که
بسطام است
عرض کردم
ای نای من
قصد زیارت
خانه را دارم
پرسید
کدام خانه
عرض کردم
بنی الله

از انبیا المذکر
بدر با هر و بحر
زاخر سید جلیل
معاصر کتاب و
ضات الجنات
بعد از اینکه
اخلاقات و افق
در ابی بنی
بسلامی اذکر
نموده از وحدت
و تعددش و از
بودنش سفای
حضرت صادق ع
با سفای جعفر
کذاب و حنیاء
مرحوم انا محمد
علی بن الوجد
البهبهانی احوال
داده فرموده
است که احوال
داد که لفظ
جعفر صادق که
در عبارات
فیهین ابوبزید
واقع شده
اشتباه باشد
بلفظ ابی جعفر
الجواد ع و
ابوبزید از
مستفیضین
حضرت امام
الائمه میشود
بنا بر این
احوال پس
مؤید نموده
این را بکرامتی
که از حضرت
ابی جعفر
الجواد دوباره
ابوبزید واقع
شده بنا بر
نقل بعضی از
عرفاء مند و
بین از عامه
که شبیه است
و بسیاری از
جهات بعنا
اینکه از آن
بزرگوار نقل
شد و چون
این کرامت
غیر مشهوره
و ناقلش از
طایفه منکوره
و این موجب
فرید بصیرت
در مذهب حقه
شیعیه و باعث
ورود بر
مخالفین است
از شین و
شینعت لذا
خوش داشتم
که انوار این
مقام ذکر
نمایم و از
ذکرش ابوب
فوضا حجه
را بکشایم
چنانچه بواسطه
اینکه از
فلاخطات
نقل نموده
است از انبیا
سید معاصر
در وضات و
ترجمه کلام
انمرد عاری
عارف این است
که نقل کرده
است شیخ
صالح ابوبزید
بسطامی که
سال از سالها
از شهر بسطام
قصد حج بنی
الله نمود و
بیرون امدم
تا بشام رسید
در غوطه
مشق بفری از
فری رسید در
اینجا نل خاک
براد بد که
طفلی چهار
ساله بالای
آن نشسته و
با خاک بازی
میکند پس با
خود گفتم که
این طفل است
اگر سلام با
و بنمایم که
بمید سلام
چیز است و اگر
سلام ننمایم
اخلال با مرا
لازمی کرده
باشم پس با
خود فرار داده
که برا و سلام
کنم چون
سلامش نمودم
سر ابلند
نموده و فرمود
شتم بآنکه
اسان را بلند
نموده و زمین
را پهن ساخته
آنکه خداوند
ما را برد
سلام امر
فرموده ها نا
جواب سلام
نور امدادم
ایا مرا خیر
شردی بواسطه
کودکی و صغر
شتم عليك
السلام و
رحمة الله و
برکاته و
نجاته و
رضوانه پس
فرمودند
راست فرموده
است خدا
بیغالی و این
به مبارکه
اذ جیم
بخیر نجو
با حسن منها
و سکت
فقلت او رد
و ها چون
به و انا با
حسن منها
تلاوت فرمود
ساکت شد
من گفتم
او رد و ها
فرمودند
رد فعل
انسان مقصر
مثل ثواست
پس انستم
که او از
اقطاب
مؤیدین است
عرض کردم
یا سید
استغفر
الله و انوب
الیه و جواب
فرمودند
درها اینکه
چشمان
مبارکش
پرا زاشک
شد و هو
الذی یقبل
الثوبه
عن عباده
و یعفو
عن السبئات
و یعلم
ما نفعلون
پس فرمودند
ای بابزید
چه باعث
شده که
بشام امد
و از شهر
خودت که
بسطام است
عرض کردم
ای نای من
قصد زیارت
خانه را دارم
پرسید
کدام خانه
عرض کردم
بنی الله

نسخه

از وجوه تشبیه آله و ائمه علیهم السلام

السلام فرمودند خوب قصدی است و ساکت شدند پس سر مبارک را بلند نموده و فرمود ای بابزید صاحب خانه را شناخته من داشتم که چه میفرماید و بچه شاره میباید عرض کردم نه فرمود ابادیده که کسی متوجه کسی شود در حالیکه صاحب خانه را شناسد عرض کردم نه ای قای من پس من بشهر خود بر میگردم تا صاحب خانه را بشناسم فرمود مختاری پس انجناب اوداع نموده و مراجعت به بسطام کردم و ملازم خلوت شده تا بقدر طافت خود خدا شناس شد پس از بسطام بیرون آمده و بشام رفتم تا بعبوطه و آن فرقه آن تل خاك رسیدم و دیدم آن طفل بالای تل است بهمان حالتی که او را بجای گذاشته بودم و رساله گذارنده پس بجای سلام نمودم آن بزرگوار در سلام فرموده و مرا ترخیص نمود از سال اول بهر پس نشستم و جنابش بامن در مکالمه مواظبت فرمود و مرا زهینش قادر بر تکلم بنمودم مگر بجواب دادن پس فرمودند ای بابزید کو با خدا را که صاحب خانه است شناخته عرض کردم بی ای قای من فرمودند در این هنگام متوجه بخانه او میروی عرض کردم نه ای قای من و داشتم که این فرمایش اشاره بجای و گفتم بر میگردم تا صاحب خانه اذن رفتن بخانه شریعت کرم فرماید فرمود ای بابزید ایا کسیکه کسی را شناسد بیدار بدون دعوت و سر خود بخانه او میرود عرض کردم نه ای قای من من بر میگردم فرمود مختاری پس او را وداع نمود و بسطام برگشتم و در سال دیگر بشام رفتم و بعبوطه و آن فرقه تل خاك رسیدم آن طفل را دیدم که بالای تل نشسته و با خاك بازی میکند پس سلامش نمودم انجناب از آن دو دفعه بهتر در سلام نموده و خوش آمد فرمود و مواظبت در کلام بامن نمود و هینش از آن دو دفعه من زیاد تر بود پس فرمود ای بابزید کو با صاحب خانه نه نور اذن داده در زیارت خانه اش عرض کردم بی فرمود پامسکین یا و جاز آن هرگاه صاحب خانه را شناخته باشی نور احاجه در دیوار نیست صاحب همه آنها تو سل میجویند بخانه که بلکه واهی بصاحب خانه پیدا کند که شاهد صاحب خانه بنظر عنایت و محبت با ایشان نظری اندازد نو که با صل فائز شده پس من داشتم اشاره انجناب را و سکوت نمود فرمود تو امشب مهتاب ماه هستی در رفتی این فرمایش از فرمود که بین ظهر عصر بود عرض کردم سمعاً و طاعت پس با جنابش بالای آن تل نشستم تا وقت عصر اخل شد نگاه بافتاب نموده و بمن هم فرمود نگاه کن چون نظر کردم دیدم وقت داخل شده عرض کردم بی وقت است و اول است فرمود راست گفتی پس از جای برخاسته فرمود ایا با وضو هستی عرض کردم نه فرمود از عقب من بپا پس بر آه افتاد و من هم از عقبش رو داشتم بقدرده قدم که راه رفتن نه عظیمی که از شطرات عظیم تر بود بنظر آمد پس من با انجناب و کناران نه نشسته مشغول وضو ساختم شدیم ناگاه فائله داد دیدم که از کانا آن نه عبوری نمودند از آنها پرسید که این بهر چه نه راست گفتند بر نه چو چو است پس نماز گذاریم بعد از نماز فرمود بپا بامن و بقدر و بیست قدم که راه رفتیم نهی بزرگوار از انجناب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بقضاءات کتبی حضرت شیخ المسلمین

(۹۹)

بنظر امد پس فرمودند در همین مکان بنشین من در اینجا نشستم و آن بزرگوار رفت در این بین از میان مردم
 مرکی نمودار شد که جمعی در آن نشسته بودند پس از ایشان پرسیدم که این چه میفرست کفشد این بیل مصر است و از
 اینجا تا مصر یک فرسخ است یا کمتر پس فریب ساعتی گذشت ناگاه دیدم آن طفل نمایان شد و بمن فرمود برخیز پس او را
 جلو و من از دنبال رفتم و بعد از بیست قدم بنشین رفتم که نزد یک غروب آفتاب شد و مجلسان بسیار بید
 نشستم تا آفتاب غروب نمود و وقت نماز مغرب شد پس ادا فریضه نمودیم و او بهیئت کوع بعد از نماز ایشان
 مشغول وارد بود پس از اتمام او را در نشسته ناگاه دیدم غلامی نمودار شد و طبقی در نزدش گذاشت که در
 آن سه قرص نان جو و قدری خرما و کاسه از عسل بود و در اینجا چشمه ای کوار او سر هویدا کرد بد و انغلام بیکاری
 پس آن بزرگوار او را نزد یک طلبیده و امرش فرمود که بنشیند و با ما غذا تناول نماید پس مشغول غذا خوردن شد
 قسم بخدا که در عزم غذای بان خوش طعمی لذت می خورد و بودم پس انغلام بعد از خوردن زیادی بر خواسته و عیب
 کار خود رفت بعد از آن بمن فرمود بیا پس خود را جلو و من از دنبال روانه شدیم چون قدری راه رفتم ناگاه خان
 کعبه نمودار شد دیدم امام جماعت مشغول نماز عشا است پس ما نیز ادا فریضه عشاء نموده بعد از آنکه مردم از
 نماز فارغ شده و پراکنده شدند و کسی در مسجد الحرام باقی نماند آن بزرگوار شخصی اصداد پس آن شخص لبیک
 گویان در خند مجلس حاضر شد و عرض کرد مرحبا با قای من و پیرای من پس با و فرمود در خانه کعبه ابا زنا امانی تو
 خانه را زیارت کند پس آن نزد رفت و در را کشود ناگاه اول من رفتم و داخل خانه شده زیارت نمودم و طواف کرده
 بیرون امدم پس آنجناب داخل خانه شد و قدری توقف فرموده بیرون شریف ورد و فرمود مرا شغلی است که باید
 از برای اصلاح او بروم تو همین جا بایست نائلت آخر شب شود و من چند سنگ را از برای تو علامت و نشانه
 میکنم و تو بعلامت آن سنگها برو و چون از انغلامنها گذشتی در اینجا بنشین و در آن مکان تا طلوع فجر
 بجواب چون فجر طالع شد بر خواسته خوب ساز و نمازت بجای و اگر بعد از نماز من امدم که خوب اگر نیامد هر گجا
 که خواهی برو و بگذر از خدا پس من عرض کردم کرامت باستانی و این بزرگوار بعد از این مکالمات شریف برد من از
 آن نزد که در خانه کعبه اکشود پرسید که این فاکست گفت این فامولای من محمد جواد است سلام الله علیه پس
 من این را به او خواندم که الله اعلم چیست بجعل رساله و چنانچه فرموده بود در اینجا نائلت آخر شب بشام چون
 نائلت آخر شب شد حرکت نموده قدری از اثر انغلامنها که از سنگ گذارده بود رفتم چون از آن نشانهها گذشتم
 فریب بنظر امد و رفتم و در کنار آن رفتم بنشینم و بجواب رفتم چون صبح صادق ظاهر شد در لباب فتنه وضو ساختم
 و ادا فریضه صبح را نموده مشطرا حضرت بودم تا طلوع آفتاب شد و در خلال آنحال رو بقبله نشسته و

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتبی است از حضرت شیخ المسلمین
 در جواب سؤالات
 و در بیان احکام
 و در بیان فضیلت
 و در بیان...

این کتبی است از حضرت شیخ المسلمین
 در جواب سؤالات
 و در بیان احکام
 و در بیان فضیلت
 و در بیان...

رجب

از رجوع تشیخ حضرت امام معصوم علیه السلام

سر ابر بر انداخته بمنی موجه نشدم غریزمت فله چون آفتاب طلوع نمود و حضرت شریف بناورد اشار
 ان بزرگوار را از انظار من جدا داشتم چون ملتفت شدم دیدم ان فریه بر دروازه بسطام است پس داخل شهر
 شدم و این کیفیت انامه مدیده با کسی اظهار نداشتم پس آمدی مدیده او را از برای و نشان اظهار نمود
 والله بعصم من الزلل عنا بنی نفوس علامه مجلسی قدس الله روحه در مجارده و از دهم روایت فرموده است
 که انجناب یعنی حضرت امام علی النقی علیه السلام روزی از سامره بیرون رفت بجهت شغلی پس مردی اعرابی آمده بود
 و انحضرت را طلب نمود تا انکه انجناب ایستاد کرد و دهی از دهات سامره که بجهت مهمتی انجا شریف برده بود
 و خدمت انجناب رسید پس حضرت پرسید از او که حاجت تو چیست گفت مردی میباشم از اهل کوفه من شک بد
 شما اهل بیت و فرض بهم رسانیده ام که سنگین شده بردوش من و کسب اینانم که قضاء او را نوازند نمود بجز شما
 حضرت ابوالحسن فرمود چشتم نودوشن و خاطر جمع باشد که مطلوب تو بعلمد پس او را منزلت داد چو صبح شد
 حضرت با اعرابی فرمود من نیز بنو حاجتی ارم مبادا که مرا مخالفت کنی گفت نخواهم مخالفت نورانم و در پیجاری
 پس شک و قبضی حضرت بخط خود نوشت که فلان مبلغ از مال اعرابی بردم من میباشم و بیهوده فرض مفقود
 است پس فرمود این خط را بکبر و چون بسامره آمدی و مجلسی که یاران خلیفه ساز خلق باشند بیا و این غذا
 بیرون بیا و در مطالبه طلب خود را بکن و سخنان بسیارند و بدین بگوید و حضو ایشان و بسیار ناگه و انحصار
 فرمود و چون انحضرت مراجعت بسامره نمود جمع کثیری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان حاضر شدند و مجلس انجنا
 و انمذ اعرابی نیز حاضر شد و شک را در آورد و مطالبه کرد و بهمان طرفی که حضرت سفارش نموده بود رفتار
 نمود و انحضرت در نهایت نرمی و ملائمت و ملاطفت عذر خواهی می نمود و وعده میداد که طلب تو را میدهم
 خاطر جمع دار و غدا غدا بخوار راه مده پس انجناب را از برای متوکل خلیفه بردند امر کرد که سی هزار درهم از برای
 انحضرت بردند و ان جناب نگاه داشت توجه انا انمذ آمد و همه را با و داد و فرمود فرض خود را ادا کن و با فی را
 بر عیال خود خرج و انفاق کن و ما را معذور دار اعرابی گفت باین سول الله ثمنای فراز ثلث این کم بود و لیکن
 شما معدن جود و کرم میباشید و خانواده رسالت میباشید و مال را برداشت و رفت ثمنای نظیر این
 نظیر این عنایت امام در باره اینمذ کوفه گننام عنایتی است که از خضر پیغمبر صادر شده است و باره مسکینی مفضل
 و ما او را ایضا لا انام نفل میباشیم در این موقع و مقام تا انکه برادران دینی از خواب غفلت بیدار شوند و از
 رفتار این امام و پیغمبر بامد بون و سائلان هشیا شوند علامه مجلسی قدس الله روحه در مجار پنجم از کتاب اعلام
 الدین شیخ دبلوی روایت نموده که ابو امامه کوید روزی حضرت سول ص با اصحاب خود فرمود که ای پیغمبر شما را

این حدیث را از کتاب...

در کتاب...

بَقِيَّةُ الْكَلْبَةِ خَيْرٌ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ

(۱۰۱)

از خضر خبر ده هم اصحاب عرض کردند بلی یا رسول الله حضرت فرمودند وقتی خضر در یکی از بازارهای بنی اسرائیل راه میرفت ناگهان نظر مردمی مسکین بر او افتاده گفت چیزی بمن صدقه بده خدا برکت بنویسد دهد حضرت گفت ایمان دارم بخدا و آنچه را که او مقدر فرموده خواهد واقع شد پس گفت من چیزی ندارم که بنویسد هم آن مرد فقیر گفت قسم بوجه خدا که چیزی بمن عنایت فرما چه آنکه من در صورت ثواب از چیزی بدینم و امید بینی در نزد تو دارم خضر فرمود ایمان دارم بخدا تو سوال نمودی از من بقسم خوردن باری عظیم ولی در نزد من چیزی نیست که نورا را بکم کم خرابی که مرا یکی و بیازار برده بفروشی آن مرد فقیر عرض کرد که آیا این امر ممکن است که واقع شود خضر فرمود من حق را از برای تو میگویم بدو سئوال نمودی از من بقسم خوردن بامر عظیمی سوال نمودی مرا بوجه خدا عزوجل و بدانکه من نورا نا امید نمینمایم و چاره نیست خرابی که مرا مثل بندگان بفروشی پس آن مرد فقیر خضر را بیازار برده و چهار صد درهم فروخت و خضر مدتی در نزد آن مرد خریدار بود و آن مرد در این مدت خدمتی بخضر رجوع ننمود تا آنکه خضر باو گفت مرا از برای فرمان بری خریده چرا خدمت بمن رجوع نمینمائی آن مرد خریده گفت ملک خدمت بنور رجوع نمیکند بجهت این است که تو مرد پیر میباشی و می ترسم که انجام خدمت بر تو دشوار باشد خضر فرمود انجام خدمت بر من بجهت مشقت است پس آن مرد خریده را گفت الحال که خدمت بر تو مشقت ندارد خبری و این سنگها را از این مکان بآن مکان بریز و آن سنگها را شش نفر در یک روز جایجا میکردند پس خضر بر خومنه و آن سنگها را در ظرف یک ساعت بانجا که گفته بود کثابت پس آن مرد باو گفت احسنت و اجلت کاری کردی که از طاقت مردم بیرون بود آنگاه از برای آن مرد سفری افتاد و خضر اجاتش و خلیفه امین فرار داد بر اهل و عیال خود و بسفر رفت و او را امر نمود که خاکی بود او را خشت بزنند تا مراجعت نماید و آن خشتها را از برای دیوار و بنا بشک خراب شده بود میخواست پس خضر آن خاکها را خشت نموده و آن بنا را استوار کرد چون آن مرد از سفر مراجعت نمود و بنا را استوار دید بخضر عرض کرد قسم میدهم نورا بوجه خدا که حسب نسبت کیفیت حال خود را از برای من بازگویی خضر گفت تو مرا باری قسم دادی که آن وجه الله عزوجل است و حال آنکه قسم بوجه الله مرا چهار غلامی و بنده کردی بواسطه اخلاص این قسم نورا خبر میدهم که من کبشتم بدانکه من آن خضرم که نام او شنیده مردی فقیر از من چیزی سوال نمود و من چیزی نداشتم که باو دهم پس بوجه الله قسم یاد نمود که من چیزی باو بدهم چون چیزی نداشتم خود را بنده او فرار دادم و او را نمکن از دین خود نمودم و او هم مرا آورده و بنور خشت پس خبرید هم نورا که هر کس که سوال کند بوجه الله عزوجل بگوید و سائل گویند این لفظ را مستول یا نمکن و قدرش محروم نماید می آیند در روز قیامت در موقف محکم عدل ربوبیت و حال آنکه از برای صورت او

بسم الله الرحمن الرحیم

روایتی از خضر علیه السلام که در این کتاب مذکور است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن اخبار و روایات معتبره از ائمه اطهار علیهم السلام مذکور است

از وجوه تشبیه اطهر و ناسین علیهم السلام

نه پوست باشد و نه گوشت باشد و نه خون بلکه همان استخوان بنشینان باشد در صورتش آن مرد چون خضرا شناخت گفت من نوران رحمت انداختم و حال آنکه معرفت بنو نداشتیم خضر فرمود حرجی بر تو نیست و بنکوکاری کردی پس آن مرد گفت پدر و مادرم فدای تو باد من نور احوالک بمنایم بر اهل مال خودم که ناانچه مرضی خدا بشعالی است در آنها معمول میداری با آنکه نور او اکدارم که راه خود را گرفته بروی و از بند بندگی آزاد کردی خضر فرمود مرا بحال خود بداری که خدا را عبادت کنی بهتر است پس خضر نبال کار خود رفت و گفت الحمد لله الذی ارتقى فی العبودیة فانجانی منها یعنی حمد و ثنا از برای آنکه از بندگی واقع ساخت پس بخات ادم را از بندگی معاشر الحاضر و البادی فی معجزة عن علی الهادری عالم ثقة نفع الحاج محمد حسن القزینی در کتاب باض الشهاد ذکر نموده که اهل سامره مجموع سنتی بلکه ناصبی میباشند از غریب احوال ایشان این است که تا امروز بیاد ندارد کسی از ایشان شیعہ شده باشد با اینکه خود اعراف بطهور و معجزات و کرامات نموده اند و اگر کسی ایشان را ریزه ریزه کند که زن بشیعہ بدهند از خود محال است راضی شدن ایشان سهل است اگر فرضا چنین اتفاق بیفتد کسانی که آن زن دارد از زن را میبکشند شخصی فقیر از نواحی فارس مجاور در کرمانی معالی بود و سالها او را در اینجا میبید و مرد فقیر صالحی بود و در او فائیکه عالیجاه عمارت دشتگاه حرمت و غفران پناه احمد خان خوی بنعمه روضه عرش درجه عسکر بن مشرف کرد بد و هنوز با تمام نرسیده وفات یافت پسرش حسین خان منکفل این مقام کرد بد و آن مرد که شیخ محمد علی نام داشت از ارض فارس کرمانی بخوی رفت و قدری که مقتضای همت او بوده باو احسان نمود و نوازش کرد و وظیفه مستمر بجهت و فرار داد که عیال خود را برداشته مجاور سامره شود و بر سر بزم محرم احمد خان قران بخواند و بعلاوه آن متوجه سوخت که بجهت روشنائی روضه منبر که فرار داده شده بود از سرکار او نیز بشود الحاصل آن مرد مؤمن چند سال معتذب بمصاحبت بید بنان ستمیان سامره میبود و آخر الامر خواست از آنها دختری بمجاله نکاح خود را آورد و گویا انداخته بود و بدو و میلی باو بهمرسانیده بود و مدت آنها با آن فقر و بینوائی در خور حال با میبود وصال آن ناستوده خصال مبلغی خرج کرده بود و پدر انداخته نیز عهد کرده و اذن داده بود بعد از چند سال که پدر را ندید خردمادران دختر و خودش ابا و امتناع کامل نمودند و آن فقیر هر چند بجز و الناس و جزع کردن در دربار و پوینان نظر بعشق و میلی که بان داشت سعی و دوندگی کرد بجائی نرسید و شیخ محمد علی خود بجهت مؤلف نقل کرد که اول مغرب بود و در وفاق دویم بر سر قبر احمد خان قران میخواندم و ناله برخواستن بودم که نماز کم مادر را ندیدم و خدایا آمدند و بدر روضه ایشان دادند و ناسر و بی ادبی بسیار با من اطهار و اطهار نمودند و بعد از آن دشنام و فتن بسیار می نمودند

خضر فرمود مرا بحال خود بداری که خدا را عبادت کنی بهتر است پس خضر نبال کار خود رفت و گفت الحمد لله الذی ارتقى فی العبودیة فانجانی منها یعنی حمد و ثنا از برای آنکه از بندگی واقع ساخت پس بخات ادم را از بندگی معاشر الحاضر و البادی فی معجزة عن علی الهادری عالم ثقة نفع الحاج محمد حسن القزینی در کتاب باض الشهاد ذکر نموده که اهل سامره مجموع سنتی بلکه ناصبی میباشند از غریب احوال ایشان این است که تا امروز بیاد ندارد کسی از ایشان شیعہ شده باشد با اینکه خود اعراف بطهور و معجزات و کرامات نموده اند و اگر کسی ایشان را ریزه ریزه کند که زن بشیعہ بدهند از خود محال است راضی شدن ایشان سهل است اگر فرضا چنین اتفاق بیفتد کسانی که آن زن دارد از زن را میبکشند شخصی فقیر از نواحی فارس مجاور در کرمانی معالی بود و سالها او را در اینجا میبید و مرد فقیر صالحی بود و در او فائیکه عالیجاه عمارت دشتگاه حرمت و غفران پناه احمد خان خوی بنعمه روضه عرش درجه عسکر بن مشرف کرد بد و هنوز با تمام نرسیده وفات یافت پسرش حسین خان منکفل این مقام کرد بد و آن مرد که شیخ محمد علی نام داشت از ارض فارس کرمانی بخوی رفت و قدری که مقتضای همت او بوده باو احسان نمود و نوازش کرد و وظیفه مستمر بجهت و فرار داد که عیال خود را برداشته مجاور سامره شود و بر سر بزم محرم احمد خان قران بخواند و بعلاوه آن متوجه سوخت که بجهت روشنائی روضه منبر که فرار داده شده بود از سرکار او نیز بشود الحاصل آن مرد مؤمن چند سال معتذب بمصاحبت بید بنان ستمیان سامره میبود و آخر الامر خواست از آنها دختری بمجاله نکاح خود را آورد و گویا انداخته بود و بدو و میلی باو بهمرسانیده بود و مدت آنها با آن فقر و بینوائی در خور حال با میبود وصال آن ناستوده خصال مبلغی خرج کرده بود و پدر انداخته نیز عهد کرده و اذن داده بود بعد از چند سال که پدر را ندید خردمادران دختر و خودش ابا و امتناع کامل نمودند و آن فقیر هر چند بجز و الناس و جزع کردن در دربار و پوینان نظر بعشق و میلی که بان داشت سعی و دوندگی کرد بجائی نرسید و شیخ محمد علی خود بجهت مؤلف نقل کرد که اول مغرب بود و در وفاق دویم بر سر قبر احمد خان قران میخواندم و ناله برخواستن بودم که نماز کم مادر را ندیدم و خدایا آمدند و بدر روضه ایشان دادند و ناسر و بی ادبی بسیار با من اطهار و اطهار نمودند و بعد از آن دشنام و فتن بسیار می نمودند

خضر فرمود مرا بحال خود بداری که خدا را عبادت کنی بهتر است پس خضر نبال کار خود رفت و گفت الحمد لله الذی ارتقى فی العبودیة فانجانی منها یعنی حمد و ثنا از برای آنکه از بندگی واقع ساخت پس بخات ادم را از بندگی معاشر الحاضر و البادی فی معجزة عن علی الهادری عالم ثقة نفع الحاج محمد حسن القزینی در کتاب باض الشهاد ذکر نموده که اهل سامره مجموع سنتی بلکه ناصبی میباشند از غریب احوال ایشان این است که تا امروز بیاد ندارد کسی از ایشان شیعہ شده باشد با اینکه خود اعراف بطهور و معجزات و کرامات نموده اند و اگر کسی ایشان را ریزه ریزه کند که زن بشیعہ بدهند از خود محال است راضی شدن ایشان سهل است اگر فرضا چنین اتفاق بیفتد کسانی که آن زن دارد از زن را میبکشند شخصی فقیر از نواحی فارس مجاور در کرمانی معالی بود و سالها او را در اینجا میبید و مرد فقیر صالحی بود و در او فائیکه عالیجاه عمارت دشتگاه حرمت و غفران پناه احمد خان خوی بنعمه روضه عرش درجه عسکر بن مشرف کرد بد و هنوز با تمام نرسیده وفات یافت پسرش حسین خان منکفل این مقام کرد بد و آن مرد که شیخ محمد علی نام داشت از ارض فارس کرمانی بخوی رفت و قدری که مقتضای همت او بوده باو احسان نمود و نوازش کرد و وظیفه مستمر بجهت و فرار داد که عیال خود را برداشته مجاور سامره شود و بر سر بزم محرم احمد خان قران بخواند و بعلاوه آن متوجه سوخت که بجهت روشنائی روضه منبر که فرار داده شده بود از سرکار او نیز بشود الحاصل آن مرد مؤمن چند سال معتذب بمصاحبت بید بنان ستمیان سامره میبود و آخر الامر خواست از آنها دختری بمجاله نکاح خود را آورد و گویا انداخته بود و بدو و میلی باو بهمرسانیده بود و مدت آنها با آن فقر و بینوائی در خور حال با میبود وصال آن ناستوده خصال مبلغی خرج کرده بود و پدر انداخته نیز عهد کرده و اذن داده بود بعد از چند سال که پدر را ندید خردمادران دختر و خودش ابا و امتناع کامل نمودند و آن فقیر هر چند بجز و الناس و جزع کردن در دربار و پوینان نظر بعشق و میلی که بان داشت سعی و دوندگی کرد بجائی نرسید و شیخ محمد علی خود بجهت مؤلف نقل کرد که اول مغرب بود و در وفاق دویم بر سر قبر احمد خان قران میخواندم و ناله برخواستن بودم که نماز کم مادر را ندیدم و خدایا آمدند و بدر روضه ایشان دادند و ناسر و بی ادبی بسیار با من اطهار و اطهار نمودند و بعد از آن دشنام و فتن بسیار می نمودند

بقضا ناکیه خسته شیخ المصلح علی

(۱۰۳۱)

وکل عجمها دادند و در آخر گفتند که حالا بعلی الهادی و حسن عسکری خود بگو تا ما را راضی کند یا بدلا
 مبتلا کنند که عبرت بگیران بشویم خلاصه بعد از بیجائی بسیار و هزیه کی بسیار رفتند و شنیده بودند که از عتبات
 بامین اند خردا یکی از اهل سامره از منسوبان خود داده اند و در همان دوسه روز میخواهند زفاف کنند
 و این شمانت را نیز بمن کردند و رفتند و دلم بسیار بدرد آمد رفتم برابر ضریح مقدس و کریم بسیار کردم عرض
 کردم که من سکی هشتم بر در خانه شما آمده ام و بنیاه باین سنان آورده ام من از سر این دختر گذشتم بلکه از جان
 خود نیز گذشتم لیکن با غیرت شما منافات دارد که این سکها در حضور شما این قسم بدارد بکنند و باز شما حرم
 نمائید خلاصه کلام در همان شب اند خربت کرد و خواجه و فرج آورد و دوسه روز زنده بود و پیوسته فریاد
 میزد که قتلنی علی الهادی و روز سیم بجهنم واصل شد و الحمد لله عنا بزر عسکری و رئیس المحدثین شیخ
 صدوق قدس الله روحه در کتاب احوال الدین از محمد بن عیسی زجری وایت کرده که گفت در شهر من رایی و مسجدی
 جوانی را دیدم که میگفت من از اولاد موسی بن عیسی هاشمی میباشم پس از من پرسید که فی میباشی یا زبارت
 کننده گفتم در اصل منی و حال در کوفه مجاور مسجد امیرالمؤمنین میباشم گفت خانه موسی بن عیسی که در
 کوفه است میشناسی گفتم بل گفت من از اولاد اویم پدری داشتم و برادر داشت برادر بزرگتر صاحب خیر کوچکتر
 بی چیز بود روزی انکو چکر فرصت کرده و ششصد داشت بی بزرگتر داد و بد برادر بزرگتر گفت میروم نزد حسن علی بن
 محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام و التماس میکنم از او که آن بزرگوار کو چکر را به بند قادی بضمیت کند بلکه
 مال مرا رد کند چون شیرین زیبا است شاید بزبان خود او را ملائم سازد چون سحر شد راجش منحرف شد از رفتن
 خدمت آنجناب گفت میروم نزد اسباب غلام ترك خلیفه که مصاحب سلطان و صاحب وداست و با و شکوه
 میکنم کو بد چون رفتم دیدم نشسته است و بازی نزد میکند نشستم و انتظار میکشیدم که فارغ شود و گفت با
 با و عرض کنم که ناگاه رسولی از جانب حسن علی آمد نزد من و گفت آجانب کن فرمان افرا پس رفت به همراه رسول آن
 افرا چون داخل شد ابتدا آن بزرگوار فرمود ثوابی شب بیا حاجتی اشنی و میخواشی نزد ما بیا بی سحرشپان شد
 حالا برو که آن کپسه ز تو کم شده بود پس آورده اند و عبت شکوه از امکان و بان بنکوئی کن و با و چیزی را مال
 دنیا بده و اگر نمیدی نزد ما روانه اش نما تا ما با و چیزی هم و همینکه از خانه حضرت بیرون آمد غلامش آمده و
 با و خبر داد که کپسه آورده اند ابو جعفر محمد بن عیسی کو بد که روز دیگر بمنز هاشمی آمد و مرا ضیافت کرده بمنزل
 خود برد و در آنجا کنیزی را صدا زد و گفت با غزال یا با ذلال پس کنیزی پیرامد با و گفت نقل کن از برای مولای خود
 حدیث قبل مولود را کنیز گفت طفلی از ارمند داشتم بی بی من بمن گفت بخانه حسن بن علی برو و بگو که خوانون

هلاک از شیخ محمد باقر
 و شیخ علی نقی
 و شیخ ابوالحسن
 و شیخ ابوالکلام

بدرگاه حضرت
 امام حسن مجتبی
 علیه السلام
 در کوفه

از وجوه تشیخ حضرت امام طاهر بن علی علیه السلام

(۱۴)

بگو چندی بمابد همد که طفل مابا و شفا باید پس من رفتم و از او سؤال کردم گفت آن بلبلچه که در پیشبان من کشیدم
در چشم مولودی که در پیش منولد شده یعنی جناب صاحب الامر با و دید چون و در دند او را بمرداد و آورد
بجهنمی بی خود و از آن مبلد در چشم مولود بیمار خود کشیدیم و فی الفور شفا یافت و صبح شد و بعد از آن آن بلبلچه
نزد ما بود و استشفاء میجستیم هر بیمار را و شفای یافت تا آنکه در این چند روز که شد **فضیله انسانی**
موسی بن عیسی بدانکه موسی بن عیسی که در این عنایت از آن اسم برده شده است همان ملعون است که
که شیخ الطائفة فضیله از او نقل میفرماید که باعث هلاکت و رسوائی دنیا و آخرت است کرد و آن این است که شیخ
جلیل فرمود در کتاب مالی بسند معتبر روایت کرده از موسی بن عبد العزیز که گفت روزی بوخای نصرانی که در آن
عصر طبیبی حاذق بود مرا ملاقات نمود و گفت سوگند میدهم تو را بخود بن و ابنتی که داری که مرا خبر دهی که کتب
اندر بکه فرار در ناحیه فصر بن هبیره واقع است و مردم بسیار از شما بن یارث او میروند چنان که آن میگویند که یکی از
صحابه پیغمبر شما است که من و لیکن دختر داده پیغمبر ما است که من بچه سبب این سؤال و اگر دی گفت فصر غریبی
از او دارم که من بگو گفت شاپور خادم هر روز آت می شد شعی را طلبید و چون رفتم مرا بجان موسی بن عیسی هاشمی
برد پس او را دیدم که بر لبش بیماری بهوش افتاده و عقلش نابال شده بود و بر بالشی نگه کرده و طشتی نزد او
گذاشته احشاء و امعاء او در آن طشت بود پس خلیفه شاپور خادم را طلبید و گفت وای بر تو این چه حال است
که در موسی می بینم و چرا چنین شده خادم گفت در یک ساعت پیش از این صبح و سالم بود و خشنه و نداشت
هم بد و درش نشسته بودند و بسیار خوش و صبح بود و آزاری نداشت ناگاه نام امام حسین علیه السلام مذکور شد
نزد او موسی گفت راضیان در حق او غالی شده اند حتی آنکه میگویند تربت و دواست و هر وقت که بیمار میشوند
بعوض و از تربت و میخورند مردی از بنی هاشم در آن مجلس حاضر بود گفت من آزاری عظیم بهرسانید و هر چشم
معالجه کردم فائده نکرد تا آنکه کاتب من بمن گفت که تربت خیر حسین علیه السلام شفای ردها است از آن قدری بخود
نا شفا باری من چنان کردم و شفاء یافت موسی گفت چیزی از آن تربت همراه داری گفت بلی قدری از آن باقی است
موسی گفت آنکه از آن برای من بیاور و آن مرد هاشمی فرستاد و قدری آوردند موسی ملعون آنرا گرفت و از
روی استهزاء و تمسخر آن تربت را در مقعد خود کرد بمجرا آنکه این عمل اگر فریاد برآورد النار النار آتش در
اندرون من افتاد طشت بیاورد چون آوردیم از آن طرف بی و از آن طرف فعل نمود و اینها که می بینی از او جدا
شده و حال بهوش افتاده و ندان او برخواستند و صحبت بمانم مبدل شد طبیب نصرانی گفت که شاپور بمن
گفت ابا چاره در باره این مرد میتوانی کرد من شمع را نزد یک طلبیدم و در طشت نگاه کردم دیدم و دیگر

و این حدیث را در کتاب
الکافی و بحار و معجم
و غیره روایت کرده اند
و این حدیث را در کتاب
الکافی و بحار و معجم
و غیره روایت کرده اند

و این حدیث را در کتاب
الکافی و بحار و معجم
و غیره روایت کرده اند
و این حدیث را در کتاب
الکافی و بحار و معجم
و غیره روایت کرده اند

بقصایا کشتی حضرت فخر الدین علی

بخش ۹

(۱۰۵)

و سپرد و مشش او در طشت افتاده پس بشاپور گفتم که چاره او را بنحی عیسی پریم که مرده زنده میگرد کسی
 نتواند کرد شاپور گفت راست میگوئی ولیکن در اینجا بمان تا برینم آری بجا میرسد کارش من ماندم و بشاپور
 رفتم و موسی بهمان حال بماند و بهوش نیامد ناوشت سحر میچشم و اصل شد راوی گفت که بخوار ابعدا
 ان دیدم که بزوارت آنحضرت میرفت با آنکه بضای بود و بعد از مدتی مسلمان شد و در مسلمانان کامل کرد بد
 ثوابی نظر بد آنکه نظری این صلیحه مذکوره در عنایت در استشفاء نمودن بان ادبای فقه و عاقله قطعه
 چوبی است که از برای آن دو برادر نمود از شد در بیابان از جانب حضرت جعفر در مجاری بازدهم از داود در راه
 نموده که گفت دو برادر داشتم که ایشان اراده زیارت مدینه نمودند و در عرض راه یکی از ایشان نشسته شد اب
 در آن بیابان بهم می رسید و دشمنی چنان غالب شد بر او که از مرکب خود افتاد و اند بگری نیز افتاد پس حمد کرد خدا
 و در رکعت نماز کرد و متوسل بر رسول خدا و امیر المؤمنین و بیکبار از آنم شد تا با امام جعفر صادق علیه السلام رسید بعد
 اذان با و مکرر نمود التماس او را شفیع میگردد و نام او را مکرر میبرد ناگاه دید مردی بالای سر او ایستاده و
 میگوید در چه حالی پس احوال خود را از برای او نقل کرد آن مرد پارچه چوبی با و داد و گفت این چوب امیان دندان
 او بکند پس گذاشت و او فی الفور برخاست و چشم خود را باز نمود و نشست و مطلقا اثر دشمنی در او ظاهر نبود
 پس براه افتاد تا بغیر مطهر رسید بشپرد چون مراجعت بکوفه نمود ندان برادر بیکه دعا میگرد و بسپا اسند عار
 نصیح با امام جعفر علیه السلام می نمود آمد بمدینه و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و سلام کرد حضرت جواب فرمود و مؤ
 بنشین چون است حال برادرش که چوب و میان لبهای او گذاشتی و آنچه چوبی عرض کرد ای مولای من همینکه
 برادرم زنده شد و در وحش و باده مجید شد از بسکه شر و خوشحالی بمن دشتاد چوبی از فراموش نموده هم
 اینجا گذاردم و آمد حضرت فرمود همان ساعت که بفکر و غم برادرش برادرم خضر آمد نزد من و من بردست و آنچه را
 فرستادم از برای تو که قطعه است از شجره طوبی که در سدره المنتهی میباشد بعد از آن آنحضرت بفرمود که
 آن سید را بپا در چون او را نزد کرد و آن پارچه چوبی ابعینه از سید بیرون آورد و با نمره نشان داد و دوبار
 در سیدش گذاشت و بفرمود داد تا آن سید را بجای خود برگردانید ندیدید نظر عجیب بدانکه از جمله
 نظائر آن صلیحه شریفه که با و استشفاء می نمودند صاحبان امراض عتیقه زنجیرها و منجیهاست است که امام زمان
 علامت گذاشت در جای مسجد جبران و کیفیت آن بنا بر آنچه صاحب فوز و زلفی حاجی نوری نقل فرموده است
 در رساله جنة المأوی از کتاب مستطاب تاریخ قم و او نیز از موشن الحزن صدوق بلاشاهم بدین نسبت است
 که سبب بناء مسجد جبران با امام زمان علیه السلام بنا بر آنچه خبر داده است بان شیخ عقیقه

نظر بد آنکه نظری این صلیحه مذکوره در عنایت در استشفاء نمودن بان ادبای فقه و عاقله قطعه چوبی است که از برای آن دو برادر نمود از شد در بیابان از جانب حضرت جعفر در مجاری بازدهم از داود در راه نموده که گفت دو برادر داشتم که ایشان اراده زیارت مدینه نمودند و در عرض راه یکی از ایشان نشسته شد اب در آن بیابان بهم می رسید و دشمنی چنان غالب شد بر او که از مرکب خود افتاد و اند بگری نیز افتاد پس حمد کرد خدا و در رکعت نماز کرد و متوسل بر رسول خدا و امیر المؤمنین و بیکبار از آنم شد تا با امام جعفر صادق علیه السلام رسید بعد اذان با و مکرر نمود التماس او را شفیع میگردد و نام او را مکرر میبرد ناگاه دید مردی بالای سر او ایستاده و میگوید در چه حالی پس احوال خود را از برای او نقل کرد آن مرد پارچه چوبی با و داد و گفت این چوب امیان دندان او بکند پس گذاشت و او فی الفور برخاست و چشم خود را باز نمود و نشست و مطلقا اثر دشمنی در او ظاهر نبود پس براه افتاد تا بغیر مطهر رسید بشپرد چون مراجعت بکوفه نمود ندان برادر بیکه دعا میگرد و بسپا اسند عار نصیح با امام جعفر علیه السلام می نمود آمد بمدینه و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و سلام کرد حضرت جواب فرمود و مؤ بنشین چون است حال برادرش که چوب و میان لبهای او گذاشتی و آنچه چوبی عرض کرد ای مولای من همینکه برادرم زنده شد و در وحش و باده مجید شد از بسکه شر و خوشحالی بمن دشتاد چوبی از فراموش نموده هم اینجا گذاردم و آمد حضرت فرمود همان ساعت که بفکر و غم برادرش برادرم خضر آمد نزد من و من بردست و آنچه را فرستادم از برای تو که قطعه است از شجره طوبی که در سدره المنتهی میباشد بعد از آن آنحضرت بفرمود که آن سید را بپا در چون او را نزد کرد و آن پارچه چوبی ابعینه از سید بیرون آورد و با نمره نشان داد و دوبار در سیدش گذاشت و بفرمود داد تا آن سید را بجای خود برگردانید ندیدید نظر عجیب بدانکه از جمله نظائر آن صلیحه شریفه که با و استشفاء می نمودند صاحبان امراض عتیقه زنجیرها و منجیهاست است که امام زمان علامت گذاشت در جای مسجد جبران و کیفیت آن بنا بر آنچه صاحب فوز و زلفی حاجی نوری نقل فرموده است در رساله جنة المأوی از کتاب مستطاب تاریخ قم و او نیز از موشن الحزن صدوق بلاشاهم بدین نسبت است که سبب بناء مسجد جبران با امام زمان علیه السلام بنا بر آنچه خبر داده است بان شیخ عقیقه

نظر بد آنکه نظری این صلیحه مذکوره در عنایت در استشفاء نمودن بان ادبای فقه و عاقله قطعه چوبی است که از برای آن دو برادر نمود از شد در بیابان از جانب حضرت جعفر در مجاری بازدهم از داود در راه نموده که گفت دو برادر داشتم که ایشان اراده زیارت مدینه نمودند و در عرض راه یکی از ایشان نشسته شد اب در آن بیابان بهم می رسید و دشمنی چنان غالب شد بر او که از مرکب خود افتاد و اند بگری نیز افتاد پس حمد کرد خدا و در رکعت نماز کرد و متوسل بر رسول خدا و امیر المؤمنین و بیکبار از آنم شد تا با امام جعفر صادق علیه السلام رسید بعد اذان با و مکرر نمود التماس او را شفیع میگردد و نام او را مکرر میبرد ناگاه دید مردی بالای سر او ایستاده و میگوید در چه حالی پس احوال خود را از برای او نقل کرد آن مرد پارچه چوبی با و داد و گفت این چوب امیان دندان او بکند پس گذاشت و او فی الفور برخاست و چشم خود را باز نمود و نشست و مطلقا اثر دشمنی در او ظاهر نبود پس براه افتاد تا بغیر مطهر رسید بشپرد چون مراجعت بکوفه نمود ندان برادر بیکه دعا میگرد و بسپا اسند عار نصیح با امام جعفر علیه السلام می نمود آمد بمدینه و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و سلام کرد حضرت جواب فرمود و مؤ بنشین چون است حال برادرش که چوب و میان لبهای او گذاشتی و آنچه چوبی عرض کرد ای مولای من همینکه برادرم زنده شد و در وحش و باده مجید شد از بسکه شر و خوشحالی بمن دشتاد چوبی از فراموش نموده هم اینجا گذاردم و آمد حضرت فرمود همان ساعت که بفکر و غم برادرش برادرم خضر آمد نزد من و من بردست و آنچه را فرستادم از برای تو که قطعه است از شجره طوبی که در سدره المنتهی میباشد بعد از آن آنحضرت بفرمود که آن سید را بپا در چون او را نزد کرد و آن پارچه چوبی ابعینه از سید بیرون آورد و با نمره نشان داد و دوبار در سیدش گذاشت و بفرمود داد تا آن سید را بجای خود برگردانید ندیدید نظر عجیب بدانکه از جمله نظائر آن صلیحه شریفه که با و استشفاء می نمودند صاحبان امراض عتیقه زنجیرها و منجیهاست است که امام زمان علامت گذاشت در جای مسجد جبران و کیفیت آن بنا بر آنچه صاحب فوز و زلفی حاجی نوری نقل فرموده است در رساله جنة المأوی از کتاب مستطاب تاریخ قم و او نیز از موشن الحزن صدوق بلاشاهم بدین نسبت است که سبب بناء مسجد جبران با امام زمان علیه السلام بنا بر آنچه خبر داده است بان شیخ عقیقه

از و نشیبه اطمنه یاسین علیه السلام

عقیق صالح حسین مثله جگرانی این است حسن بن مثله مذکور گوید که در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سال سیصد و نود و سه با هفتاد و سه علی اختلاف الشخبین من در خانه خود خوابیده بودم چون نصف شب شد ناگاه جماعتی بر در خانه جمع شده و مرا فریاد نمودند و از خواب بیدار کردند و گفتند بر خیز یا جایت نما امام مهدی صاحب العصر الرفان را چنان بزرگوار تر میخواند پس من از خواب بیدار شدم و برخاسته خود را امهیا نشرف خدمتش نمودم و گفتم صبر نمائید تا من بعضی خود را بپوشم پس من بعضی ابرداشتم خواستم که او را بپوشم ناگاه صدای از بیرون خانه بلند شد که آن شخص بویست پس او را بزمین انداخته سر او پل بغنی پر جامه ابرداشتم که بپوشم باز صدای بلند شد از بیرون خانه که آن سر او پل بویست سر او پل خود را بردار پس سر او پل خود را برداشت و پوشیدم پس رفتم که کلید در خانه را بردارم که در را باز کنم پس صدای بلند شد از بیرون دو که در را بجا باز داشت و احتیاج بکلید نیست چون بیرون خانه آمدم جماعتی از اکابر را دیدم پس سلام بر آنها نموده جواب سلام را رد نمودند و بامن ملاطفت و نغارف فرمودند پس ابرداشتم بموضعیکه الان مسجد است بردند چون بنک نامی نمودم غنی را کداده دیدم که بر روی آن فرشهای بنکوکشده و پیشینهای بنکوکداشته بود و جوانی بربی سال بر پیشانی که فرموده و در مقابل آن بزرگوار مرد پیری است که کتابی در دست دارد و از آن کتاب میخواند و بخوان که نیکه نموده کوشش میدهد و زیاده ترازشست نفر دیکر را دیدم که در اطراف آن تخت در آن موضع مشغول بنماز بعضی از آنها لباس سفید پوشیده بودند و بعضی لباس سبز آن پیر مرد حضرت حضور بود پس آن شیخ مرا اذن جلوس داده نشست پس امام علیه السلام فرمودند یا حسن بن مثله برو نزد حسن بن مسلم و بگو که چند سال است که در این زمین زراعت نمائید و هر ساله ما او را خراب میکنیم و امسال نیز ثواب را نغمه نموده و زراعت کردید بکر و خصت نداری که در این زمین زراعت آن نصف نمائید و هر چه از غلات آن که در سنوات سابقه هم نصف نموده باید رد بنمائید تا آنکه در اینجا مسجدی بنا شود و بحسب مسلم بگو که این زمین زمین شریفی است که خداوند او را از میان زمینهای این صفحه اختیار فرموده و مشرف ساخته و ثواب او را از مضافات اراضی خود فراداده و خداوند بمکافات این عملات تا بحال دو چیز جوان ثواب میدهد و مع ذلک تو هنوز منته نشده پس اگر دشت از این زمین بر نداری نفه و سخط خداوند از اینجا که ندانی و ملتفت نشوی خواهد بود از اگر فحش من که گوید عرض کردم ای ثانی من چاره ندارم جز اینکه علامت و نشانه از جانب جنابت داشته باشم تا مردم مرا بگشتم نصیب نمایند زیرا که قول بی علامت و نشانه صدق را کسی قبول نمائید پس آنحضرت فرمودند ما در این زمین علامتی نمیکذاریم تو برو بوظیفه رسالت خودت عمل نما و پیغام ما را بحسب مسلم برسان و در رفتم فقه بنیاد الحسن بگو

و اما حسن بن علی که در این کتاب است

و اما حسن بن علی که در این کتاب است

بقضا یا کشته نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۱۰۷)

که ایشان آمده و حسن بن مسلم را حاضر ساخته و منافع چندین ساله این زمین را از او گرفته و در اینجا مسجد بنا کند
 از همان وجه و اگر وافی بخرج بنا مسجد نشد از غله دهق که ملک ما است و در نواحی اردوها است گرفته و صرف نمود
 تا آن مسجد با تمام رسد و ما نصف غله دهق را وقف بر این مسجد نمودیم تا غله آنرا هر ساله صرف نمایند و بنمایند و مردم بگو
 که اندام نمایند و رغبت کنند و را آمدن بجای این مسجد و او را اغراض و تکریم کنند و در آن چهار رکعت نماز بخت بگذارند
 و در هر رکعتی سوره حمد را بکریه و سوره اخلاص را هفت مرتبه بخوانند و در رکوع و سجود هفت مرتبه تسبیح بگویند
 و در هر دو رکعت سلام بدهند و در رکعت دیگر از برای امام صاحب الزمان بجای دهند و باین کیفیت که سوره حمد را
 تا ایاک تسبیح بخوانند چون با پنجاد رسد صد مرتبه ایاک تغید و ایاک تسبیح بگویند و بعد از آن حمد را تا با
 بخوانند و در رکعت دوم هم همین قسم نمایند و هفت مرتبه رکوع و سجود تسبیح بگویند پس نماز را تمام کنند و
 بعد از نماز تهلیل بگویند و بعد از آن تسبیح فاطمه زهرا را بخوانند و چون از تسبیح فاطمه فارغ شوند بسجده رفته
 صد مرتبه در سجده صلوات بفرستند چون چنین کنند و این اعمال را بجای دهند گویند در بیت العقیق میباشد
 که مراد کعبه معظمه است حبیب مثله گوید من با خود گفتم اینجا وقتی است که ثواب عتقاد نمائی که این مسجد مسجد صاحب
 الرفاقت و اشاره نمودم بسوی بخوان پس بخوان بمن اشاره فرمود که برو و رسالت خود را بجای آورده و حسن بن مثله
 گوید چون فدی راه از خدمت آن بزرگوار دور شد دوباره مرا طلب نمود چون بخدمتش مراجعت کردم
 فرمود بدانکه در کله گو سفند جعفر کاشانی چوپان بزی است و بر تو واجب است که او را از جعفر خریداری
 نمائی اگر اهل فربه فیمتا و داده و آن بزرگوار را بنمکان آورده در شب پنده و او را ذبح بنمایند و روز چهارشنبه
 ماه مبارک که روز چهارشنبه میشود کوشش و راضیت نموده و بمرضیان و صاحبان علت و درد سخت
 بده تا بخورند زیرا که خداوند جمیع آنها را شفاء عنایت میفرماید و علامت آن بزی است که ابلق است و می
 زیاد دارد و هفت خال سیاه و سفید دارد سه نای از آنها بر یک طرف آن بزی است و چهار د پیکر بر طرف دیگر
 و هر خالی بقدر در هلی است حسن بن مثله گوید من از نزد آن بزرگوار مرخص شده برگشتم چون فدی راه آمد
 باز مرا فریاد نموده برگردانید پس امام علیه السلام فرمودند مادر این مکان با هفت و ذوب با هفتاد و روز تو
 بنمایم پس اگر هفت روز اگر توقف کنیم منطبق میشود با شب قدر که بیست و سیم است و اگر هفتاد و روز تو
 کنیم منطبق میشود با روز بیست و پنجم ذی القعدة و این هر دو روز مبارک روزهای هستند حسن بن مثله گو
 پس مراجعت نمودم و بمنزل خود وارد شده و تا صبح در دریای تفکر و تبحر غوطه و در بودم چون صبح صادق
 شد ادای فریضه نموده و نزد علی بن منذر رفتم و کیفیت آنرا برای او نقل نمودم پس با او آمدم و در آن مکان بنکه

کتاب جامع فی فضائل ائمه اطهار علیهم السلام

در این کتاب آمده است که در این مسجد

نماز هفتاد و روز تو بنمایم

از و جوتش حضرت ائمه عا هره علمه

شب مرا آورده بودند پس زنجیرها و میخها را برانجامیدیم گفتیم ششم مجد که این از غلامانی است که امام دیشب فرمود
 پس بهرامی علی بن منذر بن قثم رفتیم چون بدو خانه رسیدیم غلامان و خدام سید الشریف ابوالحسن الرضا با
 گفتند شما ساکنان جگران و از اهل آنجا میباشید گفتیم بلی گفتند حسن بن مثله کدام یک از شما است گفتیم منم
 چون خدام سید را شناختند گفتند افا از وفات سحر تا کنون منتظر ورود تو است پس بران افا وارد شدیم و سلام
 نمودیم بعد از رد جواب مرا نشاندند و بسپا اظهار ملاطفت فرمود و پیش از آنکه مرا و افا را فرستاده فرمود
 حسن بن مثله دیشب خوابیده بودم در خواب دیدم که کسی بمن گفت که فردا شخصی از فریه جگران که حبس مثله نام
 دارد در نزد تو می آید پس هر چه بگوید و در انصاف تو نماند چه قول و قول ما است و من از خواب بیدار شدم و از انوقت
 منتظر ورود تو میباشم پس حسن بن مثله تمام گفت ابرض سید ابوالحسن الرضا رسانیده سید منور بعد از استماع
 واقعه آمد فرمود که اسبها را ازین نموده و سوار شد و از قثم بیرون آمده بجانب فریه جگران رفتند چون نزد یک
 فریه رسیدند جعفر چوپان را دیدند که کله گوسفندش در طرف است راه مشغول بچرا و علف خوردن هستند
 پس حسن بن مثله اخل کله گوسفندان شد و بطلب ان بزایلق که امام فرموده بود برآمد چون چشم ان بز بر حسن افتاد
 فی الفور خود را از انرا کوه گوسفندان دور کرد حسن رسانید پس حسن بن مثله او را گرفته که نمیشناسد داده که بان مکان
 ببرد و ذبح نماید جعفر ششم یاد کرد که این بز در کله من نبوده و از کوه گوسفندان من نیست ولی اچان نام او را در میان
 کله میدیدم و هر وقت که میخواستم او را بگیرم ممکن نمیشد نا الحال که در نزد تو آمده است پس آن بز را گرفته و در محل
 مسجد آوردند و او را ذبح نمودند پس سید ابوالحسن الرضا را بآن مکان توقف فرمود و فرستاد حسن بن مسلم را
 حاضر ساختند و غلات ان زمین مبارک را از او گرفتند و غلات ثریه و هفر اکا امام فرموده بود بران منظم نمود
 صرف خرج بناء مسجد کردند پس سید ابوالحسن الرضا ان زنجیرها و میخها را برداشته و مراجعت بشهر ششم نمودند
 و انهارا در میان صندوق گذاشتند و در حجره پنجان نمودند و در میان و صاحب علشان می آمدند و بدن خود را
 با آنها مسح مینمودند و از مرض و علت خود شفا میپا فتنه و فی الفور صحیح میشدند و ابوالحسن محمد بن صدر کوید
 که مجد استنفاضه ششم که سید ابوالحسن الرضا در محله موسویان ششم مسکن داشته و چون از دینار فتنه بود
 طفلی از او مرخص شده بود و بطریق معهود خواستند که اسب شفاء بنمایند بان زنجیر و میخها چون داخل ان حجره
 و سر صندوق را باز نمودند اثری از ان زنجیرها و میخها ندیدند تمام شد حکایت بناء ابن مسجد شریف که مشتمل
 بر معجزات باهره و آثار ظاهره که از جمله انها یافت شدن مثل کاب و بنی اسرائیل است در میان بز ان ابن امیت
 قره للعینین و معجزة للعسکیرین من غفر الله البانی المرحوم الحاج ملا احمد النری در

در این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده است

در این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده است

بقضا یا کشته خضر نوح شیخ المصلح علیه السلام

(۱۰۹)

کتاب خرائن فرموده شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی قدس سره الزکی که از مشایخ اجازه این حضرت است و سفر مک
 بجهت زیارت عسکریین و سرداب مقدس مشرف می شدیم با جناب ایشان هم سفر بودیم روزی حکایت نمود که مرادش
 من رای اشناے بود از اهل انجا که هرگاه زیارت آمدی بخانه او رفتی و فتی ایدم آن شخص او بخود و بخت و زار و مرخص
 دیدم که مشرف بموت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت چندی قبل از این فائده از پیله بجهت زیارت یا بجا نشد
 شد ند و من چنانچه عادت خدام این قباب اهل سمن رای هست بملاحظه فائده رفتیم که مشرف بجهت خود گرفته و اسنادی
 ازاد زیارت کرده از او منفع شوم در میان فائده جوانی زاد روزی آریاب صلاح و بیکان در نهایت صفا و طراوت با
 جامهای بنکوب خواست و بکنار دجله رفت و غسلی بجا آورد و جامهای تازه پوشید و در نهایت خضوع و خشوع
 روانه روضه منبر که شد با خود گفتیم از این جوان میتوان بسیار منفع شد پس بناله او را گرفته رفتیم دیدم داخل کن
 مقدس عسکریین شد و بر دروازه ایستاده کتابی در دست دارد مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و غایب
 انچه از خضوع که متصور میشود و اشک از دو چشم او بر زمین جاری است پس من نزد او آمده گوشه و دای او را گرفته
 گفتیم میخواهم بجهت ثواب زیارت نامه بخوانم او دست بکبیه کرده و بیکدانه اشرفی بکف من گذاشت و اشاره کرد که برو
 و نورایا من رجوعی نباشد من که چند روزی اسنادی یعنی زیارت نامه که میخواستم و بده یک این شاکر بگویم اینرا
 گرفته ندی راه رفتیم و طمع مرایان داشت که باز از آن اخذ کنم برگشتم دیدم در غایت خضوع و کبریا مشغول خواندن
 دعای اذن دخول است باز فراموش شده گفتم باید ثواب بگیری زیارت دهم این دفعه بنم اشرفی بمن داده و اشاره کرد
 که بمن رجوع نداشته باش و برو من رفتیم و با خود گفتیم بنکوشکاری بدست آمده باز مراجعت کردم و او را در
 خضوع دیدم او را گفتم کتاب بکنار و البته من باید بجهت ثواب زیارت بخوانم و دای او را کشیدم این دفعه نیز
 یکبار در پال بمن داد و اشاره کرد بمن که رجوع بمن نداشته باش و برو من رفتیم و با خود گفتیم بنکوشکاری
 بدست آمده باز مراجعت کردم و همان مطلب انکار کردم این دفعه کتاب را در بغل گذارده و خضوع و قیام و تمام
 شده بیرون آمد من از کرده خود پشیمان شدم و نیزه او را دیدم گفتیم برگرد و زیارت نما بهر نوع که میخواهی و مرا
 بانوکاری نیست گریه بکنان گفت مرا حال زیارتی نمائز و رفت من خود را بسیار ملامت کردم مراجعت نمودم
 از در خانه داخل فضا که شدم دیدم سه نفر بلب بام خانه من محاذی در خانه و بروی من ایستاده اند انکه
 در وسط و میان بود جوانی بود و کمانه در دست داشت بی در میان نهاده و بمن گفت چرا از ارمادا از ما با
 داشتی و کمانه کشته ناکاه سپیده من سوخت و آن سه نفر غایب شدند و سوزش سپیده من شداد
 یافت بعد از دور و دور مجروح شد و بند ریج جراحت ان پهن شد، اکنون تمام سپیده مرا فر گرفته و سپیده خود را

کتاب خرائن فرموده شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی قدس سره الزکی که از مشایخ اجازه این حضرت است و سفر مک بجهت زیارت عسکریین و سرداب مقدس مشرف می شدیم با جناب ایشان هم سفر بودیم روزی حکایت نمود که مرادش من رای اشناے بود از اهل انجا که هرگاه زیارت آمدی بخانه او رفتی و فتی ایدم آن شخص او بخود و بخت و زار و مرخص دیدم که مشرف بموت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت چندی قبل از این فائده از پیله بجهت زیارت یا بجا نشد شد ند و من چنانچه عادت خدام این قباب اهل سمن رای هست بملاحظه فائده رفتیم که مشرف بجهت خود گرفته و اسنادی ازاد زیارت کرده از او منفع شوم در میان فائده جوانی زاد روزی آریاب صلاح و بیکان در نهایت صفا و طراوت با جامهای بنکوب خواست و بکنار دجله رفت و غسلی بجا آورد و جامهای تازه پوشید و در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه منبر که شد با خود گفتیم از این جوان میتوان بسیار منفع شد پس بناله او را گرفته رفتیم دیدم داخل کن مقدس عسکریین شد و بر دروازه ایستاده کتابی در دست دارد مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و غایب انچه از خضوع که متصور میشود و اشک از دو چشم او بر زمین جاری است پس من نزد او آمده گوشه و دای او را گرفته گفتیم میخواهم بجهت ثواب زیارت نامه بخوانم او دست بکبیه کرده و بیکدانه اشرفی بکف من گذاشت و اشاره کرد که برو و نورایا من رجوعی نباشد من که چند روزی اسنادی یعنی زیارت نامه که میخواستم و بده یک این شاکر بگویم اینرا گرفته ندی راه رفتیم و طمع مرایان داشت که باز از آن اخذ کنم برگشتم دیدم در غایت خضوع و کبریا مشغول خواندن دعای اذن دخول است باز فراموش شده گفتم باید ثواب بگیری زیارت دهم این دفعه بنم اشرفی بمن داده و اشاره کرد که بمن رجوع نداشته باش و برو من رفتیم و با خود گفتیم بنکوشکاری بدست آمده باز مراجعت کردم و او را در خضوع دیدم او را گفتم کتاب بکنار و البته من باید بجهت ثواب زیارت بخوانم و دای او را کشیدم این دفعه نیز یکبار در پال بمن داد و اشاره کرد بمن که رجوع بمن نداشته باش و برو من رفتیم و با خود گفتیم بنکوشکاری بدست آمده باز مراجعت کردم و همان مطلب انکار کردم این دفعه کتاب را در بغل گذارده و خضوع و قیام و تمام شده بیرون آمد من از کرده خود پشیمان شدم و نیزه او را دیدم گفتیم برگرد و زیارت نما بهر نوع که میخواهی و مرا بانوکاری نیست گریه بکنان گفت مرا حال زیارتی نمائز و رفت من خود را بسیار ملامت کردم مراجعت نمودم از در خانه داخل فضا که شدم دیدم سه نفر بلب بام خانه من محاذی در خانه و بروی من ایستاده اند انکه در وسط و میان بود جوانی بود و کمانه در دست داشت بی در میان نهاده و بمن گفت چرا از ارمادا از ما با داشتی و کمانه کشته ناکاه سپیده من سوخت و آن سه نفر غایب شدند و سوزش سپیده من شداد یافت بعد از دور و دور مجروح شد و بند ریج جراحت ان پهن شد، اکنون تمام سپیده مرا فر گرفته و سپیده خود را

کتاب خرائن فرموده شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی قدس سره الزکی که از مشایخ اجازه این حضرت است و سفر مک بجهت زیارت عسکریین و سرداب مقدس مشرف می شدیم با جناب ایشان هم سفر بودیم روزی حکایت نمود که مرادش من رای اشناے بود از اهل انجا که هرگاه زیارت آمدی بخانه او رفتی و فتی ایدم آن شخص او بخود و بخت و زار و مرخص دیدم که مشرف بموت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت چندی قبل از این فائده از پیله بجهت زیارت یا بجا نشد شد ند و من چنانچه عادت خدام این قباب اهل سمن رای هست بملاحظه فائده رفتیم که مشرف بجهت خود گرفته و اسنادی ازاد زیارت کرده از او منفع شوم در میان فائده جوانی زاد روزی آریاب صلاح و بیکان در نهایت صفا و طراوت با جامهای بنکوب خواست و بکنار دجله رفت و غسلی بجا آورد و جامهای تازه پوشید و در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه منبر که شد با خود گفتیم از این جوان میتوان بسیار منفع شد پس بناله او را گرفته رفتیم دیدم داخل کن مقدس عسکریین شد و بر دروازه ایستاده کتابی در دست دارد مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و غایب انچه از خضوع که متصور میشود و اشک از دو چشم او بر زمین جاری است پس من نزد او آمده گوشه و دای او را گرفته گفتیم میخواهم بجهت ثواب زیارت نامه بخوانم او دست بکبیه کرده و بیکدانه اشرفی بکف من گذاشت و اشاره کرد که برو و نورایا من رجوعی نباشد من که چند روزی اسنادی یعنی زیارت نامه که میخواستم و بده یک این شاکر بگویم اینرا گرفته ندی راه رفتیم و طمع مرایان داشت که باز از آن اخذ کنم برگشتم دیدم در غایت خضوع و کبریا مشغول خواندن دعای اذن دخول است باز فراموش شده گفتم باید ثواب بگیری زیارت دهم این دفعه بنم اشرفی بمن داده و اشاره کرد که بمن رجوع نداشته باش و برو من رفتیم و با خود گفتیم بنکوشکاری بدست آمده باز مراجعت کردم و او را در خضوع دیدم او را گفتم کتاب بکنار و البته من باید بجهت ثواب زیارت بخوانم و دای او را کشیدم این دفعه نیز یکبار در پال بمن داد و اشاره کرد بمن که رجوع بمن نداشته باش و برو من رفتیم و با خود گفتیم بنکوشکاری بدست آمده باز مراجعت کردم و همان مطلب انکار کردم این دفعه کتاب را در بغل گذارده و خضوع و قیام و تمام شده بیرون آمد من از کرده خود پشیمان شدم و نیزه او را دیدم گفتیم برگرد و زیارت نما بهر نوع که میخواهی و مرا بانوکاری نیست گریه بکنان گفت مرا حال زیارتی نمائز و رفت من خود را بسیار ملامت کردم مراجعت نمودم از در خانه داخل فضا که شدم دیدم سه نفر بلب بام خانه من محاذی در خانه و بروی من ایستاده اند انکه در وسط و میان بود جوانی بود و کمانه در دست داشت بی در میان نهاده و بمن گفت چرا از ارمادا از ما با داشتی و کمانه کشته ناکاه سپیده من سوخت و آن سه نفر غایب شدند و سوزش سپیده من شداد یافت بعد از دور و دور مجروح شد و بند ریج جراحت ان پهن شد، اکنون تمام سپیده مرا فر گرفته و سپیده خود را

از و حویله نشین آطیور استین علیه السلام

کشود بدیدم مجموع سپهر و پوسیده بود و دوسه دوی نکذشت که آن شخص مرد و الحمد لله غیره و زین
من عسکر یاقین و ایضا در کتاب من بود است که حاجی الحرمین الشریفین حاجی جواد صباغ که از معتبرین تجار
و ثقه و معتمد بود و در سمن رای سرکار غیر روضه منبر که عسکرین بود با سرداب مقدس از جانب جعفر فلان
خوئی در سنه یک هزار و دویست و ده هجری که حقیق بن بخت الله الحرام با محمد و مشرف شده و برپا در سمن رای
رفتم او در اینجا بود و حکایت کرد که سپید علی نامی بود که سابق بر این از جانب زبیر بغداد حاکم سمن رای بود و حقیق
او را در سال یک هزار و دویست و پنج که مشرف شده بودم دیدم گفت او از زوار عجم و جهی که هر سری یک ریال بود
میکرفت و ایشانرا رخصت زیارت و دخول در روضه میداد و بجهت امین از وجه داده کان و نداد کان مهری
ساق پای هر که وجه داده بود میزد که بجهت دفعات دیگر که داخل حرم و روضه میشوند با ایشان باشند و دوی
بر در صحن مقدس نشسته بود و سه نفر ملازم او هم ایستاده بودند و چوبه بلند در پیش خود نهاده و قائله
زوار عجمی از عجم وارد شده بود پای هر یک از مهر میزد و وجه را میبرد و رخصت دخول میداد جوانی از اخبار
عجم آمد و زن او نیز همراه بود و از جمله اهل شرف و ناموس و جاه و جمال بود و در بال داد سپید علی ساق پای آن
جوان را مهر کرد و گفت آن زن نیز باید تا ساق پای او را مهر کنم آن جوان گفت هر دفعه که این زن میاید بکریال می
دهد و این فتنه خیز و رذیلت سپید علی گفت ای رافضی بیدین عصیانه و غیرت میکنی که ساق پای زن تو را
به بینم گفت اگر در میان این جمعیست مردم غیرت کم غلطی نکرده خواه بود سپید علی گفت ممکن نیست تا ساق
پای او را مهر نکنم اذن دخول بدهم آن جوان دست زدن را گرفته و گفت اگر زیارت است همین قدر هم کافی است
و خواست مراجعت کند سپید علی شفی گفت ای رافضی گفته من بر تو شاف و کران امد هم چنانکه زن او رفت بگذرد
سر چوبه بر شکم او زد کافاده و جامه او پس نه بدن او میکشوف و نمایان شد امد دست از زن را گرفته
راست کرد و در روضه مقدسه کرد و عرض کرد که اگر شباهت پسندید بر من نیز کوا را است و بمنزل خود معاود
نموده حاجی جواد گفت من در خانه بودم بعد از سه چهار ساعت گذشتن شعیل آدمی نزد من آمده که ماد
سپید علی تو را میخواهد تا من روانه میشدم دوسه نفر دیگر امدند من شعیل رفتم مرا باندرون خانه بردند
دیدم سپید علی مانند مار زخم خورده بر زمین مینخلطد و امان از درد دل میکند و عیال او در در و راه
جمع شده چون مراد بدند مادر و زن و دختران و خواهران او بر روی پای من افتاده عجز و زاری کردند که
بر و آن جوان را راضی نما و سپید علی فریاد میکند با رالها غلط کردم و بد نمودم من امدم تا منزل آن جوان را
جسم از آن خواهش خوشنودی و دعا بجهت سپید علی کردم گفت من از او گذشتم اما گواهی دل نمیکشتم من

از او که در این کتاب است

ما نمیشد از این کتاب

نقصایا که در حق شیخ المیرزا این عالم است

(۱۱۱)

و احوال آنوقت مراجعت کرده وقت مغرب بود امدم بروضه عسکریین بجهت نماز مغرب عشاء و بپایان آورد
 زن و دختران و خواهران سید علی سرهای خود را برهنه کرده و کپسوها را بر سرهای خود را بر سرهای مقدس بسته
 و دخیل آن بزرگواران شده اند و فریاد سید علی از خانه او بروضه مقدسه میرسد من مشغول نماز شدم
 در بین نماز صدای شیون از خانه سید علی بلند شد و متعلقان او بجان و رفتن آن شفیق مرده بودند از غم
 دادند و چون کلیدهای روضه در آنوقت در دست من بود بجهت مصالح بفرستادم آن خان خواهرش کرد
 که نابوت آورد و روان گذارده چون صبح شود او را دفن نمایند پس جنازه را اینجا گذاردند و من اطراف روان
 چنانچه متعارف است ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد و چیزی از روضه مفقود شود و در را
 عقیق کرده سیدها را برداشته رفتم چون سحر شد امدم و خدمه را گفتم شمعها را افزون کنید در روان را روشن
 دیدم يك سك سپاهی از روان بیرون دوید و رفت من خشمناك شده بخدا می که بودند گفت چرا اول شب
 در دست روان را ندیده اید گفتند ما غایت مخفی نمودیم و هیچ چیز در روان نبود پس چون روز شد
 امدند و جنازه سید علی را برداشته نا او را دفن کنند دیدند کفن خالی در نابوت است و هیچ چیز در اینجا
 نیست و الحمد لله و در مکه شفا پیک در ذیل عنایت باثریه نقل کردم فضیه شبیه باین در سک شدن و
 بیرون آمدن مثنی که در نابوت بود مرقوم افتاد **امیران نجاران عسکریین** منغیر رحمت
 غفوری مرحوم حاجی نوری در دارالسلام از مرحوم آقا خوند ملازین العابدین سلامی که از اجله ملائکه
 مرحوم سید بحر العلوم طبیب الله و مسمی بوده نقل فرموده است که ایشان فرموده اند در او فائده سود
 سامره را بنامینمودند نماز پنجگانه را در حرم عسکریین علیهما السلام میکرد ارم و اوقات دیگر را صرف
 سرکاری عمل و بنامینمودم اتفاقاً روزی نماز ظهرین را در حرم مطهر ادا کرده و در بالای سازه برای او را
 و تعقیبات نشسته بودم و حرم مطهر هم خالی از جمعیت بود ناگاه مردی زائر نزل و وارد حرم شریف گردید
 و بعد از ورود ضریح مطهر را گرفته بشدت حرکت میداد و بزبان ترکی کپس پول خرجی خود را که در میان
 کربلا و مستبب از او رفته بود از آن بزرگواران مطالبه مینمود و ضریح را بقتل حرکت میداد که خوف آن
 بود که شبالك آن منفرد گردد و ستونهای و از یکدیگر جدا شود و پاره کلمات جورانه مانند کسیکه
 با مثل خودی مکالمه میکند میگفت نا آنکه بزبان ترکی عبارت گفت که فارسی آن اینست که پند زاکر
 خود بردارید که نامن کپس خرجی خود را نگه دارم و ملتفت نبود که من لسان ترکی را میدانم
 چون این قسم سوء ادب از او مشاهده کردم خصوصاً این عبارت آخری که او را در عرف عوام بکسی

اینکه این عالم را
 در حق شیخ المیرزا این عالم
 است

مکالمه میکند
 با مثل خودی
 میگفت نا آنکه
 بزبان ترکی
 عبارت گفت که
 فارسی آن اینست
 که پند زاکر
 خود بردارید
 که نامن کپس
 خرجی خود را
 نگه دارم و
 ملتفت نبود
 که من لسان
 ترکی را میدانم

در کتب

از وجوه تشبیه حدیث ائمه معصومین علیهم السلام

میگویند که از امری غفلت نماید پس بزد او رفته و بزبان ملاپشت او را موعظه و بوضاحت کردم و بار گفته که این نوع گفتار و کردار شایسته مقام ائمه اطهار نیست انسان باید مؤدب باشد چون این سخنان را از من شنیدند انموده و گفت نور اچه کار است که در میان و امام غدا خا میثوی د بنال شغل خود برو که مشغول بودی و من دانارم با امام و بحق او بر رعیت از نو و از او جدا نمیشوم نامراد مرا بر بنیاد و پس من بزاویه بالا مبارک که اول نشسته بودم برگشتم و انزد زائر همان کلمات را تکرار میکرد و در اطراف ضریح مقدس طواف مینمود و من باو نظر میکردم متفکر در امر بودم که با این اصل را در گرفتن کپسه خرجش ازان بزرگواران کارش آخر چگونه خواهد شد ناگاه دیدم که صدائی مثل صدای زنجیر بکه بطشت بر خورد بلند شد و کپسه در پهلوی ضریح مطهر تری روی زمین افتاد از جانب بالای سر ضریح و در آنوقت انزد در پائین پای مبارک بود چون انصدرا شنید بالای سر مبارک آمده کپسه خود را دید پس خوشحالی نموده و ان کپسه ابر داشت و بجانب من آمد و گفت بد بکه چگونه کپسه خود را از این بزرگوار گرفته بهمان حرفهائی که نور اخوش نمباد و بطبعیت یا کوار بود و اگر ان حرفهارا نمیکفتم هانا بمن التفات نمیشود پس از او پرسیدم که کپسه خرجی تو از کجا ناپیدا بود گفت در میان مسیبت کردی اولی من به نبودنش ملتفت نشدم مکر در اینجا پس من بجنب از صداقت و یقین و اخلاص او نموده و شکر نمودم خدا را با چنه ناپان کرد از اباب حج خود علم السلام عنان محمد و پیر بدانکه عنایات این بزرگوار و حجه حضرت کرد کار دینیت بضعفاء هر شهر و بار از حد و شمار است و این عبد مذنب اخبرم رد و از ده باب کتاب با ثواب الاجر فیهن رای الحجة المنظر انفسد از عنایاتش مسطور و محرز نموده که کشتی العلیل و پروی الغلیل لی از باب مناسبت باب ملائمت کتاب بدکر یکی از انهادر اینجا افتضاد و اکفای منما بیتم و ان اگر چه در بین سکنه نجف اشرف از غایت اشهار کوضوح کون الشمس رائعه النهار است اما نقل نموده است از بعض از مؤلفین موجب اطمینان ثلث است از حجه ناظرین الراء فی درجاء الجنان علی اعلی الراء مرحوم انا خوانند ملا محمود عراقی در کتاب اوالسلام ذکر فرموده که شخصی صالح موفقی ربانی حاج ملا باقر بهبهانی مردی بود از جمله تجار و دین نجف اشرف و بزبور صلاح و تقوی راسته و وسيله معاش خود را شغل کتاب فروشی قرار داده بود که در حجره کتب شریفه صحن مطهر متصل بهمت قبله صحن روزها شنیده و کتاب معامله مینمود و مدفن او هم حسب الوصیه خودش در همان مکان واقع گردید و در بسیاری از مجالس تخریه خاصر العباهم قرینه الی الله بنما و تبرکاً بدون غرض بنائے و فایده نفسانے ذکر مصائب مینمود بطوریکه در ان عصر و بلد متعارف بود از کتابهای فارسی مثل روضه الشهداء و محرف القلوب مانند اینها کتابی بدست میکرد و میخواند و چون بیت خالص بود ناثری تمام مینمود و در عبارات عربیه دینی نداشت زیرا که او را

از ان کتاب تشبیه حدیث ائمه معصومین علیهم السلام

از ان کتاب تشبیه حدیث ائمه معصومین علیهم السلام

بَقَايَا كَشْفِ خَصَائِرِ نَوْحِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

(۱۱۳)

سواد عربی درستی نبود و با اینحال نویسنده بانی چنان شامل و کرد بد که کتابی که در عربی در احوالات چهارده
معصوم که زیاده بر یکصد هزار بیت بود نوشت که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علماء معبر کرد بد بطوریکه
در زمان جوده خود او جمعی از کتاب مشغول استنساخ آن کتاب از برای علماء معبر عصر فاضل طلاب بودند
و جزء آخر آن کتاب که در احوالات حضرت عجل الله فرجه بود مفصل نرا از سایر اجزاء آن اتفاق افتاد بسبب اینکه
در جمع اخبار این باب از کتب عامه و خاصه است لذا کو با بتمام نرسید مؤلف کن بد این کتاب همان کتاب
دمع الساکبه است که فعلا مبدوم و مقرط بنقرنطاط کثیره است از حج اسلامیه آن مرد و بوم ولی با عداستینفا
در حالات امام عصر خیا نچه معاصر مرحوم مرقوم داشته کلا بخفی بعد میفرماید و نظریا خلاصه یک نام عصر داشت
باغی در ساحل هند به که در بعض نواحی مسجد سهله است اجاء و غرس کرده بود و آنرا بنام نامی و لقب کرامی
آن بزرگوار صاحبیه نام کرده بود و بجهت خارج آن باغ و ضعف کسب کثرت عیال را خرد کار مدیون و پریشان
حال شده بود تا آنکه در وفاتی چنان اشتهار یافت که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه باغ صاحبیه
حاج ملا با فر خریدار شده و پس از زمان مشهور کرد بد که آنحضرت فرض و را داده نموده اتفاقا در آن وفات
سید جلیل عالم عامل حاج سید اسد الله بن مرحوم حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی فدس شهادت بخف بود
و حقیق چون فراغت و معاشرت با مردم نداشتند در مقام تحقیق بر نیامدم و در مجالس و محافل ذکر اوقات مختلف مسموع
میکرد بد تا آنکه سید مذکور هم از بخف با اصفهان رفتند و زمانی بر این گذشت اتفاقا دوزی در مسجد شیخ نعمت
طریحی که از اولاد شیخ طریحی صاحب مجمع البحرین میباشد و آن مسجد نزد یک خانه حتمی واقع است مجلس ختم و نماز
بود و حقیق از برای فاتحه در آنجا رفتیم و حاج ملا باقر مذکور را در آنجا دید و پس از ختم و تفرقه مردم مسجد خلوت کرد بد
و حقیق هم از برای خود فراغتی بدیم شرح حال و افع را از خود حاج ملا باقر پرسیدیم و باین فسخ تقریر نمود که
یکی از فلاحهای باغ صاحبیه پیر مردی است نزدی و صالح روزها را در باغ مذکور فلاحی و باغبانی میکند و
شبهه را در مسجد سهله بنیونه میباشد و من از برای پنی که در این و آخر عمر حاصل شده بود مضطرب که مباد الله
مدیون مردم بمیرم و در این باب با امام عصر عجل الله فرجه چون این باغ را با اسم او موسوم کرده و این جلد آخر کتاب را
در احوالات و نوشته بودم با آنحضرت منوشتل کرد بدیم روزی آن فلاح مذکور آمده ذکر نمود که امر و بعد از نماز صبح
در صفا و وسط صحن مسجد سهله نشسته مشغول تفقیر نماز صبح بودم شخصی نزد من آمد و گفت که حاج ملا باقر این
باغ را میفروشد گفتیم تمام آنرا که نه لکن بعض آنرا چون فرض دارد کو با میفروشد گفت پس تو نصف این باغ را از
برای او بمن بفروش بیکصد تومان و پول او را از جانب و بکری و با و برسان گفتیم من که در این باب از او کالتی ندارم

بَقَايَا كَشْفِ خَصَائِرِ نَوْحِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

بَقَايَا كَشْفِ خَصَائِرِ نَوْحِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

از خود شیخ حضرت امام معصوم علیه السلام

کتاب فی الجواهر
در بیان احکام و مسائل
فقهیه و حقوقیه
جلد اول

کتاب فی الجواهر
در بیان احکام و مسائل
فقهیه و حقوقیه
جلد دوم

گفت بفروش دیویش را بیکرا اجازه نکرد بیاور کفتم در این باب لابد سند و شهودی در کار است تا آنکه
خود او نباشد صورتی ندارد گفت میان من و او سند و شهودی لازم نیست هر قدر اصرار کرد قبول نکردم
پس گفت من پول را بنویسمید هم بیرون نرود در خریدن و کپل میکنم اگر فروخت از برای من بخرد الا پول را بیاور و من
با خود کفتم که پول مردم را گرفتن و بردن هزار غائله دارد لهذا قبول نکردم و با و کفتم که من همه دوزها را صبح
در این مکان هشتم از اومی پرسم و جواب را بنویسم تمام چون این جشید برخواست و از مسجد برفت حاج ملا
یا فر گفت چون اینو افتاده ذکر کرد با و کفتم که چرا نفرختی و چرا نکردی من که بنده ای از عهده مخارج این باغ
بر نمی آیم و بعد از او فرض هم که دارم و هیچکس هم تمام این باغ را امروز با این قیمت نمیرد جواب گفت که بود در این باب
اذن بمن نداده بودی و من هم این فضولی را مناسب خود ندیدم حال که کوئی چون فردا را وعده جواب بیاورد
ام شاید بیاید با و میگویم کفتم او را باین بهر طور بکه خواهد من مضایقه ندارم و ناگه کردم که بهر طور شد او را
بیاید و معامله را بگذراند با آنکه با یکدیگر نجف بیایند و بهر نحو نزد هر کس که خواهد برویم و عمل را بگذرانیم
فردا آمد و گفت هر قدر انتظار کشیدم در صفحه مسجد آن شخص نیامد و او را هم ندیدم با و کفتم که او را در غیر آن
دیده و میشناسی گفت ندیده و نمیشناسم کفتم برو و بپرس و کردش کن در نجف شرف و مسجد و باغات و بنا
او را بیابی با آنکه شناسی رفت و آمد و گفت از هر کس پرسیدم از او خبری معلوم نکردم چون قاپوس شدم
بسیار متحسر و متأسف گردیدم زیرا که این امر هم وسیله فرض من بود و هم باعث سبکی بار من در امر مخارج باغ
تا آنکه پس از پاس و گذشتن مدتی بکشت در باب فرض و پریشانی خود و آنکه من از عهده مخارج باغ و
عیال بر نمی آیم چگونه هر سال با این کسب ضعیف از عهده فروعات این فرض بر آیم و اگر مسامحه کنم در این امر
کار خفیف باز در سوای طلبکار میگردم و با همین خیالات مرا خواب در بود دید که شرفیاب خدمت مولای
خود حضرت صاحب الامر هشتم و آن بزرگوار بمن توجه کرده فرمود حاج ملا با قبول باغ در نزد حاج سید
اسد الله میباشد بروا و از او بیکرا این را بفرمود و من از خواب بیدار شدم و مسرور گردیدم لکن بعد از آنکه با
خود کفتم که شاید این خواب زباب حدیث نفس اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد و اظهار آن بسید
باعث بد خیالی درباره خود من میشود که این را از باب اسباب سازی و وسیله سؤال از او کرده ام زیرا
که من در باب تصدیق این دعوی چیزی در دست ندارم دیگر بار کفتم که سید در بزرگی است و حالت مرا هم
میداند که از نوع مردم نیست و بدین سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفتم ام که عند
مواخذ شوم و عازم بر رفتن و گفتن شدم و چون وقت صبح بعد از نماز فراغت من رسیده بود و خانه میبودم

بقضای اکثر حصه شیخ المسلمین علیه السلام

(۱۱۵)

در معبرخانه من بود که دو صحن مطهر و حجر کتاب فروشی و منزل روزم میفرم لهذا بعد از نماز صبح روانه شوی
صحن شده چون در اثناء عبور بدرخانه رسید مذکور رسیدم توقف کرده دست بچلفتی در برده آهسته که
دادم ناکاه او از سپیدان بالا خانه مشرف بد که منزل خارج او بود بلند شد که حاج ملا بافرهشی توقف کن
که امدم چون این بشنیدم با خود گفتم که شاید از روزنه سرکوچه مراد بد پس بزودی از پله بزرگ آمده با شب کلاه
و لباس خلوت در را کشوده کپشه پولی بدست من نهاد و گفت کسی نداند و در را بست برفت بد و اینکه دیگر
سخن بگوید چون کپشه ایپا و ردم و شمار کردم بکصد تومان تمام دران بود و مادام که سپید مذکور زنده بود
این واقعه را بکسی نگفتم اگر چه از تقسیم آن پول با رباب طلب از فراین دیگر بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف
انواقعه را خبر داشتند و مختلف بیکدیگر میسازیدند تا آنکه بعد از وفات سپید این خبر انتشار یافت **رحمته علیه**
در ماثرو الاثار است که حاج سپید اسد الله مجتهد اصفهانی حجة الاسلام بن الحاج سپید محمد بافر مجتهد شیخی
شفعی حجة الاسلام در فقهائت و اجتهاد و ورع و زهد و تقوی مسلم مسلمان بود بنظم شعر نیز در شعر داشت
اب فرائد را این بزرگوار در نجف شرف جاری ساخت چنانچه در ضمن اثار عده این عهد ابد مدت اشارت شد
فولش در سنه دو بیست و نود هجری بعد از هزار و چهل و یک روز از منازل راه عنایت ائمه عارف عرب علیهم السلام **رحمته**
کرامته عن السید العلام این ناچیز گوید معاصر فرموده حاجت الاسلام البسه الله من خلیل الله
در کتاب مذکور کرامتی از مرحوم سپید مرقوم بعد از وفاتش نقل نموده که خودش بران واقف شده است خوش
دارم که او را در میان از برای اصفیاء از اخوان قرار داده و این رساله را بدین کران زینت نمایم و ان این است که فرمود
من در زمان حیات سپید مذکور با او معاشرت داشتم تا آنکه اب فرائد را نجف شرف آورد و در این باب اهتمام نمود
و بعد از اتمام نهان اصفهان باراده نجف شرف بیرون آمده در اثناء راه در منزل کردند وفات کرد و جنازه
او را نجف شرف رده در باب قبله صحن مطهر مقابل مقبره شیخ اسناد شیخ رضی الانصاری طاب ثراه دفن
نمودند حقیق چون از آن باب عبور میکردم در وقت دخول صحن از برای شیخ اسناد بر عایت حق تعلیم علم فائحه
میخواندم و در وقت خروج از صحن از برای سپید مذکور فائحه میخواندم بر عایت حق شریب با ثفا فائده
از ایام در امر معاش شدنی عارض شد و طرف ندید میسر و در وقت خروج از صحن مطهر که نوبت
فائحه سپید مذکور بود چون نبرد فرا رسیدم ملتفت این کردم که کفایت این امر را باید بعهده سپید گذارم
و اگر کفایت نمود دیگر فرائد و فائحه از برای او نباید کرد زیرا که سپید در عالم ارواح این قدر در دنیا و دنیا
او را فائحه خاصی اختصاص داد و این واقعه در اوایل شب بعد از خروج از حرم محترم اتفاق افتاد چنانچه عادت

کتاب فی فضیله شیخ المسلمین علیه السلام
در معبرخانه من بود که دو صحن مطهر و حجر کتاب فروشی و منزل روزم میفرم لهذا بعد از نماز صبح روانه شوی

کتاب فی فضیله شیخ المسلمین علیه السلام
در معبرخانه من بود که دو صحن مطهر و حجر کتاب فروشی و منزل روزم میفرم لهذا بعد از نماز صبح روانه شوی

در جواب

از وجوه تشبیه ائمه و یاسین علیه السلام

دخول حرم اول شب بود بعد از نماز عشاء و اول روز بود بعد از نماز صبح پس اینکلام را بگفتند و برنم افغاناها
 شب خواب بیدم که شخصی آمد و پویی آورد و گفت این را سپید فرستاده پس چون روز شد شخصی آمد و بید حافه
 پویی آورد و دانسته شد از سوال و جواب که این حواله از همان جناب بوده است پس حسن ظنم زیاده بر سابق کردید
 در شنه فائحه دافطع نفودم **اشاره فیها اناره بدانکه این فضیله امثال آن مؤید است آنچه را که در اینجا**
 کثیره وارد شده است از استیجاب بارت بنور علماء و صلحاء و زهاد و عباد و استمداد نمودن از ارواح ایشان
 در حل مشکل و دفع معضل و بیل بمثوبات کثیره و فوائد جلیله و آثار عظیمه و نایب فحینه بلکه سزاوارست از برای خصوص
 اهل علم که زیارتشان علماء و صلحاء و صاحبان نفوس کامله و از یاد نریاشد از دیگران و ثوفا ایشان در نزد آنها
 بیشتر باشد از دیگران زیرا که از برای نلطف هنر و واضح شدن مشکلات علوم و درک مفوضات و تجلی اشرفیات و
 از یاد استعدادات در صعود بمدارج عالیات مدخلیت نامه دارد **ثابث فیه کشف بد استکوری و محبوب**
القلوب و ملا عبد الرزاق لا یجی ر کتاب کوه مراد گفته اند که و فیکه خاتم الحکماء ابو ناسر بن ارسطوی حکیم در شهر
اسطا غیر که بلدی بود که خود بخود پیدا و کرده بود از دینارف اهل اسطا غیر جمع کردند استخوانهای او را بعد از اینکه
پوسیده شده بود و ظرفی از مس کردند و او را دفن کردند در موضعیکه معروف است باسم خود ارسطو و این
مکان را مجمع خود قرار دادند و در اینجا جمع میشدند از برای مشاورت در کارهای بزرگ و امورات جلیله و هر
رفت بر ایشان مشکل میشد مطلبی از فنون علم و حکمت فصد اینجا می نمودند و در سرفراوی نشینند و مشغول بمناظر
و مباحثه میشدند در مابین خود تا آنکه واضح میشد بر ایشان آنچه مشکل شده بود و چنان اعتقاد داشتند که
آمدن بموضعیکه ارسطو در آن دفن شده بر عقل و ذکا و ایشان نمی افزود و اذهان ایشان را نلطف و پاکیزه می کند
و نیز این را نظمی ای ارسطو میداشتند در بعد مرگ او و باعث تأسف بر فراغ و خزن و اندوه بران فحبه و
مصیبت فقدان بنایع حکمت و میداشتند **تبصره فیها اندک بدانکه چون این عنایات مذکوره تمام**
متعلقه بطبقه اعلی از این کشتی نجات بود و عنایتی از طبقه وسطی و اولی این کشتی نکرشده بود خوشداشتیم
که نینما للفائده و نینما للعائده و نینما للکتاب تلذذنا لا الی الا للباب و عنایت از این طبقه کشتی نجات
است ذکر نمایم در این موضع بابرکت که اولی از آنها متعلقه بطبقه وسطی و ثانیها متعلقه بطبقه اولی است
العنايت الاولى معاصر عارف در کتاب اراک السلام از مرحوم ملا عبد الحمید فروزینی که مرحوم حاجی نور علی ودا
 یابن و صاف ستوده المولی الزاهد العابد الثقة الصالح الصفی المولی عبد الحمید الفروزی الجاوری الشیخ الغری
 نقل نموده است که با جناب ایشان در مسجد کوفه در طاق بزرگ نزد محراب شهادت اهل المؤمنین و در بخش کرام

علماء و صلحاء و زهاد و عباد و استمداد نمودن از ارواح ایشان

فائده و نینما للعائده و نینما للکتاب تلذذنا لا الی الا للباب

بقضای آنکه حضرت شیخ المسلمین علیه

(۱۱۷)

کنشسته بودیم و اند و حکایت گذشت که از او نقل کردیم ذکر نمود بعد از آن از او خواستیم که اگر واقعه دیگر هم دیده ذکر نماید پس از اصرار مذکور نمود که واقعه دیگر دارم اعجاب زانند و واقعه و چون نزد یک بنصرتی و قبول نبود انکار از اظهار آن داشتم و آن این است که از اول وفات مجاورت نا حال زیارت مخصوص حسبه یا مداومت نموده ام و ترک نکرده ام مکران شب که مقصم بنیونه اربعین مسجد سهله کرد بدم و جمیع آنها را پیاده رفتم و غالب آنها را هم باز آورده ام بلکه به راه رفتم و در شب آخر وقت عصر بیرون رفتم و فردا را در کربلا بوده ام و در ورود انجا هم غالباً منزل درست معینی نداشتم بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر پاد و خود صحن با توابع آن منزل بوده چون بضاعتی نداشتم و نمکن از مخارج و کرایه منزل نبوده ام اتفاقاً فردوسی با اراده کربلا بیرون رفتم چون بیلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزّه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت افاضه بیرون آمده اند پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوشه خواندند و قدوی با او همراه شدند پس وداع کردند و اذان در عقبه و گفتند و سائر ارباب فائز را با او بجا آوردند و او هم بانو کریمه و سائر لوازمات سفر روانه کرد بد چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ملول و غمناک شدم و با خود گفتم که این دفعه که بیرون آمده ام میروم لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که برو جهالت نباشد میروم و الا نمیروم و آنکه نا بحال رفتم کفایت میکند پس این دفعه را رفتم و برگرد بدم و بعد از آن عازم شدم که دیگر بطریق مذلت نروم و برهما اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که چه روز اراده زیارت داری که ما هم بانویا پیوسته گفتم من اراده ندارم زیرا که خرج و منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمیروم گفتند که تو همیشه پیاده میرفتی گفتیم دیگر نمیروم گفتند این دفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو که ما هم از راه باز نمائیم بعد از خود صیدای بالا پس از اصرار و انکار رفتند و از برای نوشته راه خریداری کردند و مرا با صراحت براه داشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن شکسته و فردای آن روز روز زیارت بود صبح بیرون رفتم که ظهر را در کار و انشغال شور بخوابم و شب بیکر بلا برسم پس با همراهان که در نفر بودند روانه شده وارد کاروانسرا کردم بدیم در وقتیکه زوایا شب صبح بار کرده بودند و چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چونکه آن اوقات کاروانسرا خجسته بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمیدانست بعلاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طراران عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه میکردند و اگر اچاناً از طلبات مجاورین وارد میشدند و استغدادی نداشتند از خوف عرب سباب لباس خود را در زیر جلیقه و زباله مسنور میکردند و ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتم در داخله طوبه صفتی بزرگ مسقفی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم

حکایت آنکه حضرت شیخ المسلمین علیه السلام فرمودند که اگر واقعه دیگر هم دیده ذکر نماید پس از اصرار مذکور نمود که واقعه دیگر دارم اعجاب زانند و واقعه و چون نزد یک بنصرتی و قبول نبود انکار از اظهار آن داشتم و آن این است که از اول وفات مجاورت نا حال زیارت مخصوص حسبه یا مداومت نموده ام و ترک نکرده ام مکران شب که مقصم بنیونه اربعین مسجد سهله کرد بدم و جمیع آنها را پیاده رفتم و غالب آنها را هم باز آورده ام بلکه به راه رفتم و در شب آخر وقت عصر بیرون رفتم و فردا را در کربلا بوده ام و در ورود انجا هم غالباً منزل درست معینی نداشتم بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر پاد و خود صحن با توابع آن منزل بوده چون بضاعتی نداشتم و نمکن از مخارج و کرایه منزل نبوده ام اتفاقاً فردوسی با اراده کربلا بیرون رفتم چون بیلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزّه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت افاضه بیرون آمده اند پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوشه خواندند و قدوی با او همراه شدند پس وداع کردند و اذان در عقبه و گفتند و سائر ارباب فائز را با او بجا آوردند و او هم بانو کریمه و سائر لوازمات سفر روانه کرد بد چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ملول و غمناک شدم و با خود گفتم که این دفعه که بیرون آمده ام میروم لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که برو جهالت نباشد میروم و الا نمیروم و آنکه نا بحال رفتم کفایت میکند پس این دفعه را رفتم و برگرد بدم و بعد از آن عازم شدم که دیگر بطریق مذلت نروم و برهما اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که چه روز اراده زیارت داری که ما هم بانویا پیوسته گفتم من اراده ندارم زیرا که خرج و منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمیروم گفتند که تو همیشه پیاده میرفتی گفتیم دیگر نمیروم گفتند این دفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو که ما هم از راه باز نمائیم بعد از خود صیدای بالا پس از اصرار و انکار رفتند و از برای نوشته راه خریداری کردند و مرا با صراحت براه داشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن شکسته و فردای آن روز روز زیارت بود صبح بیرون رفتم که ظهر را در کار و انشغال شور بخوابم و شب بیکر بلا برسم پس با همراهان که در نفر بودند روانه شده وارد کاروانسرا کردم بدیم در وقتیکه زوایا شب صبح بار کرده بودند و چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چونکه آن اوقات کاروانسرا خجسته بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمیدانست بعلاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طراران عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه میکردند و اگر اچاناً از طلبات مجاورین وارد میشدند و استغدادی نداشتند از خوف عرب سباب لباس خود را در زیر جلیقه و زباله مسنور میکردند و ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتم در داخله طوبه صفتی بزرگ مسقفی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم

حکایت آنکه حضرت شیخ المسلمین علیه السلام فرمودند که اگر واقعه دیگر هم دیده ذکر نماید پس از اصرار مذکور نمود که واقعه دیگر دارم اعجاب زانند و واقعه و چون نزد یک بنصرتی و قبول نبود انکار از اظهار آن داشتم و آن این است که از اول وفات مجاورت نا حال زیارت مخصوص حسبه یا مداومت نموده ام و ترک نکرده ام مکران شب که مقصم بنیونه اربعین مسجد سهله کرد بدم و جمیع آنها را پیاده رفتم و غالب آنها را هم باز آورده ام بلکه به راه رفتم و در شب آخر وقت عصر بیرون رفتم و فردا را در کربلا بوده ام و در ورود انجا هم غالباً منزل درست معینی نداشتم بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر پاد و خود صحن با توابع آن منزل بوده چون بضاعتی نداشتم و نمکن از مخارج و کرایه منزل نبوده ام اتفاقاً فردوسی با اراده کربلا بیرون رفتم چون بیلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزّه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت افاضه بیرون آمده اند پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوشه خواندند و قدوی با او همراه شدند پس وداع کردند و اذان در عقبه و گفتند و سائر ارباب فائز را با او بجا آوردند و او هم بانو کریمه و سائر لوازمات سفر روانه کرد بد چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ملول و غمناک شدم و با خود گفتم که این دفعه که بیرون آمده ام میروم لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که برو جهالت نباشد میروم و الا نمیروم و آنکه نا بحال رفتم کفایت میکند پس این دفعه را رفتم و برگرد بدم و بعد از آن عازم شدم که دیگر بطریق مذلت نروم و برهما اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که چه روز اراده زیارت داری که ما هم بانویا پیوسته گفتم من اراده ندارم زیرا که خرج و منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمیروم گفتند که تو همیشه پیاده میرفتی گفتیم دیگر نمیروم گفتند این دفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو که ما هم از راه باز نمائیم بعد از خود صیدای بالا پس از اصرار و انکار رفتند و از برای نوشته راه خریداری کردند و مرا با صراحت براه داشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن شکسته و فردای آن روز روز زیارت بود صبح بیرون رفتم که ظهر را در کار و انشغال شور بخوابم و شب بیکر بلا برسم پس با همراهان که در نفر بودند روانه شده وارد کاروانسرا کردم بدیم در وقتیکه زوایا شب صبح بار کرده بودند و چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چونکه آن اوقات کاروانسرا خجسته بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمیدانست بعلاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طراران عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه میکردند و اگر اچاناً از طلبات مجاورین وارد میشدند و استغدادی نداشتند از خوف عرب سباب لباس خود را در زیر جلیقه و زباله مسنور میکردند و ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتم در داخله طوبه صفتی بزرگ مسقفی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم

از و کتبیه حضرت معصومین علیهم السلام

اتفاقا من انهم اهان زود تر بیدار شدم و ابروی را برداشته از برای وضو بیرون آمدم و بعد از مقدمات وضو بر
 صفتی که در وسط کادر و انبار بود بالا رفتم و بر لبان صفتی دوید و کار و انبار نشسته مشغول وضو کردم بدناگاه در
 انبار وضو که مشغول مسح پا بودم شخصی آمد بدیدم که در زنی لباس اعراب پیاده از در کار و انبار داخل کرد بدو با
 سرعت تمام نزد من آمد که کمان آن کردم که او از اعراب بیابان است و اراده آن کرده که مرا بربهنه کند لکن چون چپ
 قابلی با خود نداشتم چندان خونی نکردم و مسح پا را تمام نمودم چون نزدیک آمد منوجه من کرد بدو و گفت ملا عبد
 الحمید فرزند منی تو هستی چون بدو و سابقه اشنائی نام مرا ذکر نمود بچشم کردم و گفتم اری منم آنکه کوئی گفت تو
 که میگفتی که من باین دلت و خواری بگر بگر بلا نمیرم مگر آنکه بطرفی عزت فامکن و فاد رشوم قدری تا قبل کردم
 این شخص بنوائه را از کجاء دانست باز در جواب گفتم اری گفت اینک آماده شو که مولای ثواب الفضل العباس
 و افای ثوابی بن الحسن بن علی بن ابی طالب که فخر خود را بدانی و باعتبار اثار بی اعتبار دنیا افتاده
 و مهیوم نکردی چون این سخن را شنیدم متحیر ماندم و مبهورت کردم بدیدم که این شخص چگونه مرا شناخت و چه میگوید
 ناگاه دیدم که دو نفر سواره با شامیلان دو بزرگوار که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم بالا
 و اصلح حریب ابوالفضل از جلو و علی اکبر از دنبال از باب کار و انبار داخل صحرائی کردند چو این واقعه را دیدم
 بی اختیار خود را از بالا ایان صفتی پایشان انداخته دویدم و بیای سبهای ایشان خود را انداخته بوسید و بدو
 اسبهای ایشان کرد بدیدم و زانو و رکاب پایشان را بوسیدم بعد از آن با خود خیال کردم که خوب است که زلفها
 هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که بخدمت اند و فرزند چید و گرا بر سرند پس با سرعت نزد ایشان رفتم و بر بالین
 یکی از آنها که ملا محمد جعفر نام داشت نشستم و باد شد و راحوک دادم و گفتم ملا محمد جعفر ملا محمد جعفر بخیر
 که حضرت عباس علی اکبر با استقبال آمده اند بیا بخدمت ایشان شرفیاب شو ملا محمد جعفر چون این سخن را شنید
 بخندید و گفت اخوند چه میگوید مزاح و شوخی میکنی گفتم نه والله راست میگویم بیا بیین هر دو شریف دارند
 چون این حالت و اصرار را از من دید داشت که چیزی هست برخواست و برودی و دید چون رفتم کسی اندیدیم
 و از در کار و انبار هم بیرون رفت و اطراف صحرا را که هوار و راه و زنا مسافت بسیار دیده میشود مشاهد کردم
 و اثری باغبان و از آن پیاده و دو سواره ندیدیم پس مناسب و متحیر برگردیدیم و از غم و اراده سابق برگردیدیم
 ثابت و نادم شدم و عازم بران گردیدم که زیارت ان غلوم و انزل نکنم اگر چه بروج ذلت و رحمت باشد و اگر
 عذر شرعی عارض شود ندارم و قضا کنیم و الی الان ترك شده و مادام الحیث هم ترك نخواهد شد ان شاء
 الله تعالی العنا بئر الشان بئر از جمله امانت دکان واجب النعمه حضرت سید محمد بن الامام علی الهادی

خطبه حضرت معصومین علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

نقض یا کشته حضرت نوح علیہ السلام

(۱۱۹)

است که فرشتن نزد یک بفریه بلد است که واقع است بین کاظمین و سامره و از آن قبر شریف کرامات بسیار بد
و بظهور رسیده من جمله از یکی از مشایخ خود شنیده و در یکی از مؤلفات بعض از صلحا و معاصرت بدام که نوی
جمعی در بیرون بفریه آنحضرت نشسته بودند ناگاه دیدند جوانی از اعراب که در فریان بفریه قتل دارند خجری بر پا
بردست گرفته و در خیر انقابت کرده و هر دو دیدند نا آنکه آن دختر بفریه مبارکه داخل شده و خود را بضرع آن
بزرگوار چسباند و این جوان بر در بفریه ایستاد قدری نکند شد که دیدند این جوان خجری را غلاف کرده و داخل بفریه
شده دست انداخته گرفت و با کمال مهربانی هر دو بیرون آمدند این جماعت چون چنان دیدند میختر شده از کفینه
سؤال نمودند جوان گفت این خواهر من است و من یکد سنال با و سپهر بودم اکنون او را طلبید هر چه بفریه
پیدا شد من در باره اش بدکان شدم که شاید با اجنبی آشنا شده و از او با و داده لذا قصد قتلش کردم چون
او آمد و باین اقامت و سئل شد دیدم که یکی از کارها که مشغول چرا بودند از میان آنها جدا شده نزد من آمده و دست
بمن کرده سر کین انداخت ناگاه دیدم که همان سنال از شکم آن کار و با سر کین بیرون آمد پس معلوم شد که آن دست
مال را کا و خورده بود و جگر ششمر از جوه تشبیه اهل بیت را بکشتی نوح شاید این باشد که چنانچه در کشته
نوح و لدا الزنا راه یافت بنا بر آنچه علامه مجلسی در بحار پنجم از تفسیر عیاشی نقل فرموده است از عبید الله حلی
از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند بدینگی ولد الزنا لا يجوز له شهادة ولا یؤتم بالناس لم یحمله نوح و السیفه
و قد حمل فيه الکلب الخیر یعنی نرادر است از برای ولد زنا اینکه شهادت در امری قبول و نافذ نشود و از برای
مردم امامت نماید چه آنکه نوح او را در کشتی حمل فرمود و حال آنکه در کشتی حمل نموده بود سنک و خیر نرادر
و ایضا از تفسیر عیاشی از ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود آن نوحا حمل الکلب فی السفینه و لم یحمل
ولد الزنا تطبیق هم چنین در این کشتی نجات که نوسل با هلبیت حضرت ختمی مرتبت باشد ولد زنا و ولد
حبض و محنت راه ندارد بلکه ایشان مبغض حضرت علی بن ابیطالب با و لو بت مبغض اولاد طاهرین آن غالب
کل غالبند و ما از برای اثبات این مطلب با شناعث اکفما منما یتم بنقل سه روایت و سه دایم الروایه
الاولی روی شیخنا الصدوق عطر الله فی کتاب العلل با سناده عن جابر الجعفی عن ابراهیم الفرشی قال
كنت عند ام سلمة فقالت سمعت من رسول الله ص یقول یا علی لا یغضک الا ثلثه ولد الزنا و المنافق و
حملته امه و هی جائض یعنی ابراهیم فرشی گوید در نزد ام سلمه بودم که فرمود من از پیغمبر خدا شنیده که میفرمود
یا علی مبغوض ندارد مگر سه نفر ولد الزنا یعنی حرام زاده و منافق و کسیکه نطفه او در حالتی منعقد شود
که مادرش در حبض باشد الروایه الثانیة و فیها با سناده عن جابر قال قال ابو ابوبکر الانصاری

نقض یا کشته حضرت نوح علیہ السلام

نقض یا کشته حضرت نوح علیہ السلام

بقضایاکشته خست و شیخ المسلمین

مستمر

(۱۲۱)

علماء ساکت شدند در اینوقت پادشاه بکاری بیرون رفتند پیر پادشاه گفت که این حدیث بشا بشارت دروغ است زیرا که در حرم پادشاهان زنا نمیشد و من پیر پادشاهم و امیر المؤمنین دشمنی چون من ندارد و نه من و نه ازنا و نه ولد حیض پس جمله ساکت شدند و در این اثنا پادشاه داخل شد و احوال پرسید که چه نقل میکند شیخ و الا باز گفتند گفت والله دروغ گفته هم ولد الزنا است و هم ولد الحیض مردم عجب نمودند گفت من نقل کنم در وقتی بیار شدم و کار بجائی رسید که هیچکس نزدیک من نمیشد است آمد از بسکه کج خلقی شده بودم برادرم کنیزکی داشت عرض کرد که من چنین کنیزی دارم بسیار عاقله و وجهه هست بیا و دم نا خدمت ترا کرده باشد بنوعی که بخواهی حال باشی او را در خدمت آورده و در خدمت من بود تا مادامیکه چاق شدم روزی در خانه سبک کاری رفیق تو انکنیز بطریق عادت داخل شد چون او را دیدم شهوت بر من غلبه کرده خواستم که با او مفاربت کنم امتناع نمود سبب پرسیدم گفت حائضه من متوجه بان حرف نشده با او مفاربت کردم و این پسر هم رسید هم ولد الزنا است و هم ولد الحیض و فی **زهر الربیع** للسید السند المحدث السید نعم الله الخیر بنی و فی الاثر الصحیح ان ابن الخلیفه العباسی قال یومئذ فی مجمع من الناس انکم ترون حدیثا عن النبی ص انه قال لا یتغض علی بن ابیطالب الا ولد زنا و اولاد حیض هذا انا اشد الناس بغضا له و ترون ان احدا یقدر علی سناء الخلیفه او انه یاتی جواریه فی الحیض فهذا الحدیث من الموضوعات و کان ابوہ یسمع کلامه من وراء الحجاب فخرج الی المجلس و قال یا قوم هذا حدیث صحیح و احکی لکم قصه هذا الولد و هو انه کان عند اخي جارية ملیحة فعشقها و تمکن منها یوما فودعت علیها و کان حائضا فحملت فلما علم اخي بانها حامل و هبها الی فجاءت بهذا الولد فهو قد نولد من الزنا و الحیض فتعجب الحاضرون و صحیح الحدیث و هو صحیح **الدرازی** الثانی فی تضاد کتاب جل المبین از سید فاضل عالم عامل سید نصر الله مدّرس کربلائی معالی نقل نموده که فرمود حکایت کرد پدرم رحمة الله علیه که میگفت ششم روزی از بعضی بازارهای بغداد با اصحاب رفقای خود پس نشستی بر من غلبه نمود پس گفتم بعضی از اصحاب خود که طلب نما از برای من ای از یکی از این خانها پس او رفت بخانه بطلب تا ایشان را دیدم من و بانی رفقای من برده انخانه و انتظار اب میکشیدیم و در طفل انجا بازی میکردند یکی از آن دو طفل میگفت امام بخو علی بن ابیطالب علیه السلام است و دیگری میگفت امام بخو فلان است پس من گفتم که راست گفت پیغمبر ص که با علی دوست میباشد و نور امکر مؤمن پاکیزه روزگار و دشمن نمیدارد نور امکر ولد حیض یا بکاری پس از انخانه بیرون آمد با اب و گفت بخدا قسم میدهم نور امکر را که مرایشنوائی آنچه را که گفتم من گفتم حدیثی رواست کردم از پیغمبر ص نیست حاجت تو دیگر او پس از زن مکر نمود سوال اخذ شد پس من روایت نمودم اخذ شد را از برای آن زن آن زن

و فی الاثر الصحیح ان ابن الخلیفه العباسی قال یومئذ فی مجمع من الناس انکم ترون حدیثا عن النبی ص انه قال لا یتغض علی بن ابیطالب الا ولد زنا و اولاد حیض هذا انا اشد الناس بغضا له و ترون ان احدا یقدر علی سناء الخلیفه او انه یاتی جواریه فی الحیض فهذا الحدیث من الموضوعات و کان ابوہ یسمع کلامه من وراء الحجاب فخرج الی المجلس و قال یا قوم هذا حدیث صحیح و احکی لکم قصه هذا الولد و هو انه کان عند اخي جارية ملیحة فعشقها و تمکن منها یوما فودعت علیها و کان حائضا فحملت فلما علم اخي بانها حامل و هبها الی فجاءت بهذا الولد فهو قد نولد من الزنا و الحیض فتعجب الحاضرون و صحیح الحدیث و هو صحیح

حکایت کرد پدرم رحمة الله علیه که میگفت ششم روزی از بعضی بازارهای بغداد با اصحاب رفقای خود پس نشستی بر من غلبه نمود پس گفتم بعضی از اصحاب خود که طلب نما از برای من ای از یکی از این خانها پس او رفت بخانه بطلب تا ایشان را دیدم من و بانی رفقای من برده انخانه و انتظار اب میکشیدیم و در طفل انجا بازی میکردند یکی از آن دو طفل میگفت امام بخو علی بن ابیطالب علیه السلام است و دیگری میگفت امام بخو فلان است پس من گفتم که راست گفت پیغمبر ص که با علی دوست میباشد و نور امکر مؤمن پاکیزه روزگار و دشمن نمیدارد نور امکر ولد حیض یا بکاری پس از انخانه بیرون آمد با اب و گفت بخدا قسم میدهم نور امکر را که مرایشنوائی آنچه را که گفتم من گفتم حدیثی رواست کردم از پیغمبر ص نیست حاجت تو دیگر او پس از زن مکر نمود سوال اخذ شد پس من روایت نمودم اخذ شد را از برای آن زن آن زن

بقصایا کتبه حضرت نوح شیخ المسلمین

ششم

(۱۲۳)

و بخدا قسم که او ولد زنا و ولد حیض است هر دو بد و شبکه من بودم بیارد رخانه برادرم پس اخلشد برین
 جاریه و از برای کاری و خواند نفس من مرا بسوی او پس آن کنیز از این امر امتناع نمود و گفت من حاضریم مکاره نمود
 او را بر نفس خود و وطن نمودم با او پس آن کنیز حامله شد باین پسر پس این حاصل شد از زنا و حیض هر دو زیاده
فیها لواط بدانکه محدث بحرینی رحمه الله علیه بعد از اینکه فضیله ابی دلف و پسرش را به این نسبت که
 از جل المین نقل شد در کتاب ندر الحاضر خود از رساله ذخیره الحشر شیخ سلیمان بحرینی و او از کتاب کشف الیقین
 علامه مرحوم نقل فرموده چنین مرقوم داشته که در سالف بام من بر این نقل مطلع شده ام بوجه ابسط از این
 لکن الان اسم آن کتاب اکابر این نقل مبسوطا در آن ذکر شده حاضرند درم یعنی فراموشم شده و ملخصا آن این است
 که جماعت حاضر در مجلس ابی دلف مذاکره نمودند آن حدیث مذکور را از حضرت پیغمبر باز یاد نه این نفره
 که المطعون نه عجان است یعنی محنت و ملوط پس چون ابودلف وارد مجلس شد و سوال نمود از آنچه حاضرین
 در او منازعه و مشاجره داشتند کتمان نمودند امر را از او پس چونکه الحاح و اصرار نمود بر اظهار آن پس خبر دادند
 او را از سبب مشاجره خود پس گفت بلی این ملعون یعنی پسرش در هر سه خصلت کامل است پس حکایت کرد
 از برای حاضرین که برادرش در بلد بعید و دوری بوده و او مشتاق ملاقات برادرش شده پس مسافرت بسوی
 او نموده پس اتفاق افتاده که او در اینجا میسر شده پس برادرش از برای او منزلی جداگانه معین نموده و خادمه را
 تعیین کرده که او را خدمت کند پس چون از مرضش بهبودی حاصل شده نفس او مهمل با نجاریه پیدا کرده پس
 با او موافقه نموده و اتفاقا آن جاریه حاضر بوده پس بعد از آن از نزد برادرش بوطن خود معاودت کرد چون
 چند وقتی گذشت اثر حمل بران جاریه ظاهر شده پس برادرش از علت آن حمل از نجاریه سوال نموده پس نجاریه
 گفته بود است که این حمل از برادرش است و در آنوقت که او را اینجا بوده با من مجامعت نموده پس چون برادرش
 این حرف را از نجاریه می شنود او را روانه نزد او می نماید و تمهیک با او میکند پس نجاریه در نزد او وضع حمل می نماید
 و از او این پسر متولد میشود پس ابودلف گفت روزی از روزها وارد شدم در مکانی که خادمان و نوکران در
 اینجا منزل داشتند پس دیدم یکی از خدام من باین ملعون لواط می نماید پس و مجامعت کرده و گفت شما نجیب
 من ایند از مبغوض داشتن این پسر علی علیه السلام را پس تمام حاضرین از این کیفیت متعجب شدند و قد پسرش
لشیر المنة بن سید سند جزایری رحمه الله علیه در زهر الربیع از بعضی فاضل نقل نموده که فرموده است
 که از برای سبب حرام نمودن کسی که متعجب و منعه زنان را حرام نموده چیزی بخاطر من رسید و آن اینست
 که او از پیغمبر ص شنبه بود که بحضرت امیر میفرمود مکرره و مبغوض میبندارد نور یا علی مکرر کسی که متولد

اینکه این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

اینکه این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

مکتب

(۱۳۴)

از وجوئیس حصر ائمه طاهری علیهم السلام

شده باشد از زنا پس حرام نمود آنکس شیعہ حج را تا اینکه مردم ترك نمایند طواف نشاء را پس باین واسطه حرام کرد و بر ایشان زینهای ایشان پس آورده شود و زاینده کرد و از آن زینها اولاد زنا و حرام نمود منعه زنان را تا آنکه مردم اقبال نمایند و و غبت کنند بر بخور و باز آن بد و ن عقد شرعی مباشرت کنند زیرا که همه کسی قادر بر گرفتن زن بعقد دائم نیست پس آنچه زیاد شود در میان مردم اولاد زنا و شایع گردد میان ایشان بغض علی علیه السلام و غرض حرام کننده این دو منعه این بوده که زیاد کرد اولاد زنا بیکه بغض دشمنان بزرگوارند **فائدة لا تخلو عن عامدة** قال المحدث البحرینی فی کثکوله المستفاد من الاخبار التي یضیق عن نقلها المقام ان صححة النسب وحب اهل البيت مثل ارفان کانت تفضیها كذلك ومن هنا ذهب جمیع من الاصحاب الی کفر ولد الزنا و الاخبار الدالة علیه کثيرة و قد روی السید الجلیل رضی اللہ عنہ طائوس فی کتاب ربيع الشیعة عن ابن عباس قال قال النبی ص اذ کان یوم القیامة دعی الناس کلهم باسماء امهاتهم سوی شیعتنا فانهم یُدعون باسماء ابائهم لطیب موالیدهم و قد توارث الاخبار مغنی تجلیل الخیر للشیعة لطیبت لادتهم و فی بعضها ان الزنا و خبیث الولادة انما دخل المخالفین من جهة الخیر ففی رواية ابي حمزة عن ابي جعفر الناس کلهم اولاد بغا یا ما خلا شیعتنا قلت فكیف لی بالخرج من هذا قال ع بالابا حرم کتاب الله المنزل ان الله جعل لنا اهل البيت سهما ماثلة فی جمیع الفیثم قال و اعلوا انما غنم من شیء فان لله خمس للرسول ولذی القربی و البنی و المساکین و ابن السبیل فحق اصحاب الخیر و الفیثم قد حرمناه علی جمیع الناس ما خلا شیعتنا و الله بالابا حرمه ما من ارض تفتح و لا خیر یخس و یضرب علی شیء منها الا کان حراما علی ما کان یصبیه فرجا کان او مالا و لو قد ظهر الحق لفتح لیدیع الرجل الکرمه علی نفسه فیهن لا یرید حتی ان الرجل منهم لیفقدی جمیع ماله و یطلب النجاة لنفسه فلا یصل الی شیء من ذلك و قد اخرجونا و شیعتنا من حقا ذلك الحدیث و فی صحیحہ ضعیف الکناسی قال قال ابو عبد الله ع ان ذری من این دخل علی الناس الزنا قال لا ادری فقال من قبل خمسنا اهل البيت الا شیعتنا الاطیبین فانه یحل لهم لمیادهم الی غیر ذلك من الاخبار **رفع شبهة و رفع کلف** بدانکه از جمله موارد بکه شبهة حراز بارینعالی بر عبد مبر و ولد الزنا است زیرا که اخبار مثل کلمات علماء اخبار در آن مختلف است بعضی از آنها دلائل دارد بر کفران مثل خبر مشهور و ولد الزنا شر الثلثة بنا بر آنکه مراد از ثلثة ثلثة معهوده بهن فرقة ناجیه باشد نه خودش و ابوینش باشند و علامه مرحوم در کتاب منتهی الذریای کفر و استدللال بمرسلة و شاء از حضرت صادق ع که فرمود مکروه است سور ولد الزنا و یهودی و نصاری و مشرک و هر کس مخالف با اسلام باشد نموده است بغریب اینکه مراد از کراهت که در خبر ذکر شده نه آنکه مغنی ظاهر و است که فی تنزیهی باشد چه آنکه یهود و نصاری هم

در کتب معتبره از کتب معتبره

در کتب معتبره از کتب معتبره

بقضایا کثرت خست نوح شیخ المرسلین علیه السلام

مستمر

(۱۲۵)

در این روایت بعد از ذکر ولد الزنا ذکر شده اند و کراهت نسبت بسور الفبا بمعنی مخبر است پس باید نسبت بولد زنا هم بمعنی مخبر باشد و نمیشود از او اراده فی مخرب و نیز فی هر دو آمده چه لازم می آید استعمال شدن لفظ کراهت در از بد از معنی واحد با استعمال آن در معنی جمع و مجازی آن با هم دیگر در استعمال واحد و این باطلست پس حرمت سوران مستلزم کفر است مثل یهودی و نصرانی و از مؤیدات کفر است اخباری که دلالت دارند بر منع از اغسال از چاهبکه ولد الزنا در او غسل نموده مثل آنچه که در کافی از عبد الله بن ابی یعقوب و از حضرت صادق روایت نموده که آن حضرت فرمود غسل منادر چاهبکه جمع میشود در آن غسل حمام چه در آن غسلها غسله ولد الزنا میباشد و او طاهر نمیشود تا هفت پدر و اخباری که دلالت دارند بر اینکه دپه او مثل دپه یهودی و نصرانی است که هشتصد درهم است و اخباری که دلالت دارند بر اشتراط طهارت مولد در امام جماعت و قضاء و شهادت چنانچه در کتب اخبار و احادیث و زبر فقهیه بخوانستیم ذکر شده اند و اخباری که دلالت دارند بر عدم دخول آن در بهشت چنانچه صدوق علیه الرحمه در علن با سند خود از سعد بن عمر الجلاب روایت نموده که او گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود پسندید خداوند خلقت فرموده بهشت را طاهر و مطهر پس داخل نمیشود او را مگر کسیکه طیب و طاهر باشد و لایق باشد و این سخن فائل با سلام و طهارت ولد الزنا شده اند این اخبار را بر این حمل نموده اند که در صورتیکه او مؤمن و متدین باشد خلافی نیست که او وارد بهشت میشود و الا لازم آید تکلیف بحال از جانب بارئ تعالی و کلام در اینست که او دارای وصف ایمان و تدین نمیشود بانه و این اخبار را کاشفند که او دارای ایمان و تدین نخواهد شد و او در عالم تکلیف ظاهری اخبار نمینماید مگر کفر و اینچنین ظاهر بعضی از اخبار هم همین است مثل قوله عم ولد الزنا شر الثلثه و مثل قوله هم با علی لا یغضک الاولاد زنی و اگر بنا بر فرض محال و متدین و مؤمن شود در دوزخ تکلیف مستحق بهشت است و بعضی از علماء فائلمند که در صورت اظهار ایمان و تدین حال و حال سایر مسلمانان باشد و اشند لال نموده اند با آنچه بر فی در کتاب محاسن از عبد الله بن عجلان با سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده چه او بان بزرگوار عرض میکند با ما مردی است که پیشناسد آنچه را که ما پیشناسیم یعنی فائل بولایت است ولی گفته میشود که او ولد زنا است پس حضرت فرمودند نوحه میگوئی عرض کردم این چیزی است که در باره او گفته میشود پس حضرت فرمودند اگر چنین باشد بنا نمیشود از برای او خانه در اثنای از صد یعنی از صد هجتم بنا بنفسی که در حدائق او را از بعض مشایخ خود نقل میفرمایند اگر چه خود شاحمال داده که صد بصحیف صرح باشد که بمعنی جمد و یخ است و با الحمله امام میفرماید با نخانه و هم چنین از او رد میشود و رزق او ورده می شود

کتاب الفبا بمعنی مخبر است پس باید نسبت بولد زنا هم بمعنی مخبر باشد و نمیشود از او اراده فی مخرب و نیز فی هر دو آمده چه لازم می آید استعمال شدن لفظ کراهت در از بد از معنی واحد با استعمال آن در معنی جمع و مجازی آن با هم دیگر در استعمال واحد و این باطلست پس حرمت سوران مستلزم کفر است مثل یهودی و نصرانی و از مؤیدات کفر است اخباری که دلالت دارند بر منع از اغسال از چاهبکه ولد الزنا در او غسل نموده مثل آنچه که در کافی از عبد الله بن ابی یعقوب و از حضرت صادق روایت نموده که آن حضرت فرمود غسل منادر چاهبکه جمع میشود در آن غسل حمام چه در آن غسلها غسله ولد الزنا میباشد و او طاهر نمیشود تا هفت پدر و اخباری که دلالت دارند بر اینکه دپه او مثل دپه یهودی و نصرانی است که هشتصد درهم است و اخباری که دلالت دارند بر اشتراط طهارت مولد در امام جماعت و قضاء و شهادت چنانچه در کتب اخبار و احادیث و زبر فقهیه بخوانستیم ذکر شده اند و اخباری که دلالت دارند بر عدم دخول آن در بهشت چنانچه صدوق علیه الرحمه در علن با سند خود از سعد بن عمر الجلاب روایت نموده که او گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود پسندید خداوند خلقت فرموده بهشت را طاهر و مطهر پس داخل نمیشود او را مگر کسیکه طیب و طاهر باشد و لایق باشد و این سخن فائل با سلام و طهارت ولد الزنا شده اند این اخبار را بر این حمل نموده اند که در صورتیکه او مؤمن و متدین باشد خلافی نیست که او وارد بهشت میشود و الا لازم آید تکلیف بحال از جانب بارئ تعالی و کلام در اینست که او دارای وصف ایمان و تدین نمیشود بانه و این اخبار را کاشفند که او دارای ایمان و تدین نخواهد شد و او در عالم تکلیف ظاهری اخبار نمینماید مگر کفر و اینچنین ظاهر بعضی از اخبار هم همین است مثل قوله عم ولد الزنا شر الثلثه و مثل قوله هم با علی لا یغضک الاولاد زنی و اگر بنا بر فرض محال و متدین و مؤمن شود در دوزخ تکلیف مستحق بهشت است و بعضی از علماء فائلمند که در صورت اظهار ایمان و تدین حال و حال سایر مسلمانان باشد و اشند لال نموده اند با آنچه بر فی در کتاب محاسن از عبد الله بن عجلان با سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده چه او بان بزرگوار عرض میکند با ما مردی است که پیشناسد آنچه را که ما پیشناسیم یعنی فائل بولایت است ولی گفته میشود که او ولد زنا است پس حضرت فرمودند نوحه میگوئی عرض کردم این چیزی است که در باره او گفته میشود پس حضرت فرمودند اگر چنین باشد بنا نمیشود از برای او خانه در اثنای از صد یعنی از صد هجتم بنا بنفسی که در حدائق او را از بعض مشایخ خود نقل میفرمایند اگر چه خود شاحمال داده که صد بصحیف صرح باشد که بمعنی جمد و یخ است و با الحمله امام میفرماید با نخانه و هم چنین از او رد میشود و رزق او ورده می شود

کتاب الفبا بمعنی مخبر است پس باید نسبت بولد زنا هم بمعنی مخبر باشد و نمیشود از او اراده فی مخرب و نیز فی هر دو آمده چه لازم می آید استعمال شدن لفظ کراهت در از بد از معنی واحد با استعمال آن در معنی جمع و مجازی آن با هم دیگر در استعمال واحد و این باطلست پس حرمت سوران مستلزم کفر است مثل یهودی و نصرانی و از مؤیدات کفر است اخباری که دلالت دارند بر منع از اغسال از چاهبکه ولد الزنا در او غسل نموده مثل آنچه که در کافی از عبد الله بن ابی یعقوب و از حضرت صادق روایت نموده که آن حضرت فرمود غسل منادر چاهبکه جمع میشود در آن غسل حمام چه در آن غسلها غسله ولد الزنا میباشد و او طاهر نمیشود تا هفت پدر و اخباری که دلالت دارند بر اینکه دپه او مثل دپه یهودی و نصرانی است که هشتصد درهم است و اخباری که دلالت دارند بر اشتراط طهارت مولد در امام جماعت و قضاء و شهادت چنانچه در کتب اخبار و احادیث و زبر فقهیه بخوانستیم ذکر شده اند و اخباری که دلالت دارند بر عدم دخول آن در بهشت چنانچه صدوق علیه الرحمه در علن با سند خود از سعد بن عمر الجلاب روایت نموده که او گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود پسندید خداوند خلقت فرموده بهشت را طاهر و مطهر پس داخل نمیشود او را مگر کسیکه طیب و طاهر باشد و لایق باشد و این سخن فائل با سلام و طهارت ولد الزنا شده اند این اخبار را بر این حمل نموده اند که در صورتیکه او مؤمن و متدین باشد خلافی نیست که او وارد بهشت میشود و الا لازم آید تکلیف بحال از جانب بارئ تعالی و کلام در اینست که او دارای وصف ایمان و تدین نمیشود بانه و این اخبار را کاشفند که او دارای ایمان و تدین نخواهد شد و او در عالم تکلیف ظاهری اخبار نمینماید مگر کفر و اینچنین ظاهر بعضی از اخبار هم همین است مثل قوله عم ولد الزنا شر الثلثه و مثل قوله هم با علی لا یغضک الاولاد زنی و اگر بنا بر فرض محال و متدین و مؤمن شود در دوزخ تکلیف مستحق بهشت است و بعضی از علماء فائلمند که در صورت اظهار ایمان و تدین حال و حال سایر مسلمانان باشد و اشند لال نموده اند با آنچه بر فی در کتاب محاسن از عبد الله بن عجلان با سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده چه او بان بزرگوار عرض میکند با ما مردی است که پیشناسد آنچه را که ما پیشناسیم یعنی فائل بولایت است ولی گفته میشود که او ولد زنا است پس حضرت فرمودند نوحه میگوئی عرض کردم این چیزی است که در باره او گفته میشود پس حضرت فرمودند اگر چنین باشد بنا نمیشود از برای او خانه در اثنای از صد یعنی از صد هجتم بنا بنفسی که در حدائق او را از بعض مشایخ خود نقل میفرمایند اگر چه خود شاحمال داده که صد بصحیف صرح باشد که بمعنی جمد و یخ است و با الحمله امام میفرماید با نخانه و هم چنین از او رد میشود و رزق او ورده می شود

از وجوب نسیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

بجهت او و بانچه كه شيخ كليني در كتاب كافى با سند خود از ابن ابى يعفور روايت نموده كه او گفت حضرت صادق (ع)
 فرمودند ولدا الزنا اگر عمل خيري از او ناشي شود جزا داده ميشود بان و اگر عمل شري هم از او ناشي شود جزا داده
 ميشود بان و از موبدات قول اول است اخباري كه دلالت دارند بر اينكه نوح عليه السلام او را در سفينه
 حمل نمود چنانچه بعضي از آنها گذشت و اخباري كه صريحند كه لاخريفه چنانچه در ثواب الاعمال از حضرت
 صادق (ع) روايت نموده كه فرمود ولدا الزنا لاخريفه ولا في بشره ولا في شعره ولا في لحمه ولا في دمه ولا شي منه ^{لحمه}
 آنچه از مجموع اخبار وارده در ولد الزنا استفاده ميشود اين است كه از براي او حالت ثالثه است غير از حال كفر
 و ايمان چنانكه اخبار داله بر احكام ديني و از نجاستش و عدم عدالتش با انصاف بشرط ان و حكم ديني او و
 هم چنين اخبار داله بر عدم دخول و بهشت را و هم چنين اخبار عدم حمل نوح (ع) او را در سفينه و اخبار بكنه داله
 دارند كه لاخريفه با حكم نمودن با ايمان او بوجهي از وجوه جمع ميشود و اسبابي كه موجب كفر او باشد هم در صورت
 اظهار ايمان و ندين چنانچه مفروض هم ميباشد موجود نيست پس از آنچه بعضي بلكه جماعتي از علماء قائل
 بتوقف شده اند و آنچه مختار اين ناچار است در اين مسئله همان چيزي است كه غواص بحار الانوار و مستخرج آنچه
 در آنها است از لسان اخبار اخبار فرموده چنانكه در بحار بعد از اينكه قدرتي از اخبار را كه دلالت دارند بر دخول
 نشدن او در بهشت ذكر نموده فرموده است ممكن است جمع بين اخبار بر وجهي كه موافق باشد با ثبوت
 عدل بآنكه گفته شود ولدا الزنا داخل بهشت نميشود لكن در انش هم معاف نميشود مگر رفتي كه ظاهر شود
 از او آنچه كه مستحق نمايد او را بدخول نارد و بآنكه فعل اطاعت از او ناشي شود و چيزي هم از او صادر نشود كه او را
 حبط نمايد ثواب داده ميشود بر او وليكن در ميان انش مثل حال انوشيروان عادل و حاتم طائي باذل بنديار
 يهودي و كافري ماوي دهند بمؤمن موحدي است و اين احقر در نظاير مطالب كتاب خريفه الجواهر اخبار
 اينهارا نقل نموده ام هر كس بخواهد با بخارجوع نمايد و بالجمله مجلسي مرحوم ميفرمايد برخدا لازم نيست كه جزاي
 كسانيكه اعمال حسنه بجاي مي آورند در بهشت بدهد و شاهد بر مدعي خير عبدالله بن عجلان است كه ذكر
 شد و اما خير عبدالله بن ابى يعفور هم معارضه با اين خبر ندارد كه جزاء اعمال حسنه او در بهشت با داده مي
 بلكه همين قدر دارد كه ثواب داده ميشود بان اعمال و از ذكر مقام و محل جزاء ساكت است و اما عموم ان ايمان
 و روايات كه دلالت دارند بر اينكه جزا بر الله و يعلى صالحا بدخله الله الجنة پس ممكن است اينها را با اخبار وارده
 در اين باب لد الزنا كه وارد بهشت نميشود تخصيص داد و محدث بحريني در كتاب حلائق الناصره
 بعد از اينكه آنچه را كه از علماء مجلسي ذكر شد نقل نموده فرموده است والذي يقرب عندي ان مقتضى

و لا يدرى ان الزنا باعمال
 او را نمى دانند با اعمال
 او را نمى دانند با اعمال

و لا يدرى ان الزنا باعمال
 او را نمى دانند با اعمال
 او را نمى دانند با اعمال

بقضاء الكثرة مستفوح شيخ المسلمين عليه السلام

(١٢٧)

الاجبار والكثرة المستفيضه التي تلونها في احكامه ديناً واخره سيما الاخبار والاحكام الدالة على انه شر من
 الكلب الخنزير وانه لا خير في شعره وبشره الخ انه في الغالب الاكثر لا يطيب لا يكون مؤمناً وان كان مؤمناً فاما
 يكون مستعداً وان ثبت على ايمانه وكان مستفراً يكون ثوابه في النار على الوجه الذي ذكره شيخنا المجلسي
 قدس الله روحه وضاعف عليه فوجه نذير في قول عجيب بدانك بعضي الاعتقاد انك مقام
 ولذا الزنادر نشأته اخرويه در خطا ترجمان است اگر در دار دنیا مؤمن و صالح العمل باشد و قابل است که
 خطا ترجمان از فاضل انها خلفت شده اند و عبارات او در بيان این مطلب این است اعلم ان المحصل
 من الادلة العقلية المبينة على النقيض ان الدور يوم القيامة سبع وعشرون دار وفضيلها ان الجنان
 ثمان احدى على ما دللت عليه بعض الروايات جنه عدن ولبس لها حظيرة لما تشبه اليه ادلة العقل والفيل
 واما باقى الجنان وهى السبع فلكل جنه حظيرة تختص بها خلفت من فاضل تلك الجنة المختصة هى بها ومددها
 من النعيم منها فكانت الجنان وخطا ترجمانها خمسة عشر وان النيران سبع ولكل نار حظيرة تختص بها خلفت من
 فاضلها واليهما من فاضل الهمى فكانت النيران وخطا ترجمانها اربع عشرة فالدور سبع وعشرون دار لكل دار
 سكان خالدون فيها ابد مخصوصون بها لا يسكنها غيرهم ولا يخرجون منها قال الله تعالى وكل درجات
 مما عملوا وبعد ان ينكس سكان هربك از جنان و بمران را ذکر نموده گفته است واما اعلی کون اولاد الزنا في
 ومن سكانها اذا كان مؤمناً بعد النضر فهو ان الزنا وان كان مؤمناً يكون باعث نطفة شهوة النفس الامارة
 بالسوء ناع كالحلال داعى نطفة شهوة النفس التى هى من العقل وهى مركبة وذلك ضده فتكون نطفة الزنا
 اكثف واكد وقلته نوريتها لانها فرد داعى المبهمة بخلاف تلك فالحا فرد داعى الوجود فلما فارت نطفة
 الزنا في خروجها وفراها وتكون بها نور الوجودى الشرعى لم تنكس نوراً بل تحفظها بمراتب المؤمنين ولم يبق
 فيها الا نور الشرعى الوجودى وشانه افضاء الاكوان الصورية والوجود الشرعى يقتضى الاكوان
 النورية والصورية ففاضل النورية فوجب ان تكون النطفة الحلال اذا ظهرت تكون غراجنة واليهما نور
 والنطفة الزنا اذا ظهرت تكون من الخطا ترجمان واليهما غود ثم ان هنا سراً اشارت الى لوازمه الاخبار عن الامنة
 الاطهار عليهم السلام في مثل قولهم ان ابن الزنا لا ينبغي ان يلبس بطن نذل ذلك ومثله يفهمه على انه
 بعد سبعة ابطن ينبغي معنى لك مضافاً الى ما دل عليه دليل الحكمة واسارت اليه الاخبار ان ابن الزنا الصالح
 يسكن اسفل خطا ترجمان واسبه الصالح بالنكاح الحلال يسكن المحظرة التى فوقها وابن ابنه الصالح بالنكاح
 الحلال يسكن حظيرة التى هى على من حظيرة ابيه هكذا والسابع من نسل ابن الزنا على نحو هذا التفصيل لم يبق

كل صاحب ان يشك في ما ذكره
 من العقول ان يستغنى عن غيره

في خبر
 من انك ذلك الزنا الذي
 من انك مكان خطا ترجمان

از حوله تشبیه الی نور یاسین علیه السلام

بالمؤمنین و یسکن معهم لانه نجیب مثلهم لاشکال النور الوجودی الشرعی فیه والسر فی خصوص عدد المراتب
 ان ابن الزنالماتک بالحلل کان فی ابنه من النور الوجودی الشرعی سبع ظهور فی عطفه و العقل التکلیفی علیه
 و هذا الابن اذ انک فی الحلال ظهر فی ابنه سبعان من ذلك النور سبع عند عقله و سبع عند روحه و روحه
 فیه و اذ انک هذا الابن بالحلل ظهر فی ابنه من ذلك النور ثلثة اسباع عند عقله و عند روحه و عند کتبات
 عظامه لحم و اذ انک هذا الابن حلا لاظهر فی ابنه من ذلك النور اربعة اسباع فی عقله و روحه و لحمه و عظامه
 و اذ انک هذا الابن حلا لاظهر فی ابنه من ذلك النور خمسة اسباع فی عقله و روحه و لحمه و عظامه و مضغنه
 و اذ انک هذا الابن حلا لاظهر فی ابنه من ذلك النور ستة اسباع فی عقله و روحه و لحمه و عظامه و مضغنه
 و علفنه و اذ انک هذا الابن حلا لاظهر فی ابنه من ذلك النور سبعة السبعه الاجزاء فی عقله و روحه و لحمه و عظامه
 و مضغنه و علفنه و نطقه فجب هذا الابن تلحق بالمؤمنین فی مراتبهم فی الجنان لاشکال النور الوجودی الشرعی
 فیه و انما كانت الاجزاء سبعة لان متعلق النور الوجودی الشرعی الذی فیه سبع مراتب هی مطارج اشعة نفوس
 السموات السبع علی نظامها کل علی فرع غریک المطارج و لهذا کان الشخص اذا قارف سبعة انظر سبع علی
 فان تاب لم تکتب علیه لعدم استغفارها فی مباسر تلك المطارج و ان مضت سبع ساعات ولم یثبت استغفار
 فی تلك المباسر فکتبت علیه سبعة انتهى کلامه و فیه من النقص الابرار ما لا یجفی علی العلماء الاعلام **هذا فی**
الی درویش عالم جلیل معاصر و متبع جنیه ماهر المنعم فی بحار رحمة الله السبحانی مرحوم انا شیخ عبد الباقی
 در لالی الاخبار از حضرت صادق سلام الله علیه و ابی نموده که ان بزکوار فرموده که المیزر لا یطیب
 الی سبعة اباء فقیل ای شی المیزر قال الذی یکتب ما لا من غیره فیرج و ینسری به فبولد له ذلك
 الولد هو المیزر یعنی انجناب فرمودند که میزرجیت نمیشود تا هفت پدر پس گفته شد از برای انجناب
 از ایشان سؤال شد که میزرجیت فرمود میزرا کسی است که کسب نماید مالی را از غیر وجه حلال یعنی
 بغیر انظرفی که شارع مقدس از برای کسب نکست فرار داده از قوانین وحدود معاملات پس آن را
 مهر زن فرار دهد یا از ان کنیز مجرد و از انها فرزندی منولد شود از برای آن مرد صاحب مال پس آن ولد
 نامش میزراست **ایضا فی رعایا** بدان ایچان برادر که بسیار میشود که انسان بعضی از اموال
 و اشیاء را بحسب ظاهر شرع و در نظر اولیه حلال می پندارد و بحسب ظاهر بان معامله حبس نماید و حال
 آنکه همان مال با همان شی در نظر باریک بپایان راه دین حرام و غیر حایر الضرفه است و کفایت میکند
 از برای بیدار شدن از این خواب کمران قضیه علاءالدوله منسوب بیهمنان جاحی و رفعت الانس

جواب فی الزنالماتک
 سبعة و ابی

فی الزنالماتک
 سبعة و ابی

بقضایا کتبه خسته نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۱۲۹)

از علماء الدوله مذکور نقل نموده که وقتی که در مشهد طوس مشرف بودم روزی امیر نوروز دوز و نفر
 خرکوش را آورد و گفت من خود اینهارا زده ام و شکار نموده ام بخورید گفت خرکوش است هر کسی که زده است
 اینهارا بخورد من نخواهم خورد امیر نوروز گفت چرا بخوری گفت بقول امام جعفر صادق ع خرکوش حرام
 و چون یکی از بزرگان انرا حرام دانسته است ناخوردن ان بهتر است و روز دیگر آمد و اهوئی آورد و گفت
 این اهو را من زده ام به نیزیکه خودم تراشیده ام و براسبی که از پدران مادرندیم الا بام نخم بر نخم بارسید
 است گفت این همان حکایت مولانا جلال الدین در کرنی است که از امرای مغول شخصیکه در حوالی
 همدان منوطن بود و با شیخ دعوی ادا داشت روزی بنزد او آمد و در مرغای در نزد او نهاده گفت
 اینهارا باز من شکار کرده و گرفته است و حلال باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت در مرغای نیست سخن
 سخن در استنکه شود و ش مرغ کدام پیره زرا خورده است که امروز او را فوت کرین این مرغابی حاصل شد است
 برو و ببر که لایق شما است اسب نو نیز دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز او را فوت دو بدن حاصل
 شده است تا نود ریش و اهو می توان زد مرا خورد زان رو اینست انهی و الخوان فضیله از برای اهل سو
 و باز از کافیه است در مقام تذکر و انداز منام **عن بعض العلماء الاعلام في الخبز عن**
النصف في سكر الامام و اما از برای سلسله علماء در حد و نمودن از نصف کردن در سهم امام
 و جعفر خدا کفایت میکند این منام و روایا که دیده شده است درباره اسناد الکمال الشیخ مرتضی در روح و بحار
 که از انالفاظ یکی از صلحاء معاصرین است مرفوع است که سید جلیل و عالم بنیل انای اناسید نفی ارد و بادی
 الاصل و نیز نری المسکن که از اجله علماء بود رحمه الله علیه نقل فرمود از مرحوم مظفر الدین شاه و ایشا از یکی
 از علماء که فرموده بود ان امام که در نجف شرف مشرف بودیم وقتی شیطان ازاد در عالم رو بادیدم که چند عدد
 افسار در دست گرفته بود پس من از او سوال نمودم که اینهارا از برای چه بدست گرفته گفت اینهارا بر مردم
 منبر نم و ایشا از ابطرف خود میکشام و دهر روز یکی از اینهارا بر سر شیخ مرتضی انصاری انداخته و از او طاق نا
 بیرون کوچه که بر در خانه او است بیرون کشیدم و از اینجا از پندرها شده و مراجعت بخانه اش نمود پس انفا
 گفته که من وقتی که بیدار شدم خدمت شیخ مرحوم مشرف شده خواب خود را خدمتش عرض نمودم شیخ فرمود
 داست گفته است ان ملعون دهر روز من پول نداشتم و چیزی در خانه لازم شده بود که میبایست خریدم
 یا خود گفتم بکفران عجمی از مال امام علیه السلام که در نزد من موجود است و معطل مانده تا آنکه بمصرفش برسد
 بعنوان فرض بر میدارم بعد که بخودم وجه لایقی رسید انرا دادا و رد میکنم پس بکفران ازان وجه برداشته و از

منام
 الخوان فضیله
 از برای اهل سو

منام
 الخوان فضیله
 از برای اهل سو

از وجوه تشبیه حضرت ائمه طاهرين عليهم السلام

خانه نامیان کوجه معبر امد همبکه در کوجه وارد شدم با خود خیال کردم که چرا من باید چنین علی بن ابی طالب
 پشیمان و نادم شده مراجعت نجانه نموده و آن بکفران را بجای خود گذاشتم **و جبر هفتم** از وجوه تشبیه
 نمودن حضرت خمتی مرتبت اهل بیت خود را بکشتی نوح شاید این باشد که چنانچه از نمایی فوشت که بکشتی او
 داخل نشده بودند بکفر نجات از غرق یافت با وصف آنکه داخل کشتی نشد و آن عوج بن عنق بود چنانچه در
 معارج النبوه است که یوسف بن مهران از ابن عباس روایت کند که چون ابی امدن گرفت عوج بن عنق که بنی
 حضرت ادم عم بود زیرا که مادر او عنق دختر حضرت ادم بود و پدر عوج را سبحان نام بود و او شهرت بمادر ریافته
 پیش نوح عم امد و گفت مراد رکشتی راه ده حضرت نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در ادم
 و او را در کشتی نکذاشت حاصل آنکه از همه ذوات ارواح هیچ جنبیده از آن طوفان بدون توسل بان کشتی
 نجات یافت مگر عوج و آن بجهت عظم جثه و قد بلند او بود زیرا که عظمت طول قامت او بمنزله بود که ابی طو
 با آنکه از بلندترین کوهها بلندتر بود و برآمده بود هنوز برانوی و نرسیده بود و در عراقین میگوید که طول
 او بیست هزار و سیصد و ثلث کرمی از ذراع املاک و آن کرمی است که از کرمهای عامه خلافتی بیک قبضه باد
 است و ابرو و کرگاه او میبکشت و از غرور باید است ماهی میگرفت و بر شعله آفتاب آشنه بریان کردی و فوت
 خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر کشتی بکبریت مین را احاطه نمودی و طول هر ^{تکشت}
 او سه کرم بود و عرض او دو کرم و در هر آنکشت دوازده نفر داشت بر مثال دوداس بغایت نیز با وجود آنکه دختر
 ادم علیه السلام بود اول کسی بود که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم سند و داد فساد یعنی ناپسند بود و کشتی
 آن معاملت به غضب الهی جل و علامت آنکه تا حقیقتی بر وی ما و آن فرستاد بر مثل پیلان و کرکان بر ^{هسته}
 شتران و کرکان برابر خزان تا این عنق را بکشتند و بخوردند **حکمت** و حکمت در ایفاء عوج و خلاص
 وی از طوفان با آنکه او در زمان ادم عم متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بر زمان موسی عم
 رسید و گویند عمر وی بسه هزار و ششصد سال کشید و آن بود که وی نوح را در کشتی ساختن و جمله
 معاونت و مدد دی کرد، و کیفیت معاونت او در ضمن وجه هفدهم از وجوه تشبیه بیان خواهد شد پس
 با وجود شرك و کفرش از ان عذاب نجات یافت **تکثیر** و اینجا نکته ایست و آن این است که کافر بیک نوح
 را در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب این جهان نجات مییابد بندگان که حضرت رسالت را صلی
 علیه و اله و سلم را در دین با وی معاونتها نموده باشند که و تعاونوا علی البر و التقوی اگر از عذاب این جهان
 نجات یابند چه عجب یا شد و بعضی گویند که **حکمت** دو گذاشتن وی این بود که تا امامت که از عذاب آیند

و جبر هفتم از وجوه تشبیه نمودن حضرت خمتی مرتبت اهل بیت خود را بکشتی نوح

و جبر هفتم از وجوه تشبیه نمودن حضرت خمتی مرتبت اهل بیت خود را بکشتی نوح

بقضای اکثر حضرت توحید شیخ المرسلین علیه السلام

(۱۳۱)

از نضه طوفان آگاهشان کرد اند و از غایت و صناعت انوار خیر دار کرد اند و مثل دی در دست موسی
بود و آن چنان بود که چون موسی بمحاربه عمالقه پیون رفت و لشکری بربیب کرد که بکفر سخ دور عرض و
عوج نیز سنی با نمقدار برید و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد و تمامی آن لشکر را بیکبار هلا
کند حق تعالی شانه هدهد را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوف در گردن او افتاد و
عوج چون بواسطه سنگینی آن سنگ از پای رآمد حضرت موسی را چنانکه در مجمع البنا است نیز
ده کر بود و عصای او نیز ده کرده کرد بجز رجبت و سنان عصای او بپاشنه پای عوج رسید زخم کاری
بر او افتاد و عوج با ترخم بهلاکت رسید پس لشکر موسی مجتمع گشتند و شمشیرها و خنجرها کشیدند و بحد
بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در در پای پیل ساختند و یکسال مرود بر آن
پل بود تمام شد عبارات کتاب معارج النبوه تطبیق هم چنین در این کشتی نجات این است هم بکفر مثل
و داخل شد و مع ذلك نجات یافت از عذاب الهی و چنانچه عوج داخل در آب بود و از فتنه غرق نجات یافت
آن در میان امواج شراره آتش و افشاده و با وصف بحال نجات یافت و آن مختار بن ابی عبیده ثقفی است
نیاید روایت علامه مجلسی در بحار از کتاب سرچشمه در کتاب مذکور از ابان بن ثعلب و از جعفر بن ابراهیم و او
از ذرعه و از سماعه و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که چون روز قیامت شود پیغمبر خدا از
پل صراط بگذرد و کسی از فرجه جهنم فریاد زند که یا رسول الله مرا بجات ده تا سه مرتبه حضرت با و اعثنا نکند پس
امیر المؤمنین بگذرد و بهین نسبت استغاثه کند و انجناب نیز التفات فرماید و هم چنین امام حسن بگذرد
و او استغاثه کند و آن جناب نیز التفات فرماید از گاه امام حسین ع بگذرد پس او نیز استغاثه بحضرت نماید
و عرض کند منم که دشمنان نور اکسنتم و طلب خون نور نمودم پس حضرت رسول ص فرماید یا حسین فریاد
برس که حجت بر تو کرفت پس حضرت امام حسین مانند عقاب پیچیده در جهنم بنیدازد و او را در آورد و او را بگوید
که عرض کردم فدای تو شوم ان کیست که چنین در جهنم مبتلا است حضرت فرمود مختار است عرض کردم چرا
معدب باشد در جهنم و حال آنکه آن همه کارها نموده یعنی از خون خواهی حضرت امام حسین و کشتن اعادی
و قاتلان آن سبط رسول ثقلین و تشفی ثلوب حرم و شیعیه آن بزرگوار و ارام نداشتن او در لیل و نهار
بجهت انجام این کار پس حضرت فرمودند اگر دل و را می شکافند در دل او از محبت آن دو نفر چیزی می یافتند و محبت
آنکس که محمد را بر سالت بر کرده که اگر چیزی بپسندد و بپاک بپسندد و در دل چیزی از محبت ایشان باشد بر خدا واجب است
که او را بر روی در جهنم بنیدازد تمام شد حدیث شریف این ناچیز گوید و تو میدانی که نه الجمله محبت ایشان

هفت

در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

از سجده تشبیه حضرت امام معصوم علیه السلام

بماند و نفر با محبت خالصه اش با اهل بیت پیغمبر باده باهد بکر کمال صفات را دارد و البته صاحب خود را
 از عقاب الهی و آتش جهنم نرساند **ثواب** در نظریه جاری شدن این افعال خبریه پردست فخر از ابو عبید
 ثقی نظایر اعانت نمودن عوج است نوح را در ساختن کشتی شمع **جمع** بدانکه اخبار و آیه در مدح
 و مذمت فخر دارد و کتب معتبره احادیث و اخبار و استبکات مستطاب بحار الانوار زیاده از آنست که باید
 در بخند و شمار و لذا مجلسی مرحوم در بحار دهم جمع بین آنها نموده و این خبر را در آن کتاب بوصف شاهد
 جمع ننموده و عبادت از مرحوم در آن کتاب معتبر بدین زیاده و نقیصه این است بعد از ذکر این خبر **بیان**
 کان هذا الخبر و جمع بین الاخبار المختلفه الواردة في هذا الباب بانه وان لم يكن كاملا في الايمان واليقين ولا
 ما دونها فاعلم صريحاً من ائمة الدين لکن لما جرى على يد به الخبیر الکثیره و شفی بها صد و در قوم مؤمنین کما
 عاقبه امره الله الى النجاه فدخل بذلك تحت قوله سبحانه واخرون اغترفوا بذنوبهم خلطوا عموماً الحاميا و اخر
 سبباً عسى الله ان ينوب عليهم وانا في شأنه من المؤمنين وان كان الاشهر بين اصحابنا من المشكوك **حدیث**
 منقول عن نفسه الامام مخالف للنوار مخ **والاخبار في هذا المقام** بدانکه حدیث
 از نفس حضرت امام حسن عسکری در خصوص فخر نقل شده که با اعتقاد بعضی بابوا رخ و سایر احادیث
 وارده در حالات و صفات نامه دارد و ما المحدث را نقل نموده و بعد اشاره بوجه صفات او و منما بتم وان
 حدیث این است که امام میفرماید که جناب امیر المؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا نمودند
 و خداوند ایشانرا مکرّم داشت و بعضی معصیت نمودند و خفتعالی ایشانرا معذب ساخت شما نیز چنین میباشد
 عرض کردند عاصیان ما چه کسانیست فرمود آنها شکم ما مورد شدند بنعظیم ما اهل بیت و نعظیم حقوق ما و با
 وجود ان نرسیدند و مخالفان کردند و انکار حقوق ما را نمودند و استخفاف بما کردند و اولاد پیغمبر را کشتند
 با آنکه ما مورد با کرام و محبت ایشان میباشد پس گفتند با امیر المؤمنین اینها که فرمودید شدنی است فرمود
 بلی چیزی است حق و صدق و امری است که لا محاله باید بشود عن قرب همین دو فرزند من حسن و حسین را
 خواهند کشت و بعد از کشتن فرزندانم حسین خداوند عالمیان زجر و عذاب نازل خواهد ساخت در داد
 دنیا بر ظالمین این امت بشمشیر بعضی که خدا ایشانرا مسلط خواهد ساخت از برای انتقام بسبب ان فسق و
 ظلم که از ایشان صادر شده چنانکه بر بنی اسرائیل نازل شد پیش از این پس عرض کردند که کیست ان شخص
 که مسلط خواهد شد فرمود غلامیست از ثقیف که او را فخر از بن ابو عبیده گویند و جناب علی بن الحسین
 نیز همین را فرمود و کان بعد قوله هذا برهان یعنی چون مدعی شد از قول امیر المؤمنین صدق این کلام

و قد روي في بعض النسخ ان هذا الخبر هو من قول الامام الحسن عليه السلام

و قد روي في بعض النسخ ان هذا الخبر هو من قول الامام الحسن عليه السلام

بقضا یا گئے حضرت نوح شیخ المرسلین علیہ السلام

(۱۳۳)

ظاهر کردید و مختار منولد شد و ابن خبر بحجاج بن یوسف سپید از زبان امام زین العابدین ع اذاعون گفت که پیغمبر یقیناً چنین حرفی نزده و اما علی بن ابیطالب پس شک دارم که آیا چنین سخنی از حضرت رسول خدا نقل کرده یا نه و اما علی بن الحسین پس او طفلی است مغرور و سخنان باطل میگوید و متابعان خود را فریب میدهد مختار را بیاوردید چون او را حاضر کردند نطع و جلاد طلبید و گفت کردن او را بریند چون نطع را حاضر نمود پهن کردند و مختار را بر روی آن نشاندند مدتی مدید طول کشید که غلامان می آمدند و می رفتند و شمشیر حاضر نمیشد حجاج گفت شمارا چه میشود گفتند کلید خرینہ کم شده و شمشیرها در خرینہ میباشند مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و پیغمبر خدا دروغ نمیکوید و اگر یکبشی مرا زنده میکنی تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شمار ابکم حجاج بعضی از احبابان خود گفت که شمشیر خود را بجلا داده تا او را بکشد پس جلاد شمشیر را حاکم گرفت و حجاج بسیار ناگید و مبالغه میکرد در کشتن او که ناگاه پای جلاد لغزید و شمشیر بشکم او رسید و پاره شد و جلاد دیگر آمد و شمشیر را برداشت و چون دست خود را بلند نمود که او را بکشد عفری او را کردند و افتاد و هلاک شد مختار بحجاج گفت نمیتوانی مرا کشت بپاد خود بیا و سخنی را که نزار بن معد بشاپور ذی الاکفان گفت و فنی که لشکر کشید از مملکت عجم بیاد عرب ایشانرا میکشت و انش کشید بلاد عربی این نزار با ولاد خود گفت که مراد از زینبلی کذارد بر سر راه بگذارید چون او را سر راه گذارده و شاپور او را دید گفت تو یکبشی ای نزار یعنی ای ضعیف و لاغر نزار گفت مردی از عجم میخواهم ببرم که چرا این عرب ها را میکشی چه گاهی از ایشان صادر شده که اینهمه خلق خدا را بقتل میرسانے شاپور گفت بجهت اینکه در کتابها دیده ام که مردی از شاهان میبرد که نام او محمد است و ادعای پیغمبری میکند و سلطنت عجم را بر باد میدهد و حال این خلق را من قتل میکنم تا آنمرد بهم نرسد نزار گفت ایچہ را که دیده در کتابها اگر گاهی دروغ گوین است که و ثوئی و اعنادی بقول ایشان بدست پس چرا بقول ایشان مردم بی گناه را میکشی و اگر از کتب راست گوین است و و ثوئی و اعنادی بقول ایشان داری پس لا محاله ایچہ را که گفته اند خواهد شد و ثرا میسر نمیشود که مفقود الهی را بر هم نری اگر چه یک نفر از عربیائی بماند شاپور گفت راست گفتی و دست از قتل ایشان باز داشت و لیکن ای حجاج خدا مفقود نموده که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس ابکم از شماها حال هر چه خواهی بکن که جناب اقدس الهی بامانغ میشود ثرا از کشتن من بازنده خواهد کرد مرا بعد از کشتن تو حجاج بجلا داد گفت بزنی کردن او را مختار گفت کاش خود میباشی قتل من می شدی تا آنکه خدا انبیا بر تو مسلط کند هم چنانکه عفری را بر او مسلط فرمود و چون جلاد عازم قتل مختار شد دیدند که مردی از خواص عبد الملک

مختار را بیاوردید چون او را حاضر کردند نطع و جلاد طلبید و گفت کردن او را بریند چون نطع را حاضر نمود پهن کردند و مختار را بر روی آن نشاندند مدتی مدید طول کشید که غلامان می آمدند و می رفتند و شمشیر حاضر نمیشد حجاج گفت شمارا چه میشود گفتند کلید خرینہ کم شده و شمشیرها در خرینہ میباشند مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و پیغمبر خدا دروغ نمیکوید و اگر یکبشی مرا زنده میکنی تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شمار ابکم حجاج بعضی از احبابان خود گفت که شمشیر خود را بجلا داده تا او را بکشد پس جلاد شمشیر را حاکم گرفت و حجاج بسیار ناگید و مبالغه میکرد در کشتن او که ناگاه پای جلاد لغزید و شمشیر بشکم او رسید و پاره شد و جلاد دیگر آمد و شمشیر را برداشت و چون دست خود را بلند نمود که او را بکشد عفری او را کردند و افتاد و هلاک شد مختار بحجاج گفت نمیتوانی مرا کشت بپاد خود بیا و سخنی را که نزار بن معد بشاپور ذی الاکفان گفت و فنی که لشکر کشید از مملکت عجم بیاد عرب ایشانرا میکشت و انش کشید بلاد عربی این نزار با ولاد خود گفت که مراد از زینبلی کذارد بر سر راه بگذارید چون او را سر راه گذارده و شاپور او را دید گفت تو یکبشی ای نزار یعنی ای ضعیف و لاغر نزار گفت مردی از عجم میخواهم ببرم که چرا این عرب ها را میکشی چه گاهی از ایشان صادر شده که اینهمه خلق خدا را بقتل میرسانے شاپور گفت بجهت اینکه در کتابها دیده ام که مردی از شاهان میبرد که نام او محمد است و ادعای پیغمبری میکند و سلطنت عجم را بر باد میدهد و حال این خلق را من قتل میکنم تا آنمرد بهم نرسد نزار گفت ایچہ را که دیده در کتابها اگر گاهی دروغ گوین است که و ثوئی و اعنادی بقول ایشان بدست پس چرا بقول ایشان مردم بی گناه را میکشی و اگر از کتب راست گوین است و و ثوئی و اعنادی بقول ایشان داری پس لا محاله ایچہ را که گفته اند خواهد شد و ثرا میسر نمیشود که مفقود الهی را بر هم نری اگر چه یک نفر از عربیائی بماند شاپور گفت راست گفتی و دست از قتل ایشان باز داشت و لیکن ای حجاج خدا مفقود نموده که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس ابکم از شماها حال هر چه خواهی بکن که جناب اقدس الهی بامانغ میشود ثرا از کشتن من بازنده خواهد کرد مرا بعد از کشتن تو حجاج بجلا داد گفت بزنی کردن او را مختار گفت کاش خود میباشی قتل من می شدی تا آنکه خدا انبیا بر تو مسلط کند هم چنانکه عفری را بر او مسلط فرمود و چون جلاد عازم قتل مختار شد دیدند که مردی از خواص عبد الملک

مختار را بیاوردید چون او را حاضر کردند نطع و جلاد طلبید و گفت کردن او را بریند چون نطع را حاضر نمود پهن کردند و مختار را بر روی آن نشاندند مدتی مدید طول کشید که غلامان می آمدند و می رفتند و شمشیر حاضر نمیشد حجاج گفت شمارا چه میشود گفتند کلید خرینہ کم شده و شمشیرها در خرینہ میباشند مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و پیغمبر خدا دروغ نمیکوید و اگر یکبشی مرا زنده میکنی تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شمار ابکم حجاج بعضی از احبابان خود گفت که شمشیر خود را بجلا داده تا او را بکشد پس جلاد شمشیر را حاکم گرفت و حجاج بسیار ناگید و مبالغه میکرد در کشتن او که ناگاه پای جلاد لغزید و شمشیر بشکم او رسید و پاره شد و جلاد دیگر آمد و شمشیر را برداشت و چون دست خود را بلند نمود که او را بکشد عفری او را کردند و افتاد و هلاک شد مختار بحجاج گفت نمیتوانی مرا کشت بپاد خود بیا و سخنی را که نزار بن معد بشاپور ذی الاکفان گفت و فنی که لشکر کشید از مملکت عجم بیاد عرب ایشانرا میکشت و انش کشید بلاد عربی این نزار با ولاد خود گفت که مراد از زینبلی کذارد بر سر راه بگذارید چون او را سر راه گذارده و شاپور او را دید گفت تو یکبشی ای نزار یعنی ای ضعیف و لاغر نزار گفت مردی از عجم میخواهم ببرم که چرا این عرب ها را میکشی چه گاهی از ایشان صادر شده که اینهمه خلق خدا را بقتل میرسانے شاپور گفت بجهت اینکه در کتابها دیده ام که مردی از شاهان میبرد که نام او محمد است و ادعای پیغمبری میکند و سلطنت عجم را بر باد میدهد و حال این خلق را من قتل میکنم تا آنمرد بهم نرسد نزار گفت ایچہ را که دیده در کتابها اگر گاهی دروغ گوین است که و ثوئی و اعنادی بقول ایشان بدست پس چرا بقول ایشان مردم بی گناه را میکشی و اگر از کتب راست گوین است و و ثوئی و اعنادی بقول ایشان داری پس لا محاله ایچہ را که گفته اند خواهد شد و ثرا میسر نمیشود که مفقود الهی را بر هم نری اگر چه یک نفر از عربیائی بماند شاپور گفت راست گفتی و دست از قتل ایشان باز داشت و لیکن ای حجاج خدا مفقود نموده که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس ابکم از شماها حال هر چه خواهی بکن که جناب اقدس الهی بامانغ میشود ثرا از کشتن من بازنده خواهد کرد مرا بعد از کشتن تو حجاج بجلا داد گفت بزنی کردن او را مختار گفت کاش خود میباشی قتل من می شدی تا آنکه خدا انبیا بر تو مسلط کند هم چنانکه عفری را بر او مسلط فرمود و چون جلاد عازم قتل مختار شد دیدند که مردی از خواص عبد الملک

از وجوه تشبیه آنرا معصومین علیه السلام

مرغان داخل شد و فریاد زد که ای جلاد دست باز دار و بنوشته از عبدالمملک آورده بود بجهت حاج که در آن نوشته بود که ای حاج کبوتر نامه بجهت ما رسانند که تو بخنار و اگر نه و میخواهی بفیلتش سائے بجهت نفلی که از پیغمبر کرده که سبصد و هشتاد و سه هزار کس خواهد کشت از یاران نبی مبر را چون نامه ما بشود دست از او بردار که او شوهر دایه پسر و ولید بن عبدالمملک است و ولید شفاعت و در آن زد ما کرده و این نفلی که نموده اگر چه پا و باطلست که راه ندارد مسلمان را بجهت سخن باطلی بفیلت سانی و اگر خواست که لا محاله آنچه مقدّر شد خواهد شد و نکذیب قول رسول خدا را نتوانی کرد پس حاج او را مرخص نمود و بخنار بهر کس که میرسد می گفت چنین و چنان خواهم کرد و باز خبر حاج دادند و او را طلبید و امر بفیلت او نمود و بخنار میگفت نمیتوانی مرا کشت و این آشاکبوتری آمد و نامه بکر از عبدالمملک رسانید بحاج که مشعر بن نخار مشو و حاج او را مرخص نموده و وعده دهد بداد که اگر بکر از این مقوله سخنان گفته بود و نخواهم کشت باز بخنار از این مقوله سخنان بپرده میگفت و حاج رسید و او را طلبید و او مدتی مخفی شد تا آنکه او را بدست آوردند و خواست که گردن او را بزنند که نامه عبدالمملک رسید که با و رجوعی مدار پس او را حبس نموده و نامه عبدالمملک نوشت که چگونه دشمن علامه خود را که در هر سر بازاری فریاد مینزد که اینقدر نخواهم کشت از ایشان امر بحفاظت او مینماید در جواب و نوشت که ای احمق جاهل اگر این خبر باطلست که حق رعایت منسوبان و اقارب ما لازم است و اگر خواست که او را بابل بزنند کینم تا بر ما مسلط شود چنانچه فرعون موسی را بزنید کرد از برای هلاک خود و قوم خود پس حاج او را مرخص و آخر کرد آنچه کرد و کشت آنچه کشت و آنچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده بود این بود که عرض کرد بداین رسول الله امیر المؤمنین تعیین وعده خروج او نموده که در چه وقت خواهد بود فرمود از امروز تا سه سال دیگر حساب کنید بعد از آن واقع شود و سر عبدالمملک بن زیاد را بیاورند با شمر بن ذی الجوشن در فلان روز در حالیکه ما چاشت بخوریم و سرها در پیش روی ما باشد و ما با آنها نظر کنیم و چون نزدیک شد روزی که آنحضرت وعده داده بود علی بن الحسین با یاران خود نشسته بود و خوان طعام حاضر بودند و ای برادران خاطر شما جمع باشد که شاد در کمال فراغت میخورید و دشمنان شما از نبی امیر پیش ایشان از زمین کنده میشود پرسیدند در کجا فرمود در فلان مکان و نام انجارا بیان نمود و بخنار ایشان را میبکشد و دوسر در فلان روز با پنجاه میرسد چون همان روز موعود رسید در حالیکه آنجناب از نماز فارغ شده بود و میخواست که چاشت تناول نماید سرها را آوردند چون نظر حضرت بر آنها افتاد سجده شکر فرمود و هر روز در وقت چاشت حلوانی حاضر میکردند آنروز بعلت مشغولی بنما شاحلوان رسید حضار مجلس عرض کردند که امروز حلوان را

و این کتاب از کتابهای معتبره است و در آنجا که حاجت او را مرخص نمود و بخنار بهر کس که میرسد می گفت چنین و چنان خواهم کرد و باز خبر حاج دادند و او را طلبید و امر بفیلت او نمود و بخنار میگفت نمیتوانی مرا کشت و این آشاکبوتری آمد و نامه بکر از عبدالمملک رسانید بحاج که مشعر بن نخار مشو و حاج او را مرخص نموده و وعده دهد بداد که اگر بکر از این مقوله سخنان گفته بود و نخواهم کشت باز بخنار از این مقوله سخنان بپرده میگفت و حاج رسید و او را طلبید و او مدتی مخفی شد تا آنکه او را بدست آوردند و خواست که گردن او را بزنند که نامه عبدالمملک رسید که با و رجوعی مدار پس او را حبس نموده و نامه عبدالمملک نوشت که چگونه دشمن علامه خود را که در هر سر بازاری فریاد مینزد که اینقدر نخواهم کشت از ایشان امر بحفاظت او مینماید در جواب و نوشت که ای احمق جاهل اگر این خبر باطلست که حق رعایت منسوبان و اقارب ما لازم است و اگر خواست که او را بابل بزنند کینم تا بر ما مسلط شود چنانچه فرعون موسی را بزنید کرد از برای هلاک خود و قوم خود پس حاج او را مرخص و آخر کرد آنچه کرد و کشت آنچه کشت و آنچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده بود این بود که عرض کرد بداین رسول الله امیر المؤمنین تعیین وعده خروج او نموده که در چه وقت خواهد بود فرمود از امروز تا سه سال دیگر حساب کنید بعد از آن واقع شود و سر عبدالمملک بن زیاد را بیاورند با شمر بن ذی الجوشن در فلان روز در حالیکه ما چاشت بخوریم و سرها در پیش روی ما باشد و ما با آنها نظر کنیم و چون نزدیک شد روزی که آنحضرت وعده داده بود علی بن الحسین با یاران خود نشسته بود و خوان طعام حاضر بودند و ای برادران خاطر شما جمع باشد که شاد در کمال فراغت میخورید و دشمنان شما از نبی امیر پیش ایشان از زمین کنده میشود پرسیدند در کجا فرمود در فلان مکان و نام انجارا بیان نمود و بخنار ایشان را میبکشد و دوسر در فلان روز با پنجاه میرسد چون همان روز موعود رسید در حالیکه آنجناب از نماز فارغ شده بود و میخواست که چاشت تناول نماید سرها را آوردند چون نظر حضرت بر آنها افتاد سجده شکر فرمود و هر روز در وقت چاشت حلوانی حاضر میکردند آنروز بعلت مشغولی بنما شاحلوان رسید حضار مجلس عرض کردند که امروز حلوان را

و این کتاب از کتابهای معتبره است و در آنجا که حاجت او را مرخص نمود و بخنار بهر کس که میرسد می گفت چنین و چنان خواهم کرد و باز خبر حاج دادند و او را طلبید و امر بفیلت او نمود و بخنار میگفت نمیتوانی مرا کشت و این آشاکبوتری آمد و نامه بکر از عبدالمملک رسانید بحاج که مشعر بن نخار مشو و حاج او را مرخص نموده و وعده دهد بداد که اگر بکر از این مقوله سخنان گفته بود و نخواهم کشت باز بخنار از این مقوله سخنان بپرده میگفت و حاج رسید و او را طلبید و او مدتی مخفی شد تا آنکه او را بدست آوردند و خواست که گردن او را بزنند که نامه عبدالمملک رسید که با و رجوعی مدار پس او را حبس نموده و نامه عبدالمملک نوشت که چگونه دشمن علامه خود را که در هر سر بازاری فریاد مینزد که اینقدر نخواهم کشت از ایشان امر بحفاظت او مینماید در جواب و نوشت که ای احمق جاهل اگر این خبر باطلست که حق رعایت منسوبان و اقارب ما لازم است و اگر خواست که او را بابل بزنند کینم تا بر ما مسلط شود چنانچه فرعون موسی را بزنید کرد از برای هلاک خود و قوم خود پس حاج او را مرخص و آخر کرد آنچه کرد و کشت آنچه کشت و آنچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده بود این بود که عرض کرد بداین رسول الله امیر المؤمنین تعیین وعده خروج او نموده که در چه وقت خواهد بود فرمود از امروز تا سه سال دیگر حساب کنید بعد از آن واقع شود و سر عبدالمملک بن زیاد را بیاورند با شمر بن ذی الجوشن در فلان روز در حالیکه ما چاشت بخوریم و سرها در پیش روی ما باشد و ما با آنها نظر کنیم و چون نزدیک شد روزی که آنحضرت وعده داده بود علی بن الحسین با یاران خود نشسته بود و خوان طعام حاضر بودند و ای برادران خاطر شما جمع باشد که شاد در کمال فراغت میخورید و دشمنان شما از نبی امیر پیش ایشان از زمین کنده میشود پرسیدند در کجا فرمود در فلان مکان و نام انجارا بیان نمود و بخنار ایشان را میبکشد و دوسر در فلان روز با پنجاه میرسد چون همان روز موعود رسید در حالیکه آنجناب از نماز فارغ شده بود و میخواست که چاشت تناول نماید سرها را آوردند چون نظر حضرت بر آنها افتاد سجده شکر فرمود و هر روز در وقت چاشت حلوانی حاضر میکردند آنروز بعلت مشغولی بنما شاحلوان رسید حضار مجلس عرض کردند که امروز حلوان را

بقضاء الشيخ حضرت نوح شيخ المرسلين

(۱۳۵)

بنارودند حضرت فرمود که کدام حلواشیرین تر از نماشای سرد شمنان میباشد بیایم و آنرا فی وجه
 الثنا فی بدانکه وجه منافات ابن جبر شریف با اخبار و تواریخ وارده در مقام بنا بر آنچه در کتاب باطل الشها
 مرفوم داشته این است که آنچه از کتب سیر و تواریخ و احادیث بلکه متنبین میباشد این است که مختار و بنا
 بعد از وفات بنید علیہ اللغه خروج کرد که سال شصت و ششم از هجرت بوده باشد و در او آخر شصت و هفتم
 کشته شد بر دست مصعب بن زبیر و بعد از آن عبد الملك بکوفه آمد و مصعب را کشت و بعد از کشته شدن او
 و ورود عبد الملك بکوفه حجاج را تبعین نمود که برود بر سر عبد الله بن زبیر و مکه و بعد از آنکه مکه را گرفت و
 ابن زبیر مقتول کرد بد حجاج و الی عرافین شد و بیست سال مدت حکومت او بود و در انوفت مختار نبود
 بلی این زیاد مختار را چند دفعه در کوفه حبس نمود در عهد زبیر و بعد از کربن این زیاد و تسلط ابن زبیر
 بکوفه نیز مختار را حبس نمود بد و بشفاعت عبد الله بن عمر مستخلص شده خروج نمود بیایم و آنرا فی دفع
 الثنا فی بدانکه بعضی از ضابطین مدت خلافت و وفات هر يك از خلفای بنی امیه و بنی عباس مدت
 خلافت عبد الملك بن مروان را بیست و یک سال ضبط کرده اند و از جمله محدث بحری است در کتکولش
 و بعضی بکریضیج نموده اند که خروج مختار بعد از گذشتن یک سال از خلافت عبد الملك بوده و از جمله
 انها است مؤلف کتاب صدف و عبارتش در این مقام این است الخامس ای من خلفاء بنی امیه عبد الملك
 بن مروان الحکم ملک سنه فخرج علیه المختار و ابراهیم بن مالک الاشتر فی سنه ست و سنین الی آخر ما قال
 و جمع کثیری از مورخین هم تصریح نموده اند که مدت امارت حجاج در کوفه بیست سال بوده چنانچه از
 ریاض الشهاده هم نقل شد بناء علی تلك المراتب می توان گفت که ابن جبر شریف هیچ منافاتی با اخبار باب
 ندارد چه شاید حبس حجاج مختار را چنانچه مفاد ابن جبر است در بین آن یک سال اول خلافت عبد الملك باشد
 در غیر کوفه از سائر ثغور و سرحدات که در انوفت حجاج در آنجا امارت داشته زیرا که در جبر شریف هیچوجه
 اشاره بکوفه و مکان حبس نیست و این ثنا فی دروفتی است که در جبر تصریح با نلو می باشد که ابن جبر در
 کوفه واقف شده است و در بین بیست سال امارت حجاج در آن با از حال مختار بدست آمد که در آن یک سال
 قطعا در این حبس استخلاص نبوده والله العالم بحقایق الامور و کبر کشتنم از وجوه تشبیه نمودن
 حضرت پیغمبر ص اهلبیت خود را بکشتی نوح شاید این باشد که چنانکه پیر نوح ممشک بکشتی پدرش
 نشد و از مغربین شد و هلاک کرد بد بنا بر صریح ایات قرآنی و کتب تاریخی و از جمله در معارج النبوه است
 که چون نوح عم اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در میان آورد و کفان که پیروی و برواینی سام

هفت

این کتاب از کتب معتبره است و در آن اخبار و تواریخ و احادیث و کتب معتبره است و در آن اخبار و تواریخ و احادیث و کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن اخبار و تواریخ و احادیث و کتب معتبره است و در آن اخبار و تواریخ و احادیث و کتب معتبره است

از حوله تیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

و بروایتی بلیطون نام داشت خود را بر کران کشیده و از دور بر حال نوح و متابعان او سخریه می نمود وی
 خندید و هر چند نوح بر سبیل شفقت می فرمود که باینی اربک معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند بامادر
 کشتی درای و با کافران مباش و جواب میداد که ساوی الی جبل یصنعی من الماء بنی ثله کوهها غاها
 بسیار است بانجار و م نایباران و ضرطوفان بمن نرسد و پدر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا رحم
 یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی جل و علا چون مشوجه قوی شود مگر آنکه خدای تعالی
 بکرم عیم خود بروی رحم کند در این گفتگوی بودند که بیکبار موجی برآمد و او را از پیش نوح در ربود کما قال
 الله و حال بنیهما الموج نکان من المغرین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار جگر گوشه پدر است که او
 را دانا بگادنا از پیش نوح موج در ربود خاطر نوح منالم شد و آرزوی خلاص فرزند کریمان جانفش بر گرفته
 روی بقبله مناجات کرده گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند من است
 و اهل من و وعده تو نجات من و اهل من وارد گشته و خلف و وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس
 من اهلک کافر یا مؤمن چکار شامه کفر به شیخ محمود علامه نسبت و علیها اهل بیت با بنام منقطع گردانید
 فلا تسألن ما لیس لک به علم ان اعطاک ان تكون من الجاهلین از این خطاب عتاب امیر شعلهای دودانکن
 در کانون سینه نوح ع بر بنیه مشعل گشت که تابقیام فی امت از غرامت ان بشفاعت نگاه کاران نتوانست
 پرداخت بلیث سرخالت ما و اسنان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست و در بعضی
 روایات چون روایت زهره البراض دیده ام که چون کغان دید که اب طغیان میکند از برای خود صندوق
 ترتیب کرد و در روشکافان را بفرمطلا ساخت در اینجا آمد و صندوق بر روی با سنجلا یافت حقتعالی عله
 ادرار بول بروی مستولی ساخت نادر و ن همان صندوق در بول خود غرق شد که لا عاصم الیوم من امر الله
 الامن رحم دفع قطیفه غریبه لطیفه و نیز در همان کتاب است که چون کغان از دوا آمدن کشتی با
 نمود موج طوفان او را در ربود و نوح ع درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک
 اینوا فقه و اشارت است یکی بشارت و دیگری نذارت اما بشارت است آنکه چون پسر نوح مرد و حضرت
 خداوندی بود هر چند نوح بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حقتعالی قطع ان اضافت فرمود که انه لیس
 من اهلک و در قرآن فریب بد و نیست جا حضرت خداوندی جل و علا نور بخود اضافت کرده که با عبادی انشا
 اگر قبول ازلی معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که فل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
 لا یفتظوا من رحمته الله و اما نذارت آنکه پسر نوح نسبت اهل بیت را از نوح منقطع کرد که انه لیس من

و این روایت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که در کتب معتبره آمده است

و این روایت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که در کتب معتبره آمده است

بَقِیَّةُ یَا کُنْ جَسَدِ نُوْحٍ شَیْخِ الْمُرْسَلِینَ عَلَیْهِ

(۱۳۷)

اهلك حاضر باش که اینهمه فساد و معصیت تو نسبت منی را از خواجۀ عالم صم قطع نکرد اند شوخ نظر
 بعضی از مفسرین گفته اند که ان زمان که هنوز دنیا من بسرفت منگشته بود برادران او را بخود نسبه
 کردند که ارسل معنا اخانا نکند چون به نهیت الوده شد نسبت برادری را قطع کرده پیدر شرافت
 کردند آن اینک سرفش نکشتند برادر ما دزدی کرد بلکه گفتند پسر تو دزدی کرد و رفت طهارت با او برد
 کردند و در رفت الود کی بپاری نمودند خلیل ما نیز با مطیعان سازکاری کرد و از عاصیان بپاری نمود که من
 یعنی خانه منی من عصای فانک غفور رحیم حضرت اکرم الاکرمین جل ذکره با تو بخلاف من معامله نمود زیرا که
 بقدرت بپارید و نسبت بپارید و بنایت بر کردید و بهیچ حال از تو بپارید و فرمود که اگر مطیع منی یا عبادی
 الذین امنوا اتقوا و اگر عاصی منی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم اگر برادر گاهی منی یا عاون ربکم
 خوفنا و طمعا و اگر در راه جرم و عصیان منی و انبوا الی ربکم و اسلموا رباعی تو خاصه ما باش که ما نیز
 نورایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما یتم کر یکقدم از کوی طلب سوی من ای ماصد قدم از دا
 کرم پیش تو ایتم حکایت فیها عنایت در کتاب جامع السنین که تفسیر سوره مبارکه یوسف از ثالقات
 ابوبکر طوسی است بنا بر ضد یوسف کاشفی نقل نموده که چون موسی بمناجات رفتی هر کس از بنی اسرائیل که پیغای
 داشتی از زبان اینحضرت عزت فرستادی بگرد و جوانی او را ملاقات کرد و گفت یا موسی بمناجات مبروی پیغام
 من بد و رسان و بکوی که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو را نمیخواهم و اگر رزاق توئی رزق من مفرست
 و من نیک میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی از وی مقبوض گشته روی کرد ایند بمناجات
 رفت بعد از آنکه نادرع کشت شرم داشت که رسالت انجوان را معروض دارد حضرتعالی خطاب فرمود که ای موسی
 چرا پیغام انجوان سر سپرده را بمنمسانه موسی گفت یا خدا یا شرم میدارم که سخنان آشفته ان پریشان روزگار را
 عرض کنم فرمود چاره نیست و ما علی الرسول الا البلاغ پس موسی ایچرا که شنیده بود باز گفت حضرتعالی فرمود
 بنده مرا بکوی که اگر تو ربوبیت مرا نمیخواهی من عبودیت تو را میخواهم و اگر رزاقی من نمی پسندی من رزق تو را
 در وقت شام و چاشت تو میسرانم و اگر تو از خداوندی من نیک میداری من از بندگی تو نیک ندانم و اگر تو را
 نمیخواهی من تو را میخواهم تا تو بدانی که تو توئی و من من چون موسی از مناجات بازگشت انجوان بر سر راه وی نشسته
 بود گفت ای موسی پیغام من رسانیدی فرمود رسانید گفت خدا یث در جواب چه گفت پس فرمود موسی ایچرا که
 از حضرتعالی شنیده بود انجوان گفت معبودی که در برابریدی بنکوتی کند و در مقابل جفا و ناپیش ارد ترا
 کردن از عقل و در است و از مروت بغایت بعید است پس جوان عرض کرد ایمان بر من عرضه ار چون کلد تو حیدر

اینکه بنده اینک از تو بپارید و بنایت بر کردید و بهیچ حال از تو بپارید و فرمود که اگر مطیع منی یا عبادی الذین امنوا اتقوا و اگر عاصی منی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم اگر برادر گاهی منی یا عاون ربکم خوفنا و طمعا و اگر در راه جرم و عصیان منی و انبوا الی ربکم و اسلموا رباعی تو خاصه ما باش که ما نیز نورایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما یتم کر یکقدم از کوی طلب سوی من ای ماصد قدم از دا کرم پیش تو ایتم حکایت فیها عنایت در کتاب جامع السنین که تفسیر سوره مبارکه یوسف از ثالقات ابوبکر طوسی است بنا بر ضد یوسف کاشفی نقل نموده که چون موسی بمناجات رفتی هر کس از بنی اسرائیل که پیغای داشتی از زبان اینحضرت عزت فرستادی بگرد و جوانی او را ملاقات کرد و گفت یا موسی بمناجات مبروی پیغام من بد و رسان و بکوی که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو را نمیخواهم و اگر رزاق توئی رزق من مفرست و من نیک میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی از وی مقبوض گشته روی کرد ایند بمناجات رفت بعد از آنکه نادرع کشت شرم داشت که رسالت انجوان را معروض دارد حضرتعالی خطاب فرمود که ای موسی چرا پیغام انجوان سر سپرده را بمنمسانه موسی گفت یا خدا یا شرم میدارم که سخنان آشفته ان پریشان روزگار را عرض کنم فرمود چاره نیست و ما علی الرسول الا البلاغ پس موسی ایچرا که شنیده بود باز گفت حضرتعالی فرمود بنده مرا بکوی که اگر تو ربوبیت مرا نمیخواهی من عبودیت تو را میخواهم و اگر رزاقی من نمی پسندی من رزق تو را در وقت شام و چاشت تو میسرانم و اگر تو از خداوندی من نیک میداری من از بندگی تو نیک ندانم و اگر تو را نمیخواهی من تو را میخواهم تا تو بدانی که تو توئی و من من چون موسی از مناجات بازگشت انجوان بر سر راه وی نشسته بود گفت ای موسی پیغام من رسانیدی فرمود رسانید گفت خدا یث در جواب چه گفت پس فرمود موسی ایچرا که از حضرتعالی شنیده بود انجوان گفت معبودی که در برابریدی بنکوتی کند و در مقابل جفا و ناپیش ارد ترا کردن از عقل و در است و از مروت بغایت بعید است پس جوان عرض کرد ایمان بر من عرضه ار چون کلد تو حیدر

اینکه بنده اینک از تو بپارید و بنایت بر کردید و بهیچ حال از تو بپارید و فرمود که اگر مطیع منی یا عبادی الذین امنوا اتقوا و اگر عاصی منی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم اگر برادر گاهی منی یا عاون ربکم خوفنا و طمعا و اگر در راه جرم و عصیان منی و انبوا الی ربکم و اسلموا رباعی تو خاصه ما باش که ما نیز نورایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما یتم کر یکقدم از کوی طلب سوی من ای ماصد قدم از دا کرم پیش تو ایتم حکایت فیها عنایت در کتاب جامع السنین که تفسیر سوره مبارکه یوسف از ثالقات ابوبکر طوسی است بنا بر ضد یوسف کاشفی نقل نموده که چون موسی بمناجات رفتی هر کس از بنی اسرائیل که پیغای داشتی از زبان اینحضرت عزت فرستادی بگرد و جوانی او را ملاقات کرد و گفت یا موسی بمناجات مبروی پیغام من بد و رسان و بکوی که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو را نمیخواهم و اگر رزاق توئی رزق من مفرست و من نیک میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی از وی مقبوض گشته روی کرد ایند بمناجات رفت بعد از آنکه نادرع کشت شرم داشت که رسالت انجوان را معروض دارد حضرتعالی خطاب فرمود که ای موسی چرا پیغام انجوان سر سپرده را بمنمسانه موسی گفت یا خدا یا شرم میدارم که سخنان آشفته ان پریشان روزگار را عرض کنم فرمود چاره نیست و ما علی الرسول الا البلاغ پس موسی ایچرا که شنیده بود باز گفت حضرتعالی فرمود بنده مرا بکوی که اگر تو ربوبیت مرا نمیخواهی من عبودیت تو را میخواهم و اگر رزاقی من نمی پسندی من رزق تو را در وقت شام و چاشت تو میسرانم و اگر تو از خداوندی من نیک میداری من از بندگی تو نیک ندانم و اگر تو را نمیخواهی من تو را میخواهم تا تو بدانی که تو توئی و من من چون موسی از مناجات بازگشت انجوان بر سر راه وی نشسته بود گفت ای موسی پیغام من رسانیدی فرمود رسانید گفت خدا یث در جواب چه گفت پس فرمود موسی ایچرا که از حضرتعالی شنیده بود انجوان گفت معبودی که در برابریدی بنکوتی کند و در مقابل جفا و ناپیش ارد ترا کردن از عقل و در است و از مروت بغایت بعید است پس جوان عرض کرد ایمان بر من عرضه ار چون کلد تو حیدر

از وجوه تشبیه آل طهر یاسین علیهم السلام

بر زبان داند اهی کشید و فی الفور جان بداد قطبش هم چنین در این کشتی نجات هم هر کدام از اولاد این
 نوح که منوسل با این کشتی نشدند خود را هلاک ساختند و درد پنا مور دطن و لعن الله هدی که بمشأ
 الواح این کشتی نجاتند کرد بدند اگر چه در آخرت بواسطه انسا ایشان بخانواده بنو ث امر ایشان با حضرت
 ربوبیت است و مادر این موفع و مقام بزرگتره نفر از ان اولاد های نافر جام اکفامینا یم خبر معصومین
فیه الاکثر الاولاد الاول بدانکه اولی از ان سه نفر اولاد این نوح اعنی حضرت خدی مرتبت که مشو
 بکشتی ان یعنی انضاد و طاعت از ائمه معصومین ننموده بلکه برخالف و ایذاء و اذیت ایشان کوشیدند
 و هلاک شدند زید بن الحسن است چنانچه علامه مجلسی در دجاری بازدهم از کتاب خراج را وندی از حضرت
 صادق سلام الله علیه روایت نموده که فرمود وید پیر امام حسن باید درم حضرت با فرد و میراث و سوختن خدا
 نزاع میکرد و میگفت من از اولاد برادر بزرگتر میباشم و اولی بمیراث جد خود هشتم پس میراث پنجم باشم
 کن و حصه مرا بمن واکدار و پدرم برادرش زید بن علی بن الحسین را وکیل نمود و زید بن حسن او را نزد قاضی برد
 و زید بن حسن بزید بن علی روزی در حضور قاضی بعضی سخنان ناهنجار گفت زید بن علی گفت آف بران جنک
 و نزاعی باد که نام مادر هاد را مذکور شود در مجالس الله نازنده ام بانود بکر سخن نکویم و آمد نزد پدر
 امام محمد باقر و گفت ای برادر چنین قسمی خورده ام و عهد کرده ام که بازید بن حسن سخن نکویم و مرا فعه و خصوص
 نکنم مرا از اینکار معاف و معذور دار پس پدرم او را معاف داشت و زید بن حسن این را غنیمت خود شمرد و گفت
 طرف دعوی من محمد بن علی میشود و او را تفصیح میکنم و اذیت میرسانم پس روزی آمد نزد پدرم و گفت بسم
 برویم نزد قاضی چون از خانه بیرون آمدند پدرم گفت ای زید کاردی نزد توهست که در زبردخت و لباس خود
 پنهان داشته از من اکران کارد شهادت دهد که حق با من است ش از من بر میداری زید گفت بلی و قسم
 بر این مطلب پدرم گفت ای کارد انظری باذن الله بیکد فعه کارد جست از دست زید بن حسن بر زمین و بزبان
 فصیح و بلند گفت ای زید تو ظالمی و محمد بن علی سزاوارتر است از تو بحق و اگر دست از او بر نداری ترا میبکشم پس
 زید افتاد و غش کرد پدرم دست او را گرفت و از روی زمین بلند کرد و گفت ای زید اگر این سنگی که ما بر روی
 ان ایستاده ایم نکالم کند و گواهی بر حقیت من دهد بضد حق خواهی کرد گفت بلی پس لر زید گوشه سنگی که
 زید بران ایستاده بود بمشقه که نزد یک بود بشکافت و ان سمت که پدرم بران ایستاده بود حرکت ننمود
 و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی را این ادعای که میکنی و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از او باز داد
 و اگر نه ترا میبکشم باز زید افتاد و غش نمود باز پدرم دست او را گرفته و بلند نمود باز زید و فرمود ای زید

و این کشتی نجات است که در آنجا کشتی نجات است و این کشتی نجات است که در آنجا کشتی نجات است

و این کشتی نجات است که در آنجا کشتی نجات است و این کشتی نجات است که در آنجا کشتی نجات است

بقضایا کشته حضرت نوح شیخ الرزلی علیه السلام

(۱۳۹)

اگر این درختی که در اینجا میباشد شهادت دهد بجهت من دست خواهی برداشت گفت بلی پس پدرم
صدازد درخت او درخت زمین را میشکافت و می آمد تا بجائی رسید که سایه شاخهای درخت ایشان بر او
گرفت بعد از آن گفت بزرگوار تو ظالمی محمد بن علی و حق با او است و دست از او باز دار و اگر نه ترا هلاک میکنم باز
زید غش کرد و درخت بجای خود برگشت و پدرم دست او را گرفت و چون بحال خود آمد شتم خورد که باید پدرم
دیگر در آن باب سخن نگوید و متعرض خصومت با او نشود پس پدرم برگشت بخانه و در همان روز پدرم بشام رفت
نزد عبدالملک بن مروان این ناچیز کوید ظاهر این است که لفظ عبدالملک بن مروان اشتباه از تشایخ
و کتاب است و مراد هشام بن عبدالملک بوده در وقت نوشتن کمال انجفی علی المنشیع فی النوارینج والاخبار و الجملة
چون زید داخل شد براو گفت آمده ام از نزد ساحر دروغگوی که بمن رسد ثورا که او را واکداری و آنچه را
که دیده بود از برای او نقل کرد پس خلیفه بعامل مدینه نوشت که محمد بن علی را مقید و محبوس بشام بفرست و
بزید گفت اگر ثورا واکدارم که او را بکشی خواهی کشت گفت بلی و چون کاغذ بعامل رسید در جواب او نوشت
که این نوشته من نه از راه مخالفت و عصیان بر امیر المؤمنین است و رد امر ثورا نمیکند ولیکن چنان دادم که آنچه
فهمیده ام در نصیحت و خیر خواهی بنوعی عرض کنم دیگر اخبار یا خودت خواهد بود این مرد بکه بمن نوشته او را
بشام بفرستم و قصد اذیت با و نموده مردی است که در روی زمین از او زاهدتری و پرهیزکاری و عقیقتی
به هم نمیرسد و او همیشه در محراب عبادت خود نشسته است و مرغان هوا و دزدان صحرای او را جمع میکند
بجهت شنیدن قرآن و حسن صوت او مثل فرشته داود پیغمبر میباشد و از او علم ناس و رفیق القلب از همه کس
زاهد تر و عبادت و ریاضت او از همه بیشتر است و مرا خوش نماید و از برای دولت خلیفه مناسب میباشد آنکه او را
اذیت برساند چه خداوند عالمان نعمت خود را از هیچ طائفه سلب نمیکند مگر بعد از آنکه خود کفران نعمت
نمایند چون نوشته عامل بخلیفه رسید دانست که از راه خیر خواهی گفته خوشحال شد و زید بن الحسن را طلبید
و نوشته عامل مدینه را با و داد تا بخواند چون خواند گفت محمد بن علی بعامل مدینه چیزی داده و او را از خود
راضی نموده است خلیفه گفت طوری که اگر بخاطر مهربانی بگو گفت بلی اسلحه پیغمبر ص از شمشیر و زره
و انگشتر و عصا و سایر منو و کات آنحضرت نزد او است بنویس تا بدهد از برای توانهای با و دهند و اگر نفرستند
راه کشتی از برای او پیدا شده پس خلیفه ثانیاً نوشت بعامل مدینه که هزار درهم برادر و بنو محمد بن علی
ببر و مهرات و مرکب و سواران را از او بخواه چون مکتوب خلیفه رسید عامل آمد نزد پدرم و کاغذ خلیفه را بپدر
نشان داد پدرم چند روز مهلت گرفت و چون ایام مهلت تمام شد پدرم آنها را سرانجام داده بخانه والی

نسخه کمال انجفی علی المنشیع فی النوارینج والاخبار و الجملة

نسخه کمال انجفی علی المنشیع فی النوارینج والاخبار و الجملة

از وجوه تشبیه حضرت معصومین علیهم السلام

فرستاد و والی آنها را از برای خلیفه فرستاد خلیفه بسیار خوشحال و مسرور شد و اظهار مسرت و شادی بسیار بجهت نمود و زید را طلبید و آنها را با و نمود زید گفت بخدا قسم از فتناع و اسباب پیغمبر هیچ از برای تو نفرستاده است نه قلیل و نه کثیر از این آنگاه خلیفه بیدرم نوشت که مال ما را گرفتنی و آنچه را که خواستیم نه فرستادی از برای ما بیدرم در جواب نوشت که آنچه را نزد من بود فرستادم اگر خواهی همان باشد و اگر نخواهی نباشد پس خلیفه او را بضد پی نموده اهل شام را طلبید و همان اسباب ابایشان نشان داد و گفت اینها اسباب پیغمبر است که محمد بن علی بجهت ما فرستاده و زید را ظاهر گرفته مفید و محبوس و با کند و زنجیر نزد پدر فرستاد و گفت اگر نه این بود که مبتلا بخون شام میشوم هر چند تو را میبخشم و بیدرم نوشت که سپر عت را نزد تو فرستادم که خود را و این بنه نمائی و چون آوردند او را بیدرم و بیدرم او را دید فرمود وای بر تو ای زید چه کارهای عظیم از تو صادر میشود و بردست تو جاری میگردد و میشناسم اندرختی که چوبان زین را از او تراشیده کرده اند و لیکن با نقد بر الهی چاره نتوان کرد پس وای بر کسی که شربست او جاری کرد و چون زین طلای را از برای پدرم فرستاده بود به همراه زید با خلعتی نفیس در آن زین بغشیه سم کرده بودند و اینکه حضرت فرمود که من اندرخت که چوبان زین از آن تراشیده شده میشناسم اشاره بهمان است که هرگاه چوبان درخت را دانه سم کردن در زین را هم میدانم پس اسیری بجهت آنحضرت زین کردند و آنجناب سوار شد و چون فرود آمد اعضای آنجناب ورم کرده بود و کفن خود را حاضر نمود که در آن پارچهائی بود که احرام حج بپوش بود و فرمود آنها را در میان کفن بگذارد و سه روز و یک روز بگذارد و بعد از سه روز بجوار رحمت ایزدی واصل کرد بدو آن زین بالفعل نزد آل محمد موجود است و بدو او را بخت است و زید بن الحسن نیز فاصله چند روز ناخوش شد و پریشان احوال گردید و دماغ او مختل و مختط گردید و نماز و طاعت را ترک نموده نافرمانی ها شد شویر فی نظیر بدانکه نظیر این زین مسوم که از برای کشتن حضرت امام محمد باقر عادی دین شیب کرده و الان بحسب وراثت در نزد امام عصر است بقیه هنرمی است که عادی حضرت امیر و صله بقیه طاهر و حسن بن بجهت سوزانیدن آن بزرگواران بدر حجه طاهره ایشان بردند زیرا که آن هم بدید در نزد امیر حجه بوده و الساعه در نزد امام زمان است و چیزی که بیشتر باعث فرج و سرور حضرت صدف طاهره و شیعیان زوجش امیر المؤمنین است این است که بقیه همان هنرمها که خود عادی برده بدیدند برای سوزانیدن در حجه طاهره امام عصر اند و نفر منبوش و مصلوب بر درخت خوشکرام سوزاند فی حلیه البرار السید السند النبلی صاحب کتاب مدینه المعاجز عن محمد بن جریر الطبری فی مسند فاطمه ع بسنده الی ابی الجارود عن

مطالع الخلیفه فی احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان تشبیهات حضرت معصومین علیهم السلام

بعضاً الكثرة نوح شيخ المرسلين عليه السلام

(۱۴۱)

ابو جعفر قال سألته مني يقوم قائمكم قال عبا الجارود لا تدركون ثلث اهل زمانه فقال وتدرك اهل زمانه
وساق الحديث الى ان قال بصير الى المدينة فبسر الناس حتى يرضى الله فيقتل الف وخمسمائة فربما ليس فيهم الا نوح
الزبيبة ثم يدخل المسجد الحابط حتى يضعه الى الارض ثم يخرج الازرق والزريق غصين طريين فيجيبانه فربما
عند ذلك المبطلون فيقول تكلم برب فيقتل منهم خمسمائة فربما في جوف المسجد ثم يخرجها عليهما العاين الله بالخطب
الذي جمعه ليجريه عليا وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وذا الخطب عندنا نوارثه الحديث وانصرنا
منه على موضع وكلمة لا تخلو عن تصحيف وما نقلناه الا كما وجدناه والعلم عند الله خبر معتبر المباني في
هلاكة الاولاد الثاني دويم از فرزندان ابن نوح دوره ختمه كه ممشك بكشتي نجات ان كه تصديق بامان
و محبت داشتن درباره اولاد معصومين ان بزرگوار است نشدند و هلاك كرد بدند علي بن اسماعيل
جعفر بن محمد الصادق است چنانچه علامه مجلسي ده در مجار دزد بدل حديثي كه از عيون الاخبار نقل نموده
روايت کرده است كه محمد بن سلمان نوفلي گويد كه علي بن حسين بن علي بن عمر بن علي بن الحسين در يكسال قبل از
سال كه هرون حضرت موسي بن جعفر را گرفت نقل كرد كه علي بن اسماعيل برادر زاده آنحضرت مراد بدو گفت
چرا خود را بر كار گرفته و در امر زير كه بچي بن خالد برمكي است دخل و تصرف نميكني و با او دوستي امد و شد
نمينائي اينك من بهمين بچ خود را محبوب و نموده و مطالب خود را از او خواسته ام و او بچي من افكار امشيت
ميدهد و گفت كه باعث بر رخه كردن بچي برمكي در امر آنحضرت از اينجاست كه بچي ابي مريم گفت كه براي
من سپاكن ازال ابوطالب كه دغبنی بدنيا و جاه و منصب داشته باشد تا كوشه با و بنمايم و آنچه را كه میخواهم
از او بچل او بچم گفت بلي علي بن اسماعيل چنان است كه میخواهي پس بچي را سال در مدینه از عفت و فرستاد زحلو
و باو گفت مرا خبر ده از عموي خود و شيعيان او و اموال كه در نزد او ميرند گفت بلي بهر از من كسي مستحضر
و ترا خبر ميدهم پس آن بد بخت شيطنت بسپاي كرد بمرثيه كه گفت انقدر مال نزد او ميرند كه مرثيه بشير را
خريد به سي هزار اشرفيه كه زرد احاضر ساخت صاحب مرثيه كه گفت از اين شتم زرد نميخواهم و بفلان سكه میخواهم
و نا چند مرثيه زرد ايسر بردند و در بيت مال دختند و بعضي او شمي ديكر آوردند تا فرستاده و اخذ نو فل
گويد كه مفروضان بود كه اول آنحضرت كاظم نهايت و ثواب و اعتماد را بهمين علي بن اسماعيل داشت و شيعيان
خود برات ميفرمود كه باو بدهند مالي را كه مي آوردند بلكه مكرر برات آنحضرت بخط علي بن اسماعيل بود بلكه
خودش برات ميكرد بدو و برات آنحضرت و مردم ميدادند و بعد از مدتي انجناب حش از او بهر ساينده
موقوف داشت و اين سبب كلي شد در اخلاال امر آنحضرت و در كتاب غيبت شيخ طوسي است كه بعد از ان

بعضاً الكثرة نوح شيخ المرسلين عليه السلام

بعضاً الكثرة نوح شيخ المرسلين عليه السلام

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیه السلام

حضرت کاظم علیه السلام مطلع شد که علی بن اسماعیل میخواهد که به همراه خلیفه برود و او را طلبید و فرمود ای پسر برادر کجا
میری عرض کرد بغداد حضرت فرمود از برای چه گفت فرض دارم و بسیار پریشان میباشم حضرت فرمود در میان
تو و امید هم و چنین و چنان میکنم اسماعیل قبول نکرد در آخر حضرت فرمود از خدا بترس و فرزندان مرا بدین مکتب پس
سبصد اشرفی و چهار هزار درهم با و داد و چون برخواست بیرون رفت فرمود بخدا قسم که سعی و خون من خواهد
کرد و اولاد مرا بدین خواهد نمود پس باران حضرت عرض کردند با وجود اینکه میدانی باز این همه محبت با و میکنی
و با و عطا میفرمائی فرمود بلی پدرم از پدرانش از رسول خدا ص روایت کرده که هبنتکه آدمی قطع رحم نمود و از آن
طرف صدقه رحم اتفاق افتاد خدای تعالی قطع میکند عمر او را پس علی بن اسماعیل بیرون آمد تا نزد یحیی بن خالد
رسید و او برد او را نزد هرون و بجهت خوش آمد هرون علی بن اسماعیل هر چه خواست درباره حضرت موسی بن
جعفر گفت تا اینکه گفت از مشرف نامغرب مال بجهت او میبرند و بدین مال های بسیار جمع نموده و حکایت نزد
بشریه را خریدن بسی هزار اشرفی نیز نقل کرد پس دو پست هزار درهم رسید با و انعام داد و حواله کرد که از ناحیه
از نواحی مشرف برود بکشد و کاشنکان او رفتند بجهت تحصیل مال و خود علی بن اسماعیل روزی در بین الحارث
بجهت قضاء حاجت و از خلا بیرون آمد و ناخوش گردید و در ظرف مدت دوسه روز بحالت نزع رسید
در آن اثنا کاشنکان او مال را آوردند از برای او گفت این مال چه فایده برای من دارد و حال اینکه در نزع
پس مرد و آن زرد و مال را بنحیانه هرون برگردانیدند و در سال دیگر هرون بغرم زیارت بدین الله بمدينه رفت
و انجناب را دستگیر نمود و در مجاز از رجال کشی و او با سناد خود از علی بن جعفر روایت نموده که گفت
محمد بن اسماعیل التماس کرد که او را داخل کنم بر عیش حضرت موسی علیه السلام تا اذن و فاش عراف بخواهد از انجناب
چون بخار رفت و بیرون آمد رفتم و کیفیت را عرض کردم فرمود بیا و او را پس او دم و چون وضو ساخت و نشست
در مجلس خود محمد برخواست و عرض کرد یا عجم میخواهم سفارشی و وصیته بمن نمائی گفت وصیت من بشوای
از خون من بپرهیزی بعد از آن صرّه که در آن یکصد و پنجاه اشرفی بود بدست مبارک خود با و داد تا سه مرتبه
یعنی سه صرّه یکصد و پنجاه اشرفی که چهار صد و پنجاه اشرفی باشد با و داد بعد از آن هزار و پانصد درهم
داد و در هر مرتبه که میداد کو با محمد میخواست که از خوشحالی نوحه کند و می آمد سر آنحضرت را میبوسید و در
آخر عرض کرد آخر سفارشی و وصیته بمن بفرماید فرمود هیچ سفارشی ندارم مگر همانکه گفتم که در خون من
شریک نکردی و چون محمد رفت حضرت فرمود قسم بخدا نمیرود و نمیکند مگر کار پر ا که بان بدین شوند فرزندان
من علی بن جعفر گوید من گفتم پس چرا اینقدر روزیاده بر این با و دادی فرمود از برای اینکه حجت من را تمام شود

محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب علیه السلام

محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب علیه السلام

بقضای امیرکشی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۱۴۳)

در هنگامیکه من صله رحم کرده باشم و آن قطع رحم نماید پیران بد بخت رفت بعراف و چون ببیند در سبدا
همان لباس سفر در ساعت ورود بد روضه هر روز رفت و اذن طلبید هر فرد را و گفتند که رخت راه خود را
بپوشیده و حمام برو و آرام بگیر و مهتابا شوا برای اذن گرفتن که حال امیر المؤمنین از مجلس خود برخاسته است گفت
پیران را خبر کن که من آمده ام و ثواب اذن ندادی حاجیه هر روز را خبر کرد پیران را طلبید و چون داخل شد گفت یا امیر
المؤمنین دو خلیفه در یک مملکت که دیده اینک موسی بن جعفر در مدینه ادعای امامت میکند و از اطراف خراج
بجهت او میبرند و ثواب عراف نشسته و ادعای خلافت میکند و از برای تو خراج میآورند هر روز گفت شتم بخدا که
راست میگوئی محمد گفت والله چنین است که گفتم پس هر روز امر کرد تا صد هزار درهم باو بدهند چون گرفت بمنزل
آمد خائف عارضش شده و او در همان شب مرد پس آن اموال را دوباره بخرید و بردند این ناچار بود
علامه مجلسی بعد از ذکر این خبر فرموده در بعضی از اخبار علی بن اسماعیل و در بعضی محمد میباشند و احتمال دارد
که هر دو بوده اند و این فعل شایع از هر دو صادر شده چنانچه در هر دو در اخبار بسیار وارد شد امیر غط
بدان ایچان برادر که ابداء و اهانت بمقریان رب جلیل ثمره اش هاست که محمد پدر علی ولدان اسماعیل بلکه قصد
سوء نسبت بهر ذی شان اگر چه حاکم باشد یا سلطان عمره اش راجع میشود بخود ایشان بصریح مصدق
کماندین ندان و این احقر از برای تذکر و تنبیه اهل غر و خوشدارم نقل فضیله از تاریخ حبیب السیر و تاریخ مذکور است
که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت هر که
بحکومت مناسب داشته باشد مقرر باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر بر این ولایت عبو و مر
نخواهد افتاد از مردم ایند با شخصی امیر باید حاکم کرد ایند و سلطان در آن باب با بعضی از اهل سومات سخن
کرده از ایشان طایفه گفتند که از ملوک ایند یار در حبس و تنبیه هیچ کس بداد بشلیم مناض میزند و الحال از انقور
جوانی است که در لباس برادر است و بر پا ضمت مشغول اگر سلطان مملکت را بد و مسلم دارد مناسب است و جمعی
این سخن را مستحسن ندانسته بزبان آوردند که دابشلیم مناض مردی در شت خوی است و خلوت را بحسب
ضرورت اختیار کرده اما دابشلیم که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهده است انب
انکه سلطان او را والی سومات سازد بمن لدوله فرمود اگر او بملازم ما آمده بود و این التماس را میکرد
مقبول می افتاد اما مملکتی را بدین توسعه شخصی که بالفعل در یکی از ولایات هند یا د شاه است و هرگز ما را
ملازم نگردیده باشد بیرون از مقتضای ای دین و مستبعد است انگاه دابشلیم مناض را طلبید حکومت
سومات را بد و عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول کرده بعضی ساینده که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام

اینست که امیر المؤمنین علیه السلام را خبر کرد پیران را طلبید و چون داخل شد گفت یا امیر المؤمنین دو خلیفه در یک مملکت که دیده اینک موسی بن جعفر در مدینه ادعای امامت میکند و از اطراف خراج بجهت او میبرند و ثواب عراف نشسته و ادعای خلافت میکند و از برای تو خراج میآورند هر روز گفت شتم بخدا که راست میگوئی محمد گفت والله چنین است که گفتم پس هر روز امر کرد تا صد هزار درهم باو بدهند چون گرفت بمنزل آمد خائف عارضش شده و او در همان شب مرد پس آن اموال را دوباره بخرید و بردند این ناچار بود علامه مجلسی بعد از ذکر این خبر فرموده در بعضی از اخبار علی بن اسماعیل و در بعضی محمد میباشند و احتمال دارد که هر دو بوده اند و این فعل شایع از هر دو صادر شده چنانچه در هر دو در اخبار بسیار وارد شد امیر غط بدان ایچان برادر که ابداء و اهانت بمقریان رب جلیل ثمره اش هاست که محمد پدر علی ولدان اسماعیل بلکه قصد سوء نسبت بهر ذی شان اگر چه حاکم باشد یا سلطان عمره اش راجع میشود بخود ایشان بصریح مصدق کماندین ندان و این احقر از برای تذکر و تنبیه اهل غر و خوشدارم نقل فضیله از تاریخ حبیب السیر و تاریخ مذکور است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت هر که بحکومت مناسب داشته باشد مقرر باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر بر این ولایت عبو و مر نخواهد افتاد از مردم ایند با شخصی امیر باید حاکم کرد ایند و سلطان در آن باب با بعضی از اهل سومات سخن کرده از ایشان طایفه گفتند که از ملوک ایند یار در حبس و تنبیه هیچ کس بداد بشلیم مناض میزند و الحال از انقور جوانی است که در لباس برادر است و بر پا ضمت مشغول اگر سلطان مملکت را بد و مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن ندانسته بزبان آوردند که دابشلیم مناض مردی در شت خوی است و خلوت را بحسب ضرورت اختیار کرده اما دابشلیم که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهده است انب انکه سلطان او را والی سومات سازد بمن لدوله فرمود اگر او بملازم ما آمده بود و این التماس را میکرد مقبول می افتاد اما مملکتی را بدین توسعه شخصی که بالفعل در یکی از ولایات هند یا د شاه است و هرگز ما را ملازم نگردیده باشد بیرون از مقتضای ای دین و مستبعد است انگاه دابشلیم مناض را طلبید حکومت سومات را بد و عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول کرده بعضی ساینده که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام

اینست که امیر المؤمنین علیه السلام را خبر کرد پیران را طلبید و چون داخل شد گفت یا امیر المؤمنین دو خلیفه در یک مملکت که دیده اینک موسی بن جعفر در مدینه ادعای امامت میکند و از اطراف خراج بجهت او میبرند و ثواب عراف نشسته و ادعای خلافت میکند و از برای تو خراج میآورند هر روز گفت شتم بخدا که راست میگوئی محمد گفت والله چنین است که گفتم پس هر روز امر کرد تا صد هزار درهم باو بدهند چون گرفت بمنزل آمد خائف عارضش شده و او در همان شب مرد پس آن اموال را دوباره بخرید و بردند این ناچار بود علامه مجلسی بعد از ذکر این خبر فرموده در بعضی از اخبار علی بن اسماعیل و در بعضی محمد میباشند و احتمال دارد که هر دو بوده اند و این فعل شایع از هر دو صادر شده چنانچه در هر دو در اخبار بسیار وارد شد امیر غط بدان ایچان برادر که ابداء و اهانت بمقریان رب جلیل ثمره اش هاست که محمد پدر علی ولدان اسماعیل بلکه قصد سوء نسبت بهر ذی شان اگر چه حاکم باشد یا سلطان عمره اش راجع میشود بخود ایشان بصریح مصدق کماندین ندان و این احقر از برای تذکر و تنبیه اهل غر و خوشدارم نقل فضیله از تاریخ حبیب السیر و تاریخ مذکور است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت هر که بحکومت مناسب داشته باشد مقرر باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر بر این ولایت عبو و مر نخواهد افتاد از مردم ایند با شخصی امیر باید حاکم کرد ایند و سلطان در آن باب با بعضی از اهل سومات سخن کرده از ایشان طایفه گفتند که از ملوک ایند یار در حبس و تنبیه هیچ کس بداد بشلیم مناض میزند و الحال از انقور جوانی است که در لباس برادر است و بر پا ضمت مشغول اگر سلطان مملکت را بد و مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن ندانسته بزبان آوردند که دابشلیم مناض مردی در شت خوی است و خلوت را بحسب ضرورت اختیار کرده اما دابشلیم که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهده است انب انکه سلطان او را والی سومات سازد بمن لدوله فرمود اگر او بملازم ما آمده بود و این التماس را میکرد مقبول می افتاد اما مملکتی را بدین توسعه شخصی که بالفعل در یکی از ولایات هند یا د شاه است و هرگز ما را ملازم نگردیده باشد بیرون از مقتضای ای دین و مستبعد است انگاه دابشلیم مناض را طلبید حکومت سومات را بد و عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول کرده بعضی ساینده که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام

از و حو تشیه حفره من معصومین علیهم السلام

عداوت است چون از رفتن سلطان آگاه شود بشک لشکر بدین جانب کشد بنا بر آنکه مفاوتت مفارقت او نیست مغلوب کردم سلطان فرمود که مایه نیت جهاد از غریب برون آمده ایم تمام او را بنیضیل دهم آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده او را اسیر کرده و آورد بدابشلیم مراض دابشلیم نمود و بکر باره دابشلیم مراض داشت که در کیش مافئل ملوک جایز نیست بلکه چنان است که هرگاه پادشاهی برد بگری قدرت باید در زیر تخت خود خاناناریک و شک سازد و خصم را در آن محبس اندازد سوراخی باز کند در هر روز خوان طعامی بدان خانه فرستد تا او فتنه که زما جوة یکی از آن دو حاکم غالب مغلوب با تمام رسد و چون الحال مرا آن استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریق نگاهدارم توقع دارم که ملازمان سلطان او را بدارا الملک غریب ببرند و هرگاه که مرا مکنی پیدا شود باز فرستند بمن آلد و لایق مله من را بیدول داشته رایت مراجعت بصوب غریب برافراخت و دابشلیم مراض در حکومت سومات استغلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان محمود در غریب فرستاده خصم خود را طلب نمود سلطان نخست در فرستادن انجوان متردد کشته اخرا لامر بنا بر اغوای بعضی از امراء دابشلیم مغلوب دابشلیم فرستادگان دابشلیم مراض نمود و چون و پراچد و دسومات رسانیدند دابشلیم مراض فرمود زندان معهود را ترتیب دادند و بنا بر فاعده که میان ایشان متعارف بود با استقبال انجوان از شهر برون آمد کشت و اقامه خود را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدو اند و بدان زندان رساند و در اثناء راه تبارک و تعالی یافته انقدر بهر جانب ناخاک حرارت بر هوا استیلای یافت و بعد از آن در سابه درختی با شرج مشغول شده و مال سرخی بر روی خود پوشید و در انحال بنقد پرازد متعال طائری سنج چنگال و مال را کوش خبال کرده از هوا درآمد و چک در و مال بده اثر ناخن او بجسم دابشلیم مراض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان و اشراف هند و شان معویان را اطاعت نمینایند شورشی در میان لشکر بان افتاده در این اثناء دابشلیم مغلوب که از غریب می آمد در رسید و هر بر سلطنت او اتفاق کرده همان طشت و اقامه را بر سر دابشلیم مراض نهادند و او را بنندان معهود بردند و دابشلیم مراض بدینچه در باره انجوان اندیشیده بود گرفتار کرد بد و مضمون صدق مشحون من حفره لاجنه دفع فی ظهور رسد و این تا چهره در ضمن موعظه نیست و ششم از عنوان سیم از باب سیم خزینه الجواهر خود چند مصداق از برای این کلمه مبارکه من حفره لاجنه دفع فی ذکر نمودم ام هر که خواهد بان کتاب جوع نماید اخبار معتبره المباحثه هلاک الزوال الثالث سیم از از زندان این نوح دوره ختمه که ممتسک بکشتی نجات آن که بضد حق با مامت و محبت داشتن دوباره اول معصومین آن بزرگوار است نشدند و هلاک کرد بدند جعفر کذاب است چنانچه در مجاز از احتیاج بپرسی از

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بقضاء آياته حضرت شیخ المرسلین علیہ السلام

هشتم

(۱۴۵)

ابو حمزة ثمالی و او از ابی خالد کابلی روایت نموده که گفت سؤال نمودم از حضرت علی بن الحسین عم که امام و حجة
 خدا بر خلق بعد از جناب شاکست پس آن بزرگوار فرمودند پس من محمد است و نام او در توره با فرست می شکا
 علم را شکافتنی او است حجة و امام بعد از او امام و حجة پس او جعفر است و نام او در نزد اهل اسمان
 صادق است ابو خالد گوید پس بحضرتش عرض داشتم که ای آقای من چگونه کردیده است نام او و مخصوصا در
 از میان شما ائمه و حال آنکه هر شما ائمه صادق میباشد پس آنجناب فرمود که روایت نمودم بر این پدرم از پدرش
 اینکه حضرت رسول خدا فرمودند هرگاه که من ولد بشود پس من جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی
 طالب پس نام او را صادق بگذارید زیرا که پیمبری از اولاد او که نامش جعفر است ادعای امامت میکنند در حاکم
 تجزیه بر خدا نموده و بر خدا دروغ بسته پس او در نزد خدا بیغالی جعفر کذاب مفتری بر خدا است و مدعی امر است
 که اهل بیت از ان ندارد و مخالف است پد خود را و حسد برنده است برادر خود را و او انچه آن کسی است
 که کشف میباشد سر خدا را در وقت غیبت ولی خدا پس حضرت علی بن الحسین کردیت کرپین شدیدی کس فرمود
 گو بای بدیم جعفر کذاب ادرا حال آنکه و ادرا نموده طاغیة زمان خود را بر نفسش امر ولی خدا و غایت شونده د
 حفظ خدا و توکل بحرم پدر او یعنی موکل فرار دادن از برای نفسش حال جواری حضرت عسکری از جهنم جهل
 بولادت ولی خدا و از روی حرص بر نفل آن بزرگوار اگر ظفر بیاید بر او و این اعمال شنیعه جعفر علتش طمع در میراث
 پدر ولی خدا است که میخواهد میراث او را بغیر حق بگیرد **و ایضا** در بحار از احتجاج از سعد بن عبد الله اشعری
 و او از احمد بن اسحق روایت نموده که احمد گفت یکی از اصحاب مادر نزد من آمد و مرا اعلام نمود باینکه جعفر بن
 علی مکتوب بسوی امیر و خود را در نزد او معرفی کرده و اکاهش کرده که او است قیم بامر امامت بعد از برادرش و
 اینکه در نزد او است از علم حلال و حرام انچه را که محتاج الیه است و غیر از علم حلال و حرام از علوم دیگر اخذ
 اسحق گوید چون مکتوب جعفر را که با منم نوشته بود خواندم عریضه خدمت حضرت صاحب الزمان نوشته
 و مکتوب جعفر را در جوفش گذارده فرستادم پس از ناچیز مفید آن جناب جواب بیرون آمد بسم الله الرحمن
 الرحیم و جوابی انفل کرده نا انچه که میفرماید و قد ادعی هذا المبطل المدعی علی الله الکذب بما ادعاه فلا ادعی
 باینه حاله هی له رجاء ان یم دعواه ابغیة فی دین الله ما یعرف حلالا من حرام و لا یفرق بین خطاء و
 صواب ام یعلم فایعلم حقاً من باطل و لا یحکما من منشاء لا یعرف حد الصلوة و وثقها ام یورع فایعلم شهید علی
 ترکه الصلوة الفرض اربعین یوماً بر نعم ذلک لطلب الشعبه و لعل خیر نادى الیک و هانک ظرف مسکرة
 منصوبه و آثار عصیان الله عزوجل مشهوره فایم نام باینه فلیات بها ام بحجة فلیتمها ام بدلالة فلیذکرها

اینکه حضرت رسول خدا فرمودند هرگاه که من ولد بشود پس من جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب پس نام او را صادق بگذارید زیرا که پیمبری از اولاد او که نامش جعفر است ادعای امامت میکنند در حاکم تجزیه بر خدا نموده و بر خدا دروغ بسته پس او در نزد خدا بیغالی جعفر کذاب مفتری بر خدا است و مدعی امر است که اهل بیت از ان ندارد و مخالف است پد خود را و حسد برنده است برادر خود را و او انچه آن کسی است که کشف میباشد سر خدا را در وقت غیبت ولی خدا پس حضرت علی بن الحسین کردیت کرپین شدیدی کس فرمود گو بای بدیم جعفر کذاب ادرا حال آنکه و ادرا نموده طاغیة زمان خود را بر نفسش امر ولی خدا و غایت شونده د حفظ خدا و توکل بحرم پدر او یعنی موکل فرار دادن از برای نفسش حال جواری حضرت عسکری از جهنم جهل بولادت ولی خدا و از روی حرص بر نفل آن بزرگوار اگر ظفر بیاید بر او و این اعمال شنیعه جعفر علتش طمع در میراث پدر ولی خدا است که میخواهد میراث او را بغیر حق بگیرد و ایضا در بحار از احتجاج از سعد بن عبد الله اشعری و او از احمد بن اسحق روایت نموده که احمد گفت یکی از اصحاب مادر نزد من آمد و مرا اعلام نمود باینکه جعفر بن علی مکتوب بسوی امیر و خود را در نزد او معرفی کرده و اکاهش کرده که او است قیم بامر امامت بعد از برادرش و اینکه در نزد او است از علم حلال و حرام انچه را که محتاج الیه است و غیر از علم حلال و حرام از علوم دیگر اخذ اسحق گوید چون مکتوب جعفر را که با منم نوشته بود خواندم عریضه خدمت حضرت صاحب الزمان نوشته و مکتوب جعفر را در جوفش گذارده فرستادم پس از ناچیز مفید آن جناب جواب بیرون آمد بسم الله الرحمن الرحیم و جوابی انفل کرده نا انچه که میفرماید و قد ادعی هذا المبطل المدعی علی الله الکذب بما ادعاه فلا ادعی باینه حاله هی له رجاء ان یم دعواه ابغیة فی دین الله ما یعرف حلالا من حرام و لا یفرق بین خطاء و صواب ام یعلم فایعلم حقاً من باطل و لا یحکما من منشاء لا یعرف حد الصلوة و وثقها ام یورع فایعلم شهید علی ترکه الصلوة الفرض اربعین یوماً بر نعم ذلک لطلب الشعبه و لعل خیر نادى الیک و هانک ظرف مسکرة منصوبه و آثار عصیان الله عزوجل مشهوره فایم نام باینه فلیات بها ام بحجة فلیتمها ام بدلالة فلیذکرها

اینکه حضرت رسول خدا فرمودند هرگاه که من ولد بشود پس من جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب پس نام او را صادق بگذارید زیرا که پیمبری از اولاد او که نامش جعفر است ادعای امامت میکنند در حاکم تجزیه بر خدا نموده و بر خدا دروغ بسته پس او در نزد خدا بیغالی جعفر کذاب مفتری بر خدا است و مدعی امر است که اهل بیت از ان ندارد و مخالف است پد خود را و حسد برنده است برادر خود را و او انچه آن کسی است که کشف میباشد سر خدا را در وقت غیبت ولی خدا پس حضرت علی بن الحسین کردیت کرپین شدیدی کس فرمود گو بای بدیم جعفر کذاب ادرا حال آنکه و ادرا نموده طاغیة زمان خود را بر نفسش امر ولی خدا و غایت شونده د حفظ خدا و توکل بحرم پدر او یعنی موکل فرار دادن از برای نفسش حال جواری حضرت عسکری از جهنم جهل بولادت ولی خدا و از روی حرص بر نفل آن بزرگوار اگر ظفر بیاید بر او و این اعمال شنیعه جعفر علتش طمع در میراث پدر ولی خدا است که میخواهد میراث او را بغیر حق بگیرد و ایضا در بحار از احتجاج از سعد بن عبد الله اشعری و او از احمد بن اسحق روایت نموده که احمد گفت یکی از اصحاب مادر نزد من آمد و مرا اعلام نمود باینکه جعفر بن علی مکتوب بسوی امیر و خود را در نزد او معرفی کرده و اکاهش کرده که او است قیم بامر امامت بعد از برادرش و اینکه در نزد او است از علم حلال و حرام انچه را که محتاج الیه است و غیر از علم حلال و حرام از علوم دیگر اخذ اسحق گوید چون مکتوب جعفر را که با منم نوشته بود خواندم عریضه خدمت حضرت صاحب الزمان نوشته و مکتوب جعفر را در جوفش گذارده فرستادم پس از ناچیز مفید آن جناب جواب بیرون آمد بسم الله الرحمن الرحیم و جوابی انفل کرده نا انچه که میفرماید و قد ادعی هذا المبطل المدعی علی الله الکذب بما ادعاه فلا ادعی باینه حاله هی له رجاء ان یم دعواه ابغیة فی دین الله ما یعرف حلالا من حرام و لا یفرق بین خطاء و صواب ام یعلم فایعلم حقاً من باطل و لا یحکما من منشاء لا یعرف حد الصلوة و وثقها ام یورع فایعلم شهید علی ترکه الصلوة الفرض اربعین یوماً بر نعم ذلک لطلب الشعبه و لعل خیر نادى الیک و هانک ظرف مسکرة منصوبه و آثار عصیان الله عزوجل مشهوره فایم نام باینه فلیات بها ام بحجة فلیتمها ام بدلالة فلیذکرها

از رَحْمَةُ اللهِ تَسْبِيحُ حُصْنِ اِيْمَانِ عَمْرِو بْنِ عَلِيٍّ

الى ان كتب في كتابه صلوات الله عليه فالنفس ثوبى الله ثوبتك من هذا الظالم ما ذكرت له وامنه واسأله ان يه
من كتاب الله بفسرها او صلوة بين حدودها وما يجب في الخلق حاله ومقداره ويظهر لك عواره نقصا
والله حسببه الخبر صدق عليه الرحمه **در اكمال** باسناد خود از ابن سبانه روايت کرده که گفت در خانه
حضرت علي بن محمد عسکري بودم در وقتیکه جعفر مشولّد میشد چون بدینا آمد تمام اهل خانه آنحضرت اظهار
سرور و خوشحالی نمودند من نزد حضرت ابی الحسن رفتم و او را مسرور دیدم از تولّد جعفر پس عرض کردم ای اقا
مبینم ثورا که مسرور نیستی از این مولود فرمود اسان میشود بر تو اما را چه آنکه زود است که گمراه میکند خلق
بسیار برادر **احتجاج** در توفیقیکه در جواب مکتوب اسحق بن یعقوب از حضرت یثیبه الله صادر شد فرمود
است و اما آنچه را که سوال نموده از او ارشادك الله و تثبتك الله از امر منکرین امامت ما که آنها از اهل بیت ما
و پیروهای ما هستند پس بدان بدستیکه نیست بین خداوند عزوجل و بین احدی فرات و خویشی
کسی که انکار کند مرا پس از من نیست و سبیل او سبیل پیر فوج است و اما سبیل عم من جعفر و اولاد او در کتاب
امامت من پس مثل سبیل برادران یوسف است **امشکشاف** بدانکه آنچه را که
این ناچیز امشکشاف نموده ام از این توفیق شریف از زنی گذاشتن در میان منکرین و سبیل عم خود جعفر را در
انکار سبیل برادران یوسف و سایر منکرین را که از اهل بیت نبوت و خانواده امامت هستند سبیل پیر فوج
فرمودن که برادران یوسف بالآخره یعقوب از برای آنها استغفار نمود و یوسف از آنها در گذشت ولی پیر فوج
از مغرین و هالکین کرد بدین است والعلم عند الله و عند امنائه که بمقتضای بسیاری از اخبار جعفر خفیف العقل
بود چنانچه در بحار و ضمن روایت سعد بن عبد الله از احمد بن عبد الله که عامل خراج ضباع و عقاد قم بود
روایت نموده که در آن حین که احمد بن عبد الله توصیف حضرت امام حسن عسکري را می نمود کسی پرسید
که چگونه بود با برادرش جعفر احمد گفت جعفر کبشت که کسی نام او را ببرد یا نام او را مفرون بنام حسن بن علی
برادرش نماید جعفر مرد پست فاسق و منجأ هر یسوق و فجور و شراب خوار و از بدترین مردمان و خفیف العقل
و ترکیب انواع ملامی و مناهی میباشد تا آنکه در ذیل آن روایت احمد مذکور میگوید جعفر آمد نزد پدر عبد
و گفت همان مرتبه برادرم و منصب و رابن و اکدار بد و هر سال بدست هزار اشرف بنو مبد هم پدرم گفت ای
احق سلطان شمشیر خود را کشید و بضرب شمشیر و ناز پانه خواست کسی را که اعتقاد بامامت پدر و برادر
دارند بر گردانند از عقیده خود نتوانست و این ارزو از برای او میسر نشد و این همه سعی نمود که ایشان را از ان
مرتبه که خدا با ایشان داده بود زائل گرداند ممکن نشد از برای او و بان همه نایب یکبار کرد در این باب دیگر مشعبا

در بیان فضائل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

در بیان فضائل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

بقضای کشتی حضرت روح شیخ المسلمین علیه السلام

(۱۴۷)

پدر نور و برادر نور امام دانند چه احناج داری بسطان یا غیر سلطان که ثواب مرتبه ایشان برسانند
 حال آنکه ثمنای ایشان است که مرتبه در خارج وجود نداشته باشد مگر از برای خود سلطان و اگر آن منزله
 و مرتبه را نزد شیعیان نداری به یون دادن و زور سلطان و امداد او از برای تو میسر نخواهد شد و او همان
 خواهش کردن او این امر را بدرم فهمید که دیوانه و کم عقل میباشد و امر کرد که دیگر او را راه ندهند و نزدیکش
 و غیر این از اخبار دیگر و از بدیهات است که مثوبات و عقوبات کثرت و قلت انصوب بکثرت و قلت عقل است
 و در بخار بای از برای اینکه ثواب عبادت با اندازه عقل است عنوان فرموده و در ضمن آن باب روایت انعام کثیر
 العباد که در جزیره عبادت میکرد و ملکی ثواب و راد جنب عبادت کم دیده و اذن از بارش عالی خواسته نزد
 انعام رفت و گفت عجب مکان خوبی از برای عبادت اختیار نموده که سبز زار و باطراوت است و انعام گفت
 بی چنین است ولی جیف که از برای خدای مآخری نیست که بفراشته اینجا و این علفها را بخورد تا ضایع نشوند نقل
 شده است که آن ملک بالاخره دانست که قلت ثواب آن بواسطه کمی عقل است و هم چنین در مقام عقوبات
 و تفاوت آنها شده و ضعفا بواسطه تفاوت مراتب عقول کفایت میکند تفاوت عقوبت مرئیه با مرئیه که اوئی
 نوبه او قبول است اجماعا و ثانی قبول نیست مگر بینه و بین الله و اوئی ناسه مرتبه از او استثناء میشود و ثانی بیک
 مرتبه و بعد از عدم نوبه را ولی حکم جبر است و تضییق در مآکل و مشرب در ثانی حکم قتل است و هم چنین در بسیاری
 از احکام که حکم زن و مرد در آنها مختلف شده و این خلاف معلل کرده باینکه زنهای ناقص العقلند و در باره
 آنها رفیق و رحمت از جانب صاحب شریعت ملحوظ شده است پس بناء علی هذا شاید این تفاوت در توفیق شریعت
 هم که مذکور شد بلحاظ خفقت عقل جعفر باشد و ذکر سیرهای او با او در توفیق هم منافی با ما ذکر نیست زیرا که مشهور
 که نوعا خفقت عقل پدر با لورانه دامن کبر و او را هم میشود چنانچه خود احمق و ببلده نهانند که مسقط الراس
 من است حاجی فیض الله نامی را دیدم که خفیف العقل بود و چهار پیر داشت که آنها تمامها هم خفیف العقل بودند
 و از والد مرحوم مکرر میپرسیدم که من فرمود پدر حاجی فیض الله فرمود هم مثل پیر پیر هایش خفیف العقل بود
 و العلم عند الله ناپید و پیر کشید یکی از بزرگان علماء دار الخلافه طهران مسموع شد که در بین
 شصت و هفتاد بعد از هزار و دویست سال بعد از هجرت که بعضی از مبدء عین در شرع مبین ظاهر شده و
 کتابیکه اسم او در سوره الرحمن است نوشته کتاب را و راد نزد علماء دار الخلافه برده و بعد از ملاحظه کلمات کفریه
 او هر یک از آنها بصریحاً نوشتند که صاحب این کتاب کافر است پس آن کتاب را در نزد عالم جلیل انا محمود بن انا محمد
 علی بن وحید بهیجها آوردند چون آن کلمات کفریه مندرج در آن کتاب را ملاحظه فرمود و از خارج هم مسبو بود

خلفه امامان و اولاد آنها
 و اولاد آنها و اولاد آنها
 و اولاد آنها و اولاد آنها

عقل بالعلم
 و اولاد آنها و اولاد آنها
 و اولاد آنها و اولاد آنها

از وجوه تشبیه آل طه و یاسین علیه السلام

که گوینده و نویسنده آن کتاب مدّت زمانه در هوای کرم عربستان و بعض از بند راث ایران با سیر هندی عجمه
شجر شمس مقابل تابش افتاب پسناده و از آنچه احوال جنون و اختلال عقل را و معرفت چنین نوشت که صفا
این کتاب و گوینده این کلمات اگر غفلت باشد کافراست پس بعد از اینکه عالمی از علماء و ملاحظه این معنی را
نموده باشد چگونه و لی عصر و حجت خدا ملاحظه آنرا نماید **ثوبی** **نظیر** مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب امل
الامل در ترجمه مرحوم شیخ زین الدین ثانی که نواده شهید ثانی است نقل فرموده که شخصی از مخالفین از امر حرم
سؤال نمود که شخصی نفسی را با کمال خوبی و ممانعت و ائمان از برای کسی تالیف نموده و در مقدمه نفسی
هم کمال تعریف و توصیف از او نموده و لی اسم او را ننوشت و گفته است که نام آنکس که من این نفسی را از برای تالیف
نموده ام در سوره مبارکه الرحمن میباشد شما بیان فرمایید که اسم آنکه نفسی را از برای او نوشته کیست و نکته
نام نبردن از او در اول آن نفسی چیست پس آن مرحوم در جواب فرموده اسم آنکه نفسی را از برای او نوشته شده
مرحان است یا در بغداد مدرس معروفی با این اسم بنیست سائل عرض کرد چرا هست پس آن مرحوم فرمودند و اما
نکته اینکه نامش را چهار رقم نداشته بجهت آنکه نامش نام غلامان است و نادب نموده که نام او را صحرّا که
نماید لذا گفته است نامش در سوره رحمن است که **بمخرج منهما اللؤلؤ والمرجان** فلینسب اقا این ناچیز اسم
انکتاب را که ننوشتم و استخراج آنرا حواله بسوره الرحمن نمودم من باب تعدّد بود و خواستم که بنابعین مؤلفان
بفهمنا که کسی که در اسم گذاردن بکتابش هم محتاج بقرآن مجید و قرآن حمید است چگونه غفلت زده نمیشود
و کتاب خود را کتاب جدید و روحی از جانب پروردگار حمید میداند سبحانک هذا بهتان عظیم ندک کثر و
ان سائل مخالف سؤال دیگری هم از مرحوم شیخ زین الدین فرمود نموده خوش داشتم که آنرا هم طرح اللباب و
اهتداء الى الصواب کریمایم و ما حصل ان اینست که سؤال نموده از طول عمر نوح که بار باری در قرآن از ان پادری
فرماید و شبهه نمود که این بنی آدمی با کمال ضعف و ناتوانیش چگونه استعداد بقاء نامدّت هزار سال را دارد
و حال آنکه سنک بان صلابت دوام اینگونه بقاء را ندارد زیرا که او برورد و در احوال و مشهور و مشفقت
در بریز میبشود آن مرحوم در جواب فرمودند که سنک بدل ما بخلل ندارد و آنچه که از او بخلل میرود عوضی
بجایش میباشد و لذا می بینی که در مدّت قلیله مضحک میگردد بخلاف بنی آدمی که او بدل ما بخلل دارد و آنچه را
که حرارت غیر زهره از او بخلل میرود فی الفور غذاء ماکول جزو بدنش شده ندارد که مینماید آن بخلل رفته را و بعد
حسی بودن این امر در حیوان و انسان دیگر محالی از برای این شبهه نماید و شاهد بر مدعی نمونودن گوشت
بدن او است در صورت مجروح شدنش و عود نمودن ناخن او است بعد از افتادنش و همگذاشتن این اشکال و

نکته اینکه نامش را چهار رقم نداشته بجهت آنکه نامش نام غلامان است و نادب نموده که نام او را صحرّا که نماید

خبر از آنکه این بنی آدمی با کمال ضعف و ناتوانیش چگونه استعداد بقاء نامدّت هزار سال را دارد

١٠

وَمِنْهُمْ مَنْ يَخُفُّهُمْ أَمْثِلَ الْبَعِثَةِ

مجلس اول

از رجوع پیش حضرت امیر مومنین علیه السلام

(۱۵۰)

بدوی چنانچه در کتاب جل المانی در معجزات بعد دفن امیر المومنین مذکور است که ملا محمد تقی و جمعی دیگر
 از ثقات نقل نمودند که مردی در بغداد بود میگفت من اکثر اوقات میرفتم بد هات بغداد و بامردم سودا میکردم
 بدی بایشان میدادم و چون موعد میشد رفتم بخواب خود را کان میکردم و بخار میفروشم روزی بدی میرفتم
 که وجه طلب خود را بگیرم دیدم شخصی سواره با نجابت میرفت خود را با و رسانیدم و احوال پرسیدم که بکجا میری
 گفت بفاران فری با او رفیق شدم دیدم دهن خود را بسته گفتم چرا دهن خود را بسته گفت دندانم درد میکند
 چون قدری راه رفتم از من پرسید که از اهل بغدادی یا فری گفتم از فری گفتم پس معلوم است که شیعه گفتم نه گفت
 از من میترسی و شروع در بد گوئی از بعضی نمود من گفتم چه معنی دارد شما مردم این ولایت باشید و مسلمان و این
 نوع سخنان میگوئی گفت چرا درباره آنها بد گوئی نکنم پس دستمال را از دهن خود باز کرد دیدم که لبهای او تمام
 بر طرف شده و صورت بسیار مهربانی بهم رسانیده گفتم این چه صورتی است گفت بسبب و سنی آنهاست است که
 بد بایشان گفتم و شروع کرد بنقل گفت برادر من از من بزرگتر است چند وقت پیش از این بجانب موصل
 بود و مدت پخیال در آن دیار مانده و با اختلاط بامردم شیعه شیعه شده بود چون من بر این مطلع شدم
 غضب من مستولی شد و از وی جدا شدم چون ماه مبارک رمضان شد با خود گفتم که برادر تو نفی در چه چیز
 و تو غنی هر چند غیر مذ هب است قلیخری ندارد بر او رحم کرده گفتم در این ماه مبارک مهسان من باش او قبول
 نموده آمد پس دیدم که هرگاه در ویشی میامد و محبت از رفتن و رفتن چیزی طلب می نمود روی خود را
 بر میگردانید و غافل میکرد و چون در ویشی محبت علی بن ابیطالب چیزی طلب می نمود نان و حلوا با و میداد
 دانستم که او را از اسم ایشان بدی بد تا آنکه روزی در ویشی محبت امیر طلب نمود خواست که نان و حلوا با و دهد
 من طپاچه بردهن او زدم که دهن او پر خون شده و دشنام بسیار با و دادم گفتم چون است که چون نام آنها را
 میشنوی روی خود را میگردانی و چون نام علی را می شنیدی که بچه بخوچری بدی او را از پیش خود دور کرد
 بسیار دگر بودم چون بخواب رفتم دیدم در خواب که قیامت آشکار شده و من بنوعی نشسته شده بودم که زبان
 از دهانم بیرون آمده و اضطراب میکردم ناگاه جمعی آمدند نورانی از من سؤال کردند که نور اچه میشود گفتم
 بسیار نشسته ام گفتند برو در این نزدیکی علی بن ابیطالب بمردم اب میدهد رفتم دیدم حوضی است و شخصی حای
 در دست دارد و فریب هشت هزار کس ایستاده اند و ایشان را اب میدهد بنوعیکه هنوز تفری دست ابالا
 نکرده که جام را بدستش میدهد بعبت بسیار کرده پیش رفتم و گفتم یا مولای بکشت آب بمن بده که بسیار
 نشسته ام ان جناب وی خود را بر گردانید گفتم یا مولای از محبت توام گفت تو محبت نیستی و این آب غیر محبت ما

در روز جمعه در وقت نماز
 در مسجد کوفه در وقت نماز
 در روز جمعه در وقت نماز

در روز جمعه در وقت نماز
 در مسجد کوفه در وقت نماز
 در روز جمعه در وقت نماز

بَقِيَّةُ كِتَابِ حَصْرِ نَوْحِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

(۱۵۱)

حرام است برو نبرد يك از دق ثا نور اب هدا كفتن نميدانم كجا است نشان داد چون ما بوس شدم بد آن جانب
 كه نشان داده بود رفتيم ديدم او در ميان آتش ميسوخت پيش رفتيم و اب طلبيدم دشنام بسياب من داد و كفت
 در ميان آتش اب چه ميكند بر كشته احوال را بخندمت حضرت امير غم عرض كردم فرمودند برو نزد زريق رفتيم
 او بصد فلاكت بد نوازا دق است چون سوال اب نمودم شروع بد دشنام كرده جواب داد باز بخندمت انحضرت
 آمده فرمودند برو نبرد نعل نشان داد رفته او را نيز بائش كفتار ديدم او نيز جواب داده بر كشته بخندمت انحضرت
 امدم كفتن با حضرت ايشان مرا جواب دادند شما بمن اب هدا فرمودند كه ما ذون نبيسم كه اب بنود هم خود بيا و
 بر دار رفتيم كه اب دارم ديدم كه حوض بلند ميشود و دست من كونا ميشود فرمودند خدا بر تو حرام كرده است
 نميشواني از اين اب بخوري برو نبرد زريق و بكو كه علي بن ابي طالب مرا فرستاده است كه بمن اب بدهي چون نبرد
 او رفتيم و پيغام رسانيد كفت اب بدهم بشرط آنكه چشمم بر هم غي و دهن باز كني من چنان كردم ناگاه مشي از آن
 آتش در دهن من ريخت كه جميع لبهاي من سوخت چنين كه مي بيني پس شروع كرد بد دشنام دادن و مرا از
 هول از خواب بيدار شدم ديدم كه لبهاي من بر طرف شده برخاستم و بخانه بر ادم رفتم احوال پرسيدم
 كفتند كه بخانه فلان دوست خود رفته بسبب آنكه او را دلكبر كرده من متوجه انخانه شدم برادر خود را او
 دادم بيرون امد چون مرا بد بخال بدكران شد احوال پرسيد فضيحه را نقل كردم و بدشنام و ايمان آورد مصلحت
 در پيراز مردمان بر طبيعت كه بغض دشواری داخل در اين كشي بخات يعني ممشك باهل بيت پيغمبر خاتم
 كرم بدند مرد پست رومي چنانچه در كتاب مذکور از ملا محمد تقی خادم نقل كرده كه كفت دهی است در میان حله و
 بغداد موسوم بجاول و رومي منعصب و شيعی كه در اول از مخالفين بوده در انجا بود و نقل ميكرد كه مسجد
 در بغداد مشهور بجامع ثوبه و خطیبی داشت بسيما مشهور و معروف و نزد يك بخانه من خانه داشت هر وقت
 كه با هم می بودیم بمن می كفت اگر خواهی كه در آخر بخات بای و بهشت نصیب شود فلان طایفه اهر جابینی
 يكس از ثقات روزی از محافل می امدم و كبه ذری برداشته و بر اسب سوار شده متوجه بغداد شدم ناگاه
 جمعی از قافله عجم را ديدم كه ميروند و مرد پري از لاغ پايه شده نميشو است كه سوار شود و از قافله عقب
 مانده قصد كردم كه او را بكشم باز كفتن اول معلوم كنم كه اين از همان طایفه است بانه چون نزد يك او
 رسيدم التماس نمود كه پای مرا بكير تا سوار شوم كفتن من محبت علی و تو محبت ديكران چگونه معاشرت تو كنم
 كفت من هم محبت علی هستم كفتن دروغ ميگوئی شروع بيد كوئی ديكران نمودن باین كردم كه او ازها طایفه
 دست كرده كبريان او را كرفتم كه او را بكشم او منو شل بحضرت امير شد و كفت يا امير المؤمنين تو بفرا دمي

در این کتاب از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است که در روزی از ایشان پرسیدم که ای امیر ما را از این اب بده که ما را از آتش نجات دهد فرمودند که این اب را من نمی دانم و این را از آنجا که می دانم نمی دانم

در این کتاب از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است که در روزی از ایشان پرسیدم که ای امیر ما را از این اب بده که ما را از آتش نجات دهد فرمودند که این اب را من نمی دانم و این را از آنجا که می دانم نمی دانم

از وجوه تشبیه ال طهر با سین علمیه

ناگاه شخصی طایفه بر روی من زد که بپوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که صورتی بر کشته و دهنم گشاده
و جمیع اعضا بهم دردم میکند بنوعی که بدیناب شده ام و نه از درد هست و نه است جهان شده مینالید و پیاده
از عقب من آمده مرا برداشت و بده برده هر خنید معالجه کردند فائده نکرد آخر اهل آن فریه که محبت اهل المؤمنین
و مبغض دشمنان آنحضرت بودند گفتند تا بجفا شرف نروی و توبه و توبی از دشمنان آنحضرت نکنی ازین
بلا نجات نمی یابی پس من نذر کردم که غلام بکرک امیر المؤمنین علی علیه السلام شوم و منوجه بجفا شرف شدم و
چون بحوالی بجفا رسیدم دیدم که بکند مبارک نمایان شد و دیدم که در اعضا بهم کشید فریاد کردم که مرا از
مخفه باز کنید باز کردند بر خواستم و از آن آزار اثری باقی نمانده بود و نظر کردم دیدم که است اینجا ایستاده
و خراجین بر پشت او است صدا زدم است گرفته آوردند و دیدم همان کپسه من بود بر زمین افتادم و سجده
شکر نمودم و داخل بجفا شرف شدم و صد فروش و انصدف نمودم و بکر بلای معلی آمده صد فروش را
انجا انصدف نمودم و از انجا با امام موسی آمده صد فروش بکر را انجا انصدف نمودم و دو کپس فروش
دیگر را در کپسه نموده بند و قای بنچری فاسی و با خود گفتم خطیب شلاف معفولی منیم و این زور را جریمه
میدهم و منوجه خانه شدم و مردم بدیدن من میامدند خطیب هم آمد و از آنکاهدا شتم چون شب شد غلاما
خود را گفتم درها را ببندید و خطیب را انداخته و شلاف معفولی ندانند که بهوش شد پس گفتم او را بکشد
بگو چناندا خند مردم راه کذا و او برداشته بخانه اش بردند بعد از چند روزی بخدمت بنچری فاسی رفته عرض
نمود او مرا طلبید و گفت تو این را زده گفتم بلی و کپسه ابو سید نه زدا و گذاشتم و گفتم این نزد شما است پس زدن
خطیب را پرسید من کفیت و انقل کردم اما نگفتم که شبعه شده ام گفت حق با تو ده و مرا مرخص نمود ثنوی
فی انتظار بدانکه نظر شکسته شدن دم نزد روفت داخل شدن در آن کشتی بر طرف شد لبها و بر کشتن
صورت و گش شدن دهن است از این دو مرد در روفت نوشل باین کشتی و اما مصداق اول از مردمان
بر طبیعت احمق که بسیار شواری و سخن بدیده و مع ذلک نوشل باین کشتی نجات نکرد بدند ابو عبد الله
محدث است چنانچه در کتاب دار السلام محدث نوری از کتاب ثاب المصاب و در کتاب جبل المبین از بحار الانوار
نقل نموده اند از حفیر بن محمد در حدیثی که گفت حاضر شدم در بغداد بمجلس مفید ابو عبد الله در سال چهار
صد و یک و هجرت پس مردی علوی در آن مجلس آمد و از ابو عبد الله بغير خواهی و اسوال نمود که دیده بود
و او بغيرش را گفت من گفتم خدا طولانی نماید بقاء سید ما را یا شما علم بغير خوانده اید جواب داد که من ندانم
مذنی رنج کشیده ام و مراد این علم کتب بسیار میباشد پس گفت کاغذ بردار و بنویس آنچه را که بنو املای کم

بَقَضَايَا كُتُبِ خُصْرُوحِ شَيْخِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

هفتم

(۱۵۳)

وگفت در بغداد عالمی بود و کتب بسیاری داشت و فرزندی نداشت و از اصحاب شافعی بود چون مو
نزد یکشد مرد پرا بخواند که نام او جعفر دثاق بود و او را وصی خود نمود و گفت چون از دفن من فارغ کردی
این کتابهای مرا بردار و بیازار برده بفروش و قیمت آنها را در وجوهی چند صرف کن که تفصیل آنها را نوشته ام
پس آن تفصیل را که نوشته بود باور داد و جعفر بعد از مردن و دفن او کتابهای را بیازار برده و نداد و داد که هر کد
این شهر کتاب میبرد در فلان موضع حاضر شود که کتبیکه از بزرگه فلانی است فروخته میشوند پس من نیز رفتم
و خلق بسیاری در آنجا جمع شدند و هر کس که کتابی میبرد جعفر که وصی او بود قیمت آنرا بر خریدار مینوشت و
از آنها چهار کتاب که در علم تعبیر بودند خریدم و بهای او را بر اسم خود نوشتم و هر کس که میبرد شرط میکرد که
عرض بکهنه قیمت را بدهد چون خواستم که برخیزم جعفر دثاق گفت بایست که بردست من کاری جاری
شده است تا آنرا با تو بگویم که آن نصرت مذهب تو است پس گفت من رفیق داشتم و با من درس میخواند و در
محل باب البصره مردی بود که احادیث روایت میکرد و مردم از وی شماع مینمودند و او را ابو عبد الله محمد
میکشند و من و رفیق مدتی پیش او میرفتم و از او احادیث مینوشتیم و او هر بار که در فضائل اهل بیت علیهم
السلام حدیثی نقل میکرد طعن میکرد در آن و در روایت آن تا آنکه روزی از روزها در فضائل حضرت فاطمه روایت
املا نمود و گفت چه منفعت دارد این فضائل بحال علی فاطمه چه آنکه علی مسلمانان را میکشد و هم چنین
طعن بر حضرت فاطمه زده و کلمات منکره درباره آن سدید بفرموده گفت جعفر کوید من بر رفیق خود گفتم که نه او را
نیست از برای ما که دیگر اخذ حدیث از این مرد بنمایم زیرا که او دین و ایمان ندارد و همیشه با دشمن درباره علی
و فاطمه طولانی است و با فاطمه طعن مینماید و این مذهب مسلمانان نیست رفیق من گفت راست میگوئی ما را
نزد کسی بگره بیا بد رفت و دیگر نزد این مرد نباید رفت پس در آنشب خواب دیدم که گویا بمسجد جامع میرفتم
چون باز نکرشتم ابو عبد الله محدث را دیدم و دیدم که امیر المؤمنین سوار الاغی است و بمسجد جامع میرود پس
من با خود گفتم و او پاره آلا آن است که حضرت امیر با شمشیر خود شکر کردن ابو عبد الله محدث را مینماید چون
آنحضرت نزدیک ابو عبد الله رسید قضیبی در دستش آورد و بر او از ابر چشم راستش را تلغون زد و فرمود ای
ملعون چو من و فاطمه راست مینمایم پس محدث لعین دست بر چشم خود گذاشته و گفت واه مرا کور نمود
جعفر کوید من از خواب بیدار شدم و قصد کردم که نزد رفیق خود روم و خواب را از برای او حکایت کنم تا
دیدم که رفیق من نزد من آمد با دنک صورت برکشته و گفت ای پانصد اینکه چه حادثه واقع شده است پس
گفتم از برای او چه واقع شده گفت شب گذشته خواب دیدم که ابو عبد الله محدث دیده ام چون خواب

ی قاضی خلیفه و فاضل
در این کتاب از تفصیل
کتابها و آنچه در
وجوهی چند صرف
کن که تفصیل آنها
را نوشته ام

و رفیق من نزد من
آمد با دنک صورت
برکشته و گفت ای
پانصد اینکه چه
حادثه واقع شده
است پس گفتم از
برای او چه واقع
شده گفت شب
گذشته خواب
دیدم که ابو عبد
الله محدث دیده
ام چون خواب

از حقه تشبیه اطمینان یاسین علیه السلام

خود را تفکر مطابق بود با آن خوابیکه من دیده بودم بدون کم و زیاد پس من گفتم که من هم چنین خوابی
 دیده ام و قصدم این بود که نیز بتوانم از خوابم خبرت کنم پس بر فتم گفتم بیانا الان بافران مجید نزد او برویم
 و ششم بفران از برای او یاد کنیم که ما هر دو چنین خوابی دیده ایم و او را نصیحت کنیم شاید که از این عقیدت داشت
 خود برگردد پس برخواستیم و بدو سرای او رفتیم و در راه او را دیدیم که کتبی آمد و گفت محدث را
 اکنون نتوان دید و مراجعت بسرای نمود و بگریزه در برودیم که کتبی باز آمد و همان گفت ما گفتم او را چه واقع شد
 است کتبی گفت که از سه شب سبب چشم خود نهاده و فریاد میکند و میگوید که علی بن ابیطالب مرا کور نمود
 پس ما گفتم که در بکشا زیرا که ما از برای همین مطلب نزد او میخواهیم بایتم کتبی در آتشوده داخل شد پس
 او را بر پشت بزمین هیسائی دیدیم که فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چه کار بود و من با او چه کرده ام که در پشت
 قضیب چشم من زد و مرا کور کرد جعفر گوید که ما انخوا برا که دیده بودیم با او گفتم و بضمخش کردیم که از اغتشا
 رشت خود برگردد و دیگر زبان درازی بعلی علیه السلام ننمایم در جواب ما گفت خدا جزای خیر بستاند با
 نصیحت که از من مینماید اگر علی بن ابیطالب کور نماید این چشم دیگر مرا کور و مقدم بر فلان و فلان نمید
 پس ما از نزد او برخاسته و گفتم که در این مرد خیری نیست و بعد از سه روز دیگر بدید او رفتیم تا به بدین حال
 او چگونه است چون داخل بر او شدیم دیدیم چشم دیگرش نیز کور شده بود پس او را گفتم که ایا عبرت نمیکیری
 گفت نه والله رجوع نمیکنم از این اعتقاد که دارم و بر نمیگردم و علی بن ابیطالب هر چه را که میخواهد از یک دست
 بمن بکند پس برخاسته برین آمدیم و بعد از هفت روز سرای او رفتیم تا حالش را معلوم کنیم که بکی انجامیده
 پس گفته شد از برای ما که او را دفن کردیم یعنی بخت و اصل شد و بر کشت از دین خود و بروم ملحق شدیم غضب
 بر علی بن ابیطالب چنانچه در دارالسلام نقل فرموده ولی در جبل النین چنین است که و پس از این مرگ شد
 و بروم رفت جعفر گوید ما بر کشیم و این ابر و انلاوت نمودیم که فقطح دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
 و صلی الله علی محمد و آل محمد مصداق در کمر از مردمان بر طبیعت احمق که بسا دشواری و سختی وجود بد
 و مع ذلك متمسک باین کشتی نجات نکرد بدند خطیب مشفی است چنانچه در کتاب مدینه المعاجز از کتاب ثاب
 المناقب از محمد بن عمر وافی روایت نموده که گفت حادث هر دن الرشید این بود که روزهای عرفة علماء را بار داد
 و با ایشان مجالست مینمود روزی از روزهای عرفة نشسته بود و شافعی که از طایفه بنی هاشم بود در پهلوش
 نشسته و محمد بن اسحق و ابویوسف حاضر شده در جلور و پیش نشینند و مجلس مملو از جمعیت علماء و شد که
 هفتاد نفر از آنها در مقام منبع علم بدرجه بودند که فابل بود هر یک از آنها امامت و و باست صفی از شاعران

ما را از کتبی که در پشت بزمین هیسائی دیدیم که فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چه کار بود و من با او چه کرده ام که در پشت قضیب چشم من زد و مرا کور کرد جعفر گوید که ما انخوا برا که دیده بودیم با او گفتم و بضمخش کردیم که از اغتشا رشت خود برگردد و دیگر زبان درازی بعلی علیه السلام ننمایم در جواب ما گفت خدا جزای خیر بستاند با نصیحت که از من مینماید اگر علی بن ابیطالب کور نماید این چشم دیگر مرا کور و مقدم بر فلان و فلان نمید پس ما از نزد او برخاسته و گفتم که در این مرد خیری نیست و بعد از سه روز دیگر بدید او رفتیم تا به بدین حال او چگونه است چون داخل بر او شدیم دیدیم چشم دیگرش نیز کور شده بود پس او را گفتم که ایا عبرت نمیکیری گفت نه والله رجوع نمیکنم از این اعتقاد که دارم و بر نمیگردم و علی بن ابیطالب هر چه را که میخواهد از یک دست بمن بکند پس برخاسته برین آمدیم و بعد از هفت روز سرای او رفتیم تا حالش را معلوم کنیم که بکی انجامیده پس گفته شد از برای ما که او را دفن کردیم یعنی بخت و اصل شد و بر کشت از دین خود و بروم ملحق شدیم غضب بر علی بن ابیطالب چنانچه در دارالسلام نقل فرموده ولی در جبل النین چنین است که و پس از این مرگ شد و بروم رفت جعفر گوید ما بر کشیم و این ابر و انلاوت نمودیم که فقطح دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد مصداق در کمر از مردمان بر طبیعت احمق که بسا دشواری و سختی وجود بد و مع ذلك متمسک باین کشتی نجات نکرد بدند خطیب مشفی است چنانچه در کتاب مدینه المعاجز از کتاب ثاب المناقب از محمد بن عمر وافی روایت نموده که گفت حادث هر دن الرشید این بود که روزهای عرفة علماء را بار داد و با ایشان مجالست مینمود روزی از روزهای عرفة نشسته بود و شافعی که از طایفه بنی هاشم بود در پهلوش نشسته و محمد بن اسحق و ابویوسف حاضر شده در جلور و پیش نشینند و مجلس مملو از جمعیت علماء و شد که هفتاد نفر از آنها در مقام منبع علم بدرجه بودند که فابل بود هر یک از آنها امامت و و باست صفی از شاعران

ما را از کتبی که در پشت بزمین هیسائی دیدیم که فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چه کار بود و من با او چه کرده ام که در پشت قضیب چشم من زد و مرا کور کرد جعفر گوید که ما انخوا برا که دیده بودیم با او گفتم و بضمخش کردیم که از اغتشا رشت خود برگردد و دیگر زبان درازی بعلی علیه السلام ننمایم در جواب ما گفت خدا جزای خیر بستاند با نصیحت که از من مینماید اگر علی بن ابیطالب کور نماید این چشم دیگر مرا کور و مقدم بر فلان و فلان نمید پس ما از نزد او برخاسته و گفتم که در این مرد خیری نیست و بعد از سه روز دیگر بدید او رفتیم تا به بدین حال او چگونه است چون داخل بر او شدیم دیدیم چشم دیگرش نیز کور شده بود پس او را گفتم که ایا عبرت نمیکیری گفت نه والله رجوع نمیکنم از این اعتقاد که دارم و بر نمیگردم و علی بن ابیطالب هر چه را که میخواهد از یک دست بمن بکند پس برخاسته برین آمدیم و بعد از هفت روز سرای او رفتیم تا حالش را معلوم کنیم که بکی انجامیده پس گفته شد از برای ما که او را دفن کردیم یعنی بخت و اصل شد و بر کشت از دین خود و بروم ملحق شدیم غضب بر علی بن ابیطالب چنانچه در دارالسلام نقل فرموده ولی در جبل النین چنین است که و پس از این مرگ شد و بروم رفت جعفر گوید ما بر کشیم و این ابر و انلاوت نمودیم که فقطح دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد مصداق در کمر از مردمان بر طبیعت احمق که بسا دشواری و سختی وجود بد و مع ذلك متمسک باین کشتی نجات نکرد بدند خطیب مشفی است چنانچه در کتاب مدینه المعاجز از کتاب ثاب المناقب از محمد بن عمر وافی روایت نموده که گفت حادث هر دن الرشید این بود که روزهای عرفة علماء را بار داد و با ایشان مجالست مینمود روزی از روزهای عرفة نشسته بود و شافعی که از طایفه بنی هاشم بود در پهلوش نشسته و محمد بن اسحق و ابویوسف حاضر شده در جلور و پیش نشینند و مجلس مملو از جمعیت علماء و شد که هفتاد نفر از آنها در مقام منبع علم بدرجه بودند که فابل بود هر یک از آنها امامت و و باست صفی از شاعران

نقصای کتب حضرت نوح شیخ المرسلین علیهم السلام

(۱۵۵)

گوید من در آخر مردم وارد شدم رشید از من پرسید چرا دیر آمدی گفت شغلی داشتم که مانع شد از مبادرت
 بآمدن پس مرا بیالای محاسن طلبید تا آنکه مرا پیش روی خود نشاند و علماء آن محضر در مباحث علمیه خوشنویس
 صحبت میداشتند پس هر دو اگر رشید بشافعی گفت ای سپر عثم چه قدر از احادیث را که در فضیلت علی بن ابیطالب
 است روایت میکنی شافعی گفت چهار صد حدیث بابشتر پس رشید گفت بگو و من پس شافعی گفت بیان قصد
 حدیث باز یاد نمیرسد روایات من پس مجدداً سخن گفت ای کوفی تو چه قدر در فضایل علی روایت مینمائی محمد بن
 اسحق گفت بقدر هزار حدیث باز یاد نمیرسد و بجانب ابو یوسف نموده و گفت تو چه قدر روایات مینمائی در فضایل
 علی ع ای کوفی خبر ده مرا و من پس ابو یوسف گفت یا امیر المؤمنین اگر خوف نبود همانا روایات ما در فضایل آن بزرگوار
 بسیار تر بود از آنکه شمرده شود رشید گفت از که منبری گفت از تو و از عمال تو و اصحاب تو پس رشید گفت تو
 در امان هستی حرف بزنی و خبر ده مرا که چه قدر روایات در فضیلت آن روایت مینمائی ابو یوسف گفت پانزده هزار
 حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل و آندی گوید پس رشید رو بر زمین نموده گفت تو چه قدر در مبدائی و فضیلت
 آنحضرت من گفت بقدر آنچه ابو یوسف گفت پس رشید گفت لکن من میدانم از برای آنحضرت فضیلتی که دیده ام
 از آنچه چشم خود و شنیده ام بکوش خود که جلیل تر است از هر فضیلتی که شما از او روایت میکنید و من توبه کننده ام
 بسوی خدا تعالی از آنچه صادر شده است از من از ادب و از ارتباط بآل و سلم ایشان پس تمام حاضرین عرض داشتند
 که خدا توفیق دهد امیر المؤمنین را و اصلاح باز دارد او را اگر ای شما باشد بما خبریده از آن فضیلت گفت بلی
 عامل خود ابو یوسف بن حجاج را و الی مشق نموده و او را مامور بعمل برداشت و انصاف در فضیلت نمودم پس
 آن نیز بکفته من قرار نموده تا آنکه با و خبر دادند که خطیبی که در دمشق خطبه میخواند ششم میکند حضرت امیر را
 هر روزه و بد میگویی پس عامل من آن خطیب حاضر نموده و از او سؤال کرده از کیفیت آن خطیب فرار بگرد
 خود نموده پس از او سؤال کرده که علت شتم تو بعلی ع چیست آن ملعون گفته زیرا که علی بد را ن مرا کشته و ذر را
 انفاراسپرده پس از آنچه کینه او در سینه من است و از این علی که دارم مفارقت نکنم و دست ندارم پس عامل
 من او را مقید و مغلول نموده و محبوس ساخته و کیفیت را بمن نوشت پس من امرش کردم که آن ملعون را باند و
 غل را اینجا بفرستد چون او را وارد کرد ندانم خاصش نموده صبحه براورده و با و در شتی نمودم و گفتم تو بیکه شتم
 میکنی علی بن ابیطالب گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند گفتم میندائی که هر که را علی کشت و هر که را
 سبی نمود یا مر خدا و رسول بودند نه از خواهش خودش بود پس آن ملعون گفت از آنچه بر آن هشتم از شتم نمود
 علی و سب آنحضرت دست بر میدارم و خواطر من خوش نمیشود مگر بابت آنجناب پس من نازبان دار و معافان را

نقصای کتب حضرت نوح شیخ المرسلین علیهم السلام

نقصای کتب حضرت نوح شیخ المرسلین علیهم السلام

از وجوه تشبیه حضرت امیر طاهر بن علی علیه السلام

طلب نموده تا او را ببیند و صد تا زبان زد و او بسیار صبحه و ناله نمود و از شدت درد و الم در مکان خوبول
 نمود پس اگر مردم او را از من دور نموده و در این حجره اش برند و اشاره کرد بحجره که در ایوان بود و در او را نقل
 نموده او را حراست کنند پس چون روز باختر رسید و شب اخلش از جای خود برخوایسته تا نماز را ادا نموده
 در این اندیشه بودم که او را چگونه سیاست نمایم گاهی میبگفتم او را بواسطه عداوتش بعلی عم عذاب نمایم و گاهی
 میبگفتم امعاء او را باید قطع نمود و گاهی فکر میکردم که باید او را غرق نمود و گاهی میبگفتم او را باید بضرب زبان
 کشت پس هنوز فکر خود را در باره کفینه نقل تمام نکرده که خوابم ربود پس در خواب دیدم که در آسمان کسوده
 شد و حضرت رسول ص بر زمین آمد با پنج حله که درین مبارکش بود پس جناب علی عم فرود آمد با سه حله
 پس حضرت حسن فرود آمد با سه حله پس حضرت حسین فرود آمد با دو حله پس جبرئیل فرود آمد با یک حله
 و با نهایت وصف از نیکوئی و با او کاسه بود که در او ابی بود که از بهترین و صاف ترین ابها بود پس پیغمبر جبرئیل
 فرمود آن کاسه آب بمن بده پس جبرئیل کاسه را با حضرت داد و با او از بلند فریاد کرد ای شبعه محمد و ای محمد
 پس جواب دادند او را از نوکران و غلامان و اهل خانه من چهل نفر که من همه آنها را میشناسم و حال آنکه در
 خانه من زیاد تر از پنج هزار نفر بودند پس آن چهل نفر اب داده برگردانید پس فرمود کجا است آن خطیب مشفی
 پس کوپا در حجره که آن ملعون در او بود باز شده و او را نیز حضرت آوردند چون جناب امیر عم او را دیده
 گریانش را گرفته و عرض کرد یا رسول الله این ملعون بمن ظلم مینماید و مرا شتم میکند بدون سبب و حجه پس
 حضرت رسول فرمودند یا ابی الحسن او را رها کن پس حضرت رسول بنده را ملعون را گرفته و گفت که تو نمیک
 شتم میکنی علی بن ابیطالب عرض کرد بلی پس حضرت رسول او را تفریق نموده و گفت یا خدا یا او را از صورت
 انسانیت برگردان و نابودش ساز و انتقام بکش از او و شدید گفت من دیدم که از صورت انسانیت برگشته
 و بصورت سگی گردید و او را بجانب آن حجره که در آنجا بود بردند پس حضرت رسول با علی بن ابیطالب جنابین
 و جبرئیل با سان عروج نمودند و من از خواب بیدار شدم در حالی که خائف و ترسناک و پریشان حال
 بودم پس بغلامیکه حارس نکهبان آن ملعون بود آمردم تا بپریشان او دیدم چون نگاه کردم دیدم بصورت سگ
 شده است پس باو گفتم چگونه پانفی عفویت خدای خود را پس کبر اشاره نمود مثل کسیکه عذر خواه بامد
 پس آمردم که او را بهمان حجره برگردانند و اینک او در این حجره است پس آمردم که او را بیاورند پس او را
 بیرون آورده در حالی که غلام هرون کوش او را بدست گرفته نگاه دیدم که دو کوش و مثل کوش انسان آ
 ولی با فی اعضا و جوارحش بصورت سگ گردیده پس آمده در جلوما ایستاد و زبان خود را با اطراف

طاهر بن علی علیه السلام
 در این حجره بود
 و در این حجره بود
 و در این حجره بود

طاهر بن علی علیه السلام
 در این حجره بود
 و در این حجره بود
 و در این حجره بود

بقضایا کشته خست نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۱۵۷)

دهن بردمجا پند و دم خود را مثل گان حرکت میداد و بمثابه کسبکه عذر خواه از دیکری باشد از کرده خود
معدوت میخواست پس شافعی بهر بن الرشید گفت این مسوخ است و هیچ این بنشتم که مجلا عفونی باورند
بنی کساهست که الان عفونی باورسد و ما هم با عفونی چهار شویم پس امر فرما که او را بهمان حجره که بود
برگردانند چون او را حجره برگردانیدند اندک زمانی نگذشت که صدای صیحه و غرشی شنیدیم ناگاه دیدیم که صاعقه
بر پشت بام آن حجره فرود آمد و آن حجره را سوزانیده و آن سکران سوزانیده بقیه هم که خاکستر گردید و بخیل
فرمود خدا ببردن روح او را بسوی الش و جای دادن در جهنم و آندی گوید پس من بر شید گفتیم یا امیر المؤمنین
این حجره و موعظ صیبا شد که بان و عطا داده شدی پس بهر از غضب خدا در اذیت نمودن بذر این حجره
بنی علی بن ابیطالب پس شد گفت من توبه کننده ام بسوی خدا از آنچه نسبت با ایشان صادر شده است از من
و بنکومینا هم توبه خود را و اما **مصدق اول** از مردمان پیش طبعت که سهل و آسانه مشک با این کشتی بخا
دو جهان و موشل باهل پیغمبر آخر الزمانی کرد بدند مردی است نصرانی چنانچه مشغرف بحار رحمت خداوندی و
مغفرت لزوم فاضل در بندی در کتاب سار الشهادة از شیخ اجل صالح ثقی شیخ جواد نجفی و از والد ماجد فاضل
کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف باین نجف نری که از اجله اصحاب سید بحر العلوم بوده نقل نموده
که گفت در زمان مامردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود بطوریکه
حدی از تجار و اهل ثروت عراقین بصره و بغداد کسرا با او نمحازی و همی بنود اتفاقا از برای او غرم مهاجرت
از بصره و وفوف بغداد اتفاق افتاده جمیع مایملک منقول و غیر منقول خود را نقد کرده و در کشتی نقل نمود
و بران نشسته مشوجه به سمت بغداد کرد بد پس چون کشتی بروی آب شط روان شد و سه روز باز پاده بران بگذشت
از جانب بیابان جماعتی از اعراب خوردند و کشتی را گرفته و جمیع آنچه در آن بود بیغارتا و اراج بردند و کسانرا که در
کشتی بودند کشتند و امر نصرانی را هم نقد و ضربت دند که او را کشته گمان کردند و رفتند و چون شب اخلشد
شخصی از اهل جماعا نیکه در آن موضع بودند بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او ترحم کرده او را
بقبیل خود نقل نمود و در مضیف مهمانخانه شیخ آن قبیل او را جای داد و بیکان اینکه او از مسلمانان است و آن
صدقه و جراحات بر او وارد شده شیخ قبیل و اهل آن بر او ترحم کردند و توجیه مینمودند و شیخ قبیل او را دلدار
میداد و شکی مینمود حتی اینکه چون بر حالت او از نصرانیت و خارج از دین اسلام بودنش باخبر شدند باز غیبت
و تعصب عربیت مانع ایشان شد از آنکه ترك دعا بپا و کنند با آنکه پیغمبر ص هم فرموده اکرموا الضیف ولو کان
کافرا و آن نصرانی با آن و الفت اهل قبیل و شیخ انظار به خود را مشغول کرده بودند تا آنکه از صدقات وارده

این حجره و موعظ صیبا شد که بان و عطا داده شدی پس بهر از غضب خدا در اذیت نمودن بذر این حجره بنی علی بن ابیطالب پس شد گفت من توبه کننده ام بسوی خدا از آنچه نسبت با ایشان صادر شده است از من و بنکومینا هم توبه خود را و اما **مصدق اول** از مردمان پیش طبعت که سهل و آسانه مشک با این کشتی بخا دو جهان و موشل باهل پیغمبر آخر الزمانی کرد بدند مردی است نصرانی چنانچه مشغرف بحار رحمت خداوندی و مغفرت لزوم فاضل در بندی در کتاب سار الشهادة از شیخ اجل صالح ثقی شیخ جواد نجفی و از والد ماجد فاضل کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف باین نجف نری که از اجله اصحاب سید بحر العلوم بوده نقل نموده که گفت در زمان مامردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود بطوریکه حدی از تجار و اهل ثروت عراقین بصره و بغداد کسرا با او نمحازی و همی بنود اتفاقا از برای او غرم مهاجرت از بصره و وفوف بغداد اتفاق افتاده جمیع مایملک منقول و غیر منقول خود را نقد کرده و در کشتی نقل نمود و بران نشسته مشوجه به سمت بغداد کرد بد پس چون کشتی بروی آب شط روان شد و سه روز باز پاده بران بگذشت از جانب بیابان جماعتی از اعراب خوردند و کشتی را گرفته و جمیع آنچه در آن بود بیغارتا و اراج بردند و کسانرا که در کشتی بودند کشتند و امر نصرانی را هم نقد و ضربت دند که او را کشته گمان کردند و رفتند و چون شب اخلشد شخصی از اهل جماعا نیکه در آن موضع بودند بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او ترحم کرده او را بقبیل خود نقل نمود و در مضیف مهمانخانه شیخ آن قبیل او را جای داد و بیکان اینکه او از مسلمانان است و آن صدقه و جراحات بر او وارد شده شیخ قبیل و اهل آن بر او ترحم کردند و توجیه مینمودند و شیخ قبیل او را دلدار میداد و شکی مینمود حتی اینکه چون بر حالت او از نصرانیت و خارج از دین اسلام بودنش باخبر شدند باز غیبت و تعصب عربیت مانع ایشان شد از آنکه ترك دعا بپا و کنند با آنکه پیغمبر ص هم فرموده اکرموا الضیف ولو کان کافرا و آن نصرانی با آن و الفت اهل قبیل و شیخ انظار به خود را مشغول کرده بودند تا آنکه از صدقات وارده

این حجره و موعظ صیبا شد که بان و عطا داده شدی پس بهر از غضب خدا در اذیت نمودن بذر این حجره بنی علی بن ابیطالب پس شد گفت من توبه کننده ام بسوی خدا از آنچه نسبت با ایشان صادر شده است از من و بنکومینا هم توبه خود را و اما **مصدق اول** از مردمان پیش طبعت که سهل و آسانه مشک با این کشتی بخا دو جهان و موشل باهل پیغمبر آخر الزمانی کرد بدند مردی است نصرانی چنانچه مشغرف بحار رحمت خداوندی و مغفرت لزوم فاضل در بندی در کتاب سار الشهادة از شیخ اجل صالح ثقی شیخ جواد نجفی و از والد ماجد فاضل کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف باین نجف نری که از اجله اصحاب سید بحر العلوم بوده نقل نموده که گفت در زمان مامردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود بطوریکه حدی از تجار و اهل ثروت عراقین بصره و بغداد کسرا با او نمحازی و همی بنود اتفاقا از برای او غرم مهاجرت از بصره و وفوف بغداد اتفاق افتاده جمیع مایملک منقول و غیر منقول خود را نقد کرده و در کشتی نقل نمود و بران نشسته مشوجه به سمت بغداد کرد بد پس چون کشتی بروی آب شط روان شد و سه روز باز پاده بران بگذشت از جانب بیابان جماعتی از اعراب خوردند و کشتی را گرفته و جمیع آنچه در آن بود بیغارتا و اراج بردند و کسانرا که در کشتی بودند کشتند و امر نصرانی را هم نقد و ضربت دند که او را کشته گمان کردند و رفتند و چون شب اخلشد شخصی از اهل جماعا نیکه در آن موضع بودند بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او ترحم کرده او را بقبیل خود نقل نمود و در مضیف مهمانخانه شیخ آن قبیل او را جای داد و بیکان اینکه او از مسلمانان است و آن صدقه و جراحات بر او وارد شده شیخ قبیل و اهل آن بر او ترحم کردند و توجیه مینمودند و شیخ قبیل او را دلدار میداد و شکی مینمود حتی اینکه چون بر حالت او از نصرانیت و خارج از دین اسلام بودنش باخبر شدند باز غیبت و تعصب عربیت مانع ایشان شد از آنکه ترك دعا بپا و کنند با آنکه پیغمبر ص هم فرموده اکرموا الضیف ولو کان کافرا و آن نصرانی با آن و الفت اهل قبیل و شیخ انظار به خود را مشغول کرده بودند تا آنکه از صدقات وارده

نقضی است که در حق شیخ الاسلام علی بن ابی طالب

(۱۵۱)

انفانی افتاد و بواسطه کثرت و ازدحام زواری خارج صحن مطهر منزل پیدا شد و چون خارج از دین اسلام را در صحن مطهر راه نمیدهند بنحی در باب آن نصایح متفکر گردید و بحکم ضرورت علاج را در این بد که در نصایح عرب اربعائے بر سر خود اندازد که کسی او را شناسد و در میان صحن در پهلوی چهل چراغ بزرگ که در جلو ایوان مقدس در میان صحن نصب شده است بنشیند و همراهان بنیله الاث سفر خود را نزد او گذارند که نکه داری کند و خود ایشان بروند و شب در روضه منوره حسینه و عباسیه بسر برده مشغول زیارت و عبادت باشند پس غرض آنرا گفتند که ما امشب اینجا میخوانیم و زیارت و عبادت میرویم و باید در این مکان بنشینیم خود را یکی از مسلمانان شناسان و این اسباب الاث سفرها را نگهداری کنی پس نصایح قبول کرده در نزد چهل چراغ بزرگ نشست و انجماعت الاث سفر خود را در نزد او گذارده رفتند چون پاسی از شب گذشت آمدند نصرانی دید که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و طرف و شوارع بلده کربلا و صحن و رواق و حرم و حجرات و غیر این اوازهها بکریه و ناله و ضحیه و ضحیه بلند کرد بد بطوریکه کوپا در و دیوار و آتشها با چادر و طپور و اشجار و غیر اینها با ایشان موافقت دارند بکان آن نمود که قیامت برپا شده و اسرافیل در صورت مید زبرا که در یکدفعه از جمیع اجزاء آن بلد ناله و افغان بطوری بلند شد که عقول بسبب آن زایل میگردد و هوش از سرها مفارقت میکند کوپا هر شهر کربلا از اینپه و دور و قلعه و سور و جلدان و حیطان و فضا و هوا کریه و ضحیه نماید چه بسیار مشعلها که روشن شده و چه قدر افواج از جوانان و پیران و کهل و صبیها عجم که در جلو خود اسبی را شبیه بخون الوده میکشند و بر بدن آن اسب بنفد دین و بیگان وارد آمده که شبیه بنفد و خارش کشته و انجماعت سرهای خود را برهنه کرده اند و بندها را کینجه و پاها را برهنه نموده خاک غریب بر سر میزنند و دستها بر سر حسینه میزنند و فریاد و ناله میکنند و نوحه مینمایند و در نوحه خود و اماماه و احسینا و ائمه را میگویند و چه قدر جمعیت از اهل بلاد دهند و بر بر که بزبانهای مختلفه خود سرود میخوانند و چه قدر از ترك اهل اذربایجان که کربان خود را چاک زده و سرهای خود را بر ضرب چرخ و سنگ مجروح نموده و شکسته اند و چه قدر از زنان عرب که حلقه حلقه بگرد بگرد برآمده و بالخان جان سوز عری دلها را پاره مینمایند و متصل افواج خلافت را مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل میشوند سینه زنان و ناله کمان و طواف دوره حرم مطهر کرده از درد بکریه برین میروند پس از مشاهده این احوال خواب از چشم آن نصایح برفت و تمام آن شب در اندیشه و خیال بود که این چه اوضاع و اطوار است که می بیند و چه اشوناست که برپا شده نا آنکه دو ثلث از شب بگذرد گذشت و مردم فرقه فرقه و طایفه طایفه بسو منازل خود روانه گردیدند و صداها کم شد و اوازهها بیفتاد و همه

نقضی است که در حق شیخ الاسلام علی بن ابی طالب

نقضی است که در حق شیخ الاسلام علی بن ابی طالب

از جوی کشید حضرت امیر معصومین علیهم السلام

مردم آرام گرفت و زنده دفته تا نزد يك بطوع فجر صحن مقدس خلوت شد و شمعها و مشعلها را بردند و دنیا
 ناریکشد ناگاه دید که مردی با جلالت و مهابت هر چه تمام تر از حرم مطهر بیرون آمد و نور روی او عرصه صحن
 و ایوان بلکه تمام زمین و آسمان را روشن کرد ایند پس آمد تا آنکه در آغوش ایوان شریف بر آبر چهل چراغ بزرگ
 که نصرتی در نزد آن بود با ایشان داد و نفر دیگر در نزد او حاضر شده ایشان دادند و در برابر او با نهایت ادب و خضوع
 و خشوع مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل پس آن شخص بزرگ بان دو نفر توجه نمود و فرمود که بیاورید
 اند فزیرا که اسامی زوار ما را در آن ثبت و ضبط نموده اید پس آن دو نفر با نهایت تعظیم و تکریم و با بان شخص
 جلیل تسلیم نمودند چون بان فزیر نظر نمود تغییر کرده و فرمود که چرا اسامی تمام زوار را استیفا ننموده اید و فزیرا
 با ایشان رد نمود چون اند و نفر آنچنان داد و در آن مرد جلیل دیدند از خوف بخود پیچیده بلرزیدند و عرض کردند
 که ای آقای ما بخود خودت و بخوانک سپیکه شما اهل بیت را بر دیگران ترجیح و تفضیل داده که ما کسرا فرود گذاریم
 و اسامی جمیع زائرین را که در حرم و روان و ایوان و صحن و حجرات و بامها و خانه ها و خانقاهات و مدارس و محافل و کویها
 و کدرها و مساجد و غیر اینها بوده اند نوشته ایم و هکذا کسان را که در حرم و روان و ایوان و صحن و ثوابی آن
 بوده اند اسامی آنها را ثبت کرده ایم حتی زنان و اطفال شیرخوار ایشان را پس فرمود فزیرا این چه عیب خود دادند
 دیگر باره نظر فرمود و فرمود همان است که گفتیم استیفا ننکرده اید باز سو کنید یاد کردند و از ایشان پذیرفت
 تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد و گفت بلی این شخص را نوشته ایم و اشاره بان مرد نصرتی نمود آن شخص جلیل فرمود
 چرا اسم او را ننوشته اید عرض کرد بواسطه آنکه آن نصرتی و کافراست و بقصد زیارت شما هم نیامده که مستحق
 اجر و ثواب انعام و احسان خداوند متعال گردد اگر بجهت جرات و جسارت دخول در صحن شریف مستوجب
 سخط و عقوبت نکرد چون آن مرد جلیل این کلام را از او شنید با شدی با ایشان تکریمت و فرمود سبحان الله
 الیس قد نزل بسا خنا یعنی ایا بر در خانه ما وارد نکشته و بر خوان شما ما نزول ننموده که پیرانشاید که دشمن
 از سر خوان انعام و احسان خود براند چون آن مرد نصرتی این حالت را دید و این سخنان را شنید حیرت زده و بهوش
 گردید و بحالت بهوشی بان ماند تا آنکه شیخ فبیده با اعراب بسوی او برگردید و چون او را آمد هوش و بهوش
 دیدند آیت روی او پاشیدند تا آنکه بخود آمد پس از سبب بهوشش سؤال نمودند نصرتی گفت اول ما
 کلمه شهادت و اسلام تلقین نماید بعد از آن سبب بهوشش را بپایان خواهیم گفت پس او را کلمه شهادت تلقین
 کرده افراد نمود و بعد از آن صورت واقع را از اول تا باخرا بجز را که دیده و شنیده بود ذکر کرده بر حسن اعتقاد
 سائرین افزود **محصل آق درویشی** از مردمان پیش طبعی که بسهل و آسانه مشک با این کشتن بخلاف دو

در این صحن مقدس
 از جوی کشید حضرت
 امیر معصومین علیهم السلام

نمود
 از سر خوان انعام و احسان
 خود براند چون آن مرد نصرتی
 این حالت را دید و این سخنان را
 شنید حیرت زده و بهوش گردید

از وجوه تشیخ حضرت امام معصومین علیهم السلام

(۱۶۲)

النش و عذاب فوجهاة را که مختلف بود احوال آنها فوج را دیدم که آب چشم و رخ استخوانهای آنها از شدت حرارت
 سیلان میکند و فوج دیگر را دیدم که زنجیرها از آتش در گردنهای ایشان نهاده اند و ملائکه آنها را بجهنمی
 کشند و هم چنین هر یک بعد از معذب بودند و دیدم سایر مردم را که ضحیه و صبحه میزنند و جمع بسیار را دیدم که از
 شدت تشنگی زبانههای آنها از دهانشان بیرون آمده و من هم از شدت تشنگی مانند ایشان بودم ناگاه از دور علم
 و بیدار بزرگی را بنظر آوردم که در مکانی مرتفع نصب کرده اند و سایر آن بزرگواران زمین کشیده شده پس از کسی که
 نزدیک من ایستاده بود سؤال نمودم که این بیدار بزرگ از کیست گفت این بیدار از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 چون این را شنیدم بسرعت تمام بجانب آن بیدار دویدم چون بان رسیدم حوض بزرگی در زیر آن بیدار
 کردم که الحوض در پیش روی امیر المؤمنین واقع بود و نور روی آنحضرت بر نور آفتاب رخشنده زیادهای می نمود
 و آب آن حوض مثل سینه ماهی رخشان بود و شعبان آنحضرت فوج فوج نیزه آن بزرگواران میدادند و بدست
 مبارکش از الحوض سیراب میکردیدند با نذرها و کاسها بیکه مانند ستارگان میدرخشیدند پس من هم
 نزدیک رفتم و عرض کردم یا امیر المؤمنین مرا هم از این آب سیراب فرما زیرا که حکرم از تشنگی میسوزد آنحضرت
 فرمود که من ترا آب نمیدهم برگرد بسوی کسانی که آنها را دوست میداشتی تا آنکه نورا آب دهند چون این سخن را
 بشنیدم از صفها بآنحضرت لرزیده و با شدت خوف و فرج از خواب بیدار شدم چنانکه مشاهده مینماید محمد
 افا کوید چون اینچنان را در آوردم دیدم که منم با محمد بیک ابا بعد از این واقعه هم توفیق مینماید و از جنت و طاعت
 بزرگاری بمنجور نمیشود و ناخود را در زیر آن بیدار بزرگ داخل نموده و در عداد شعبان صاحبان محسوب کردی بد
 سر خود را بر زبانداخته و متفکر گردیدم مرحوم فاضل دیندی میفرماید که آقای فاسید مهدی فرمود فرمودند
 که محمد بیک بعد از این خواب که دیده بود منم با اهل بیت طاهرین و مشیری از حزب شیطانی که بدست بیک
 میکرد و مرا خود را از افوام و آثار خود پنهان میداشت **ترجمه** در کتاب ماثروالآثار در ترجمه
 این سید بزرگوار که ناقل این فضیله هدايت شعار است چنین تبیین و تذکار نموده حاج سید محمد مهدی
 بخشید فروزینی الاصل حلی المسکن افتخار شعبه بود و استظها و شریعت مقام فقهانی عالی است بجلالت
 قدر و عظمت شان و رفعت منزلتشان در زهد و تقوی کسی نمیرسید مگر در شرف زیارت جمال مبارک حضرت
 بقیة الله فی الارضین و حجة علی الخلق اجمعین عجل الله فرجه و سهل محرجه فاینکه بد و فزون از یکصد هزار عرب
 عراق را مستبصر ساخت و در رفقه و اصول و کلام و توحید نصایف پرداخت کتابیکه او در بابات نجاش از
 برای فرقه امامیه تصنیف کرده بهترین کتبی است که در میان فرقه ناجیه نوشته شده است کرامات و مقامات

این بیدار از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است

این بیدار از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است

بقضایا کشته حضرت نوح شیخ المصلین

(۶۳)

او بسیار است میباشد شطری از آنها در دارالسلام و کلمه طیب و خیر ماوی و نجم ثاقب که جمله از آثار کرد
حافظ طبری نوری دام ظلّه است و قلم آمده مراتب درجات این سید اجل از آنها محفوظ میگردد و اصل تجل و تربیت
او بنو جهات عم اکرمش علامه زمانه آقای سید محمد باقر فرزند صاحب فیه مقابل فرزند شیخ صاحب الجواهر در
نجف شده و این افاضه سید محمد باقر فرزند هشیبه زاده افاضه سید محمد مهدی بحر العلوم و صاحب سرا و بوده است
بالجمله حاج سید محمد مهدی حلی مذکور بنابر دوازدهم بیع الاول سال یک هزار و سیصد و هجری در مراجعت
از حج در پنج فرسنگی سواره نفری با رحلت فرمود و در نجف الشافیه فرموده و در نجف شرف در جنب مرقد
عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمعی از مؤلف و مخالف
که کثیر بودند ظاهر شد از ثبوت ایمان و طمانینه اقبال و صدق پنهان انحراف مفاصحه همه منجبت شدند و کرامت
باهره که بر همه معلوم شد و هر کس خواهد که زیاده بر این از احوالات این سید جلیل مطلع گردد رجوع بکتاب
مستطاب بحکم الثاقب عالم ربانی محدث طبرستانی نماید منامان للسیّد العلامة فیهم المالد
فصیل و کرامت (الاول) معاصر عارف در کتابت السلام از عالم جلیل و ثقه بنیل ناخواند ملا نظر
علی طالقانی و ایشان از فاضل ادیب میرزا محمد مهدی مجاور بلده شریقه کاظمین و از آقای حاج سید مهدی
مذکور حکایت نموده که فرمود مراد موضوع خاصی از مسجد بر آنکه نمایان بغداد و کاظمین است بکنجی خبر دادند
این ناچیز گوید ظاهر اینست که این اجساد در عالم منام و با از الهامات ملک علام بوده و بالجمله فرمود پس و نفر را
شب بالث حفر با خود با مکان برده و آن موضع را حفر کردیم و دخمه ظاهر شد و در میان اندخمه صورت فیری بدیدیم
که سنگی بران گذاشته چون آن سنگ را برداشتیم شخص اصحی الاعضاء و در اینجا خوابیده دیدیم پس پرسیدیم و آن
شخص چون احساس نمود و رود ما را برخواست و نشست و روی خود را بیا کرد و گفت ما فعل علی مع معا و نیز بینه
علی بن ابیطالب علیه السلام با معاویه چه کار کرد و منازعه ایشان بجا انجامید و کدام یک غالب شدند چون
این سخن را بشنیدیم و این واقعه غریبه دیدیم هولناک شده و آن سنگ را در موضع خود گذارده مانند اول
و اندخمه را مسدود کرده بمنزل خود مراجعت کردیم شوق پر فی نظیر سید جلیل معاصر صاحب منافع و مفا
در کتابت وضات الجنات در ذیل ترجمه کفعمی صاحب مصباح از یکی از ثقات از سادات اهل علم جبل عامل نقل نمود
که فرموده در این نزدیکیها یکی از زارعین اند بار زمین را شیار میدنود نوك ان اهنیکه بان زمین را شیار مید
بسنکی گرفته و او را از جای خود حرکت داده برداشت پس نابوئی از سنک نمایان شده و شخصی در میان آن نابو
بود فی الفور از میان نابوئی حرکت کرده و گفت هل فامنه القیامه پس دوباره در میان آن نابوئی افتاد انحراف

بناست از کتب معتبره
در این کتاب
مستطاب بحکم الثاقب
عالم ربانی محدث
طبرستانی نماید

بناست از کتب معتبره
در این کتاب
مستطاب بحکم الثاقب
عالم ربانی محدث
طبرستانی نماید

از وجو تبيين آية و ياسين عليه السلام

زارع از ديدن ابن كهف پنهان شده مراجهت بفرموده روافقه را نقل كرد چون مردم انفرجه در آن مكان
وان تابوت را ملاخط نمودند و ديدند بران تابوت سنگي منقوش و كنده شده است كه هذا قبر ابراهيم
الكفعمي پس معلوم شد كه ان قبر صاحب كتاب مصباح است كه از كتب معتبره معتبره است **الثاني** في بيان
الرباني المحدث الطبرستاني في كتابه ارا السلام حدثني العالم الجليل الرباني السيد مهدي الفرزدقي دام ظلها
فيما كتب الي بخطه قال ومن جملة ما رايت في المنام مما جعل شاهد صدقه في البقعة كما وقع في المنام انه في ليلة
المحرم من قبل هذا بثلاث سنين او اربع اغترض على بعض الاولاد انه كيف كان اقدام الامام الحسين عليه السلام
الفعل مع علمه بانه يقتل مع اصحابه قلت انما يجب مع الضرر المقتضون لا البقعة الذي لا بد من وقوعه فانما جاء به
البقعة لانه كلف بذلك وكل امام تكليف خاص والتكليف بالقتل وارد في الشريعة بالنسبة الى انجها وفي
المطلوب بالفضا فانما يجب عليه ان يمكن صاحب الحق من نفسه المطلوب بالحد كذلك ثم اخذ اولادنا بنينا
جرون بينهم في تحقيق المسئلة ميرزا جعفر وميرزا صالح وانا ساكت اسمع كلامهم وجعلت اسي على الوشاة انا قتل
فاخذني النوم وغلب علي فاذا انا اري الحسين عليه السلام واقفا يقول لم تضطرب تكون في تشویش من كلامهم وقد
اجبت على الصواب فانه لو اجتمعت جميع الخلق على بضرة في ذلك اليوم فانه لا بد من ان اقل فاستيقظت من
النوم واذا بالاولاد غير نازعين من النزاع في المسئلة فقلت لهم ما رايتم الحسين عليه السلام واقفا يقول كذا في
الحواب ثم اتى بعد ذلك رايت الصدوق رحمه الله يروي هذه الرواية بعينها في المجالس عن الحسين ع بانه لو
جميع الناس على بضرة لقتلت وهذه من المنامات الصادقة الموافقة لما في البقعة قلت وفي تفسير العياشي
عن علي بن اسباط يرفعه الى ابي جعفر ع قالوا الوفاة هل الارض لقتلوا معه كلهم انتهى **كلام عن بعض علماء**
الاعلام في الجواب عن سؤال هذه الافدات عن الامام قدس سره عن بعض العلماء
نريد بيان ان الرضا ع حين اكل العنب المسموم هل كان عالما بالسم ام لا فقال في الجواب ما هذا الفطر اقول انه ع
كان عالما بالسم وله جوابان **احدهما** انه عالم بالسم الى ان اكله بل اكله مع علمه بالسم ولا يلزم من ذلك انه الفى
نفسه الى التهلكة من وجهين **احدهما** انه لا يقدر على الامتناع من الاكل لانه لو امتنع قلنا اللعين بالسيف
والممنوع من الافاء بالنفس الى التهلكة ما كان مع القدرة على الامتناع واما مع عدم القدرة على الامتناع فلا
وثانيهما انه قد اخبره اسلافه عليهم السلام عن الله تعالى بان الله تعالى قد كتب عليه لك وامره بالاكل
فلا يكون امثال امر الله تعالى لفاء بالنفس الى التهلكة كما لو امرك الامام عليه السلام بالجهاد واخبرك بانك
تقتل فانه يجب عليك امثال امره وان علمت بانك مقتول ولا يكون الفاء بالنفس الى التهلكة وهذا ظاهر

هذا الخبر في نسخة
من كتاب
الشيخ
العلامة
المرجع
المعتمد
في
الدين
والدنيا
والآخرة
الشيخ
العلامة
المرجع
المعتمد
في
الدين
والدنيا
والآخرة
الشيخ
العلامة
المرجع
المعتمد
في
الدين
والدنيا
والآخرة

هذا الخبر في نسخة
من كتاب
الشيخ
العلامة
المرجع
المعتمد
في
الدين
والدنيا
والآخرة
الشيخ
العلامة
المرجع
المعتمد
في
الدين
والدنيا
والآخرة

وكان في الجوابين انه عند تناول غاب عنه الملك المسد كما في روايته وهو معنى ما روي انه كان يعلم ذلك الى وقت تناول فلما قرب ان يتناول انسيب ليجري عليه القضاء فان معنى ما في الروايتين واحد فان الاولى معناها ان الملك الذي يسد امام غاب عنه المراد بالملك عقله الشريف ومعنى غيبته عنه انه حين امره الله باكل العنب المسموم توجه الى الله تعالى كناية عن مساقفته الى الله والى امثال امره وغفلته عن نفسه وتركه لنفسه لا بمعنى الترك بمعنى انه اشغله بلذاته لقائه عن نفسه ليجري عليه لقد فلم يلتفت الى نفسه لا الى المحافظة عليها فكيف عن الاقبال الى الله وامثال امره والاشتغال باظهاره من الجمال والمجته للقائه وعن ترك المحافظة على نفسه يغيبونه الملك المسد عنه وبالاثناء لانه لما اراد الاكل من العنب المسموم حضره ابائنا الطاهرون صلى الله عليهم اجمعين وقالوا الينا الينا فاننا مشائون اليك وما عند الله خير لك فتوجه الى الله تعالى والهم والى النعيم الدائم ولم يلتفت الى شيء بل ترك كل شيء من الدنيا حتى نفسه لان الانسان اذا اشتغل قلبه بفرح شديد او خوف ربما تدخل لشوكة او العظم في رجله ولا يحس به ولا ياله لانه قد اجتمعت مشاعره على ما هو مختم به ونسي نفسه وهذا امر جدائي وهو بهذا البنا منكشف لمن له عينان **وجبردهم** از وجوه تشبيه اهل بيت طاهرين بكشتي نوح شايد اين باشد كه چنانچه در كشتي نوح شيطان داخل نشد مكر بواسطه الاعكام في البحار عن بعض الرواين باسناده عن ابي عبد الله قال جاء نوح الى الحمار ليدخل السفينة فامتنع عليه قال ما كان ابليس بين ارجل الحمار فقال يا شيطان ادخل فدخل الحمار ودخل الشيطان فقال ابليس املك خصلتين فقال نوح ما حاجتك في كلامك فقال ابليس اباك والحرص فانه اخرج ادم من الجنة واباك والحسد فانه اخرجني من الجنة فادعى الله اليه اقبلها وان كان ملعونا **وفيه** عن سائر باسناد عن ابي هرون العبدى عن ابي عبد الله قال قال بعض غلمانه في شيء جرى لئن انتهيت والارض منك ضربا الحمار قال جعلت فداك وما ضرب الحمار قال ان نوحا لما ادخل السفينة من كل زوج اثنين جاء الى الحمار فابى ان يدخل فاخذ جريرة من نخل فضربه ضربة واحدة وقال له عيسا شاطانا اى دخل يا شيطان **ودر معارج النبوة** است كه نقلست كه چون درازكوش دودست ركشني نهاد نادرايد شيطان لعين جمله برانكخت و دست دردم خورده و باوى دراو پخت هر چند نوح بانك مزه و خورج و جهد ميهود نميشوانست در آمدن بعد از ان بانك بروى زده گفت ادخل وان كان معك الشيطان في الحال درازكوش در آمد نوح ثم تفحص احوال كشتي كرد شيطان را ديد كه در زاوية از زاوية كشتي نشسته فرمود كه اى لعين با جارت كه در كشتي در آمدى ابليس گفت با جارت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نيستم گفت نه درازكوش را كهنى ادخل وان كان معك الشيطان من دست دردم خورده بودم و او را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

وَمِنْ تَعَالَى رَبِّكَ
فِي الْمَقَامِ الْاَوَّلِ

از وجو تبيين حضرت ائمه طاهرين عليهم السلام

در آمدن نمیکند شتم چون اجازت دادی هر دو با هم در آمدیم تطبیق هم چنین دست برد زدن شیطان
 باینداء و اذیت و ظلم و اهانت بهربك از الواح و در سر این کشتی نجات و منحرف نمودن منستکین با نرا از طریق حق
 واضح الدلائل همیشه بنوسط مردمان نادان الاغ طبیعت و با بسبب علماء بی عمل چهار صفت بوده و سها
 بر بودن عالم بی عمل منصف بصفت الاغ چهار را ایه مبارکه و اینه الهدایه کثل الحمار یحمل سقارا است و مصادیق
 این تطبیق از صد اسلام الی یومنا هذا از کثرت و زیادی خارج است از جنه بخداید و استقصاء و کفایت میکند نور
 در ضد بقی عرض این مغر ملاخطه نمودن اخراج نوع اصحاب پیغمبر از حضرت علی بن ابیطالب انولی الله الاکبر و اشها
 حکم شریح قاضی فضل حسین نشنه جگر و فتنه و افسینه بر توفیق نمودن بامامت علی بن موسی بن جعفر و کید فرامطه
 و قتل حاجان و نهب مکه و یزدن و شکستن حجر و غوغای حسین بن منصور حلاج ان شوم بد اختر و دادعای
 باب بودنش از برای امام ثانی عشر و تجدید مراسم بدع ان در ایندوده حالمه بد سناری چند نفر از مردمان خر
 و بدع دشمنه و کرماینه و کونا بادیه علی المعروف و المشتهر و با یمال شدن مذهب جعفریه بلکه شریعت بنو تبه
 بعضی از اسامی جان فرای دلبر و هنگ بعضی از مشاهد مشرقه در عاشر ربیع الثانی یک هزار و سبصد و سی سال
 گذشته از هجرت خیر البشر و غیر اینها از چیزها بشکه در تخریر اینها ثابت و بنیان و در تفریق اینها طافت در بنیاد نیست **لؤلؤ**
 آنچه را اگر کتب ان من خائتم نوزیر خوان و یکومن وافقم و انست و مقام ذکر و عنوان است از کلام بجهت نشید
 مرام و بنیه بعضی از بی تخریر کان خام و ذکر نمودن در اینها است از اخبار ائمه انام و آثار حکمای نیکو فرجام غنوا
اول در بیان بعضی از اخبار وارده در مذمت احمق و نادان است علامه مجلسی در عین الجوده از حضرت امام
 محمد باقر روایت فرموده که انجناب فرمودند پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیها فرمود که این فرزندان
 با پنج کس مصاحبت و همزیانی و دفاقت مکن گفتیم ای پدر ایشانرا بمن بشناسان فرمود که زینهار با دروغ گو
 مصاحبت مکن که مانند سرب از پنبه میدهد و نزد بیک ابرای نود و در میگرداند و دور را برای نوزد بیک می
 گرداند و با فاسق مصاحبت مکن که ترا بیک لفظ با کمر میفروشد و دیگری را اخبار میدهد و زینهار با بخیل مصاحبت
 مکن که نوراد و حال خود فرو میکند و دیاری نمیکند در هنگامی که نهایت احتیاج و اداری و زینهار که با احمق
 مصاحب مباش که اگر خواهد بنو نفع رساند ضرر می رساند و زینهار که با قطع کننده رحم مصاحبت مکن که
 حشمتی در سه جای قرآن اورا لعنت فرموده و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مصاحبت میکند
 با صاحبان بد عنها و با ایشان هم نشینی میکند که نزد مردم مثل یکی از ایشان خواهد بود و از حضرت امام الهین
 صلوات الله علیه منقولست که مکرر در خطبها میفرمودند که مسلمانان را سزاوار است که اجتناب نمایند از برادری

در تفسیر این کلمات
 از کتب معتبره
 و از کتب معتبره
 و از کتب معتبره

در تفسیر این کلمات
 از کتب معتبره
 و از کتب معتبره
 و از کتب معتبره

بقصایا کثرت حصه نوح شیخ المرسلین

(۱۶۷)

سر طایفه نجران بے باک و احفان و دروغ کو بان اما بدکار بے پروا پس نیت مبدد برای نوکارهای بد
خود را و میخواهد که نوثال و باشی و ثرا اعانت نمیکند برآمدن نو و برکار بکه در قیامت بکار نواهد و نزدیکی
او موجب جفاء و خلاف ادب است و صحبت و سبب مساوت دل میشود و آمد و شد او نزد تو موجب عار و رید
نامی نواست و اما احق پس او هرگز ترا بجزد لالت نمیکند و امید دفع شر از او نمیتوان داشت و هر چند سعی کند
هم از آن نباید گاه باشد که خواهد بنفع رساند ضرر میرساند پس مردن او بهتر است از زندگی او و دوری او
بهر است از نزدیکی او و خاموشی او بهتر است از حرف گفتن او و اما دروغ عکوی پس در مصاحبت او هیچ عیبی برای
تو کواری نیست سخن تو را بمرم دروغ نفل میکند و از مردم بدروغ سخن بنو نفل میکند و هر دروغی که تمام کرد از
پی آن دروغ دیگر ابتداء میکند تا بحدی بکه اگر راستی گوید باور نمیتوان کرد و در میان مردم نفل کذب شمنی
افکند و کینهها در سینهها میریزد و باید پس از خدا پرهیزید و ملاحظه نمائید که با که مصاحبت میکنید و در لای الی الخ
از حضرت صادق روایت نموده که فرمود و اکذا نکل نمودن با احقر و مصاحبت با او منا البتة زیرا که او میخواهد
نفع برساند تو را پس ضرر بنویسند و ایضا از آن بزرگوار روایت نموده که فرمود هر کس که اجتناب ننماید از مصاحبت
با احق زود است که متعلق میشود با اخلاق او و ایضا از حضرت رسول ص روایت نموده که فرمود بدو رسیده
احق میرسد و در اسبب حماقتش بیشتر از آنچه بفاسق میرسد و اخبار در این مضار زیاده است از عدد و شمار و این
دوره بمقدار و مال لا خضر و بدگرهین قدر مضار نمود **کل امر لکاشفی فظلم لکاشفی** ملاحظه کن کاشفی
در کتاب بصیحت نامه شاهی فرموده بدانکه در صحبت احق هیچ خیر نبود و عاقبت موانست و مصاحبت او بوحشت
و فطمت انجامد نکو ترین کار احق آن باشد که خواهد ترا نکو تر رساند اما از نادانی کاری کند ترا زیان دارد
شعر کریم را چو جان داری گماری با خرا تو بر کرد در زخمی از او کاری از این بهتر نباید که در بهبود تو
سعی نماید اگر چه از طرف دوستداری نماید در مهمات نیواری ولی نوعی کند در کارش اقدام که کارش
بسته گردد با انجام راهست این سخن از عافلی ناید که رحمت بر روان پاک او باد که بایست ایشان هر کس که شد
زیاد ایشان با خرسد کفر و حکایت چنین شنیدم که باغبان بود چست و چالاک و در انواع عمارت زیور
باغ وی از تزیینت اعراس اشجار و طراوت ازهار و انهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بسنان او از نخام
عراس فردوسی را سینه کل کلینش نمود از نای و نخت شکوفه اش پر جوان بخت درختان را جلوه طوسی و
کلهها شرافت و نای کاوسی زمینش حله پوش هواش غیر فروش هر کلبش شاهی را سینه هر شاخش جوانی
نوخاسته درختان جوانش از پراری چون پیران خمیده و میوههاش مانند حلوائی بهشتی بے آتش رسید انواع

نویسند که این کتاب را در این شهر
نویسند که این کتاب را در این شهر
نویسند که این کتاب را در این شهر

نویسند که این کتاب را در این شهر
نویسند که این کتاب را در این شهر
نویسند که این کتاب را در این شهر

از جو تشریح غایت انوار معصومین علیہم السلام

والوان مہوهای ربی و خرفی و غایت نازک و لطیفی چون عذار ناز بنان نازک و زینکن و مانند لب شاهد
 ابد و شیرین که از رنگ آن دیده جان پروری شد و از بوی آن دماغ خرد پر بخور و یکشت و این باغبان را هر
 شاخه چندان پیوند بود که مرگ پدر و غم فرزند نداشت روز کاری بندھائے دران باغ مہکداشت و از لکن
 دران باغ بودی تنہا بودی دلش از تنہائے وحشت افزودی شعر اگر چه باغ و بستان دلکش است بہ تنہا
 زینتن وحشت فراست چه تنہا بود مرد و سنانے بحری کرد در دشت اشنائے با نعام و شرف و انواع
 مہوهای لطیف و شمع و میان ایشان مٹا کد شد و پنج نہال محبت در زمین دل ہر یک رسوخ یافت
 شعر بکج باغ مہبودند بچند ز وصل ہر کہ پیوستہ خورد سندن و چون کاهی باغبان از غایت فوری و
 سستی لحظہ از برای شرح ساپہ جستی و سراز برای راحت در بالین بھادی و داد نصیہ نفسک ^{مطہک}
 نارفق بھادادی خرس از برای دلجوئے بر سر بالین او نشستی و مکر از روی و راندی روزی بر طریقی معهود
 باغبان خشنہ بود و مکر بر روی او اشفتہ و خرس در راندن مکر در ماندہ شدہ چون براندی در حال
 باز پس آمدندی و بر سر روی باغبان جمع شد مذی بہیچ وجہ با ایشان بر نیامدی شعر لبوی کوه رفت
 بدست من سنک گرفت کرد سوی خشنہ اھنک مکر در روی خشنہ دید در جوش بسنک بدست زد
 بر سر و دوش ز زخم سنک کہ چہ کشتہ شد مرد چہن پیداشت کودن مکر کرد هوا خواھی نمود و در کشت
 بسا خدمت کہ باشد بد نوازشت از اینجھنہ گفتہ اند کہ دشمن عاقل بھرازد و سنک احمق است عربی
 انی لا امن من عدو عاقل و اخاف خلا بھر بہ چون حکایت کافی در مہمتی از مہمات خویش با سر و
 عاقلان نیک اندیش اعنی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب مشورت کرد حضرت امیر فرمودند با فرخ مشورت
 مہکتی کہ من دشمن تو ام از آنکہ تو بیکانہ دینی دشمن اھل بھنی گفت اگر چه عداوت در میان ما محفوظ است
 و دشمنی تو با من مفرا قان و عاقلی مشورت با دشمن عاقل بہ از آنکہ با دشمن جاھل حضرت امیرؑ اورا بکھانہ
 مہتش راھنائے کردند و چون مہتش برآمد در دست آنحضرت اسلام آورد و سعادت ابدی در یافت پس باید
 کہ از صحبت و دوستی حمال و او باش بہر ہرند و اصلا و قطعا با ابلھان پناہنند کہ مصادفت جھال عافیتی
 و خیم دارد و مجالسنا و باش خائنی ذمیم و مصاحب ابلھان سرانجامی بد چنانکہ حکیم گفت بدست صحبت ابلھان
 چہ دیک ہنی است کرد و درون خالی از برون سہل است مثال للنحر ز غل الجھال بدانکہ از امثال معرفہ
 است کہ مصاحب الجھال تعب یعنی ہم نشینی با نادان زحمت و تعب است چنانکہ ذغال فرو شہر اکویند
 کہ رخت شوئے را بہم ساپکی خود مینواند و از خوش سلوکی خود حکایتھا بر زبان مہراند رخت شود بشکر و

و اما از غایت غایت انوار معصومین علیہم السلام

و اما از غایت غایت انوار معصومین علیہم السلام

بقصاي كشي حضرت نوح شيخ المسلمين

(٩٨)

نصديق لب كشيود واطهارا منان نمود كه آنچه فرموده ايد بازروي تحقيق نصديق ميكنم كه فوق ان بود
 ايد ليكن معذرت ميخواهم كه از حضرت ابن مصاحبت و مرافقتا كه هم هر چه را من سفيد ميكنم شما سپاهش
 مينماييد و آنچه را كه من لطيف سازم انرا كيش ميفرماييد زحمت بكروند بانه باطل و مرارت سالي بساعت
 زايستود عنوان دري در بيان بعضي از اخبار وارده در مذمت عالم بجهل است و اگر نباشد در مذمت ان
 مكر اين بات مبارك كه همانا كفايت ميكنند در مذمت صاحب اين بدترين صفات قال الله تعالى انما روي
 الناس بالبر وينسون انفسكم وانتم تثلون الكتاب فلا تغفلون وقال نعم يا ايها الذين امنوا لم تقولون
 ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون وقال تعالى مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل
 الحمار يحمل اسفارا وفي اللآي عن الصادق ع في قوله نعم تكبوا فيها هم والغاوت نزلت في قوم وصفوا عدا
 ثم خالفوه الى غيره وقال ع في حديث آخر يا حصن ان يغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان يغفر للعالم ذنب واحد
 الحديث وفيه عن عيسى ع قال رايته حجرا مكتوبا عليه اقلبي فقلبي فاذا على باطنه من لا يعمل بما يعلم مشوم عليه
 طلب ما لم يعلم ومردود عليه ما علم وفيه راوي الى الله اود ان اكون ما انا صانع بعالم غير عامل بعلمه اشد
 من سبعين عفوية باطنية ان اخرج من قلبه حلاوة ذكرى واوحى اليه ايضا لا تشلني عن عالم فدا سكرته حب
 الدنيا فاولئك فطاع الطريق علي عبادي وفيه عن سليم بن نبيس قال سمعت عليا يقول قال رسول الله ص
 العلماء عالمان عالم عمل بعلمه فهو ناج وعالم تارك لعلمه فدهلك وان اهل النار لينا ذون من نثر ربح العالم
 النارك لعلمه ان اشد اهل النار ندامة وحسرة رجل عابدا الى الله فاستجاب له فاطاع الله فدخل الجنة
 وادخل الداعي النار بركة علمه ابتاعه هوى وعصيان الله انماها اثنان ابتاع الهوى وطول الامل فاما ابتاع
 الهوى فبصد عن الحق واما طول الامل فببني الاخرة وفيه عن النبي ص قال يا ابا ذر ان شر الناس عند الله
 يوم القيمة عالم لا ينفع بعلمه وفيه عن صم مثل الذي يعلم الخير ولا يعمل به مثل السراج يضي للناس ويحرق
 نفسه وقال صم رايته ليلة اسرى في السماء فوما يفرض شفا هم بالمقار يض من نار ثم يرى فقلت يا جبرئيل
 من هؤلاء فقال خطباء امثلك يا مرون الناس بالبر وينسون انفسهم وهم يثلون الكتاب فلا يعقلون وفيه
 عنه صم قال من تعلم علما من علم الاخرة يريد به الدنيا عرضا من عرض الدنيا لم يجد ربح الجنة وفيه عن ابي عبد الله
 ان موسى ع كان له جليس من اصحابه فدعوى علما كثيرا فغاب عنه فلم يجزه احد بحاله حتى سئل عنه جبرئيل فقال هو
 ذا على الباب قد منعه فردا ففرغ موسى الى ربه مضلاه فقال يا رب صاحبى جليسى فادع الله اليه يا موسى لو
 دعوتني حتى تنقطع رؤوفاك ما استجبت لك فيه لسان ان كنت حملته علما فضيعة وكن الى غيري وفيه

كل من علم ما لا يعمل به
 من اجل ان الله تعالى
 لا يقبل من احد
 الا ان يعمل بما يعلم

من علم ما لا يعمل به
 من اجل ان الله تعالى
 لا يقبل من احد
 الا ان يعمل بما يعلم

و جبه

از وجوه تشبیه حضرات ائمه معصومین ع

و این است از تشبیه حضرت زین العابدین علیه السلام با حضرت ابراهیم علیه السلام

و این است از تشبیه حضرت زین العابدین علیه السلام با حضرت ابراهیم علیه السلام

بمثل لایسب المؤمنین من خیر خلق الله بعد الائمه الهدی قال العلماء اذا صاحبوا قبل ومن شر خلق الله بعد ابلیس و
فرعون و نمود قال العلماء اذا فسد و اهم المظهرون للباطل کالمؤمن للحقابق و فهم قال الله اولئك بلغهم الله
و بلغهم اللاعنون و فی عن عیسی ع قال مثل عالم السوء مثل صخره وفتت فی فم النهر لاهی شرب الماء و لاهی
نزل الماء لیلخص الی الرزق و فی عن امیر المؤمنین ع قال زلزاله العالم کانکسار السفینه تغرق و یغرق من فیها و الاخیاء
الواردة فی هذا المضمار اکثر من ان تحدد بمعیار و فیما ذکرناه من لئالی الاخبار الموافق اکثرها لما نقل فی الجار غنی و کفایه
لاهل الاعتبار و الشیخ و الاستنبصار مکتوب ذکره محبوب قطب بن محیی بن محمود خرفانی کوشکدار
چنانچه باین عبارات ترجمه نموده است و را فیض کاشانی در یکی از مکاتیب خود گوید شرط خروج از زمرة خاصین
بنص کلام رب العالمین ایمان و عمل صالح و نواصی محق و صبر است پس مجرد اینکه در خود ایمان آورد و عمل شایسته
کند کافی نیست تا ان زمان که غم خواری دیگران برادران مؤمن کند و ایشانرا نیز برهما نچه خود برانست از ایمان
و عمل صالح دارد و کان نبرد که اگر ارشاد ایشان نکند و ایشانرا بطریق سلامت راه نمودی ننماید و خود سالم
برای آنکه بنی آدم همه بهم باز بسته اند همچون اعضاء جسد واحد و اثر از بعضی بعضی بالضروره و اصل تشبیه
اگر عضوی دردناک باشد نراج سایر اعضاء بدان سبب متغیر گردد و از اعتدال بیرون رود و تمام دایره
کبر رسول الله صلی الله علیه و آله در این باب مثلی زده قال ص مثل المداهن فی حد و الله و الواقع فیها مثل
قوم سهوا سفینه فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها فاذا ذاب به فاحذ فاسا فاجعل نفیر فی اسفل
السفینه فانؤه فقال لو مالک قال ناذینم بی و لا بدلی من الماء فان اخذ و اعلى یذهب به الجوه و یجوا انفسهم و ان
نرکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم یعنی مثل کسیکه مساهله کند در اقامه حد و د خدای عزوجل و مرتکب معصیه
از ان منع نکند و مثل مرتکب معصیت مثل جماعتی است که بشرکت در کشتی نشینند بعضی را جای و طبقه
زیرین کشتی باشد و بعضی را جای در طبقه بالا یمن گذارند و ایشانرا در این ضرر و ناذی باشد آنکس که در
طبقه زیرین است بخاطر افتد و طبری بردارد در زیر کشتی خواهد که سوراخی کند برای آنکه آب خود را انجا بریزد
و اگر اهل طبقه بالا یمن او را باز نکند از آنکه چنین کند خود زنده ماند و او زنده ماند و اگر باز گذارند کشتی را
سوراخ کذاب را بد و کشتی پر آب گردد و اعلى و اسفل هر غرق شوند اکنون در مقام تطبیق مثل اهل طبقه بالا یمن
اهل علمند و اهل طبقه زیرین اهل جهل و آنچه که احتیاج طبقه زیرین بان ثابت است و اثبات است که جبه
دل با است اگر اهل جهل مزاحم اهل علم شوند بیعلم بمقتضای فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر چه در این
نضر و ناذی اهل علم باشد که وقت خود را بکفت و شبند با ایشان صرفشان بایده کرد و بیعلم و ارشاد ایشان

بقصایک حشر نوح المرسلیین علیہ

(۱۷۱)

معدیل و تقویم زین ایشان علما و علما این اولی است بحال فریقین که اگر اهل علم برای بن اسائے خود
 اهل جهل را بخود باز گذارند تا از هاجا که خود دانند بشها کنند و آراء و عقاید بهوی وطن خود مقرر دارند
 و مدار اهل جهل را بخود باز گذارند که کار خود برطن و هوی دهند و شکنین عطش قلب خود با آنها کنند و
 باشد که آراء باطله و عقاید زانیه و روشهای نامستقیم در ارض انتشار یابد و کار جهان بران بگردد آنکا
 اهل جهل بان هلاکشوند چنانچه ظاهر است و اهل علم نیز هلاکشوند و سبب یکی آنکه چون جهل غالب شود
 عالم را فرو گیرد و عالم را از علم خود بلغزاید و جاهل سازد هم چون رودخانه که چون سنگین شود بنیل ابلغزاید
 دوم آنکه عالم بعلم خود کار ننماید کرد و کمال نفس در مجموع علم و علمست و رونق و نمو علم بعلم است کار او خام
 و اینر نماید و بغایت خود نرسد همچون درودگری که هیچ و چوب نباید هرگز وی نشاد و نمخته نرشد که از او
 آنکس که درودگری نداند فری نباشد الی آخر ما قال من هذا النمط فی المجال **امثبات لا و کونین عن**
المثال لعلو سیر بدانکه از این مثل حضرت ختمی مرتبت و بیان این عارف بلند رتبت توان امثبات اولو
 نمود از آن مثلیکه امیر از برای عالم بسجیل بیان فرمود قال عزله العالم کانکسا السفینه نرف و یغرف من فیها
 آخرین روایات مقام است که نقل شد زیرا که بعد از اینکه جاهل که بمنزل شکنده کشنی است کشنی آکه سورخ
 کرد کشنی و اهلش غرق میشوند پس بطریق اولی عالمیکه بمنزل ملاح کشنی است بلکه بمثابه اصل کشنی است بعضی
 از تفاسیر این مبارکه و جعلنا بکیمهم و بین الفری التي بارکنا فیها فری ظاهره الاینه هرگاه به عمل شد و لغزش در
 دین نمود باعث غرق خود و دیگران خواهد بود که اذ افسد العالم فسد العالم سعدی گوید مراد از نزول
 قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سوره مکتوب شعور علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در نویسنست
 نادانی نه محقق بودن نه دانستنند چارپای بر او کای چند ان هنی مغر را چه علم و خبر که بر او هفت پادفر
 کاشفی گوید گفت اینر دجل اسفاره بار باشد علم کان نبود زهو علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل
 ن احوالشان علم چون بر دل زیند باری بود علم چون بر کل زیند باری بود چون بدل خوانی زحق گیری سبق
 چون بکل خوانی سبه سازی و رف و نغم ما قال بلین در دفع حجب کوش نه در جمع کتب کر جمع کتب نمیشود
 رفع حجب **فرحتر لا یند کل للعالم بلا عمل** بدانکه از جمله فرجهای قلیبه عالم غیر عامل که هیچ وقت از برای
 ان بهبودی و اندمالی نیست آنستکه همیشه مثل کرید زرد از هر کس و هر چیز میسرسد چنانچه در سبای از کتب
 نواریج و سیر از آنجمله در کتاب جامع کرامات الاولیاء که تالیف شیخ یوسف بنهانی که از علماء عامه و معاصر
 با این جانی است از صفات روایت نموده اند که گفت در نزد حماد بن سلمه بودم چون نظر کردم در منزلش چیزی از

اینکه جاهل را بخود باز گذارند و اهل علم نیز هلاکشوند و سبب یکی آنکه چون جهل غالب شود عالم را فرو گیرد و عالم را از علم خود بلغزاید و جاهل سازد هم چون رودخانه که چون سنگین شود بنیل ابلغزاید

اینکه جاهل را بخود باز گذارند و اهل علم نیز هلاکشوند و سبب یکی آنکه چون جهل غالب شود عالم را فرو گیرد و عالم را از علم خود بلغزاید و جاهل سازد هم چون رودخانه که چون سنگین شود بنیل ابلغزاید

در جیب

از وجو تشبیه آلهه یاسین علیه السلام

اثبات النبوت ندیدم مگر حصیر که بر روی آن نشسته و فراینگاه از آن تلاوت مینمود و جرابی که در آن اوراق علمش بود و مطهره که آب وضوء در آن کرده بود و مفاتیل کوبیدندری که در نزد او نشستم ناگاه گوینده در خانه او را کوبید چون در را کشودند دیدم محمد بن سلیمان که یکی از خلفاء است داخل شد و در نزد ما نشست پس رو بجانب حماد بن سلمه کرده و گفت چه سراسر است که هرگاه من تو را می بینم قلب من از رعب و هراس تو پر میشود حماد گفت چنانکه است که پیغمبر فرموده که عالم هرگاه اراده نماید بعلم خود وجهه الله تعالی را و علمش را از برای رضا و خوشنودی خدا تحصیل نموده باشد همه اشیاء از او میترسند و اگر اراده نموده باشد از علمش آنکه جمع مال و کنز بنهار و درهم نماید از همه اشیاء خائف و ترسان است پس محمد بن سلیمان صرعه را که مشتمل بر چهل هزار درهم بود در نزد حماد گذاشته و گفت ایند را هم را بردار و خرج مؤنه خود بکن حماد گفت اینهارا بکسانی که ظلم بر آنها نموده و این اموال را از آنها گرفته برگردان محمد بن سلیمان گفت قسم بخدا که ایند را هم ارث بمن رسیده و اینهارا از کسی بظلم و جور نکرده ام حماد گفت مرا حاجتی بر این اموال نیست محمد گفت اینهارا بیکر و بار بآب استحقاق قسمت نما حماد در جواب گفت بر من ندارم چه اگر اینهارا ببدل قسمت نمایم پس مؤاخذ و معافیت میبشوم که چرا قسمت عادلانه نکردم و اگر قسمت عادلانه کنم پس کسی که از این اموال با و نرسیده خواهد گفت که حماد بعد از این اموال را قسمت نکرده پس گناه کار میگردم و من باعث گناه او شده ام این مالهارا از من برگردان **و فی الحدیث علی ملائکة الایثار** قال الصادق ع من اخرج الله من ذل المعاصی الى غر الثغوی اغناه الله بلامال واعزّه بلاعشیره و احسنه بلا انفس و من خاف الله اخاف الله منه کل شیء و من لم یخف الله اخافه من کل شیء **ثد نبی فی امر عجیب بدانکه** عجیب آنست که هر جا بهل نادان و هر عالم بعلی الاغ نشان و هر مبدع در دین پیغمبر آخر الزمان از برای ترویج باطل خود و کول زدن احمقان بمشک با آب شریفه قرآن مینمایند و بهر بخونیکه مطلوب است باب ثار بلبل در آنها میکشاید و ما از برای تشبیه نادانان و جهال ناو بلافت ایشانرا نظیر مینمایم بد و مثال **المثال الاول** گویند که شخصی هزار ذرع زمین خریده بود در خارج بلد سه حدان متعلق بمردی بود ثلیل الثغوی و ثقیل یخبر هر ساله و ثلث شخم و زراعت از اطراف آن زمین داخل ملک خود میکرد بعد از دو سال صاحب هزار ذرع زمین دید که ملکش کوچک شده است و چریت ماند دو سال دیگر گذشت رفت بالای زمین دید از زمینش نصف کمتر مانده است و بر عکس زمین هم سابقه اش و سعت یافته است آمد نزد همسایه و گفت در این چهار ساله چه شده است که زمین من کوچک گردیده گفت ملک ملک خداست خواهد پهن کند خواهد جمع کند گفت ای همسایه جان هزار ذرع زمین چگونه چهار صد ذرع میشود همسایه گفت مگر این به را نخواهد از قرآن که خدا میفرماید **انا انزلناه**

از این تشبیه آلهه یاسین علیه السلام

از این تشبیه آلهه یاسین علیه السلام

بعضاً انك حشر نوح المكلين عليه السلام

(۱۷۳)

الارض من انفسها ودم جبين ابن دزدان دين ومبدعين در شريعت سيد المرسلين والكر كبري
سؤال كند كه فاك نرد كه كاهي ادعای خداي نموده و كاهي دعای پيغمبري كرده و زمانه ادعای امامت بالا
ادعای علاج را پيش نهاد خود كرده و هذيان و كبريات و لغويات فراوان گفته و از جميع علوم حسي و فكري
اطفال مبتدئين و علم تربيت از قواعد آنها و عام مستخفي را بجهل برده چنانچه از كتب و توشحات و از نقل مباحث
او با علماء عاليه درجات مشهور و معروف است چرا كه پادشاه اين و از دين بيرون رفته و بخداوند عالميان
مشرک كشته ايد في القور و كويند ما قبول خدا را نكرده خود را نموده ايم نكرده خداوند منان در كتاب خود كه
نفرموده انا سمعنا صناد كائنا من ان الذين انتموا بكم فاصنا الله بكم مشرك نمودن با اين پادشاهي اثبات اين
مطلب باطل و حقايق ان نظير مشرك نمودن اندر دزدان است از براي دزدی خود با بزرگان في الارض و الاخر
علي و النبي المثل الثاني در بعضي از مجاميع معتبره مذکور شده كه دزدی سر راه را بر فاضلي گرفته و گفت
برهنه شو و آنچه را كه از البسه زود داری بمن بده فاضلي گفت تو كيشي زود گفت انا سارق من دزدم فاضلي
گفت از خدا نميشري زود گفت اگر از خدا نميشري پس اول تو را ميکشم بعد ما الزام بديرم فاضلي گفت تو چي نميكني و حال
اينكه پيغمبر ص فرموده است الحياء من الايمان حياء اذا بان مرده است دزد گفت پيغمبر ص چي اينچه از
فرموده انبراهم فرموده الحياء مانع الرزق يعني حياء مانع است از روزی فاضلي گفت استغفر الله رب و
البه حيه كناه كرده ام كه بدست اين دزد گرفتار شده ام دزد گفت لا حول ولا قوة الا بالله چه نفعي كرده ام
كه اين روده در از بكم افتاده است فاضلي گفت چرا دزدی ميكني و حال آنكه خداوند عالم فرموده است
زرعكم في السماء و ما تؤعدون روزی شما در آسمان است دزد گفت خداوند هم فرموده نحن فاشنا بكم
ما فعلت نمودم ميان او ميان معايش ایشان فاضلي گفت از من عفو فرمايد خطا كردم كه برفت از خانه
بيرون آمدم دزد گفت مگر از بخوم خبر نداری فاضلي گفت پيغمبر ص فرموده است كه هر كس كه اعتقاد بپيغمبر كند
بخدا كافرشده است دزد گفت خود بار بپيغمبري فرموده است و بالبحم هم بپيغمبري و بسا و هاهي ایشان راهي
بايند فاضلي گفت برو بخانه خود فرار كن روزی تو ميرسد مردم را از ارمكن دزد گفت من امشب از فران ثفال
كرده بودم از براي دزدی اين پادشاه كه ليس للانسان الا ما سعى بنيت از براي انساني مگر آنچه را كه سعي و شغ
نموده فاضلي گفت مرا از ارمكن زير كه پيغمبر فرموده العلماء ورثة الانبياء عالمان و ارثان پيغمبر اند پس احترام
ایشان لازم است دزد گفت من هم از پيغمبر ارث دارم زيرا كه اينجناب فرموده است اهل القرآن اهل الله اهل
قرآن و ناری ان اهل خدا است و من هفت فرسنگ را پادشاه دارم و همگرا اندر دستان پادشاه و ايات فراوان را

بعضاً انك حشر نوح المكلين عليه السلام

بعضاً انك حشر نوح المكلين عليه السلام

بجای مغبوح و مذموم و مطعون در آن خدا و معصوم است هم چنین عامل به علم هم مذموم و مطعون و
اخبار وارده در تفسیر آن بسیار افزون از جمله در کتاب لئالی الاخبار از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که
فرمود بر تو باد بدانش و علم زیرا که عمل کم با علم زیاد است و عمل زیاد با جهل کم است و اینصا از حضرت ابو الحسن
روایت نموده که فرمود عمل قلیل و اندک از عالم مقبول و مضاعف است و اندک عمل که با علم باشد بسیار است و
بسیار عمل که با جهل باشد کم و اندک است و اینصا از حضرت ابو عبد الله ع روایت نموده که فرمود بکفر
عالم افضل است از هزار عابد و هزار تاهد و پروایی افضل است از هزار عابد و پروایی افضل است از هزار
عابد و هزار هزار عابد و اینصا از حضرت رسول ص روایت نموده که فرمود فضل عالم بر عابد هفتاد درجه است
که ما بین هر دو درجه مسافت هفتاد سال است بدو بدن است و روزی که شیطان میگوید دمیان مردم بد
پس عالم آن بد عزمی بنید و میداند پس مردم را از دنیا کهیری آن بدعت ممانعت مینماید و عابد بعبادت خود مشغول است
و آن بد عزمی توجه ندارد و نمیداند که آن بدعت است تا پیدایش شود بد و ناپید و بصدقی مینماید بدیل
این حدیث بنویس افقیته که ملا معین هروی ازاد در کتاب سرائر الفاعله خود از کتب الاخبار روایت نموده و تلخیص
آن این است که در نبی سرائیل عابدی بود که عدیل و نظر نداشت و مدت یکصد و بیست سال خدا را عبادت
نموده بود و شیطان در این مدت نتوانسته بود که با و دست بیاید هر وقت که نماز میخواند شیطان بصورت
ماری خود را با و نمودار میکرد پس آن عابد او را از خود دور کرده و میگفت مؤمن نیست کسی که از غیر خدا بترسد تا آنکه
ابلیس را امر او منجر شده اتباع خود را جمع نمود چون حاضر شدند گفتند چه خبر باعث این اجتماع شده است شیطان
گفت صد و بیست سال است که نتوانستم بکفر عابد دست بیاورم و حال آنکه مثل آدم ع را از بهشت برین کردم
پس شیطان صخر نام گفت مرا از دنیا بده تا بروم و او را اضلال نمایم شیطان از دنیا داده رفت و ما پوس برکشت و
با و ظفر نیافت و گفت مثل او در استحکام در دین ندیده ام پس شیطان در بیعت نام گفت من میروم و او را اضلال
مینمایم چون شیطان از دنیا داده رفت با و ظفر نیافت و ما پوس برکشت مثل صخر پس شیطان خون این کفیه را
مشاهده نمود در میان مردم خود نداد و داد که هر که او را همراه کند خلیفه و جانشین مراست پس یکی از مردم
از جای برخاسته گفت من میروم و عبادت او را بر او فاسد مینمایم پس شیطان سر او را بونته داده و از دنیا داد
برفتن پس آن شیطان خود را بلباس عابدان در آورد و لباس پشمینه پوشید و بر نشی بر سر گذاشت و غلبه در
پای خود نمود که از لطف خرما بود و شبیهی بلند در گردن خود او بخت و عصائی در دست گرفت و در جلوسه
آن عابد آمد و مشغول عبادت شد و شبی ابد در رکعت نماز بسربرد تا آنکه بکفیه بد پهنوال گذشت چون

عالمی علم و ادب کی تاریخ

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

در کتب

از حوضه تشبیه آل طهر یا سین علیه السلام

روز جمعه شد در مصلا ای خود نشسته مشغول ذکر و کرد ایندن بشیخ شد عابد غبطه بحال و خورده و
 گفت خداوند را بندگانی است که طاعت من در جنب طاعت آنها مضحک و ناچیز است پس از صومعه خود بیرون
 آمده و در نزد ان شیطان آمده سلام کرد بعد از رد جواب از او استبدان نمود که با او صحبت بدارد شیطان
 گفت ای غافل از من و در شوچه نکه تو را از ذکر خدا باز داشتی پس برخاسته مشغول نماز و طاعت گردید تا جمعه
 دیگر و چنین بان عابد فهمیده بود که نه طعام میخورد و نه خواب اشراحت مینماید و عابد از حال او تعجب در آمده
 چون روز جمعه شد باز مشغول ذکر و کرد ایندن بشیخ شده دوباره عابد نزد او آمده و او را بدین واسطه
 داد که راضی شود تا عابد با او هم صحبت شود پس او را در نزد خود نشاند و گفت من صحبت عبادت نورانی
 بودم پس رانجا امدم تا تو عبادت مرا مشاهده نمائی و عبادت خود مغرور نشوی زیرا که از برای خدا ایندک
 که عبادت مادر و خجبت عبادت آنها مثل اشی و ناچیز است و برابر ادریست که عبادت من نسبت به عبادت او مثل آب
 دهنی است که کسی از او در ربای موج بیکرانی بندد از د و من رفته او را با ورم در نزد تو تا عبادت او را ملاحظه
 نمائی پس همه ما با اجتماع و نشاط عبادت حق تعالی را نمائیم لیکن پیش از آنکه رفته و او را با ورم میخواهم از تو مسئله
 سوال کنم عابد گفت من علم چندانی ندارم شیطان گفت مسئله من اسانت و غموضی ندارد پس از جیب برآورد
 شیشه کوچکی را که بقدر دانه انکور بود پس گفت چه میکنی ای خداوند نادراست که تمام اسمانها و زمینها را
 در این شیشه جای دهد بطوریکه نه آنها کوچک گردند و نه این شیشه بزرگ شود عابد در جواب متعجب مانده و با
 شد انملعون گفت کان این است که خداوند قدرت بر این امر ندارد چون اینکلام را از او شنید گفت این کوهها
 ممکن نیست که در این شیشه داخل شوند پس چگونه تمام اسمانها و زمینها ممکن است که در آن بکنند
 پس شیطان را معلوم شد که او را شک در قدرت خدا عارض شده و کافر گردید انگاه گفت راست گفتی که
 این ممکن نیست پس در مکان خود توقف نمائ تا من رفته برادرم را با ورم انگاه نزد ابله پس آمده و قصه ابیان
 نمود و گفت بیک مسئله او را کافر کردم پس ابله پس صورت او را یوسه داد و ناج خود بر سرش گذاشته و گفت
 فلبس مرا فارغ ساختی از این عابد و نوجانشین من هستی و در بنای کعبه الاحبار بعد از نقل این قضیه گفته است
 که عبادت بدون علم می کشاند صاحب خود را بسوی کفر خیاچان عابد را کشانید پس از آن نقل نموده که ابله
 بان شیطان که عابد را گمراه نمود گفت که در فلان شهر عالمی است و یکصد و بیست سال است که من است
 با و بنافتم و ضلالت او در نزد من محبوب است از ضلالت هزار عابد با مبروی بسوی و ناگمراهش کنی مبطا
 گفت بلی انگاه خود را ملبس بلباس اهل علم نموده و در نزد ان عالم رفت و بد خلق بسیار در اطراف جمع شد

در کتب
 تشبیه آل طهر
 یا سین علیه السلام

در کتب
 تشبیه آل طهر
 یا سین علیه السلام

بقصایا کشته حضرت نوح بنح المرسلین

(۱۷۷)

و علم از او فرامیگیرند پس آن شیطان گفت خدا تو را رحمت کند من مردی هتک میباشم و از انجاد در نزد تو
آمده ام بجهت خد مسئله که بر من مشکل شده است که حل آنها را از برای من بنمائی پس انعام فرمود سو
کن شیطان گفت ایانو عالم میباشی فرمود نه بلکه متعلم هشتم شیطان گفت پس عالم کیست فرمود عالم
انگسی است که محتاج بنعلم نیست پس شیطان گفت چیست نواحد بکه ممکن نیست که دو کرد فرمود آن
خداوند تبارک و تعالی است شیطان گفت کدام است اند و نایب که سر نشوند فرمود آنها روح و بدند
شیطان گفت کیست آنکه داخل شد در شکمی و بیرون آمد از او و حال آنکه میان آنها نسبت فرامی بود
فرمود آن بولش بن مئی است که در شکم ماهی رفت و بیرون آمد شیطان گفت مرا خبر ده از پدر بکه سی سال
عمر داشت و حال آنکه پسر او صد و بیست سال عمر داشت فرمود آن غیر پیغمبر است که زمانیکه از دنیا رفت سی سال
عمر داشت و پسرش بیست ساله بود و چون صد سال مرد و دوباره خداوند او را زنده کرد ایند خودش سی
ساله بود و پسرش یکصد و بیست ساله پس شیطان گفت کدامند آن هفت چیز بکه هر کدام هفتصد سال
فرمود آسمان و زمین و دریاها و طواف بیت الله و جهنم و روزهای هفته و قرآن که نازل شده است
بر حضرت خاتم النبیین به هفت صبح شیطان گفت اول روز بکه خدا در آن خلایق را ابتداء بخلق نمود کدام
عالم فرمود روز یکشنبه است شیطان پرسید کدامند آن پنج چیز بکه خداوند آنها را در روز جمعه خلق فرمود
عالم فرمود بهشت و جهنم و اذان ماه و شمارگان است شیطان گفت کدامند آن چهار کتاب که از آسمان نازل
شده اند عالم فرمود آنها توره موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد است صلی الله علیه و آله شیطان
گفت مرا خبر ده از آنچه که در روز زمین و بالای عرش است عالم فرمود که از من سؤال نما از آنچه در روی زمین
و در زیر عرش است شیطان گفت چند چیزند که جفت خلق شده اند عالم فرمود آنها آسمان و زمین آدم
و حوا و اذان ماه و شب و روز و بنا و آخرت و بهشت و جهنم و مرد و زن و فقر و غنا و خنده و گریه و مرض و
صحت و غم و شادی و بالا و پائین و تلخ و شیرین و خیر و شر و عفو و عذاب و خوف و امن و رضا و غضب و ایمان
و کفر و حیوان و مویش پس آن شیطان ملعون دانست که بران عالم از راه علم نتواند غلبه کند پس باب خرافات را
گشوده و گفت چگونه است که بعضی از مرد ها اول ریش آنها سفید میشود و بعد موی سرشان عالم فرمود
چون ریش موضع ملائکه است از اینجهت از غصه زود تر سفید شود شیطان چگونه است که از بعضی از مردان
اول موی سر سفید شود و بعد از آن موی ریش عالم فرمود بجهت اینست که موی سر فریب بیست سال از موی
ریش بزرگتر است شیطان علت چیست که بعضی از زنان عفتمند و اولاد نمیرانند عالم فرمود بجهت آنست که

شیطان از عالمی است که در شکم ماهی است و بیرون میآید

شیطان از عالمی است که در شکم ماهی است و بیرون میآید

از وجوه تسبیح حضرت امیر معصومین

طینت آنها از خاک زمین شوره زار است در چنین زمینی کجای نروید شیطان گفت زبانه و طفل میزاید
 کدام یک از اند و بزرگتر است عالم فرمود ان طفل که اخر زانیده شود زیرا که آنها از دواب و دومی مشکون میشوند
 نه از یک آب پس راه آمدن از اول از برای اولی بسته شده است بواسطه دومی پس زن ان طفل را که اخر خلق شده
 میزاید انگاه ان طفل اول که بزرگتر است راه را پیدا کرده و بپرو میاید شیطان گفت حکمت چیست که زینهار پیش
 بیرون میاورند عالم فرمود بجهت آنکه مشبه برده ها نشوند و دیگر آنکه از قلوب انظار مردان بپوشند شیطان گفت
 هرگاه زمستان بیاید تا بستان بجامه رود و هرگاه تابستان بیاید زمستان بجامه رود عالم فرمود هر کدام که آمد بگر
 در زیر زمین میرود بدلیل اینکه آب زمستان گرم و در تابستان سرد است شیطان گفت مرا خبر ده از فتنی که در
 عالم فرمود فتنی از هر چیزی که انسان کار است گفت مرا خبر ده از فتنی که در عالم فرمود نرم تر از هر چیزی که انسان مؤثر
 شیطان گفت خبر ده از تلخ ترین اشياء عالم فرمود تلخترین اشياء زندگانی با ذلک است شیطان گفت شیرین ترین
 اشياء کدام است عالم فرمود نوحید با و بعلی گفت کمترین اشياء درد دنیا چیست عالم فرمود بقیان است در قلب
 این آدم و انسان است که غم و اندوه نداشته باشد شیطان گفت زیادترین اشياء درد دنیا چیست عالم فرمود
 اسم بار بعلی و شک در دل این آدم شیطان گفت مرا خبر ده از فقیرترین مردم عالم فرمود فقیرترین مردم کسی است که
 خدا را نشناسد گفت خبر ده مرا از غنیترین اشياء عالم فرمود غنیترین اشياء باران است بوقت خود شیطان گفت
 عدد پیغمبران چند است عالم فرمود یکصد و بیست و چهار هزار است گفت رسولان آنها چند است عالم فرمود
 سیصد و سیزده نفر است شیطان گفت چه فرق است مابین رسول و نبی و مرسل عالم فرمود نبی کسی است که
 در خواب ببیند آنچه را که تکلیف است و رسول کسی است که او از جبرئیل را بشنود ولی شخص انرا نبیند و مرسل
 کسی است که هم او از جبرئیل را بشنود و هم شخص او را ببیند شیطان گفت ان چه خبر است که دخی بسوی ان شد
 و حال آنکه نه از طایفه حجری است و نه از جنس انسانی است عالم فرمود او مکس عسل است که و اوحی ربك الى الخلق
 شیطان گفت آدم در وقت بیرون آمدن از بهشت بکدام سر زمین نازل شد عالم فرمود با و اخر اراضی هندی
 و حوایجده و شیطان بکابل ما را بپشتنا و طاوس بهند شیطان گفت چه درخت بود که آدم از خوردن ثمره
 ان ممنوع شد عالم فرمود درخت کدو بود شیطان گفت چه علت دارد که بعضی از مردمان سخی و بعضی دیگر
 بخیلند عالم فرمود علت آنست که طینت سخی از زمین طیب است و طینت بخیل از زمین سخی و شوره است شیطان
 گفت چندان است در بنی آدم عالم فرمود نه اب سا و لا بک هن است که در حال صحت فراج شهرین و در حال مرض
 تلخ است و اب چشم است که شور است و اب گوش است که تلخ است و اب بینی است که بزمه و ذفا است و عرف

تسبیح حضرت امیر معصومین

ایضا تسبیح حضرت امیر معصومین

بقضایا کشته حضرت نوح شیخ المرسلین علیه

(۱۷۹)

بدن است که نرزش است و بول است و منی است و مدی است و ودی شیطان گفت ملائکه دکورند
 یا انات عالم فرمود ملائکه نه انات دکوریت دارند و نه انات انوثیت زیرا که اگر انات داشتند قادر بودند و ام حیا
 نبودند چه انکه انات علامت شهوت و شهوت منافی با دوام عبادت است ولیکن خداوند آنها را بصورت
 دکور خلقت فرموده پس آن ملعون گفت تمام مسائل مراجع و ابوابی دادی جز اینکه یک مسئله دیگر باقی است
 پس آن شیشه را بیرون آورد و همان سؤال را که از انعام نموده بود از انعام نمود پس عالم فرمودند لا حول ولا
 قوة الا بالله خداوند قادر و توانا است که تمام اسماءها و زمینها را در این شیشه داخل کند بلکه داخل کند
 آنها را در حیثیم راست تو و بیرون آورد از حیثیم چپ تو بگوید کن فیکون پس انعام انکشت خود را و حیثیم ملعون
 فرو برد و حیثیم را کور نمود مفارن اینحال انشی از آسمان فرود آمده و آن ملعون را فرا گرفت و او مضطرب شد
 و صبحه میکشید نا انکه تمامی او بسوخت نگاه انعام داشت که او شیطان از منابین ابله پس بود پس سجد نکرد
 بجای آورده و مؤمنین هم متابعت او کردند و ثما ما سجده شکر بجا آوردند شوهری نظیر بدانکه عموم
 قدرت بارشعالی ثابت است بادلۀ قطعه از کتاب سنت و عقل و اجماع چنانچه در کتب کلامیه اصحاب
 متین و میر هر است لکن بسا میشود که مانع خارجی مخفی گردد و مانع شود از تعلق قدرت بفعالی مثل
 لرزه آمدن بنیعی در آن فعل چه حق سبحانه و تعالی منزّه است که از او فعل بنیعی صادر شود مثل ظلم کردن یا عفو
 نمودن از کفر و منافقین که معاند و دشمنی کردند با اهل بیت طاهرن و امثال ذلك و با مصلحت نبون
 در آن فعل زیرا که افعال خداوند هر بر وفق حکمت و مصلحت است مثل انکه مصلحت نبود بر اینکه خداوند نفع
 انسان را صاحب و سر خلق نماید و یا انکه بابشایان بال و پر لطف بفرماید و امثال اینها و یا انکه آن فعلی خدا
 و بحال وجه قابلیت نداشته باشد از برای انکه متعلق قدرت واقع شود چنانچه در مسئله کجما بندن اسماءها
 و زمینها را در شیشه که بقدر دانۀ انکور باشد که از مسائل ان شیطان بود فعل قابلیت از برای متعلق شدن
 بود و از آنکه زیرا که قابلیت محل شرط قدرت است و نظیر سؤال ان شیطان است سؤالیکه از خود ابله پس
 ملعون از بعضی از انبیاء صادر شده است و مسئله او معروف بمسئله شیطانیه گردیده و شر این شمشیر
 است که اول کسیکه اختراع این مسئله را نموده شیطان رجیم بوده است و آن قدرت داشتن بارشعالی
 بکجما بندن اسماءها و زمینها را در بیضه مرغی و عدم ان چنانچه در کتاب کفایت الموحّدین سید معاطی است
 که روایت شده است که شیطان آمد خدمت جناب در کسب انجناب مشغول بجا ط بود عرض کرد که
 یا ادریس یا قادر است پروردگار تو انکه داخل بنماید تمام دنیا را در بیضه بدون انکه بیضه بزرگ شود و یا

شیخ المرسلین علیه السلام
 در بیان این مسئله
 که شیطان از بیضه مرغی
 تمام دنیا را داخل نماید

در بیان این مسئله
 که شیطان از بیضه مرغی
 تمام دنیا را داخل نماید

کتاب

(۱۸۰)

از وجوه تشبیه الطهر با سین علیهم السلام

آنکه دنیا کوچک بشود پس انجناب فرمودند که نزد پاک من بیانا جواب ترا بگویم چون نزدیک شد
 با انجناب پس ناگاه انحضرت سوزن خیاطه خود را که در دست داشت فرود آورد و بچشم انملعون زد و پاک
 چشم او را کور نمود و فرمود که پروردگار من قادر است بر این فعلیکه من بجای آوردم پس شیطان چشمش
 شد از آن روز و بنا بر روایت مجار و انوال الثعالبیه از حضرت صادق است که انحضرت فرمودند شیطان لعین از
 عیسی بن مریم سؤال کرد که ایا قادر است پروردگار تو بر اینکه داخل نماید زمین را در بیضه و حال آنکه نه
 زمین کوچک شود و نه بیضه بزرگ بشود پس جناب عیسی ع فرمودند که وای بر تو خداوند موصوف بجز نخواهد
 شد و کبست که قادر تر باشد از اینکه نلطیف بفرماید زمین را بزرگ نماید بیضه او و بر انجناب فرمودند که شخصی
 از جناب امیر المؤمنین ع سؤال کرد که ایا قادر است خداوند بر اینکه داخل نماید زمین را در بیضه و حال آنکه
 کوچک نشود زمین و بزرگ نشود بیضه پس انحضرت فرمودند وای بر تو خداوند موصوف بجز نخواهد بود
 کبست که قادر تر باشد از کسیکه نلطیف بکند زمین را بزرگ نماید بیضه او و در روایت دیگر وارد شده است
 که انجناب فرمودند که خداوند نسبت داده نمیشود بجز آنچه را که سؤال کردی نخواهد شد یعنی محل نابلیه
 از آن دارد و این نفس محال است و حظی و نصیبی برای او نیست و در شکی نیست تا آنکه متعلق ندانست خضر از دنیا
 واقع کرد پس تقصیر و خود اوست نه در رفتن خداوند زیرا که این فعلی است که دانسته امریست غیر ممکن و غیر اخل
 در تجز وجود نظر عدم دخول شریک باری در جزا مکان و وجود پس تعلق نکردن ندانست خضر با شریک با
 بجهت منتهی بودن شریک باری است فی حد ذاته چنانچه ظاهر و هوید است ولیکن بنا بر روایت مجار بر نظر نقل
 کرده است که مردی آمد خدمت حضرت رضاع و عرض کرد که ایا قادر است پروردگار تو بر اینکه فرار دهد
 اسانها و زمین را بجز در آنها است در بیضه انحضرت فرمودند بلید و کوچکتر از بیضه هم فرار داده بچشمی که فرار
 داده است خداوند آنها را در چشم تو و حال آنکه کوچکتر از بیضه است بجهت آنکه اگر بکشتی دیده خود را بر
 اسان و زمین و ما بین اندوزا اگر بخواد خداوند و اگر بخواد هر آنکه کور خواهد نمود نور از همه آنها و ضرب
 بهمین مضمون است روایت محمد بن اسحق که در کاف و تجار و سایر کتب معتبر اخبار از جماعتی از اصحاب انحضرت
 صادق ع روایت نموده اند که عبدالله دیصاف زید بنیامد نیز هشام بن حکم و باو گفت که ایا او برای تو پروردگار
 هشام گفت بل بعد سؤال نمود که ایا قادر است هشام بلی قادر است و فاهر بعد سؤال نمود که ایا قادر است که
 کل دنیا را در بیضه فرار دهد که نه بیضه بزرگ شود و نه دنیا کوچک هشام گفت مرا هلت بده در جواب اینها
 باو گفت که تا یکسال تو را مهلت دادم چون بیرون رفت از نزد هشام پس سوار شد هشام بر مرکب خود و رفت

سؤال شیطان از انجناب
عبدالله بن مسعود روایت کرد

سؤال از انجناب
عبدالله بن مسعود روایت کرد

بقصایای کشتی حضرت نوح علیہ السلام

(۱۸۱)

حضرت صادق علیه السلام واذن دخول خواست و داخل شد بخدمت آن سرور و عرض کرد باین رسول الله در بصرای
از من چنین مطلبی استوال نمود که اعتمادی نیست بجواب او مگر بخداوند و بنویس انجناب فرمودند که
از چه سؤال کرد عرض کرد بگویم که چنین و چنان سؤال کرده بود پس آن حضرت فرمودند بهشام که چه قدر
خداوند از برای تو حواس خلق نموده عرض کرد که پنج حواس خلق فرموده است پس آنحضرت فرمودند که
ناظره تو بچایندازه است عرض کرد بمقدار عدسه پاکتر از آن فرمودند که نظر نمایند پیش روی و بالای سر خود را
و خبریده مرا باینجه که دیدی عرض کرد که می بینم آسمان و زمین و خانه ها و قصرها و جبال و آنها را پس آنحضرت
فرمودند بهشام بدرسه ای که آنکسبکه فادراست بر آنکه داخل نماید باینجه را که دیدی و عدسه پاکتر از آن
ایضا فادراست که داخل نماید هر دینار در بصره که نردینا کوچک بشود و نه بصره بزرگ بشود پس
هشام خود را بر روی دست و پای آنحضرت انداخت و بوشه اده عرض نمود که گاهی است اینجه فرمود بدو و جواب
باین رسول الله و بر کشت بسوی منزل خود که فردای آن عبد الله در بصرای نرینزل هشام آمده و باو گفت
من آمده ام که بنویسم لای نموده باشم نه آنکه طلب جواب مسئله آمده باشم پس هشام فرمود که اگر جواب
مسئله را میخواهی حاضر است جواب آن پس جواب مسئله را گفت باو و بخوی که حضرت صادق علیه السلام باو تعلیم کرد
بودند پس در بصرای از منزل هشام بیرون آمده و باو خبر دادند که هشام بخدمت حضرت رفته و جواب آنحضرت
باو تعلیم فرمودند پس عبد الله در بصرای خود بخدمت آنحضرت مشرف شده و اذن دخول خواست و داخل شد آن
حضرت و عرض کرد که مراد لالت فرما بر معبود من آنحضرت فرمودند چه چیز است اسم تو پس عبد الله در بصرای بیرون
رفت از خدمت آنحضرت و خبر داد آنحضرت را با اسم خود پس اصحاب عبد الله باو گفتند که چرا اخبار نکردی با اسم
خود عبد الله گفت که اگر من نام خود را میگویم هر آنکه آنحضرت بمن نفیض میفرمود که کیست آن کسی که تو عبد او
هستی پس انوقت من عاجز میشدم از جواب آن سرور پس اصحاب عبد الله باو گفتند که بخدمت آنحضرت برو و
عرض کن که دلالت کند تو را بمعبود تو و از اسم تو سؤال نماید پس عبد الله دوباره خدمت حضرت مشرف
شده و عرض کرد که دلالت نماید بمعبود من و از اسم من سؤال فرما پس انجناب فرمودند که بنشین چون نشین
ناگاه یکی از اطفال کوچک آن بزرگوار حاضر شد و بصره در دست او بود که با او بازی می نمود فرمودند
بان طفل که بیا و در آن بصره ایست آنحضرت گرفتند آن بصره را و فرمودند باین بصره حصای است مسنون
و از برای و است جلدی غلیظ و در زیر آن جلد غلیظ جلد دیگری است رفیق و در زیر آن جلد رفیق طلائی
اب شده و نفقه ایست اب شده که نه طلائی باشد ان مخرج میشود بنفقه اب شده ان و نه نفقه اب شد

بصایای کشتی حضرت نوح علیہ السلام

بصایای کشتی حضرت نوح علیہ السلام

از وجوه تنبیه حقیقت امر ظاهرین علیهم السلام

ان مزدوج مبرک در بطلای ب شده ان ایا می بینی که از برای ان مدبری باشد که صانع او باشد پس عبد الله سر خود را پائین انداخته و فکر و مامل نموده عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجت من الله علی خلقه و اننا ناثب مما کنت فیہ لحدیث کلام کثیر النفع فی ثنائی مع اللّٰه مع انکه ظاهر این دو حدیث شریف فی الجملة ثنائی دارد با آنچه که حضرت امیر ع و جناب عیسی مریم فرمودند در دو حدیث قبل از آنکه مفاد فرموده اند و بزرگوار این بود که چنین مطلبی نخواهد شد و عقل فطری نیز چنین حکم نموده است چنانکه مفصلاً بیان شد و ظاهر این دو حدیث رضوی و صادقی است که چنین امری ممکن و شدنی است و لهذا حدیث از محمد بن ثوابیل نموده اند این دو حدیث شریف با وجوهی چند و احسن از انوار پلا در ثوابیل است **ثوابیل اول** که در خال کبر در صغیر با بقاء هر دو بحال خود بدو بخوشتن و میشود یکی بخوشتن و دیگری بخوشتن و انطباعت و ادخال بخوشتن اگر چه محال و ممتنع است چنانچه مفاد دو حدیث شریف علوی و عیسوی است و لکن ادخال بخوشتن و انطباعت و طلبه چنانچه مفاد ظاهر دو حدیث شریف رضوی و صادقی است امری است ممکن و اهم بخوی است از انحاء تحقق و از این جهت معصوم نظیر فرموده است بعد از مفسد و انست که نادانست که ادخال کبر در صغیر بخوشتن و انطباعت که بخوی از انحاء تحقق است در مثل عدسه که اول و اصغر از بیضه است چگونه او موصوف بجز خواهد شد اگر چه مفروض ممتنع است فی حد فیه از جهت دیگر که تحقق بخوشتن باشد **ثوابیل دوم** که سائل در هر دو روایت رضوی و صادقی چون معاند حق بود پس اگر معصوم مبرم بود که آنچه را که سؤالی متعلق قدرت نخواهد شد همانا سائل عینک به بین می نمود در نفی کلیه قدرت از حقیقتی پس معصوم جوابی فرمودند که فی الجملة مشابه با سؤالی او باشد که او متعلق قدرت واقع بشود الزماً للخصم با علم معصوم که سائل فرق نمیداند بین وجود ظلی با وجود عینی و توان گفت که آنچه را که حضرت فرمودند مقدم بود برای ایمان و اسلام سائل قدرت بر ندان **ثوابیل اول** فیضیلا للشیطان **اول** حکایت نموده عالم ربانی و زاهد زخارف این در دانی و در دین سطوح و مخف اشرف واحد بلا ثانی جناب امام زین العابدین علی رشتی کبلائی که ملا حسین نامی زاهد از ندران در حوزه درس مرحوم حجة الاسلام آقای فاسید حسین ترک کوکری بود که بسیار زاهد و فاضل و صاحب فهم و شوق و نظر دقیق بود و سالها در حوزه مرحوم سید محمد باقر بود و از فضلا و درس انموم محسوب میبود تا که در میان تلامذة سید مرحوم معروف شد که ملا حسین تابع مرد شیرازی و سالک مسالک مهالک و مخازی کرد بدو و رفت و رفت این مطلب بگوشت سید مرحوم رسید پس او را از در حوزه ممنوع نموده و مطرود کرد بدو مدت زمانی گذشت

این حدیث در کتاب جامع بحار انوار و در کتاب جامع بحار انوار و در کتاب جامع بحار انوار

این حدیث در کتاب جامع بحار انوار و در کتاب جامع بحار انوار و در کتاب جامع بحار انوار

بَقَايَةُ كِتَابِ حَضَرِ نُوْحٍ شَيْخِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

(۱۸۲)

که دیگر خیر ملاحظه فرمایند که نا آنکه بجهت درک زیارت مخصوصه بکربلا مشرف گردیدم و از فضاشی از شبها که در ایمنکان شریف مشرف میبودم در اطراف صحن حضرت ابوالفضل کردش میگردم که ناگاه بواسطه فقر بودن شب ملاحظه این را دیدم که در کعبه ایوان حجره ازان صحن مقدس خیزیده پس نزدیک رفتم و سلام نمودم و بعد ازان ابواب طعن لعن ابروی او کشودم و با او گفتم که تو مردی بودی با فضل و کمال چگونه شد که خود را داخل نمودی رزمه اهل ضلال در جوابم گفت که ایچرا که من دیدم نوندیدی والا تو خود را زود نزد رزمه آنها کشیدی پس نقل نمود که در یکی از اسفار زیارت عسکریین الفاشد بر من حضرت طریقه امره شیرازی بخوی بنیان الفاء شبهه زین جبل و بلاد افتاد و ناورد و در نجف شرف رفتم قدم استغفار نهاد پس وارد شدم حجره خود در مدرسه معتمد و با خود فرار دادم از روی ناکی و جهد و جد که چندین مسنده را از عفا بد که بر عرض مشکلات آنها را در طوماری نوشته دزدید فلان جانشین امره فرستاده پس اگر از ناحیه او جوابهای امسائل بمن رسید با نهایت ائفان در حج و دلائل متابعتش نموده و در غرض داخل خود را خلاص میکنم از خواندن مکاسب سائل انکا از اول مغرب در حجره را بروی خود بنشینم چراغ را روشن نموده و در کعبه حجره بنشینم و کاغذ و قلم برداشتم مشغول نوشتن آنها گردیدم و غیر زیارت عالی بر این خیال خود احوال را واقف ندیدم و نوشتن آنها تا بین الطلوعین بطول افتاده انگاه طومار را پیچیده و در میان پاکت نهادم و در میان حجره منظر طلوع آفتاب بنشینم تا پاکت را برده و بتوسط چایا نزد خلیفه امره بفرستم ناگاه دیدم که صدای حجره بلند کردید و شخصی از ابکال استعجال میگوید چون در را کشوده مردی را دیدم راهی لباسهای نشتن مثل لباس شایهای شاهیه پس کاغذ بر آرد بیرون آورده و بمن داد و گفت اینجواب مسائل تو است که خلیفه امره فرستاد و فی الفور امره از نظر من غایب گردید و کاغذ در دست من ماند و لی آورنده ناپدید پس چون ان کاغذ را کشوده و بدقت بنکر دیدم جواب تمام مسائل بخوانان نوشته دیدم و از آن روز تا کنون من در این طریقه وارد شدم و از رسوم و ادب طریقه جعفریه بالمع غافل شدم پس مرحوم میرزای ناقل فضیله میفرمود که من با او گفتم که ای کافر جاهل عنود مکر نوابه ان الشیاطین لبوحون الی ولباهم را نشینده و مصور شدن شیاطین را از برای اضلال در کتب اخبارندیده البینه ان الفاء شبهه و شی شیطانی بوده که بواسطه ان سلب ایمان و اعتقاد نور آورده و جواب آوردند مکتوب هم خود را مملعون بوده که از برای اضلال تو خود را با بصورت مصور نموده پس ایچهن بصورتش انداخته و پاره دویدم و از آنوقت تا کنون دیگر مملعون را ندیدم چرا اینکه شنیدم که بمازندران رفته و جاعنی را همراه نمود و ابواب ضلال را بروی ان بیچارگان بکشد این ناچیز کوید که توان این فضیله را از فساد بخواهی بشیبه

بَقَايَةُ كِتَابِ حَضَرِ نُوْحٍ شَيْخِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بَقَايَةُ كِتَابِ حَضَرِ نُوْحٍ شَيْخِ الْمُرْسَلِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

من نازه جوان بودم گفت افهم الکلام واهنی عن الاعتصام وأمر فبطيئة الارحام وافسد الطعام یعنی مردم که مشغول
میزدند میفهمیدم واولاد را در امر عصبیت و قطع رحم میکردم و طعامها بیکیکه میگذاشتند و شب مانند میشد
من انطعامها را فاسد میکردم و ضرر میزدیم حضرت رسول فرمودند اعمالی که بسپاید بوده نالایق ثابت هام
عرض کرد من از اعمال بد خود توبه نموده ام حضرت فرمودند علی بدن جرت توبت توبه ببردست چه کسی جاری
شده است هام عرض کرد علی بد نوح من بردست نوح من توبه نموده ام وگفت معنی السفینه و عابثه علی عامه
علی قوم من در کشتی نوح با آن بزرگوار بودم و او را ملائت کردم که چراغی نمودی قوم خود را پس نوح بگریه در
آمد و از گریه او من هم گریه کردم و نوح اظهار ندانست نمود و فرمود ای علیه من النادمین و اعود بالله ان اکون
من الجاهلین بعد عرض کرد مدتها با حضرت هود پیغمبر ندیم بودم و در مسجدش با هم عبادت میکردیم و او را این
ملائت نمودم که چراغ نموده بود و گریه میکردیم و قال ما قال نوح و آنچه را که نوح فرمود از
ندانست و شبهاش از نقرین بر قومش هود پیغمبر هم همانرا فرمود و گشت مع ابراهیم حین الفی فی النار و با ابراهیم
خلیل بودم در آن هنگامیکه باش افاده شد و آن سه روز که در میان انش بود که بران بزرگوار برد و سلا
شده بود من از احوال گذشتگان از نیکان و بدان برای و حکایت میکردم و گشت مع یوسف حین الفوه
فی عیانة الحب و با یوسف بودم در وقتی که برادرانش انجناب ادرچاه انداختند پس زود تر بفرج چاه رفته
و یوسف اگر نه بار می رفرج چاه گذاشتم و بودم با او در و فتنه که در زندان بود و او را در زندان اینس و مونس بود
تا و فتنه خداوند انجناب از زندان نجات داد پس بودم من با حضرت موسی و انجناب سفری از تورته را بمن تعلیم
فرمود و گفت اگر درك زمان حضرت عیسی آمدودی خدمتش شرفیاب شده و سلام مرا با و برسان پس ملاقات
نمودم حضرت عیسی را و سلام جناب موسی ابا و رسانید و جناب عیسی هم سفری از انجیل را بمن تعلیم فرمود و گفت
اگر درك زمان جناب محمد آمدودی خدمتش شرفیاب شده و سلام مرا با حضرت برسان پس جناب عیسی را رسول
نور اسلام می رساند حضرت رسول فرمودند عیسی روح الله و کلمه ان و بر جمیع انبیاء خدا و رسل باد و تعالی ما
را می که آسمانها و زمین است سلام باد و بر نبیای دای هام بواسطه تبلیغت سلام من پس ای هام حوائج خود را
اظهار نما هام عرض کرد حاجت من اینست که خداوند جناب شما را با فی بداد از برای امت تو و امت راضی است
عنایت کند از برای طاعت شما و روزی نماید ایشانرا که استقامت بوردند از برای طاعت و محبت و صتی شما
از بعد از رحلت شما از دنیا زیرا که ام سالفه هلاک نشدند مگر بجهت عصیان و مخالفت اوصیاء پیغمبر ایشان
و حاجت من اینست با رسول الله که خد سوره از قرآن بمن تعلیم فرمائی که در نماز من بخوانم پس حضرت رسول

کتابخانه
(۱۱۵)
مکتبہ اسلامیہ
کراچی

مجلس ششم از فنون و ادب

تجلی

از وجوه تفسیر آیه و یا سنین علیهم السلام

بجناب امیر المؤمنین فرمودند یا علی تعلیم ما هام را از قرآن و یا او مدارا و ملائمت کن پس هام عرض کرد یا رسول الله کجاست این کسی که مرا با و منضم نمودی یعنی فرمودی که مرا قرآن تعلیم کند چه آنکه ما طائفة اجته ما مورد هسبیم کسکلم با کسی نمایم مگر آنکه پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر باشد پس حضرت رسول فرمودند یا هام کسی را یافتند در کتاب که وصی ادم است عرض کرد شبت بن ادم حضرت فرمود وصی نوح که بود عرض کرد سام بن نوح حضرت فرمود وصی هود که بود عرض کرد یوحنا بن خزان که پسرم هود بود حضرت فرمود وصی ابراهیم که بود عرض کرد اسحق بن ابراهیم حضرت فرمود وصی موسی که بود عرض کرد یوشع بن نون فرمود وصی عیسی که بود عرض کرد شمعون بن حنون الصفا که پسرم مریم بود حضرت فرمودند اسم وصی محمد را در کتب اسمانی چه یافتند یا هام عرض کرد در نور بنام وصی شما الیا است حضرت رسول فرمودند ان الیا همین علی است که وصی من است هام عرض کرد یا رسول الله ایا از برای وصی شما نامی غیر از این هست حضرت فرمودند بلی نام دیگرش جدره است پس حضرت فرمودند چه جهره داشت که این سوال را نمودی هام عرض کرد که ما در کتاب انبیاء دیده ایم که نام وصی شما در انجیل هیدا راست حضرت فرمود بلی ان بمعنی جدره است پس تعلیم فرمود حضرت امیر المؤمنین چند سوره از قرآن را بهام پس عرض کرد یا علی یا وصی محمد اکفای بنایم با آنچه که شما از قرآن بمن تعلیم فرموده اید حضرت امیر فرمودند بلی اکفای نماز پر که قلیل از قرآن کثیر و بسیار است پس هام بعد از تعلیم قرآن خدمت حضرت رسول امده و انحضرت را وداع نموده و رفت و دیگر خدمت حضرت رسول مشرف نشد نا آنکه انجناب زد بنا رحلت فرمود بیان للعالمین

المجلسی لا یخصنا زکک الجن مع النبی الوصی علامه مجلسی بعد از نقل این روایت میفرماید

بسیار است که اسناد لا ال کرده شود بقول هام که گفت ما طائفة جنیان ما مورد میباشیم که تکلم نمایم با کسی مگر آنکه پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر یا بنیکه آنچه را که خبر داده میشوند بان مردم از کلام جنیان دروغ است چه متقصا این روایت کلام انها را غیر از انبیاء و اوصیاء کسی نمیشنود نا اخبار را از انها بدهد و در این اسناد لا نظر زیرا که ما مورد بودن انها بشکلم نکردن با غیر بنی وصی لا یدل علی عدم وقوع خلاف منہم یعنی لا ینکار بر واقع نشدن خلاف ان زیرا که جن و شیطا بن معصوم نمیشوند که خلاف امر نمایند با اینکه در بعض از روایات این مضه در جای لا نکلم لا نطیع است و در این صورت معنی این میشود که ما ما موردیم که اطاعت نمایم مگر نبی یا وصی را یا بضاد روایات کثیره را آنچه ما در این باب کرمودیم و در سایر ابواب بکر لا ینکار بر وقوع تکلم جنیان با سایر مردم پس چاره نیست جز اینکه لا یدل و باید تا و بیل نمود یا بجل کردن بر تکلم بر وجه طاعت و انقیاد یا بشکلم نمودن بنحو معاینه و شناختن شدن با اینکه از طائفة جن اند با آنکه بعضی از طوائف

از این کتاب در کتاب اوصیاء پیغمبر

در این کتاب در باب انکه

بعضایا کشتی حضرت نوح علیه السلام

(۱۸۷)

انها این ماموریت دارند نه تمام آنها زیرا که تکلم آنها با سایر مردم بسیار است این فایده را بدید که ما
 ضد بقا للعلامة المذكور نلذ بذل اهل الادراك والشعور و مورد از تکلم نمودن آنها را با طیفه رعیت که
 دارا نبوده اند مقام وصایت نبوت را بیان مینمایم و از ذکر آنها ابواب سرور را بر قلوب ناظرین این جفری کشف
المورد الاول بدر باره و بحر آخر سید جلیل معاصر مرحوم میرزا محمد باقر در کتاب مستطاب و ضات الجنات در
 ترجمه مرحوم ملا محمد سراج که از تلامذه مرحوم ملا محمد باقر سنه واری صاحب کاذخیره المعاد فی شرح الارشاد است
 از بعضی از احفاد ان مرحوم و بعضی دیگر از علماء حکایت نموده که مرحوم ملا محمد زبور سفری بعثیات عالیات عرش
 درجات مشرف میشد در ابتدا هر منزل میدید که شخصی راجل و جوان سواری و پیاده میرود و چون بمنزل
 میرسد آن شخص را نمیبیند و از انظار غایب میشود پس روزی از یکی از اهل فافله از احوالات آن شخص سؤال فرمود
 گفت ما هم او را در منزل نمیبینیم مگر هانوفت ورود و چون وقت غذا خوردن میشود میاید و قدری غذا از ما
 گرفته میرود و دیگر پیدا نمیشود مولای من بود از شنیدن این کیفیت تعجبش زیاد تر شد پس چون وقت کپوح کردن
 از آن منزل شد دید آن شخص بطریق معهود در جلو مرکوب سواری و راه میرود پس وقت فرمود در کفایت راه رفتن
 آن شخص بدید که در هوا راه میرود و پاهاش اصلا در روی زمین نیست پس از بدیدن این کیفیت خوف بر مولای
 من بود مسئولی شده و آن شخص را نزدیک خود طلبید و از حالش استفسار فرمود آن شخص عرض کرد من مردی از
 طایفه جن هستم و شیعه علی بن ابیطالب اولاد طاهرین آن بزرگوار میباشم مرا حادثه عظیمه روی داد پس بنجد
 بنارک و نقالی عهد نمودم که اگر مرا از آن کربت و حادثه نجات دهد با پای پیاده در رکاب یکی از علماء شیعه
 بزیارت قبر حضرت ابدی الله الحسین بروم خداوند مرا از آن حادثه و کربت نجات داد خواستم و فایده خود
 بنمایم چون شنیدم که جناب شما عازم بشارت ان اشان قدس هستند وقت را غنیمت دانسته خود را در رکاب
 مبارکت کشانیدم پس مولای من زبور سؤال فرمود از آن غذاها بیکه مردم در منازل با و میدهند چه آنکه طاف
 جن بصریح اخبار از خوردن غذا های مندا و لاشان محروم است عرض کردم من انطعامها را گرفته بفقرا و ابرین
 میدهم پس مولای من زبور سؤال فرمود که طعام شما طافه جن چیست عرض کردم هرگاه شخصی وجه و وجهی را ببینم
 که صاحب جمال و بنکور و باشد از بنی آدم او را بسپارم و او را بوی مینمایم و از بوی او فوت و فوژ
 میکنم چنانچه ادمیان از خوردن اغذیه فوت میکنند پس هرگاه که از ادمیان کسی را ببینم که در دماغ و عقل
 او اختلالی واقع شده و وحشی و رسنه و سر او داخل کرده بداند که آن را از بوی کشیدن و بسپارم چنانچه
 ما است و او را علاجش آنست که قدری از آب سداب خالص را اگر مخلوط بسر که باشد بهتر است در یکی از سوراخها

باز میگرد

باز میگرد
 بکشتی حضرت نوح علیه السلام
 در کتب معتبره

باز میگرد
 بکشتی حضرت نوح علیه السلام
 در کتب معتبره

بقضا بای کشتی حضرت نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۱۱۹۱)

ازار سؤال نمودند که در این خانه هر کس که بکشتی منزل نمود صبح انشب جنازه او را بیرون آوردند و چه
 جهه داشت که شامدنی مدید و راجحاسکنی نموده و بسلامت از اینجا بیرون آمدی در جواب گفت شب قال
 که من راجح او را در شدم چون نماز مغرب عشاء و خود را ادا کردم نداری زفران مجید هم تلاوت نمودم ناگاه
 دیدم جوانی بلند بالا از میان چاه آب که در آن منزل بود بیرون آمد و نزد من آمد سلام نمود چون من این
 کیفیت را دیدم مبهوت شدم پس آن جوان بمن گفت بخود خوف اراه مده و چیزی از آیات قرآن را بمن تعلیم بد
 پس من شروع نمودم در تعلیم دادن با و آیات از آیات قرآن را و در ضمن از او سؤال کردم که کفایت این خانه چگونه
 است که هر کس که داخل را و میشود در شب اول میبرد آن جوان گفت بدانکه ما جمعی از حیثان مسکینان هستیم
 که در اینجا منزل داریم و نماز میخوانیم و قرآن تلاوت میکنیم و این خانه را تاکنون بغیر از نجار و فاسق کرايه نمی نمود
 و چون مشغول بعبود خود میشدند ما جمع شده و کثوی آنها را فشار داده و هلاک مینمودیم ولی چون نو
 اهل نماز و تلاوت قرآن هستی بنواذبت بمنرسانیم پس با آن جوان جانی گفتم که از آمدن تو در شب منبرم نور
 نزد من بیا قبول نمود و گفت بلی و زمیایم و عادتش این بود که روزها از چاه بیرون آمده نزد من می آمد و الف کفره
 بودیم باهد بکریا آنکه روزی در نزد من قرآن میخواند ناگاه صدای غرام خوانی بلند شد از بیرون منزل که گفتم
 دعا میدهم از برای کزنده و چشم زخم و جانی پس آن جوان جانی از من پرسید که این چیست گفتم غرام خوان است
 گفت او را بطلب تا اینجا آمده و غرام بخواند چون بیرون رفته او را طلبیدم و وارد شدم ناگاه دیدم آن جانی بصورت
 افغی شده و بسقف حجره در آمده پس از من مغرم مند بلی در میان حجره مقابل آن افغی انداخت و مشغول بخواندن
 غرام شد پس آن افغی از سقف منزل اندک جدا شده و در میان من و بدل قناد انکاء انمرد مغرم برخاسته
 و او را کفره خواست که در میان زمینیا که افغی وارد ران بود بگذارد من او را از این فعل بمانعت نمودم گفت یا مرا از
 صیدم منع مینمائی پس یکدینار با و دادم تا آن افغی آکداشته و بیرون رفت پس آن افغی خود را حرکت داده ناگاه
 آن جوان جانی از میان او بیرون آمد در حالیکه زرد و ضعیف و لاغر و نحیف کرده بود با و گفتم تو را چه میشود
 گفت این مرد مغرم مرا که باین اسمی خواند هلاک ساخت و کان ندارم که دیگر نزنده بمانم پس مشتتر و فریاد می کرد
 که هرگاه صدای صرخه و ناله از میان پناه شیک فوراً از اینجا بیرون و الا هلاک خواهی شد چون شب اخل شد
 صدای ناله و نوحه از میان چاه بلند شد و منی الفور از اینجا بیرون آمدم این عقیل ناقل فضیله گوید دیگر کسی
 جرات ننمود که در اینجا سکنی نماید شوی بری نظیر بدانکه نظیر اینجا که هر کس بکشتی و اینجا مسکن مینماید
 فردا جنازه او را از اینجا بیرون میاورند مسجد آدم کس شری است چنانچه در مشوی است که ملک حکایت گویش

بکشتی

کتاب فی الجواهر
 فی الجواهر
 فی الجواهر

کتاب فی الجواهر
 فی الجواهر
 فی الجواهر

از وجوه تسبیح حضرت ائمه طاهریه علیهم السلام

کن ای نیک پی مسجدی بد در کار شهری هر که در وی بنجر چون کور رفت صبحم چون آخران
 در کور رفت و محل قصه آن مسجد این است که در مهانه طهران و حضرت عبدالعظیم و علی الظاهرین
 بفر شریف صدوق علیه السلام که معروف باین بابو است چنانچه الحال هم اثر آنرا در راهها نشان میدهند
 مسجدی بود که معروف شده بود بمسجد آدم کش زیرا که هر کس چه غریب چه بومی که شب را آن مسجد میبایست
 در اجازه او را بیرون میاوردند و باین واسطه بومیها شب را آن مسجد نمیفرستادند و بی غریب چون مطلع از
 کیفیت نبودند میفرستادند و میبردند بالآخره جماعتی جمع شده خواستند آن مسجد را خراب کنند و بکاران
 نکذاشتند و گفتند خانه خدا است و محل عبادت و مورد آسایش مسافران است نباید آنرا خراب کرد بلکه
 بهتر اینست که شب و شرابسته و فلفل کنند و یک تخمه هم تراشیده و رویش بنویسند که مردم اگر کسی غریب است
 و خبر ندارد شب را این مسجد توقف نکند و نخواهد زیرا که هر کس شب را اینجا خوابیده صبح بخانه اش بیرون
 آورده اند و مرده بوده و این خبر است که مکر بنجر بر رسیده و از آباء و اجداد خود اینرا شنیده بلکه محترم
 خود دیده ایم شعرا یکی ناصد هزاران دیده ایم فی ثقیل از کسی شنیده ایم پس تخمه را نوشند بد
 مسجد و بخندند فضا داد و نفر غریب گذارشان بد را بمسجد افتاد و آن تخمه و تخمه داد بدند چون خطروی
 آنرا خواندند و از کیفیت مطلع شدند یکی از آنها گفت من امشب میان این مسجد میخواهم نایب بنم چه خبر است
 مسجد آدم کش یعنی چه و فیش او را مانع نمود و گفت با وجود اینکه این خطروی تخمه را خواندی که نوشته
 معمرین ما یاد ندارند که کسی شب را این مسجد مانده باشد و سلامت فردایش بیرون آمده باشد باز این
 حرف را منبر نمیمنع نشد و گفت میروم و شب امشب اگر مردم که نوسر کشی و پرسناوی از عیال و اطفال
 من نما و اگر زنده بیرون آمدم که بغم المطلوب پس آنمزد فلفل در مسجد را کسود داخل مسجد کرد بد و تا فریب
 بنصف شب توقف نمود جری ظاهر نشد چون نصف شب ناکاه صدای بلند شد ای آدمم ای آدمم
 گوش داد نایب بیدان صدا از کدام طرف است بازها صدا بلند شد آدمم و هر دفعه صدا بلند تر آمد
 پیش بود پس آنمزد بر خواسته بپا ایستاد باز صدا بلند شد بایست که آدمم در جواب گفت اگر راست میگوئی بیا
 ناکاه دید بکطرف دیوار آن مسجد شکافه شد و زو زادی بر زمین ریخت معلوم شد انجار طلسم کرده بود
 که این صدا بلند میشد و آن طلسم بواسطه پر جراتی آنمزد شکست پس زرها را جمع نموده و صبح از آن مسجد
 بیرون آمد و از آن زرها ضیاع و عفار خزیده و از اغنیاء و فلولین کرد بد و تسبیح را بپا نشاند
 بخانه فرموده است حجّه که در روضه شریف غروب بوده چنانچه در کتاب جبل المنین از سید بن ابی و مدّرس

در کتب
 در کتب
 در کتب

در کتب
 در کتب
 در کتب

کتاب فی الفقه فی الفقه فی الفقه

بسم الله الرحمن الرحيم

از وجوه تشبیه خصل ائمه معصومین علیهم السلام

که این ملت حنیف است ابو عامر گفت چری چند در او درج کرده که در آن دین و ملت نیست آنحضرت فرمود
 بل جث بها علی وجهها ان ملعون گفت حقیقا که نور در غریب میبارد آن بزرگوار فرمود فعل الله ذلک بالکاذب
 یعنی با دروغ و عکوی حق نعم این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد
 و این ملعون اول کسی است که در غزوه احد از غار بخاریه را با حضرت خنمی مرتبت نهاد چنانچه در کتاب مابقی الله
 که آورده اند که اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و بام مصطفی و یاران او محاربه نمود ابو عامر
 راهب فاسق بود که با نجاه کس از یاران خویش نبر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندانید
 که قسم ابو عامر ایشان گفتند لا مرجیایک با فاسق غلامی چند از فرشتگان با وی آمده بود ند و سنی چند بجانب مسلمانان
 انداختند سپه سالاران اسلام چندان نبر بجانب و انداختند که با یاران خود روی بفرست نهاد و بالجمله ملعن
 و شقاوت این پلید مرید زباده از شماره واحصا و عد است و اما پیر و خطله از تنکان و در باره حضرت
 رسول جهان فشان چنانچه در مجاری ششم و کتاب مابقی الذکر و سایر کتب معتبره از سیر و احادیث است
 که خطله در نزد یکی غزوه احد جمیل بن عبد الله ابی سلول منافق و از تروج کرده بود و در شب که در احد
 نلافی فریبین و افغ شد خطله نزد خوانون خویش رفت و بمباشرت مبادرت نمود چون خطله خواست
 که در عقب لشکر اسلام با حد رود جمیله زوجه او چهار کس آورد تا از زبان خطله کواه شد که از
 بکارت جمیله نموده و چون از سبب حرکت او جمیله پرسیدند گفت چنان دوش در خواب دیدم که فرجه در
 آسمان پیدا شد و خطله از آن فرجه در آسمان درآمد و باز آسمان بحالت اول بازگشت بفرجه چنان کردم که خطله
 شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمیع از زبان او کواه گرفتم و واقعه رفت و شوهر برایش شهادت
 شهود مؤکد ساختم و بالجمله علی الصباح که خطله سلاح خود گرفت و در عقب مسلمانان رفت و روزی
 رسید که حضرت رسول بنشیند صفوف مشغول بود و در همان روز بیعتات شهادت نامزد آمد بعد از آن
 حضرت خنمی مرتبت فرمود که خطله را دیدم که ملائکه او را در میان زمین و آسمان میبشستند ابو اسید
 سعدی گوید که نزد خطله رفتم بعد از آنکه از آنحضرت درباره او این سخن شنیده بودم دیدم که اب سرفه
 بود باز گشتم و اینصورت عجیب معروض ای حضرت سالت مآل نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودم حضرت
 رسول ص کسی نزد جمیله که زن خطله بود فریاد و از حال و اسنفسا نمود جمیله گفت خطله از غایت صلبه
 مجاهد داشت با آنکه باب محتاج بود پیش از دفع جنابت بمعمر که شناق النظر الثالث حدیث است
 و آن پسر کسی است که حضرت ابو جعفر از او بغیر باز در فرموده بنا بر وایت حلیه الابرار چنانچه در فرموده

ملاحظه فرمایید که این خطله در واقع یک کافر و منافق است و در این کتاب نیز در باب اول از صفات اهل ایمان و کفر مذکور است

در حال خطله از آن فرجه در آسمان درآمد و باز آسمان بحالت اول بازگشت بفرجه چنان کردم که خطله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمیع از زبان او کواه گرفتم و واقعه رفت و شوهر برایش شهادت شهود مؤکد ساختم و بالجمله علی الصباح که خطله سلاح خود گرفت و در عقب مسلمانان رفت و روزی رسید که حضرت رسول بنشیند صفوف مشغول بود و در همان روز بیعتات شهادت نامزد آمد بعد از آن حضرت خنمی مرتبت فرمود که خطله را دیدم که ملائکه او را در میان زمین و آسمان میبشستند ابو اسید سعدی گوید که نزد خطله رفتم بعد از آنکه از آنحضرت درباره او این سخن شنیده بودم دیدم که اب سرفه بود باز گشتم و اینصورت عجیب معروض ای حضرت سالت مآل نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودم حضرت رسول ص کسی نزد جمیله که زن خطله بود فریاد و از حال و اسنفسا نمود جمیله گفت خطله از غایت صلبه مجاهد داشت با آنکه باب محتاج بود پیش از دفع جنابت بمعمر که شناق النظر الثالث حدیث است و آن پسر کسی است که حضرت ابو جعفر از او بغیر باز در فرموده بنا بر وایت حلیه الابرار چنانچه در فرموده

بقضایا کی کتب حضرت نوح شیخ المسلمین علیہ السلام

(۱۱۳۱)

ولاد اول ازین نوح دوزخ فیه که در ضمن وجه هشتم از وجوه تشبیه است مذکور کردید و حال از رفو معلو
 و مشهود است که غصب کننده خواهر المؤمنین بود و اگر او قدم پیش نکذاشته بود و اقدام با بنعمیل
 نکرده بود هیچ کس عرضه و قابلیت این بحری را نداشت نه فلان و نه بر همان و بر است در وصف و آنکه زین
 با انهمه خیانت سینه از سینه است ولی محمد پسرش از رؤساء بکان و از تربیت یافتگان دوزخ است
 بود و و اینکه پدرش از رفو مرد و از دینار محمد آمده و پای خود را برای فرار نهاده و چند شعر انشا نمود
 و ان اشعار را شیخ طریحی در بکران هم نقل نموده اند که گفت یا ابانافد وجدنا ما صلح خاب من کنت ابوه
 و افضح انما اخرجنی منک الذی اخرج الدّ من الماء الملح یا بنی الزّهر اوانتم عدی و بکم فی الخضر
 ربح فاذا فتح ولائی کم لا ابالی ای کلب قد یج مشکشاف لبس فی خلاف بدانکه آنچه را که این
 ناچیز از این مصرع اخیر اشعار محمد سنکشاف نموده ام این است که این اشاره است بصورت مشابه از رفو پدر
 و زین رفیق پدرش و فعل که رفیق ایشان بود و اتباع ایشان که آنها در عالم مثال مصور بصورت کلیاند
 چنانچه مؤید این سنکشاف است دیدن محمد از رفو پدر خود را بهیئت کلب صورت و بعد از مردنش بنا بر آن
 که نقل نموده است از صاحب کتاب فلا بد انما الی کتاب بحال سرکاشان و بحر زاخ و فقه ماهر عالم جلیل معاصرو
 ملا محمد باقر فشارکی در عنوان الکلام که در ابواب معجزات سید اوصیاء مذکور است که چون از رفو بجهنم
 و اصل شد و زین بجای او نشست اعراب بمسجد آمده گفت جانشین بزرگ ابرامت کبشت زین گفت منم
 ای اعراب مطلب تو چیست گفت در سال گذشته مردی در این مقام که نوشته بود و او مدعی جانشین
 بزرگ و ربشر امت بود حال کجاست زین گفت که او از دینار فداست مطلب تو چیست گفت ده هزار درخت
 با و سپرده بودم و مشکلی از او در دست دارم چون تو بجای او نشستی امانت مرا بکن زین گفت از پسر محمد
 مطالبه کن پس محمد را حاضر نمودند و خط و مهر پدر او را با و نمودند محمد گفت ای رفیق تو میدانم که من از فلان
 پدر سوای است شمشیر و نیزه و شتریکه بمن داده اند بگر عفاری قبول نکرده ام و هم میدانم که بواسطه
 محبت من بشاه ولایت نه مرا باید و محبتی بود و نه او را با من لهذا بعد از وفات او خانه امانت المبت او نزد پدر
 بود و شاید امانت این عرب هم نزد او باشد زین از راه عدل و نیکه با جواب میر داشت با اعراب گفت دست
 از او بر مدار تا امانت خود را از او نگیری محمد در کار خود فرو ماند ناگاه دید که اعراب با اشاره زین باو چسبید
 و گفت تا امانت مرا ندهی امانت منم محمد دید زین فضا بای و نتیجه معکوس میدهد با اعراب گفت مرا
 مهلت ده که بخیر من مولا ای خود برسم که ان حلال مشکلات است زین بطعنه گفت که از برای تو زنی

ازین کتب که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

ازین کتب که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

از رجوع قبیل اطمینان یافتن علیه السلام

شمارد که دین نور ادا بکند پس گفت باین شرط مبروی که قبل از ظهر بیای و الا از عهد دین برای
 عهد نبی بخدمت امام عالم حضرت امیرم روانه کرد بد و کیفیت این عرض است و در ساینده حضرت فرمودند غم
 محو بزودی مبروی بر سر چهار سو ف بازار مدینه در جایی که قضا بان کو سفند ذبح میکنند سک بسپا
 خواهد بد در میان ایشان سک سپاه کوش و دم بریده که از فغای آن خون میچکد خواهد بد و سکهای
 دیگر از اورد و رشوند و اورد در میان خود راه ند دهند چون آنک را به بدنی از غایت شد در میان سکها
 پنهان شود و او پیش نو سر عجز بر زمین هفت و بنشیند و بد و ثوابست بگو که امیر المؤمنین میفرماید که زرع را
 چه کرده هر جواب که گوید با نعل کن پس محمد روانه کرد بد چون با موضع رسید سک بسپای بد همان سکر
 که انجناب فرموده بودند بد بد پس قضا اعراب را و فرستادن امیر مؤمنان او را بالتمام بیان کرد و گفت که حضرت
 فرمودند که زرع اعراب را بمن بنائے آنک گفت ای پسر من بد کردم و شرای خود را بددم و برو دست از امیر
 المؤمنین برندار ای پسر کسیکه واقف از احوال بهشت و دوزخ باشد میداند زرع اعرابی کجاست محمد بن
 انجناب آمد و آنچه بدیده بود و شنیده بود عرض کرد حضرت فرمود اعراب را بردار و بخانه که پدری
 برو و از طرف شمال ز بر فلان پنجه را بشکاف و زرع اعراب را ببر و آنرا بکشتیم کن پس محمد بفرموده انجناب
 عمل نموده اعراب چون این معجزه را دیدند هزار بار برسم هدیه بخدمت حضرت آورد و هزار دینار هم بخدمت
 و بای را برداشته روانه مکان خود کرد بد **و بالجمله در جلالت قدر و نبالت شان همین محمد پس که در وقتیکه**
والی مصر بود از جانب امیر المؤمنین و معاویه لشکر کشید و مصر را لشکر داشت گرفتند و محمد را بقتل رسانیدند
و غش او را در شکم خرمیده گذاشته و سوزانیدند چون خبر شهادت با امیر المؤمنین رسید حضرت برای
او عزاداری نمود و نامه بعد از آن بن عباس که والی بود در بصره از جانب آن بزرگوار نوشت که اما بعد فان
مصر فداخت و محمد بن فلان ندا شد شهید بخشید خدا الله سیفا ناطقا و کادا نفا و ولدنا صحابین ای
پسر عباس لشکر سپر ابوسفیان مصر را گرفتند و محمد را کشتند من روز قیامت او را در عدد دیرهای خود
محسوب میدارم بین از اطاعت و فرمان برداری کار بجای میبرد که غریبه خودی میشود و مکرر میفرمود
که محمد پسر من است از صلب فلان نجابت محمد از طرف مادرش اساء بود که بعد از آن بد و محمد حضرت را
بجباله نکاح خود در آورد و در بیست حضرت شد در جنگ صفین و جل جان نشانیها کرد با خواهرش زانیه
قطع کرد و با و گفت افریخ خلفم بشود شمن ترین مردم بانو و اول کسی بود که زخم نبشیل بلمون زد در روئی
که مردم اجتمع کرده بودند از برای کشتن او و دشنه بیکان بصورتش زده زخم شد رحمة الله علیه و بر کانه

مجلس
 قضا
 و
 انجناب

مجلس
 قضا
 و
 انجناب

بقضايا كنه حصه في شيخ المرسلين عليه

(195)

النظر الرابع معاوية بن يزيد است بزيه حاله نش مستغنى از بيان است كارهائى او كفتنى و نوشنى
 بنسبت نملعون سه سال خلافت كرد در سال اول حسين بن على سلام الله عليها را باقتل رسانيد در مال
 دوم مدینه منوره را حكم داد كه مثل عام كنند و چه عملها كه در ان واقعه نكردند چنانچه بر منبتع ماهر مخفى نسيب
 و در سال سيم فرستاد خانه كعبه اخراب كردند و اگر بشنيزند مهيبود نميند انم چه ميگرد بغير نسيب بامر الله مثل نر
 باسان ميرفت و با خداوند عالم جنات ميگرد ولى پسرش معاويه چهل و زبشتر خلافت نكرد و چون براو معلوم شد
 كه پدر و جدش غاصب حق امير المؤمنين و اولاد طاهرين ان بزرگوار بوده اند استعفاء نمود و خود را از خلافت
 خلع كرد و كفت اين امر مخصوص است بحضرت على بن الحسين و باعث نسيب او را در كنيت معنيره مثل حيوة الحيوان و
 غيره چنين نوشته اند كه در ايام خلافتش شبها كه ميخوابيد يك جاريه بالاى سرش ميخوابيد و بكي در پايان پيش
 شوى و حالك نوم و بيطه بود و هنوز بخواب نرفته بود كه ملتفت بحرف زدن نشود و بد كه اين و جاريه باهم نزاع
 دارند و كوشد اد شيند كه بالاى سرى بانكه در پايان پايست ميگويد كه خليفه مرا از تو بيشتر دوست ميدارد
 هر روز ناد و سه مرتبه مرانه بنيدارام نميگردد جاريه كه در پايان پايست بود باو كفت بسيا بخود غرم مشو و خود بنينا
 كه جاي تو و خليفه در انش جهنم است معاوية بن يزيد از شنيدن ان كلام متغير شده اراده كرد كه از فرانش خود
 برخيزد و ان جاريه را باقتل رساند بعد كظم غيظ كرده و با خود كفت صبر ميكنم تا به بنين اينها چه ميگويند و ترا عشا
 بالاخره بكام منهي ميشود پس آنجاريه كه در بالاى سرش بود كفت بچه جهنم جاي ما در انش جهنم خواهد بود
 بجهنم اينكه غصب كرده است مولاي ثوحف امام راهم پدرش و جدش غاصب بوده و هم او الان غاصب است
 و جاي غاصب ظالم در انش است پس ندرى كه گذشت معاويه برخواست و شروع نمود با انها بحرف زدن و انشا
 چنين نهادند كه در خواب بوده و مكالمات انها را نشنیده چون صبح شد خبر داد كه مردم دمشق همكرد مسجد
 حاضر شوند چون حاضر شدند معاويه بر منبر برآمده خطبه خواند پس از ان كفت ايها الناس واقع امر اين است
 كه من لياقت و قابليت خلافت را ندارم و امر و زلايق با من خلافت على بن الحسين است كه در عهد نبي است و من عا
 حق او بودم و پدر و جد هم غاصب بوده اند پس از منبر برآمده راه منزل خود را گرفت و رفت و چون داخل منزل
 كرد پدر در را بروى خود بست مادرش چون اين كفت را شنيد نزد او آمده و باو كفت ايها كاش الله جيسى بودى
 و نميدادم از تو اين قسم از اعمال را لبت كفت حصه في خرفه معاويه رجوا بش كفت و ددت والله ذلك يعنى
 دوست داشتم قسم بخدا كه قطع جيسى ميبودم و اسم پدرم يزيد بر سر من نمينود چهل روز زنده بود بعد از
 ان واقعه و از منزل خود بيزن پناهد مردم ديدند كه هرج و مرج خواهد شد اگر خليفه معين نشود پس روان

نسخه خطي
 تاريخ
 1300
 1310
 1320
 1330
 1340
 1350
 1360
 1370
 1380
 1390
 1400
 1410
 1420
 1430
 1440
 1450
 1460
 1470
 1480
 1490
 1500

نسخه خطي
 تاريخ
 1300
 1310
 1320
 1330
 1340
 1350
 1360
 1370
 1380
 1390
 1400
 1410
 1420
 1430
 1440
 1450
 1460
 1470
 1480
 1490
 1500

از وجوه تشبیه اطفال یاسین علیهم السلام

حکم را خلیفه کردند و آن هم زن پند را که مادر خالد که پسر بکر پند بود بجای خود راورد و بد که با بود
 معاویه بن پند را خلافت بر او مشغول نمیشود کسی را کاشت که معاویه را مهوم نموده و بقول **یَا سَیِّدُ النَّظَرِ**
 ناسم مؤمن پسر هرون الرشید است که انملعون شیخ بجهت حب دنیا و ریاست حضرت موسی بن جعفر را بدو
 شهادت رسانید ولی این پسرش بر عکس پدر از دنیا معرض و مقبل بدار جزاء بود و بعضی نوشته اند که و بعد
 سببی انلعین بود چه آنکه انملعون بیست و یک پسر داشت و سه نفر از آنها را ترنار و احد بعد واحد و بعد خود
 فراداده بود اول محمد امین پسر زبیده خوانون بود و دوم عبد الله مامون و سیم ناسم مؤمن صاحب ابوالخنا
 در حالات این فخر و دودمان چنین مجرب و بیان نموده که هرون الرشید را پسری بود بزور صلاح اراسته و کوه
 پاکش از صلبان ناپاک چون مراد پدازاب تلخ و شور بر خواسته فیض بحالست زهاد و عباد انصر را در پافیه بود
 و از ناثر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی بر نافته طریقه پدر را از روی سپهر و افسر ترک گفته و
 در ارجار و بکاهی از خض و خاشاک اندیشه پادشاهی فتنه از جامها غیر کرباس و شال پیوسته و خون
 رغبتش با رنگ اطلس و بیای بنا مجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علائق جسته بر شاخسار مطلب بلندی
 نشسته بود پیوسته بکورشنا نهاده بنظر عبرت نکر سپیدی برای کلدان اعتبار مانند ابر بهار زار و از دیگر
 روزی وزیر هرون در مجلس بود که در اثناء ناسم آمد بگذرد و وزیر خندید هرون پرسید چرا خندیدی و وزیر
 گفت براحوال این پسر تو میخندم که نور ارسوا و مفتضح نموده کاش این پسر را خداوند بشما کرامت نکرده بود
 این لباسش و این رفتارش که با فقراء و در اویش و مردمان نامناسب تشبیه هرون گفت خود ارد بجهت آنکه
 نا مجال منصبی که لا یقوا باشد با و تفویض نکرده ایم خوب است که ابالت مملکتی را با و اگذاریم پس ابوالطلب
 و گفت بفرزند تو چرا چنین شتم و ظلم بر خودت میکنی من میخواهم ابالت مملکت را بنواگذارم ایا قبول نموده
 و از عهد بیرون مباتی ناسم در جواب گفت ای پدر دست از من بردار و چنین خیال کن که مرا نداری مرا
 بحال خود بگذار که میخواهم در این دروزه عبادت خدا مشغول باشم و وزیر و حاضرین مجلس گفتند
 مگر نمیشود که در لباس سلطنت باشی و عبادت خدا و اهرام بجا آوری و وزیر صالحی از برای تو معین میکنم
 که او با مورات رعیت رسیدگی نماید و شما مشغول بعبادت باشید ناسم گفت من هرگز چنین امر را قبول
 نمیکم هرون گفت تو پسر من میباشی چه مناسبت دارد که با مردم درویش و کد و آدمهای بی سر و پا
 راه میروی تو مرا در میان سلاطین سرشکسته کرده ناسم گفت خلیفه تو هم مرا در میان بندگان خاص خدا
 و اولیاء الله سرشکسته کرده این پسر که داری نور ابل است دلک را با آنها خوش نما و اگر در میان بندگان

یَا سَیِّدُ النَّظَرِ
 یَا سَیِّدُ النَّظَرِ
 یَا سَیِّدُ النَّظَرِ

یَا سَیِّدُ النَّظَرِ
 یَا سَیِّدُ النَّظَرِ
 یَا سَیِّدُ النَّظَرِ

بقضای کشتی خیر نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۱۹۷)

فرار خواهیم کرد از بسکه وزیر و حاضرین کفشد که باید پالت مملکتی را قبول نمائی بالاخره فاسم کویت
 نمود و سکونت او را موجب ضادانشند پس بامر هرون الرشید منشی را حاضر نمودند و پالت مصر را
 بنام او نوشتند و مهر کردند و حاضرین مبارکباد و نهیست کفشد فاسم دید که دست از او برمیدارند
 همان شب فرار نموده و رفت چون فریادیدند که پیدایشست دانستند که فرار کرده و هر کجا را که کان بود
 او را در آنجا داشتند جستجو کردند بالاخره رد پا بشمار داشتند ثالث جمله آمدند و دیگرندانشند که خود را
 بدجله غرق نموده و با آنکه از بغداد بشهری دیگر رفته پس هرون بحکامیکه در اطراف لایات از جانب او منصوب
 بودند نوشت که فاسم پسر من فرار کرده است هر کس در هر کجا که او را بدید کمال محبت را نسبت باو بجای آورد
 و اگر میتواند او را بخوشی روانه بغداد نماید الا اطلاع دهد از آنطرف فاسم شبانه یک جمله آمده و بنشیند
 در کشتی نشسته بصره رفت **این ناچیز کوید** از اینجا بعبه کاتب حال او را از کتاب جامع الحکایات بنصره
 بن شهر الله نرمدی نقل مینمایم زیرا که آنچه در آن کتاب از احوال او نقل نموده غیر مشهور و در جمله مخالف با
 آنچه می است که در ابواب الجنان و معراج السعاه و غیرها محروم و مسطور است و عبارات آن این است که نقلست
 که مردی بوده است از بزرگان دین که او را ابوالقوب کفشد گفت وقتی دیوار خانه من عیناک شد سخت غمگین
 شدم از عمارت کردن آن یک روزی بیرون رفتم که مردی طلب کنم تا عمارت دیوار من کند پس بر چهار سو
 بازار رفتم بنکر بشم مرد و در آن همه پراکنده شده بودند و یک جوانی مانده بود زرد رنگ و روئی زار و نرزی
 کوه اندوهی بنشیند و بپای پیش نهاده کفتم ای جوان کار کنی گفت کم کفتم برخیز لب کار شویم و بیایم ولی بسبب
 شرط اول آنکه چون وقت نماز آید مرا از نماز باز نگیری و بگذاری تا فریضه خدا بنعالی را از کردن خود ادا
 کنم و در آنکه زیاده از طاقت من کار و نفقائی ستایم آنکه نزد مرا تمام بدهی و مرا بجز نگیری کفتم چنین کنم
 پس آن جوان را بجانم بردم و کار باو نمودم آن جوان دست بکار من کرد و من بشغلی دیگر رفتم چون نماز شام باز
 آمدم آن جوان را دیدم که چندان کار کرده بود که بروزهای دیگر سه مرد و زن کردی چون آن بدیدم مردش
 بدادم و برفت روز دیگر رفتم و آن جوان را طلب نمودم نیافتم از یکی پرسید حال او را گفت و در هر یک هفته یکروز
 بیش بیرون نیاید و آنروز کار کند و دیگر کسی او را نمی بیند تا هفته دیگر برآید کفتم این جوان
 بزرگ مردی خواهد بود کفتم ای مرد هیچ دانسته مسکن آن جوان کجا است آن مرد نشان داد بوبرانه رفتم که نشان
 داده بود چون وارد شدم دیدم آن جوان مسکین بپا رفته بود و در خاک مذلت خفته بود اند و هناك
 چون آن بدیدم غمناک شدم و بر بالین آن جوان نشستم چشم باز کرد مراد بد کفتم ای جوان اینجا غریبی و تنها و

این کتاب از کتب معتبره است و در آنجا که در این کتاب مذکور است که فاسم پسر من فرار کرده است هر کس در هر کجا که او را بدید کمال محبت را نسبت باو بجای آورد و اگر میتواند او را بخوشی روانه بغداد نماید الا اطلاع دهد از آنطرف فاسم شبانه یک جمله آمده و بنشیند در کشتی نشسته بصره رفت

این کتاب از کتب معتبره است و در آنجا که در این کتاب مذکور است که فاسم پسر من فرار کرده است هر کس در هر کجا که او را بدید کمال محبت را نسبت باو بجای آورد و اگر میتواند او را بخوشی روانه بغداد نماید الا اطلاع دهد از آنطرف فاسم شبانه یک جمله آمده و بنشیند در کشتی نشسته بصره رفت

از وجوه استنباط طه و یاسین علیهما السلام

(۱۹۸)

به کسی و نور کسی نیست که تعهد کند اگر مراد ستوری دهی تا نور انجانه خود برم و تعهد کنم قبول نکرد و بنا
الحاج کردم اجابت کرد و گفت بیه شرط انجانه توایم **اول** آنکه هر کجا که نشینم نکوئی که اینجا من نشینم
آنکه هر چه من نخواهم تو نیادری **سپهر** آنکه هر چه من گویم آن کنی گفت چنین کنم پس انجوان را برداشتم و انجانه
اوردم چون با آستانه خانه رسیدم انجا خوابیدم گفتم برخیز تا بالا از رویم گفت نه شرط کرده بودی که هر جا که من
نشینم هیچ نکوئی گفتم چیزی بیاورم تا بخوری گفت نه شرط کرده بودیم که تا من چیزی نخواهم تو نیادری بعد
از آن سه روز در خانه من بود هیچ نخورد پس حال بروی بگشت مرا بخواند و گفت کار من با خورسند و از
دنیا رحلت خواهم کرد و سه صبت مرا نگاه دار گفتم بگو گفت **اول** آنکه چون بمیرم مرا بروی در افکن و در
در کردن من کن و مرا در خانه می کش و میبکوی این جزای آنکس است که خداوند خویش را از رده است و از
درگاه کز خفته است زینهار تا وصیت مرا نگاهداری باشد که خدا بیغالی حال من ببندد و بر خور حجت کند در زمین
آنکه چون مرا غسل دادی گفت بگریم من مکن و همین کلمه که بر من من است گفت من نمائی **سپهر** آنکه این مصحف
و انکشتی نزد هرون الرشید بروی بکوی خداوند این مصحف و انکشتی تو را سلام کرد و گفت زینهار تا
در خواب غفلت نیفتی که پشیمانی سود ندارد و چون این وصیتها را بکرد حال بروی بگشت و جان
از وی جدا شد من چشم فرو گرفتم و با خود گفتم این وصیت او را بجای آوردم برخواستم و رستی و کردن او را
که او را در کرد خانه بگشتم و آری آمد که چه میکنی باد و ستان خدا بیغالی کسی چنین نکند چون این سخن
بشنیدم لرزه بر هفت اندام من افتاد برخواستم و روی خود را در زبدم او مالیدم و بوسه چند بردادم
او نهادم بعد از آن برادر خود را بخواندم و او را غسل دادم و جهاز بسیار ختم و با غرازه هر چه تمام تر آن را دفن
کردیم و من برخواستم و ان مصحف و انکشتی او را برداشتم و به بغداد شدم نظم سنادم بر در هرون سحرگاه
که ناهرون پدیدار آمد از راه نمودم مصحف و بشد ز من شاد مرا گفتا چه کسی این مصحف داد بدو گفتم یکی
مزدورکاری جوانی لاغری زاری نزاری چه گفتم این عجب مزدورکاریش بدرد آمد و چشم سپید بارش
بسی بگری است نا شد هوش از وی چه بنشست آنکی انجوش از وی گفت کجا است اکنون گفتم با خلیفه شما
باغی باشید که او را در فنا بدار بقاء رحلت نمود چون این سخن شنید اهی بگشید و دیگر باره به هوش شد
تا نماز پیشین بهوش آمد مرا پیش خود خواند و گفت در آن ساعت که انجوان فرمان یافت تو بر بالین وی بودی
گفتم بلی گفت چه گفت نظم بدو گفتم که آن ساعت چنین گفت که باید از سرای خود چنین رفت کزین
شاهی مشو بسیار مغرور سخن منبوش از این استانزد و روان شو جهد کن که پند بگری میان ملک

از وجوه استنباط طه و یاسین علیهما السلام

از وجوه استنباط طه و یاسین علیهما السلام

وانما يافئكم انهم

از وجوه قسیده حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

(۲۰۰)

نو بخوانند رفتن ضایع نمکند که میبایست است غرض این ناخبر گوید که مقبره شونیز پیر در
بغداد است و محفل است که ابوالیوب حسب الوصیه پیر هرون الرشید جنازه او را از بصره بغداد آورده شد
و بعضی در عوض ابوالیوب صاحب فضیه عبدالله و بعضی ابوعامر بصری نوشته اند کلامی در شجره
اسم ولد هرون و بعضی مثل جامی در حاشیه تفحات اسم این پیر هرون را احمد سبنی ضبط نموده و گفته
احمد سبنی پیر هرون الرشید است پیش از آنکه خلافت مبتدا شود متولد شده بود و قرآن و علم آموخته چون
پدرش متولی امر خلافت شد از پدر مفارقت کرد و هیچ خیر از وی قبول نکرد انکسرتین کر ابنهائے بمادرش داد که
بوی دهد چندی بامادر نیکو کار بود و فرمایند از وی بسند و در روز شنبه کار کل میکرد و یکدم و دانکه
نزد میکرد و زیادت قبول نمیکرد در تمام هفته و راقوت خود میکرد و عبادت مشغول میبود و روزیکه وفات
میکرد مصحفی داشت با آن انکسرتین بکسی داد که این را بعد از وفات من ببر پیش هرون الرشید و بگو این دو
و در بعضی است که از کودکی غریب که از دینار رفت و ترا وصیت کرد که زیاده بر این غفلت و غرور که هستی غری
در دنیا مثل الاعیان ابن خلکان ابوالعباس احمد بن هرون الرشید بن المهدی المنصور الهاشمی
المعروف بالسبئی و کان عبدا صالحا ترک الدنیا فی جوهه اسبه مع القدره و لم یغلق بشی من امورها
و ابوه خلیفه الدینا و اثر الانقطاع و الغریه و انما قبل له السبئی لانه کان یکتب بیده فی یوم السبت
شبه بنفقته فی بقیه الاسبوع و یفرغ للاشتغال بالعباده فعره بهذه النسبه و لم یزل علی هذا الحال
الی ان توفی سنه اربع و ثمانین و مائه قبل موت اسبه و اخباره مشهوره فلا حاجه الی المطول فیها و
ذکره ابن الجوزی فی شذ و العیود و فی صفه الصفوة و هو مذکور فی کتاب الثوابین و فی المنظم البیاض
انتهی مکاشفه لمحی الدین و مجازفه فی کذب مبین محی الدین عربی در فتوحات بنابر
جامی در تفحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی بدم طواف میکند و وی بسیار
مراحت نمیکرد و نه کسی بر او در میان دو کس و میامد که ایشانرا از هم جدا نمیکرد دانستم که روحی
مجتهد شده سر راه وی نگاه داشتم و بروی سلام کردم و جواب باز داد و با وی همراهی کردم و میان
سخنان واقع شد دانستم که احمد سبنی است از وی پرسیدم که چرا از روزها هفته روز شنبه یکسب
مخصیص کردی گفت از برای آنکه خدا بندگان روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد
پس در این شش روز یکبار و یکبار بود من در کار وی بودم و برای حفظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه
آمد از برای خود کرد ایندم و در روزی یکسب مشغول بودم از برای نوشتن آن شش روز دیگر از وی سؤال

اینکه در این کتاب
از وجوه قسیده حضرت
ائمه معصومین علیهم
السلام

اینکه در این کتاب
از وجوه قسیده حضرت
ائمه معصومین علیهم
السلام

بقصایای کشتی نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۲۰۱)

کردم که در وقت توفیق مان که بود گفت من بودم پس مراداع کرد و برنت چون با نجا بشک می نشستم با آمد
یکی از اصحاب من گفت مردی غریب یدم که در مکه و براندیده بودم و بانو در طواف سخن میگفت از کجا آمده بود
قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند **رجوع الی النطبیق و شروع بعدا لتعویفی هم چنین از میان**
من مسکین باین کشتی نجات یعنی اهل بیت حضرت خاتم ربوبین صفات بکفر سعادت شرفای خدمت بجا
از ائمه علیهم السلام را در آن نمودن آن جناب و البیست چنانچه علامه مجلسی قدس الله روحه القدسی در
بحار هفتم از اکمال الدین رئیس الحدیثین شیخ صدوق علیه السلام و ایشان با سند خود از جناب و البیست روایت
کرده اند که گفت دیدم امیرالمؤمنین را در شرطه الحنبل و بان بزرگوار نازبان بود که بان میزد و فرزندکان جری
و مار ماهی و زمهر و طاف را و بانها میفرمود ای فرزندکان مسوخ بنی اسرائیل و لشکری مروان پس فرات بن
احنف از جای برخاسته عرض کرد یا امیرالمؤمنین لشکری مروان چه کسانی اند حضرت فرمود ندانها طوطی
هستند که ریشها را تراشیده و سبیلهای خود را ناب میدهند جناب کوید پس من ندیدم بکلم کینه
که بهر باشد از انجناب زحمت بکلم کردن پس من در دنبال آنحضرت روان شدم تا آنکه شریف فرما شد و در
فضاکاه مسجد نشست نگاه عرض کردم یا امیرالمؤمنین دلالت بر امامت چیست خدا رحمت فرماید شمارا
حضرت فرمودند این سنکریه را بمن ده و اشاره فرمودند بجانب سنکریه پس من انرا بحضورش دادم پس آن
جناب خاتم شریف بان سنکریه گذاشت و آن سنکریه را مهر فرمود مثل مهر که بر خمیر نهاده شود و فرمود
ای جناب هرگاه مدعی امامت بناید و فادرا باشد که سنکرا انجاء خود نقش نماید بدانکه او امام فقیر
الطاعة است و امام مفقود نمیشود از او چیزی را که اراده فرماید جناب کوید پس من از خدمت آن بزرگوار
مخص شدم تا آنکه انجناب از دیار رفت پس خدمت حضرت امام حسن مشرف شدم در حال تنگوار و داد
جای امیرالمؤمنین نشسته دیدم و مردم از انجناب مسائل حلال و حرام را سؤال مینمودند پس بمن فرمود
ای جناب و البیست عرض کردم بلی ای قای من فرمود بیاور آنچه را که بانوهست جناب کوید پس من ان سنکریه را
بجنابش دادم خاتم خود را بران نهاد بهمان نحو که حضرت امیرالمؤمنین نمود و خاتم مبارکش بران نقش
بست مثل نقش بشتن خاتم امیر جناب کوید بعد از رحلت حضرت امام حسن از دنیا خدمت حضرت امام
حسن مشرف شدم و آنحضرت در مسجد رسول خدا شریف داشت پس نزد یک من آمده و مرا ترغیب گفت
و فرمود بدو سنیکه در دلالت دلیلی است بر آنچه تو میخواهی یا میخواهی دلالت امامت را پس عرض نمودم
بلی ای قای من فرمود بیاور آنچه را که با خود داری پس من ان سنکریه را بحضورش دادم و انجناب خاتم شریف

نکته
تنبیه و التنبیه
در بیان حقایق
و معانی
و تفسیر
و تلمیح
و تلمیح
و تلمیح

تنبیه و التنبیه
در بیان حقایق
و معانی
و تفسیر
و تلمیح
و تلمیح
و تلمیح

از رجوه قبیله حضرت ائمه طاهین علیه السلام

خود را بر او نهاده نقش بست چنانکه گوید پس بعد از شهادت حضرت حسین خدمت علی بن الحسین مشرف شدم در حالیکه پیری و کبر سن مراد یافته و از ضعیفی عاجز شده بودم و در آنوقت یکصد و سیصد سال از عمرم گذشته بود پس بدیدم آن بزرگوار را که مشغول نماز و در رکوع و سجود بود و من از نمازبان کردن آنحضرت دلائل امامت را بر من مابوس شدم بواسطه اشتغالش بعبادت و خواستم که از نزدش بیرون روم پس بایست سبابه خود اشاره بجانب من نمود و جوابی من عود کرد پس عرض کردم ای آقای من چه قدر از دنیا گذشته چه قدر از دنیا مانده فرمود اما آنچه که گذشته است پس بلی یعنی از برای ما علم با و هست و اما آنچه که باقی مانده است پس نه یعنی از برای ما علم با آن نیست بنابر تفسیری که علامه مجلسی در مجاز از این در فقه فرموده چنانکه گوید پس آنحضرت بمن فرمود بیا و در آنچه را که با تو هست پس آن سنگی را که با تو هست و خاتم شریف را بر آن زده و نقش بست پس بعد از رحلت علی بن الحسین خدمت حضرت ابی جعفر مشرف شدم و آن بزرگوار هم خاتم شریف خود را بر آن سنگ زده و نقش بست پس بعد از رحلت آن بزرگوار خدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد شرفیاب شدم پس آن بزرگوار نیز آن سنگ را بخاتم شریف خود طبع فرمود و بعد از رحلت آنحضرت خدمت حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر مشرف شدم و آنحضرت هم آن سنگ را خاتم زده و خاتم شریف بر آن نقش بست و بعد از رحلت آنحضرت خدمت حضرت رضا مشرف شدم و آن بزرگوار هم آن سنگ را از برای من مهر فرمود و آوی گوید پس چنانکه بعد از شرفش خدمت حضرت ضاع ماه دیگر زنده بود بنا بر آنچه ذکر نموده است از اعیان الله همام بن ابی روه صدوق در اکمال با محمد بن هشام بن ابی روه ثبت ثقه الاملا در کافه تدبیر و تطبیق عجیب این ناچیز گوید عجب این است که پیغمبر آنی که همام بن هم خدمت ایشان مشرف شده بود بنا بمقادیر و ابی سافه ثلویجا و نصر گاهشت نفر بودند اول حضرت ادم که ثلویجا و ابی دلائل دارد بر شرفش خدمت آن بزرگوار دوم حضرت نوح سیم حضرت هود چهارم حضرت ابراهیم پنجم حضرت یوسف ششم حضرت موسی هفتم حضرت عیسی هشتم حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و اما ما آن هم که چنانکه و البته خدمت ایشان مشرف شده هشت نفرند و آن هشت نفر عجب مشبهها للجناب و وجهات الکتابین بدانکه دوزن از امت مرعوه و دوزن از ام سالفه مشبهند بجنابه و البته اما آن دوزن که از امت مرعوه اند از این حیث مشبه بان هستند که چنانچه او صاحب حصان بود و سنگی را و بعضی از ائمه از برای او مهر زدند و آن دوزن هم صاحب حصان بودند و سنگی را و بعضی از ائمه از برای آنها مهر زدند و طبع فرمودند اولی از آنها ام سلیم است چنانچه در مجاز هفتم در حدیث

بنا بر تفسیری که علامه مجلسی در مجاز از این در فقه فرموده چنانکه گوید

بنا بر تفسیری که علامه مجلسی در مجاز از این در فقه فرموده چنانکه گوید

بقصایا کی گنج حصر نوح شیخ المسلمین علیہ السلام

(۴۰۳)

طولانی است و خلاصہ ان اینست کہ ام سلمہ از آنحضرت بغی سوخذ امعز خواست و دلبلی بر صاف
 دعوی نبوت و پیغمبر سنکر پڑے را نرم کرد و خیر کرد و بران مهر زد و باو داد و فرمود ہر کس چنانچہ من کردم
 بکند و خلیفہ و جانشین و امام بعد از من خواہد بود و بعد از ان خدمت امیر المؤمنین ع برد او نیز چنان کرد
 و چنان فرمود و بعد از ان خدمت امام حسن و امام حسین برد و ایشان نیز چنان کردند و چنان گفتند پس خدمت
 امام زین العابدین ع آمد و آنحضرت مشغول بنماز بود و بسیار طول داد نماز را تا آنکہ ما ہوس شد و خواست
 برود انجناب بدست مبارک خود اشارہ فرمود باو کہ توقف کن و بہمان اشارہ جوانی او برکشت و مثل
 چہارہ سالہ شد و ناامل نمود تا حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای ام سلمہ سنکی بچہ من حاضر کن چون سنکرا
 حاضر نمود انجناب گرفتند و مثل آرد نرم کردند در دست مبارک خود و او را خیر کرد بعد از ان او را چون پو
 اہر نمود و براو مهر زد و باو داد ام سلمہ کوید بعد از انکہ پشت کرد م کہ بروم مرا صداد زد و فرمود ای ام سلمہ برگرد
 چون برگشتم دہم در صحن خانہ اینست اشارہ دست مبارک خود را دراز نمود و سقف طاق و خانہ و دیوار ہا
 خانہ و کوچہ ہای مدینہ را سوراخ نمودہ و دست مبارکش از نظر م غائب شد بعد از دفعہ دست مبارک را
 فرود آورد و فرمود ای ام سلمہ بکبر پس کہستہ بمن داد کہ در ان چند دانہ اشرفی و خید کوشوارہ و انکشت
 در او بود از مال خود م کہ در خانہ خود در حفہ و صندوق کدازدہ بودم نگاہ کردم از ہان حفہ و ہان صندوق
 در او برد و بمن داد در خانہ خود در دیمی ام خانم است چنانچہ علامہ مجلسی نے ایضاً در بحار ہفتم از احادیث
 الوری از ابو ہاشم جعفری نقل کردہ کہ گفت نزد ابو محمد بودم کہ شخصی خوش روئے بلند بالا ئے بسیار کلفت
 آمد و سلام کرد براے آنحضرت با بنطریق کہ السلام علیک یا ولی اللہ و او جواب گفت و نشست من در دل خو
 گفتم لبث شعری من ہذا کاش میداشتیم کہ این کہست ناگاہ ابو محمد فرمود این از اولاد زن اعرابیست کہ صاحب
 سنکر پڑے است کہ پدران من براو مهر زدند پس ابو محمد با من فرمود بیاران سنک ریزہ را پس آورد و بکفر
 ان صاف بود و مهر نہ داشت و انجناب مهر خود را بران زد و جا گرفت و کو با حال او در نظر م میباشد کہ حضرت
 ابو محمد انکشتہ پر کہ در دست مبارک خود داشت ان مهر زد و گرفت پس بیانی گفتم کہ حضرت را پیش ازین
 دیدہ بودی گفت نہ بخدا مدتها بود کہ حریص بودم بر دیدن او و از زمین ملاقات او بودم تا آنکہ حالا
 جوانی کہ ہرگز او را ندیدہ بودم آمد و گفت بر خیز و داخل شو پس امدم بعد از ان ان شخص تر خواست و میگفت
 رحمنا اللہ و برکاتہ علیکم اہل البیت ذرینہ بعضہا من بعض اشہدان حفاک واجب کو جو ب حق امیر المؤمنین
 و الاثم من بعدہ صلوات اللہ علیہم اجمعین والیک انتہت الحکمہ والا مامنہ وانت ولی اللہ الذی لا احد

اینکے منکر پڑے
 صاحب خطا است

اینکے منکر پڑے
 صاحب خطا است

از وجوه تشبیه اطهر یاسین علیه السلام

لا احد في الجهل بعد از آن پرسیدم که نام او چیست حضرت ابو محمد الحسن بن علی العسکری صلوات الله علیه
 که نام او مجمع الصلوات بن عقیقه بن سمان بن غانم بن ام غانم است و آن همان زن اعرابی است که از اهل یمن بوده
 و امیر المؤمنین از برای و سنگ پرزه را مهر نمود و اما اندوزن که از ام سالفه اند از این حبش شبیه مجاهدینند
 که چنانچه او جوان شد بعد از پیری و کبر سن اندوزن هم بعد از پیری و کبر سن جوان گردیدند و اولی از آنها زنجار
 چنانچه در بسیاری از کتب تفاسیر و سیر مذکور است که زنجار را و آخر عمر که پیر و زمین گیر شده و کارش و اعر
 و طرف نشسته و از مردم عابرین چیزی سؤال میکرد و مع ذلك مجلس حضرت یوسف بدرجه بود که هر
 و از زبان مهاورد نام یوسف را هم با او ذکر میکرد بلی حاجب شبنا حب ذکره و فضیله ابراهیم خلیل
 در وقت شنیدن او از جبرائیل ستوح قدوس رب الملائکه و الروح را از برای تصدیق این بیان امری
 مشهود و نمایان و با جمله در خلال این احوال روزی حضرت یوسف در کمال عزت سوار شده و با ثمانیت
 ارکان دولت و اعیان مملکتش میخواشنند که بمکانی شریف فرما شوند زنجار آمده و در کار معبر نشست
 چون حضرت یوسف خواست که از کار او بگذرد چشمش بر زنجار افتاده و او را شناخت پس عنان اسب خود را
 گرفته و اسناد پر سپید ثوبی زنجار عرض کرد بلی فرمود چه شدن همه مال و دولت تو و چه شدن جمال و حبش
 تو و چه شدن انجلال و سلطنت تو عرض کرد هر چه را که مالک بودم همه را در راه عشق و محبت شما تمام کردم و فرمود
 چه شد محبت تو بمن عرض کرد در سینه من باقی است پس از برای تصدیق دعوی خود نازبان را از دست
 حضرت یوسف گرفته و اهی از جگر برکشید که آن نازبان لبوخت پس حضرت یوسف از او سؤال فرمود که تو
 از چه چیز من خوشش آمده که بمن محبت و در پیدی عرض کرد از سزا پاپ و هر عضوی از تو را که میدیدم از عضو
 دیگر بهتر بنظرم در میآمد شعر بر هر آن عضو که میکردم نظر بود و از عضو دیگر خوشتر پس حضرت
 یوسف فرمودند این زنجار اگر نویسمی اخرا الزمان حضرت محمد بن عبدالله را میدیدی چه میکردی و هو املح منی
 که ملاحت و نمک او از من زیاد تر است این ناچیز گوید که در روایت هجدهم از عنوان اول از باب دوم کتاب
 خرنشیر الجواهر لطائفی از برای فرمایش حضرت ختمی مرتبت که فرموده اند بنا بر روایت مجاز از مناف کان یوسف
 احسن و لکنی املح ذکر نموده ام هر که طالب باشد با بخار جوع نماید شعر که تو میخواهی که کردی کامیاب
 کن رجوع بر آن کتاب مستطاب و با جمله زنجار عرض کرد صدق فرمودی که اینجناب از شما املح است یوسف
 فرمود ثوابی مطلب را از کجا نهیدی که مرا تصدیق نمودی عرض کرد همینکه نام مبارک حضرت محمد را شنیدم
 محبت اینجناب رفیق من جای گرفت چه جای آنکه او را به بنیم پس جبرائیل از نزد رب جلیل نازل شد و عرض کرد ای یوسف

کتاب در فضیله یاسین علیه السلام

در فضیله یاسین علیه السلام

بقضای کشتی خسرو فرخ شیخ المرسلین علیه

(۲۰۵)

بار باری میفرماید چون محبت جیب ما در قلب لقا افتاد بهمین واسطه باید و را از برای خودت نروج نما
و بزینت در اوردی و ما او را بر صیقل اینم مجال و کثرت از جوانی و جمال پس آنحضرت امر فرمود که زنجار را بمنزل انجناب
بردند چون او را بجای خود در آورد و بر او وارد شد دید که کپسوها و سفید و سپاه شده و مجال اول از
جوانی که زن غریز مصر بود بر کرد بدلی هر چند پیر و خشنه دل ناتوان شدم هر که که با دروی نو کردم جوان شد
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کاران شدم شعر چون زنجار بوسی بر روی یافت
از عجوزی در جوانی راه یافت و بخوی شد که اینم شبه محبت یوسف زنجار از محبت سابقه زنجار بوسی با در کرد
روزها زنجار را گوشه خلوت را اختیار نموده مشغول عبادت پروردگار میشد و هر چه یوسف در امی طلبید که بیا
و در نزدش بنشیند امتناع نمینمود و میگفت من عبادت میکنم آنکس را که این حسن و جمال را بنوعی است فرموده و
معلوم است که خود او باید بکرم حسن و جمالی است باشد بلی معطی شے نافتان نخواهد بود تا آنکه روزی زنجار با یوسف
خلوت نموده ناگاه از جای برخاسته شوق عبادت خدا بر سرش افتاد یوسف هم از غیب او برخاست و زنجار از خجالت
یوسف از این حجره بان حجره میدوید و یوسف هم از غیب او میدوید که او را بگرد تا آنکه نزد یک او رسیده و دامنش
را گرفته بطرف خود کشانید پس دامن زنجار پاره شد زنجار کاهی بحضرت یوسف کرده و بنیستی نمود و عرض کرد در نظر
داری که در همین عمارت نواز من کر بخیتی و من از غیب تو دیدم و دامن پراهنش را کشیدم و پاره شد بوم بوم و من
بفصل امر و زعوض از روز و این پیراهن عوض از این پیراهن این را چه گوید که چندین فضیله از مکافات هر چه
مثلاً بمثل که از جمله آنها سوزانیدن حضرت بقیه الله است از دین و زینت را بقیه پیر میگرد در حجره طاهره
فاطمه سلام الله علیها آورده بودند از برای سوزانیدن آنمذره و اطفالش چنانچه در ضمن وجه هشتم از جو
نشیند رابن کتابت کر شد در کتاب خزینة الجواهر نقل نموده ام هر کسی که طالب باشد بان کتابت جوع نماید و هم
چنین فضیله بیخ پیراهن را که باعث خجالت بیخ نفرشدند در کتاب انصار النواصب فی اسرار المصابین کر شود
ام هر که بخواهد بانجا رجوع نماید در قریمی از آن زنان که مثل جابیه و البیه بعد از کبر سن و پیری جوان کردند
عجوزه بنی اسرائیل است چنانچه ثقة الاسلام در کتاب مستطابک فی از پند کما سی از حضرت ابو جعفر ع روایت
مینماید که فرمود حضرت رسول پیش از زمان بعثت بحسب ظاهر بامر نبوت و شغل رسالت وارد شد بر مرد
از اهل جاهلیت و انمزدان بزرگوار را بسیار اکرام و احترام نمود پس چون آن بزرگوار مبعوث بر سالک شد بان
مرد گفتند که این مبعوث را پیشناسی گفت نمیشناسم گفتند این همان مردی است که در فلان تاریخ بر تو وارد شد
و تو او را بسیار اکرام نمودی پس آن مرد از قبیل خود جدا شده و خود را بخد مت حضرت رسول ص رسانید

باز در هر
باز در هر
باز در هر

باز در هر
باز در هر
باز در هر

در طبق

از رجوع تائبان عظمای طاهریز علیه السلام

و معترف نمود خود را نزدان بزرگوار پس انجناب فرمودند مرحباً بک سلتی حاجت خود را از من سؤال نما ان
 پست هست در فی الطبع عرض کرد یا رسول الله دو پست کو سفند باشبانتر از جنابت مسئلت مینمایم و بروایت
 ضرب الاسناد سی اس کو سفند باشبانتر از آنحضرت مسئلت نمود پس حضرت رسول ساعی سرمبارک بزرگداشت
 پس از آن سر را بلند فرمود و امر نمود که کو سفند از پا آورد نمودند و مسئوولش را اجابت فرمود پس باصحاب خود
 فرمودند چه میشد اینمرد را اگر سؤال میکرد از من سؤال عجز موسی و از موسی اصحاب عرضه داشتند سؤال
 ان عجز از حضرت موسی چه بود انجناب فرمود و گفت که موسی جماعت بنی اسرائیل را با خود برداشته و خواستند
 که از مصر بیرون بروند آمدند و در شب راه را گم کردند رسیدند برود نیل جمعیت فرعون ملعون با او از عقب موسی
 و قویش میآمدند که آنها را دستگیر کنند از عقب سر فرعون با اثنا عشر که نزدیک بودند که بانها برسند و اهل
 هم در پای موسی عرض کرد پروردگار ان تکلیف چیست جبرئیل نازل شد و عرض کرد ای موسی بنی اسرائیل را بکونا صبر کنند
 بعد از سه ساعت دیگر بار بنگالی ماه را امر میفرماید که طلوع میکند و آب دریا شکافته میشود و بادی میوز
 و فرد را باران میخوشکاند که شاهان در و حل فرو میروند پس انوقت از رود نیل عبور مینمایند و فرعون و اثنا عشر
 هم بشما میبرسند پس بنی اسرائیل هر چه انتظار کشیدند دیدند ماه طالع نشد مضطرب شدند که مباد فرعون
 ملعون با اثنا عشر برسند و آنها را گرفته ببرند و اذیت و سباست نمایند باز حضرت موسی بدرگاه بار بنگالی
 التجا برد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا موسی تا نابوت صدق را که در میان رود نیل است بیرون بیاورد و ماه
 طالع نمیشود و از رود نیل عبور نخواهد نمود پس موسی عا امر فرمود که ندانند که هر کس بداند که نابوت صدق
 در کجای رود نیل است و خبر دهد هر چه مزد گانه بخواند با و میدهم و حاجت او را بر میآورم کسی جوابی نگفت
 زیرا که مدتها از فوت یوسف گذشته بود و کسی فوت او را خاطر ندانست که بداند نابوت او را در کجای رود نیل
 انداخته اند و در شب ندانند که ابادر میان شما بنی اسرائیل کسی هست که از نابوت حضرت یوسف خبر دهد
 تا او را بیرون بیاوریم و ماه طالع بشود و از رود نیل عبور نمایم باز جوابی از بنی اسرائیل ظاهر نشد مرتبه سیم گشت
 که ندانند و پیر از آخر جمعیت با و از ضعیف گفت بموسی بگوئید من موضع نابوت را میدانم پس حضرت موسی را
 از گفته او خبر دادند ان حضرت خودش نیز او را آمد این ناچیز کوید که شاید سر شریف برودن خود موسی
 در نزد ان عجز این باشد که باید معلم در نزد عالم برود نه آنکه عالم را نزد خود بخواند چنانکه این مطلب مصرح
 به بعض اخبار و ملوح به از حدیث شریف مثل العالم مثل النحلة است والا اگر بواسطه ناتوانی ان عجز بود
 هر انچه ممکن بود که او را باید و شکر گرفته با بر مرکوبی سوار و لا اقل در زینبلی و بخوان گذارده و نیز انحضرت را

در طبق

در طبق

بقضای کشتی حضرت نوح علیه السلام

(۲۰۷)

نمانند و بالجمله موسی چون نزد آن عجز و آمد فرمود تا بوث صدق در کجای رود بنیل است عجز و عرض کرد
و قتی که من طفل بودم خاطر مهربان که خواستند تا بوث را در رود بنیل ببند از من آن موضع را نشان کرده ام موسی
فرمود آن موضع را بمن نشان بده عجز و عرض کرد ای موسی چیزی را که احدی غیر از من آنرا نمیداند چگونه از امت و بی
عوض از دست بدهم نه خودت فرمود بکه هر حاجتی که داشته باشی از این مهربانم حضرت موسی فرمود تدبیری
حاجت خود را بطلب آن عجز و عرض کرد من سه حاجت دارم **حاجت اول** من این است که من پسر و کورم بدینا و جوان
شوم زیرا که هر که پسر و کور شد نمیتواند کاری بکند و باید دیگران خدمت او را بنمایند و من از مال دنیا چیزی ندارم
که بد دیگران دهم تا مرا خدمت کنند **حاجت دوم** من این است که خداوند از گناهان من درگذرد و مرا عفو نماید
و بخشد **حاجت سوم** من این است که من در بهشت زن شام با شوم و رفیق موسی فرمود این حاجتها که تو میطلبی
از طوف من خارج اند و از دست من هیچ کدام از آنها بر نمیدارد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد ای موسی خداوند عالم
میفرماید ما هر سه حاجت او را بر او بریم پس دفعه درها بخان عجز و بحالت جوانی عود نمود و وعده عفو از گناهان
هم از جانب بارشعالی باو داده شد و موسی عهد نمود که فردای قیامت در بهشت او را از وجه خود فراردهد پس
آن زن موضع تا بوث یوسف را از رود بنیل بموسی نشان داد پس آنحضرت چند نفر از فرستاده رفتند در میان رود بنیل
در همان موضع بکه زن نشان داده بود غوص کرده و تا بوث را که از سنگ مرمر بود از فقرود بنیل برآوردند
انوقت ماه طالع شد و رود بنیل منقوش شده از آن عبور نمودند و از عقب فرعون و اتباعش رسید و غرق
شدند **تجمل بعض اهل الجبل** بعضی از فرنگیان و فنی در محضر یکی از اهل علم مسلمانان گفته بود
که اینکه در قرآن شما است از غرق شدن فرعون دروغ است زیرا که بدن فرعون در قلاب مغاره از فرنگستان
موجود است که آنرا روغن زده و جرقه آشفتهای خود فرارداده اند تا عالم بعد از شنیدن این کلام را از او فرمود
بود که همین مطلب لیل برصدن و حقایق قرآن ما است که کتاب اسمانی و کلمات حضرت سبحانی است چنانکه
خداوند مجید میفرماید **فاليوم نجحك ببدنك لتكون لمن خلفك** این و آن که پسران الناس عن ابائنا الغافلون
و این ابی مبارکه بعد از این است که بیان غرق فرعون در او است بلافاصله پس چون آن فرنگی اینرا شنید **منفعل**
و تجمل کرد بدین سپهری شبیه رنار غم بجه است که فاضلی ابوبکر با فلانی مردی بود فاضل و عالم و صفا
تصفیات بسیار و با وجود و فور علم بخاطر جوابی مشهور و عضد الدوله او را برسم رسالت بروم فرستاد
با علمای روم مناظره کرد و ایشان مغرور شدند بفضل و کمال او روزی یکی از رهبانان نزد فاضل نشستند
فاضل ابوبکر رهبان را گفت بطریق استظهار که چوئی و فرزندان تو چونند فاضل فطانت او عجب داشت

این کلام را از حضرت موسی علیه السلام نقل کرده ام

این کلام را از حضرت موسی علیه السلام نقل کرده ام

بقصایا که حضرت نوح شیخ المرسلین علیهم السلام

(۲۹)

جلت عظمه بر برون آوردن او را از رود نیل و همراه خود بردنش بارض مقدسه چنانچه مذکور شد و لیکن در جیب السیر چنین مرقوم و تحریر است بدست ولی انای این شیخ حکایت که دارد از کهن پیران روایت چنین گوید که با هر جانب زینل که چشم پاک یوسف داشت بخوبی زد بگر جانیش فخطو و با خواست بجای نعت انواع بلا خواست بدین خرافه کار دادند که در ثابوتی از سنگش نهادند شکاف سنگ فبرای کزندی میان فخر نیایش جای کردند و **جسد در از هم از جوه** نشیب اهل بیت طاهرین بکشتی نوح شایر این آمد که چنانچه در میان مردان و زنان مهشکین بکشتی نوح حمله فرار داده شد که آن ثابوت حضرت آدم عم بود بنابر آنچه در معارج النبوه است که در طبقه اعلی که منعین بود از برای نوح و مناجان او امر شد که ثابوت آدم را با نوح در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حمله باشد و در صحیح الصادقین است که جسد آدم را نزد این طبقه نهاد بر وجهی که مغرض بود میان مردان و زنان و در بحار پنجم در ذیل روایت دو خوره که بعد از این آورد در وجه شجره هم نقل منبایم از عباسی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده که و کان آدم صمد فی السفینه صبره تحت المنارة بمسجد منی و فیة ایضا و حمل مع جسد آدم عن مقاتل خه پیش و شقی بدانکه از این اخبار و خبر عمل حضرت موسی ع ثابوت یوسف را از مصر و رود نیل بجانب رخن مقدسه چنانکه در وجه بازدهم از جوه نشیب ذکر شد و خبر بکه علامه مجلسی ده در بحار و ازدهم از مناب و خراج نقل فرموده که در زمان حضرت امام حسن عسکری ع در سمره فخطی شد و خلیفه غلام اهل مملکت افراسیاب که نیاز اسد شفاء بودند پس سه روز منوالی بمصلی رفتند و باران بنامد پس جماعتی از رضای امند واد کردند که ماهم بنده خدا یم مرخص کنید تا برویم اسد شفاء بکنیم پس ایشانرا اذن دادند چون جائلیق اثباتا رضای در روز چهارم رفتند بصحرای در میان ایشان راهبی بود همینکه دست خود را بلند نمود بطرف آسمان ابر شد و باران بسیار شدی مردم تشکیک بهم رسانیدند و عجب کردند و میل بدین مضاربت کردند خلیفه فرستاد نزد آنجناب او محبوس بود پس او را رنجس برون آورد و با عرض کرد الحق انه جلاک فقد هلكت یعنی امث جدت را در باب که هلاک شدند فرمود فرجام بروم و مردم از شک و شبهه در صبا و دم پس جائلیق با جمعی از رضای بیرون آمدند و امام عم نیز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمدند و چون راهب را دید که دست خود را دراز نموده عقیقه غلام را فرمود که علی الغفله دست راست او را بگیرد و محکم میان انگشتان او را نگاه دارد پس عقیقه فرموده آن حضرت عمل نمود و آن راهب هر قدر اضطراب نمود که دست خود را نکند مبتر نشد پس از میان انگشتان او استخوان سیاهی گرفتند و

در جیب السیر چنین مرقوم و تحریر است بدست ولی انای این شیخ حکایت که دارد از کهن پیران روایت چنین گوید که با هر جانب زینل که چشم پاک یوسف داشت بخوبی زد بگر جانیش فخطو و با خواست بجای نعت انواع بلا خواست بدین خرافه کار دادند که در ثابوتی از سنگش نهادند شکاف سنگ فبرای کزندی میان فخر نیایش جای کردند و جسد در از هم از جوه نشیب اهل بیت طاهرین بکشتی نوح شایر این آمد که چنانچه در میان مردان و زنان مهشکین بکشتی نوح حمله فرار داده شد که آن ثابوت حضرت آدم عم بود بنابر آنچه در معارج النبوه است که در طبقه اعلی که منعین بود از برای نوح و مناجان او امر شد که ثابوت آدم را با نوح در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حمله باشد و در صحیح الصادقین است که جسد آدم را نزد این طبقه نهاد بر وجهی که مغرض بود میان مردان و زنان و در بحار پنجم در ذیل روایت دو خوره که بعد از این آورد در وجه شجره هم نقل منبایم از عباسی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده که و کان آدم صمد فی السفینه صبره تحت المنارة بمسجد منی و فیة ایضا و حمل مع جسد آدم عن مقاتل خه پیش و شقی بدانکه از این اخبار و خبر عمل حضرت موسی ع ثابوت یوسف را از مصر و رود نیل بجانب رخن مقدسه چنانکه در وجه بازدهم از جوه نشیب ذکر شد و خبر بکه علامه مجلسی ده در بحار و ازدهم از مناب و خراج نقل فرموده که در زمان حضرت امام حسن عسکری ع در سمره فخطی شد و خلیفه غلام اهل مملکت افراسیاب که نیاز اسد شفاء بودند پس سه روز منوالی بمصلی رفتند و باران بنامد پس جماعتی از رضای امند واد کردند که ماهم بنده خدا یم مرخص کنید تا برویم اسد شفاء بکنیم پس ایشانرا اذن دادند چون جائلیق اثباتا رضای در روز چهارم رفتند بصحرای در میان ایشان راهبی بود همینکه دست خود را بلند نمود بطرف آسمان ابر شد و باران بسیار شدی مردم تشکیک بهم رسانیدند و عجب کردند و میل بدین مضاربت کردند خلیفه فرستاد نزد آنجناب او محبوس بود پس او را رنجس برون آورد و با عرض کرد الحق انه جلاک فقد هلكت یعنی امث جدت را در باب که هلاک شدند فرمود فرجام بروم و مردم از شک و شبهه در صبا و دم پس جائلیق با جمعی از رضای بیرون آمدند و امام عم نیز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمدند و چون راهب را دید که دست خود را دراز نموده عقیقه غلام را فرمود که علی الغفله دست راست او را بگیرد و محکم میان انگشتان او را نگاه دارد پس عقیقه فرموده آن حضرت عمل نمود و آن راهب هر قدر اضطراب نمود که دست خود را نکند مبتر نشد پس از میان انگشتان او استخوان سیاهی گرفتند و

در جیب السیر چنین مرقوم و تحریر است بدست ولی انای این شیخ حکایت که دارد از کهن پیران روایت چنین گوید که با هر جانب زینل که چشم پاک یوسف داشت بخوبی زد بگر جانیش فخطو و با خواست بجای نعت انواع بلا خواست بدین خرافه کار دادند که در ثابوتی از سنگش نهادند شکاف سنگ فبرای کزندی میان فخر نیایش جای کردند و جسد در از هم از جوه نشیب اهل بیت طاهرین بکشتی نوح شایر این آمد که چنانچه در میان مردان و زنان مهشکین بکشتی نوح حمله فرار داده شد که آن ثابوت حضرت آدم عم بود بنابر آنچه در معارج النبوه است که در طبقه اعلی که منعین بود از برای نوح و مناجان او امر شد که ثابوت آدم را با نوح در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حمله باشد و در صحیح الصادقین است که جسد آدم را نزد این طبقه نهاد بر وجهی که مغرض بود میان مردان و زنان و در بحار پنجم در ذیل روایت دو خوره که بعد از این آورد در وجه شجره هم نقل منبایم از عباسی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده که و کان آدم صمد فی السفینه صبره تحت المنارة بمسجد منی و فیة ایضا و حمل مع جسد آدم عن مقاتل خه پیش و شقی بدانکه از این اخبار و خبر عمل حضرت موسی ع ثابوت یوسف را از مصر و رود نیل بجانب رخن مقدسه چنانکه در وجه بازدهم از جوه نشیب ذکر شد و خبر بکه علامه مجلسی ده در بحار و ازدهم از مناب و خراج نقل فرموده که در زمان حضرت امام حسن عسکری ع در سمره فخطی شد و خلیفه غلام اهل مملکت افراسیاب که نیاز اسد شفاء بودند پس سه روز منوالی بمصلی رفتند و باران بنامد پس جماعتی از رضای امند واد کردند که ماهم بنده خدا یم مرخص کنید تا برویم اسد شفاء بکنیم پس ایشانرا اذن دادند چون جائلیق اثباتا رضای در روز چهارم رفتند بصحرای در میان ایشان راهبی بود همینکه دست خود را بلند نمود بطرف آسمان ابر شد و باران بسیار شدی مردم تشکیک بهم رسانیدند و عجب کردند و میل بدین مضاربت کردند خلیفه فرستاد نزد آنجناب او محبوس بود پس او را رنجس برون آورد و با عرض کرد الحق انه جلاک فقد هلكت یعنی امث جدت را در باب که هلاک شدند فرمود فرجام بروم و مردم از شک و شبهه در صبا و دم پس جائلیق با جمعی از رضای بیرون آمدند و امام عم نیز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمدند و چون راهب را دید که دست خود را دراز نموده عقیقه غلام را فرمود که علی الغفله دست راست او را بگیرد و محکم میان انگشتان او را نگاه دارد پس عقیقه فرموده آن حضرت عمل نمود و آن راهب هر قدر اضطراب نمود که دست خود را نکند مبتر نشد پس از میان انگشتان او استخوان سیاهی گرفتند و

از وجوه تشبیه الطهراتین علیهم السلام

(۲۱۰)

اوردند و او را حضرت امام حسن در دست خود پنهان نمود و براهب فرمود اجمال بداران بطلب از راهب
هر قدر باران خواست و همه رهبانان و نصاری بطریقه خود نضرع کردند و انجیل را شقیع ساختند باران نیامد
و ابرها صفت شد پس خلیفه از آنحضرت استفسار نمود و آنجناب فرمود که این استخوان پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل بدست آورده بود و خاصیت استخوان پیغمبران این است که هرگاه آنرا مکشوف برهنه زیر آسمان باز
دارند باران میبارد و قطع نمیشود تا باز روی او را پوشانند و پنهان سازند و در ریاض الشهاده بعد از نقل
این خبر بکفایت فرموده است و در حدیث دیگر نیز نظریه ای رسیده که بعد از آن آنحضرت خود باداب
و شرایط استسقاء عمل فرموده و پیش از آمدن نماز و دعای باران کردند و باران آمد و رفع محظوظ و کراتی شد
و باجماع از این اخبار چنین استفاده میشود که از برای ابدان طیبه انبیاء علیهم السلام بی و اندر اس و
پوسیدگی است و آنها در قبر مثلاً میباشند و اگر منافقه شود که غیر از خبر جاثلیق اخبار دیگر دلائل بر مدعی
ندارند زیرا که در آنها حمل نمودن موسی است ثابت صد پفرار و حمل نمودن نوح است ثابت ادم را چنانچه
در عبارت معارج النبوة است با حمل نمودن او است ادم را چنانچه در بحار منقول از تفسیر عیاشی بود و با حمل
او است جسد ادم را چنانچه بضاد و بحار آنرا از صفات نقل نموده و هیچیک از این عبارات دلائل بر اندر اس
و مثلاً شی بدن یوسف صدیق و ادم صلی الله ندارد جواب این است که روایت صدوق علیه الرحمه در خصوص
جسد یوسف چنانچه در وسائل نقل شده صریح است در مدعی و آن این است فی الومائل فی باب الجنائز
الدفن فی الحرم و حکم نقل المیت الیه الی المشاهد المشرقة لیدفن فیها و الزاویه بالمیت محمد بن علی بن الحسین
قال قال الصادق ع ان الله اوحی الی موسی بن عمران ان اخرج عظام یوسف من مصر الی ان قال فاستخرج
من شاطئ النیل فی صندوق مرمری فلما اخرجہ طلع الفجر فحملہ الی الشام فلذلك نخل اهل الکتاب موناہم الی
الشام و رواه فی العلل و فی عبون الاخبار و فی الحصال عن ابیہ عن سعد بن عبد الله عن احمد بن محمد عن
الحسن بن علی الفضال عن ابی الحسن ع مثله و ہم چنین روایتی که او را در وسائل نقل فرموده از شیخ طوسی
عصر الله من جملة در خصوص جسد ادم دلیل بر دعوی است فی الومائل فی باب استنباط باره ادم و بنو
و ابراهیم و امیر المؤمنین ع محمد بن الحسن باسناده عن ابی القاسم جعفر بن محمد بن عبد الله بن جعفر
الحمیری عن ابیہ عن محمد بن الحسن بن ابی الخطاب عن محمد بن سفیان عن الفضل بن عمر قال دخلت علی ابی عبد الله
ع فطأنت لمریة اشنان الی النبی فقال ع ما شوقک الیه فقلت له انی احب ان ازور امیر المؤمنین ع فقال
هل تعرف فضل زیارته قلت لا الا ان تعرفنی فقال فاوردت امیر المؤمنین فاعلم انک زائر اعظام ادم و بدن

[Illegible handwritten text]

از خود تئیه حضرت امام معصومین علیهم السلام

موضع دفنش کند نگاه مسجد را بنا کند که دیگر خراب نمیشود پس بفرموده انجناب عل نموده مسجد را بنا کردند
و بر حال خود باقی ماند و دیگر خراب نشد و در خبر دیگر چنین است که آنحضرت فرمود بعامل خود بنویس
که طرف راست اساس آن مسجد را خراب نماید پس میباید مردی را که در اینجا نشسته دست خود را بر بینی و صورت
گذارد و خلیفه گفت با علی امیر کبیر حضرت فرمودند بعامل خود بنویس که آنچه را که من گفتم بعمل آورد پس
اگر آن مرد را بهین بخوبی که من توصیف کردم دید نگاه بنویس که او کبیر است پس طول نکشد که انعام
بخلیفه نوشت من این مرد را بهمان شصتیکه توصیف نموده بودی یافتی و آنچه را که درباره او گفته بودی
بعمل آورد پس مسجد بی پای ایستاد و دیگر خراب نشد نگاه خلیفه حضرت امیر گفت چگونه بوده است
حال این مرد حضرت فرمودند که او پیغمبر اصحاب اخذ و داشت و از جمله سید جلیل خراسانی در انوار
در نوریکه در سلسله نبوت و وصایا است مبرماید و اما شعبه پس عمر طولانی نمود و در خلوت و انجمن
خود در آورد و الان مدفن آن بزرگوار نزدیک ببلد شوش است و جماعتی از اهل تاریخ نقل نموده اند
که چون لشکر اسلام شوش را فتح نمودند حجره را دیدند که نقلی از اهل آن بردار زده شده و مرد پیری را دیدند
که بردار آن حجره مکان دارد پس از او سؤال نمودند که در این حجره چیست امیر پیر گفت پدران من بردار این حجره
مستخدم بوده اند و آنها می گفتند که در داخل این حجره شعبه پیغمبر است و من هم بمنوال آنها نامجال خادم هشتم
و هنوز ندیده ام که در میان این حجره چیست پس رئیس لشکر اسلام آمده و آن در را گشوده داخل حجره کرد
و جماعتی از مسلمانان هم با او همراه بودند پس تخت را دیدند که در میان آن حجره گذارده و بالای آن تخت مری
خوش صورت مرده است و بدن او و ثرواته است چون این کیفیت را دیدند فضیله را بعد بنه از برای خلیفه دوم
نوشتند زیرا که این فتح در زمان خلافت او بوده پس او هم در جواب ایشان نوشت و در آن نوشت که این
هم او را در همین جای که نزدیک شوش است و الان قبر او است دفن نمودند و چندین مرتبه بان قبر شریف و
مرفد منیف مشرف شده و آن بزرگوار را در آن مکان زیارت نمودیم و در مجموعه که آثار اعتبار از او ظاهر و آشکار
بود این کیفیت را نسبت ببعض اخبار داده بود و العلم عند الله فایسب لهدیه الاخبار ببعض السیر
و الاثار در ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون ابو موسی اشعری از کار منادر فراغت یافت
روی بجانب سوس آورد چون با بخار رسید نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول
شدند و در آنوقت ملکی از ملوک عجم شاپور از ماهان در آن حصار بود دید که ابو موسی در محاصره
مبالغه دارد و زبری داشت و در این ابو موسی فرستاد و از وی امان خواست خود را زده کس از اهل و عشیره

این کتاب از کتابهای معتبره است و در آن اخبار معتبره از ائمه معصومین علیهم السلام و اخبار اهل بیت است

این کتاب از کتابهای معتبره است و در آن اخبار معتبره از ائمه معصومین علیهم السلام و اخبار اهل بیت است

بقضای کئی حضرت نوح شیخ المرسلین علیہ السلام

(۲۱۳)

خویش ابو موسی اجابت کرد و زبردت گفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشان را بنویس و زبردت بر این قرار بازگشت
 که ده کس را امان باشد و از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاپور نام آن ده شخص را که میخواست بنویشت
 و از قلعه بیرون آمد و پیش ابو موسی شد ابو موسی کاغد بیکه اسامی انده کس بران ثبت شده بود مطالعه کرد
 شاپور را گفت نه الناس توان بود که ده کس را امان ده شاپور گفت بلی ابو موسی گفت بر این کاغد نام ده کس بنویس
 است و نام نویست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانان است و آنگاه او را کردند
 زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اموال و خزاین قلیل و کثیر و نفیر و قطیر بود در حیطه تصرف در
 آوردند و در سری پادشاه ذخایر و دقاین طلب میکردند تا بخرنیه در ریشته رسیدند که فضلی حکم بران نهاد
 و مهری بران قفل زده ابو موسی از وزیر سوس پرسید که در اینجا چه چیز است وزیر گفت چیزی که نور ابکا و ابدا
 گفت لابد باید گفت که در اینجا چه چیز است و در را باز کنید تا ببینیم و حال را معلوم کنیم چون ابو موسی رگشودن
 اینجا را مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابو موسی اینجا را در رفت و سنی بزرگ طولانی
 دید بر مثال کوری و مرده در او نهاده و از جامه زرینت او را کفن ساخته و سر او برهنه بکذاشته ابو موسی
 جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد بختها نمودند و بینی او را پودند بکدست زیادت بود
 ابو موسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عرفان مقام داشت و بدو از خدا پناه
 باران خواستندی و خدا بنحالی بیک دعا و ایشان را باران دادی تا مخط برخواستی ما را در فلان مال
 مخط افتاد و هیچ باران نیامد و دعا مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراف فرستادیم و الناس کردند که این مرد را با
 فرستند تا روزی چند مقام کند و بدو از خدای تعالی باران خواهیم اهل عرفان این الناس قبول نکردند تا ما اینجا
 مرد را بکرو فرستادیم که اینجا باشند تا او اینجا آید که تا بیک کث حضور او خدا بنحالی ما را باران فرستد تا بلیست
 مخط و غلا و شدت و تنگی و سختی از سر ما برخیزد ایشان آن پناه مرد را بکرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر
 نزدیک ما فرستادند تا از خدا بنحالی باران خواستیم و خداوند باران داد و مخط و شدت زایل شد و خصب
 و رفاهیت پدید آمد و بعد از آن ما را رضی شدیم که او را بعراف باز فرستیم آن پناه مرد را اینجا گذاشتیم و او را
 نگاه داشتیم و نزد ما میبود و از بركات حضور او در رفاه و اسایش بودیم تا اجل او فرارسید و شربت فنا
 چشید اینست قصه این مرد که حکایت کردیم ابو موسی نامه نوشت بخلیفه ویم و از فتوحات که کرده بودند
 شهر سوس و مناد در مضافات آن و انواع غنائمی که حاصل شده در آن آورد و کیفیت دایمال حکیم را نیز در
 ضمن نامه شرح داد چون نامه ابو موسی اشعری بخلیفه رسید اکابر اصحاب سول خدا را بخواند و از ایشان

و اینست قصه این مرد که حکایت کردیم ابو موسی اشعری بخلیفه رسید اکابر اصحاب سول خدا را بخواند و از ایشان

و اینست قصه این مرد که حکایت کردیم ابو موسی اشعری بخلیفه رسید اکابر اصحاب سول خدا را بخواند و از ایشان

الے نظیر التراب لانهم طهرت هاکلهم عن کد وراث الغنا صراطها بنده و اشرف نور المجاهدات فی هیا کلهم
 الاصلیة البرزخیة التي لا تغفل البلی والمرة فاعلم ان فی غالب الهیکل الجسمی هیکلا اخر ااصليا عنصرا بالهیکل
 والهیکل الکثیف لباسه وحامله کالتوی فی ضمنه شجر من ربي نواة بدنه بالعبادة وصل الی شجرة وجوده
 الاصلی المکنون فی النواة فالمراد من النواة الشجرة وهي اعم نفعاً واثماً لا النواة وکذا لک الشهد المحقق لا بد
 جسمه فانهم شر الهیکل والله الا علم تفصیل فی تفصیل بدانکه بعضی از محققین مثل نرا فی اول حقه
 الله علیه بنا بر آنچه نقل نموده است از او در کتاب الی الاخبار فاش تفصیل شده و فرموده است که یوسید نشد
 ابدان معصومین مخصوص است بحضرت خنی مرتبت و اولاد طاهرين ان بزرگوار و اما سایر ابناء پس از او
 ابدان انها بعد از دفن بلی و یوسید کی است و نظر ایشان را بن تفصیل باین روایت شریفه است که علامه مجلسی
 ازاد و بجا ریشتم روایت فرموده که حضرت خنی ماب فرمودند حیوة خبرکم و عما فی خبرکم یعنی هم حیوة من
 بهبود شما است و هم مافات من اما حیوة بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات شمار امینایم و هر چه
 شمار امین است و تحصیل آن میگوئیم اما مافات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شمار این
 عرض میدارند هر که واحسانات بر شیئات راجع ابدان سرور میگردم و از خفتن الی قبول ازاد یاد
 حسنات از برای او مسئلت مینمایم و اگر از شیئات راجع است از برای او استغفار میکنم تا شیئات او را عفو
 فرموده صحیفه اعمال و را از ان پاک گردانند پس منافعی عرض کرد یا رسول الله بدن شما در یوسید و پیر
 این نوع معامله چگونه به تقدیم تواند رسانیدن حضرت فرمودند کلا ان الله حرم لحوماً علی الارض قل
 نطعم منها شیئاً حضرت او را ردع فرموده و گفتند نه چنین است که میگوئید بد رسیده خداوند تبارک و تعالی
 حرام فرموده است گوشتهای ما را بر زمین پس زمین از گوشتهای ما چیزی را نمیخورد و بعد از ذکر این تو
 نرا فی مرحوم فرموده که این روایت را فریقین نقل نموده و مثل این مضمون هم در رفقه روایت شده است در
 حدیثی طولانی و از جمیع این اخبار و اخبار دیگر وارد شده است از نقل عظام آدم بسوی غری و از نقل
 عظام یوسف بسوی ارض مقدسه چنین استفادیه میشود که این حکم یعنی عدم بلی و یوسید که در
 مختص بجانم النبیین و اولاد معصومین انحضرت است چنانچه در خصوص ابدان طاهره الی ان بزرگوار
 از جناب صادق سلام الله علیه روایت شده است که ان الله حرم عظامنا علی الارض لحوماً علی الد
 بدان بطعم منها و این حکم در باب ابناء و اوصیاء ایشان جاری نیست فنامل شمع فی جمع و جمع
 از محققین در مقام جمع بین این دو طایفه از اخبار چنین فرموده که بلی و اند و اس از برای ابدان طیبه انبیا

اینکه علامه مجلسی و بعضی از محققین مثل نرا فی اول حقه

اینکه علامه مجلسی و بعضی از محققین مثل نرا فی اول حقه

از رجوع تئیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

(۲۱۶)

واریضاء ایشان نیست و اخبار حمل عظام ادم و یوسف محمولند بر مجوز و مراد از آنها اصل جسد آنها و
اطلاق عظام بر اینها بواسطه اشرف بودن عظام است بر آنچه در انسان است از اعضاء و جوارح ظاهر و
عبادت او در مقام جواب از سؤال کسیکه از او سؤال نموده از علت دفن ادم در موضعی و نقل نمودن او را بموضع
دیگر از اینکه چگونه زمین منخور و دگوش است و را بنحویکه نماند از جسد او مگر استخوانهایش این است **أقول**
أما الوجه في دفن ادم في موضع ونقله الى آخره علم ان كل مخلوق يدفن في موضع الذي قبضت فيه ترابته التي ثابته في
نطفته ولكن قد يكون رباح شديده تنقل ترابا من موضع الى موضع آخر الملك بقبض الرب للانسان من الموضع
الآخر لانه لا يأخذ كل تراب انما يأخذ ترابه وترابته التي له من فاضل طينته في عالم الذر والخلق الثاني فاذا كانت في
مكان عند خلق الارض فان قبضت حتى قبضها الملك من تلك البقعة ابتداء دفن ذلك الميت فيها ولو كانت
بلاده بعيدة عن تلك البقعة لا تزال نفسه تختلج الى تلك البقعة حتى يسير اليها ويدفن في ذلك الموضع وان
نقلت البرج تلك التربة الى موضع آخر قبضها الملك من المكان الثاني وماؤها في نطفته اذا مات دفن في الموضع الثاني
بقدر ما مكث في نطفته ثم ينتقل الى الموضع الاول الذي هو اصل ترابته فهذا وجه دفن ادم في موضع ونقله منه
الى آخره هذا بخلاف ترابته الى يوم القيامة **يقول المؤلف** احقر ان هذا الوجه على فرض صحته لا
يجري في المورد السؤال الذي هو ادم ابو البشر **أما** **أولا** فلا بد ان يكون لمبدئه نطفته حتى ثابته تراب
طينته بها بل هو مخلوق بيد الله كما قال الله عز وجل **عنا يا ايليس ما صنعت ان تسجد لما خلقت بيدي**
وأما ثانيا فلا بد ان لازم ذلك ان يدفن ادم في كل نطفة من الارض لان ترابته التي خلق منها قد أخذت
من تمام وجه الارض كما هو صريح اخبار الواردة في كيفية خلقه ولذلك اختلف طبابع ذريره ولازم
ذلك ما ذكرناه ثم قال **وأما** انه كيف تأكل الارض لجه فاعلم انه لا دليل على هذا واما ما نقل ان نوحا
حمل عظام ادم فالظاهر منه ان المراد منه جسده واطلق عليه العظام لثغرا اشرف ما فيه حتى ان جميعها
يقوم مقام الجسد حتى في الاحكام كما روى من وجوب الصلوة على جميع عظام الميت اذا وجدت وان
لم يكن فيها قلب وصدور وكذلك ما روى في نقل موسى عظام يوسف واما الرجل الذي كان في
زمن الهادي وان كان يمد يده الى السماء فيقع المطر حتى اضطرب بعض المسلمين فادرس المتوكل الى الهادي
ان ادرك دين جدك فلما حضر قال لا رجل ادع فلما مد يده قبض عليها الامام واخذ منها عظام فقال ادع
ان كنت صادقا فاني بكني شي فقال عملم ان هذا عظم نبي من انبياء الله وما كشف عظم نبي تحت السماء
الا وفتح المطر فجعل ان يكون ذلك الخبيث فطعه من جسده عليه لسلام وكشط ما به من اللحم ولو قيل

والموضع الذي دفن فيه ادم هو موضع الذي دفن فيه نوح

والموضع الذي دفن فيه ادم هو موضع الذي دفن فيه نوح

نقضا یا کتخضرت نوح شیخ المکین علیه السلام

(۲۱۷)

به لکان المعنی ان جسده لا یبلی ولا یاکله الارض ای لا تقنی منه شیئا وان تفکک واخلت بنیه فیه
 بآئنه اذ لا عرض فیها لانه علیه السلام صفاتها فی الدنیا کمال النصفه مجسده کالذهب الصافی وان تعرف
 بالنقطه والمبرد لا تقنی منه شیء بل اذا جمعت واذین رجوع بکماله فافهم ونبصر والله یهدی فریضه الی صراط
 مستقیم شامع آنور فی جمع آخر و آخر کلام این محقق اشاره بجمع دیگر است بین اخبار باب و مختصر ان این
 اخبار بیکه دلالت دارند بر عدم بلی و اندر اس بدان معصومین و انبیاء محمولند بر عدم فناء اجزاء آنها بالکلیه
 و این منافات با انفکاک اجزاء آنها بلکه باصفقت شدن آنها ندارد چه آنکه مثل ابدان ان بزرگواران بواسطه
 نصفه که در دارد بنا نموده اند از آنها مثل طلا است و چنانچه طلا اگر بسوهان ریزه ریزه شود و بعد از آن
 آنها را جمع نموده و آب نمایند همچنان هبشت اولیه بر میگردد هم چنین ابدان طیبه انبیاء و اوصیاء ایشان هم
 اگر صفت شوند و اجزاء آنها از یکدیگر منکاشی شوند از آنها چیزی فانی نمیشود و جزو زمین و خوراک
 ان نخواهد شد و این است معنی عدم بلی و اندر اس در ابدان ان بزرگواران فافهم و فانی درین خصال
 الطبرسی بن مسنوف بحار رحمة غفوری مرحوم مغفرت لزوم حاجی نوری در کتاب مستطاب نجه الزائر
 کلامی دارد که موافق است باجمع اول این محقق ماهر چه آنکه امر حرم پیش از نقل دعای ندبه که از غایت
 اشتهار کالتشیر فی رافعه النهار است فرموده ما ایند عار الزائر محمد بن الشهدی نقل میکنیم بجهت نکش
 لطیفه که بعد خواهیم گفت پس بعد از نقل اند عا فرموده مؤلف گوید در اینجا تنبیه بچند امر لازم است
 تا آنکه بعد از ذکر و امر از آنها فرموده امر ششم آنکه در فرار محمد بن الشهدی و فرارندیم که تالیف هر دو
 مدتها قبل از مصباح الزائر شده است عبادت دعا چنین است که نقل کردیم و عرجت به الی سائلک
 و در بعضی نسخ مصباح الزائر که حفیر بدیم نیز چنین بود و لکن در جمله از نسخ مصباح ابن فخره چنین است
 و عرجت بروجه الی سائلک و نسخه مصباح مرحوم مجلسی نیز از این نسخ بوده و در بحار و زاد المعاد ایند عار
 از اینجا بهین شتم نقل کرده و بجهت کثرت و نوشتن کتاب دعا و احادیث طوالت را در نسخ اصل تالیف
 چنانچه از مشاهد جمله از آنها معلوم میشود ملتفت باین اختلاف نشده اند و لهذا در بحار فرموده
 بعد از نقل دعاء از مصباح الزائر که محمد بن الشهدی ایند عار از کتاب محمد بن ابی فرقه نقل کرده بمثل آنچه
 سید نقل نموده و کان دارم که سید ایند عار از محمد بن الشهدی اخذ نموده و دانستی نسخ فرار شهدی
 و فرارندیم بخوی است که گفتیم و ماخذ هر سه کتاب فرار ابی فرقه است پس معلوم میشود در نسخ مصباح
 مخفی شده از بعضی نسخین که مبتلا بوده ببعضی از امراض قلبیه عفا بد ناسده و عروج حیات ان

در از ذکر

نسخه مصباح الزائر
 در مجمع الزوائد
 از علی بن محمد

نسخه مصباح الزائر
 در مجمع الزوائد
 از علی بن محمد

حضرت را که ضرورت مذهب بلکه دین بران قائم شده است منکر و باور ننموده و از اینجا که ملاذ و جمع کاذب علماء و عوام در امثال این مقام مؤلفات مرحوم مجلسی است و بماخذ کتب انحراف کاهی را جمع نکنند لهذا این فقره مخزن شایع و منتشر شده است و در السنه و افواه دائر و سبب شبهه شده در بعضی قلوب مریضه نفوس ضعیفه و اصل صحیح این اصلا در دست نیست و طرف احمال نشده و الحمد لله که اساس شبهه از پنج منهدم و خراب شد چنانچه براهل بصیرت پوشیده نیست با آنکه بر فرض صحت آن نسخه نیز دلالت بر صحت این عقیده ناسده که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله بروج بوده نه بحکم نکند توضیح این مطلب بخوان آنگاه این هیکل مخصوص که در صورت انسان است و برای اشخاص آن نامهای مختلفه گذارند چون علی و حسن و حسین و غیر این چون نام یکی از آنها را برند مراد آنچه هیکل دارد از اعضا و جوارح داخله و خادجه و نوای ظاهره و باطنه و روح و نفس و عقل که با این کثرت اجزاء و اعضا و جملعه و جدا بینی دلرد که از او تعبیر کنند در وقت امتیاز بان اسم مخصوص برای هر يك از اعضا و جوارح اسامی مخصوصه است که در وقت حاجت از عضو بان اسم تعبیر کنند مثل سر و چشم و گردن و دست و غیرها و آن اعضا و جوارح مختلف باشند در حاجت آن هیکل بان بعضی چنان باشد که اگر مفقود شود هیکل از هم کسینده شود چون سر که در روح و مثل آن و بعضی چنین نباشد مثل انگشت و دست و زبان و غیرها و در لغت عرب متعارف است که گاهی نام یکی از آن قسم اول را برند و مراد ایشان نه آن عضو مخصوص است بلکه تمام آن هیکلست بمناسبت آنکه قوام آن بان عضو است مثل رفته که بمعنی گردن است پس گویند امروز رفته خریدیم یا رفیق ازاد کردم و مراد تمام يك هیکل انسان است که بنده است و در قرآن مجید در بیان ذکر كفاره جرم مکرر فرموده است فخر بر رفته پس ازاد کردن بنده نه کرده و این مطلب واضح و امثله آن بسپاست و چون اصل و عمده قوام تمام اعضا و نوای این هیکل در حال جبهه بروج است لهذا در بسپای از مواضع روح گویند و تمام آن هیکل مراد باشد نه خصوص نفس ناطقه چنانچه گویند روحی لك الفداء و غرض از روحی فدا نه فریاد شدن است برای اندوست که زندگانه او را برزند کی خود مقدم میدارد و فداء و قربان از حالات تمام این هیکل مثل خوردن و نوشیدن و خوابیدن و الا آن در میان عرب متعارف است در مقام تاکید و مبالغه بیکه بد بگری میگویند چنانکه بروی و ترجمه در زبان فارسی نیز موجود است که میگویند خودم ادم پیش تو مثلا فلان چیز را خواستم ندادی و مراد از خود روح است چنانکه میگویند فلانی بخود شد یعنی غش کرد و بیهوش شد و بالجمله این استعمال شایع و متعارف و در کلمات فصحا موجود و مستطوره است

فصل در بیان آنکه در بعضی کتب آمده که در وقت امتیاز بان اسم مخصوص برای هر يك از اعضا و جوارح اسامی مخصوصه است که در وقت حاجت از عضو بان اسم تعبیر کنند مثل سر و چشم و گردن و دست و غیرها و آن اعضا و جوارح مختلف باشند در حاجت آن هیکل بان بعضی چنان باشد که اگر مفقود شود هیکل از هم کسینده شود چون سر که در روح و مثل آن و بعضی چنین نباشد مثل انگشت و دست و زبان و غیرها و در لغت عرب متعارف است که گاهی نام یکی از آن قسم اول را برند و مراد ایشان نه آن عضو مخصوص است بلکه تمام آن هیکلست بمناسبت آنکه قوام آن بان عضو است مثل رفته که بمعنی گردن است پس گویند امروز رفته خریدیم یا رفیق ازاد کردم و مراد تمام يك هیکل انسان است که بنده است و در قرآن مجید در بیان ذکر كفاره جرم مکرر فرموده است فخر بر رفته پس ازاد کردن بنده نه کرده و این مطلب واضح و امثله آن بسپاست و چون اصل و عمده قوام تمام اعضا و نوای این هیکل در حال جبهه بروج است لهذا در بسپای از مواضع روح گویند و تمام آن هیکل مراد باشد نه خصوص نفس ناطقه چنانچه گویند روحی لك الفداء و غرض از روحی فدا نه فریاد شدن است برای اندوست که زندگانه او را برزند کی خود مقدم میدارد و فداء و قربان از حالات تمام این هیکل مثل خوردن و نوشیدن و خوابیدن و الا آن در میان عرب متعارف است در مقام تاکید و مبالغه بیکه بد بگری میگویند چنانکه بروی و ترجمه در زبان فارسی نیز موجود است که میگویند خودم ادم پیش تو مثلا فلان چیز را خواستم ندادی و مراد از خود روح است چنانکه میگویند فلانی بخود شد یعنی غش کرد و بیهوش شد و بالجمله این استعمال شایع و متعارف و در کلمات فصحا موجود و مستطوره است

فصل در بیان آنکه در بعضی کتب آمده که در وقت امتیاز بان اسم مخصوص برای هر يك از اعضا و جوارح اسامی مخصوصه است که در وقت حاجت از عضو بان اسم تعبیر کنند مثل سر و چشم و گردن و دست و غیرها و آن اعضا و جوارح مختلف باشند در حاجت آن هیکل بان بعضی چنان باشد که اگر مفقود شود هیکل از هم کسینده شود چون سر که در روح و مثل آن و بعضی چنین نباشد مثل انگشت و دست و زبان و غیرها و در لغت عرب متعارف است که گاهی نام یکی از آن قسم اول را برند و مراد ایشان نه آن عضو مخصوص است بلکه تمام آن هیکلست بمناسبت آنکه قوام آن بان عضو است مثل رفته که بمعنی گردن است پس گویند امروز رفته خریدیم یا رفیق ازاد کردم و مراد تمام يك هیکل انسان است که بنده است و در قرآن مجید در بیان ذکر كفاره جرم مکرر فرموده است فخر بر رفته پس ازاد کردن بنده نه کرده و این مطلب واضح و امثله آن بسپاست و چون اصل و عمده قوام تمام اعضا و نوای این هیکل در حال جبهه بروج است لهذا در بسپای از مواضع روح گویند و تمام آن هیکل مراد باشد نه خصوص نفس ناطقه چنانچه گویند روحی لك الفداء و غرض از روحی فدا نه فریاد شدن است برای اندوست که زندگانه او را برزند کی خود مقدم میدارد و فداء و قربان از حالات تمام این هیکل مثل خوردن و نوشیدن و خوابیدن و الا آن در میان عرب متعارف است در مقام تاکید و مبالغه بیکه بد بگری میگویند چنانکه بروی و ترجمه در زبان فارسی نیز موجود است که میگویند خودم ادم پیش تو مثلا فلان چیز را خواستم ندادی و مراد از خود روح است چنانکه میگویند فلانی بخود شد یعنی غش کرد و بیهوش شد و بالجمله این استعمال شایع و متعارف و در کلمات فصحا موجود و مستطوره است

از رجوع نشیبه حضرت ائمه طاهرين عليهم السلام

از آن فرمود که دندانهای او را بکشند و بیرون بیاورند چون دندانهای او را کنده و بحضور آوردند و بینکه ملاحظه نمودند دندان لفظ جلاله بخط واضحی بر آن بنام قدرت مکتوب بود پس از برای هار شاه و هر کس که در شکارگاه بود از لشکریان آنها پت بخت حاصل کرد پس چون شاه ادام الله بصره بمن نشان داد و فرمود که چگونه جمع میشود کتابت لفظ جلاله بر دندان خیر و حال آنکه خیر بخت لعین است من عرض کردم که سید مرفعی فائل بطهارت مالا تحله الحیوة از بخت لعین است و این مؤید کلام او است طاب ثراه و دندان از چیزهایی است که روح در آن حلول ننموده است یکی از اطباء حضور در محضر شریفها بود گفت شیخ الریثی در قانون تصریح نموده باینکه بعضی از استخوانها از برای اوجهاست میباشد و دندان از آنجمله است من در جواب او گفتم کلام این سیدنا نزد ما رواهی ندارد بعد از آنچه علمای ما نقل از ائمه ما نموده اند از اینکه دندان هم مثل ناخن و مو و شاخ مالا تحله الحیوة است پس آن شخص طبیب سر خود را جنبانید کردن کرد ایند و اظهار داشت من از نمودن از کفنه من از کفنه عظیمی وی را این سیدنا را پس برای کسر سوره استعظام او گفتم بان طبیب که مراد را بنفام بجای است با این سیدنا که کبر و تخلصی ندارد و او این است که خود این سیدنا در این کلامیکه توازی نقل نمودی منافض کلام خود کفنه بواسطه اینکه در بحث امراض دندان از قانون میگوید بدانکه دندان تحقیق از جمله استخوانها نیست که از برای آن حس است و در بحث شیخ دندان میگوید که برای استخوانها حس نیست البته مکرر دندان بیان تفض و اثبات منافض آنکه عبارت اول نص است در اینکه از برای بعضی استخوانها غایب دندان هم حس است و این عبارت موجب خرب است و در عبارت دوم میگوید هیچ استخوان حس ندارد مکرر دندان و این سالبه کلیه است و این دو عبارت از این سیدنا عین منافض است پس آن شخص طبیب سر خود را برافکند و گفت باید عبارت قانون را دوباره ببینیم گفتم هزار مرتبه دیگر بین کلام کثیر النفع فی تنافیه مع الدفع سید سند جزایی در انوار النعمانیه بعد از اینکه خبر عمل حضرت موسی عظام یوسف را از مصر بجانب ارض مقدسه و عد طالع شدن خبر از برای او داد و نوریکه در ذکر اخبار مشکله ثبت اده نقل نموده فرموده است که اشکای بر اینجند پت وارد است این است که ظاهر مدلول آن منافیه است با آنچه که روایت شده است که اینباء و اوصیاء ایشان زیاده از سه روز در دنیا و خود باقی نمانند بلکه بعد از سه روز خداوند عزوجل آنها بسوی جناب قرب خود میرسد پس چگونه استخوانها بنا بر ظاهر خبر بایدن صدیقی بنا بر اینکه مراد از عظام تمام هیكل باشد بر بیانی که در سابق گذشت باقی مانده است در فیروزان موسی علیه السلام

والمستوفى من فضلها

و علی بن ابی طالب

بقضای کتبی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۲۱)

و جواب این است که جایز است که بدن صدیق را خداوند از زمین برداشته و بجانب قریب خود برده
از سه روز بعد از دفن آن تا انوشی که موسی خواست که او را همراه خود ببرد و در آن وقت بدن صدیق را
نازل نموده باشد در مکان دفنش بجهت مصلحت خاصه که در دست موسی باید جاری شود مثل حکایت
عجوزیکه دلائل نمود موسی را بر تابوت صدیق که جوان و پیاو و زوجه موسی کردید و در دار عبثی این
ناچیز گوید این اشکال است سبب که در تمام اخبار و آثار یک کذشت از بدن پیغمبر را که مذکور شد
در مدفنشان بعد از مدت مدیده از رحلت ایشان از دنیا جاری و ساری است و جواب همان جواب
سید است علیه الرحمه که مرئی شدن ابدان آنها بعد از مدت مدیده همانا بلحاظ مصلحتی بوده از آنها
جلالت قدران نبی را بر اهل ان زمان با اظهار خارق عاده از حجت الهیه و ان زمان که خبر از حالات و اوصاف
ان پیغمبر میداده و حال آنکه او را بحسب ظاهر بدیده و خبر و مطابق با واقع میشده و غیر اینها از حکم و
مصلحتیکه لا تغد و لا تخفی است بقیه للجواب فی تفسیر اخبار الباب بدانکه در خصوص ما فی
نماندن ابدان انبیا و اوصیاء ایشان در قبور بعد از دفنشان دو خبر پیش به نظر رسیده یکی از آنها
خبر است که شیخ مرحوم در کتاب فرائد از هذیب ان را از حضرت صادق روایت نموده است که فرموده اند
لا تمکث جنة نبی ولا وصی نبی فی الارض اکثر من اربعین یوما و دیگری خبری است که ایضا شیخ در کتاب فرائد
انرا از حضرت صادق روایت نموده که فرمودند لا نبی ولا وصی نبی یبقی فی الارض اکثر من ثلثة ایام اثارهم
حتى یرفع روحه و عظمه و یحیی الی السماء و انما ثبوت مواضع اثارهم و یبلغهم السلام من بعد و لیسمعون فی مواضع
اثارهم من قریب و این دو خبر علاوه بر اینکه مضمون آنها با هم دیگر مختلف است ممکن است حمل بر تفسیر شوند چه
آنکه ائمه علیهم السلام از نبی امیه و بنی عباس خائف بودند که مباد اهلک حرمتی یا نبش قبری نسبت بان بزد
کواردان بعمل و رند لهذا فرمودند که بدن انبیا و اوصیاء ایشان در قبور خود نماند تا آنکه این خبر شایع شود
و آنها از فساد سوء نسبت بآبدان ایشان مرعع شوند و شاهد بر این عمل و صفت حضرت امیر است بحسب این
که فرمود مرا شرف من کیند و قبر مرا هواد نماید که کسی مطلع نشود فرغ فقهی لطیف فی نقل الملت به الی
مکان شریف قال العلامة المجلسی فی البحار الثامن عشر اعلم ان المشهور بین الاصحاب کراهة نقل الملت
الی غیر بلد مونه من غیر الشاهد المشرقی بل نقل المحقق فی المعبر و العلامة فی التذکره و غیرها اجماع العلماء
علیه المشهور بینهم جواز النقل الی المشاهد بل استحباه و قال فی المعبر انه مذهب علمائنا خاصه قال و حلیه
عمل الاصحاب من زمن الائمة الی الان و هو مشهور بینهم لا یبنا کونه و نقل علی الامامیه اجماعهم علی ذلك

در اندیشه
در بیان احوال و اخبار
در بیان احوال و اخبار
در بیان احوال و اخبار

در اندیشه
در بیان احوال و اخبار
در بیان احوال و اخبار
در بیان احوال و اخبار

ازوجوه تشبه حشرات ائمة طاهرين عليهم السلام

في التذكرة والذكرى واسندل في الذكرى مجدبت عظام يوسف وقال في التذكرة ولان موسى لما حضر
 الوفاة سال الله عز وجل ان يدنيه الى الارض المقدسة ومنه حجر قال النبي صلى الله عليه وسلم لو كنت ثم لاريتكم فيه عند الكتيب
 الاحمر وقال المفيد في الغرر نفذ جاء حديث يدل على دخوله في نفل الميت الى بعض مشاهد الارسول
 ان وصي الميت بذلك وقال صاحب الجامع لومات يعرفه فالافضل نقله الى الحرم ثم قال الشهيد ولو كان
 هناك مقبرة بها قوم صالحون او شهداء استحب الحمل اليها لئلا يبركه ثم وركه زيارتهم ولو كان بمكة او
 بالمدينة فبمقبرتيهما اما الشهيد فالاولى دفنه حيث قتل لما روى عن النبي ادفنوا القتلى في مصارعهم ثم
 قال ويستحب جمع الاقارب في مقبرة لان النبي صلى الله عليه وسلم لما دفن عثمان بن مظعون قال دفن اليه من مات من اهله و
 لانه اسهل لزيارتهم فيقدم الاب ثم من يليه في الفضل والذكر على الانثى انتهى وقال الشهيد الثاني رحمه
 نفيد جواز النقل الى المشاهد بما اذا لم يخف هناك الميت لبعده المسافة او غيرها ولا يخفى ثابته لانه هناك
 لحرم الميت وادار بالمؤمنين مع ان النقل المنقول عن الاصحاب في الاخبار المعبر عنها انما كان من المسافات
 القريبة التي لم يستلزم النقل اليها مثل ذلك هذا كله في النقل قبل الدفن فاما بعده فالأكثر على عدم جوزه
 وجوز الشيخ وجماعة نقله الى المشاهد المشرفة وقال ابن ادريس لا يجوز نقله وهو بدعي في شريعة الاسلام لو
 كان النقل الى مشهد او غيره واسند الجواز في التذكرة الى بعض علمائنا وجعله ابن حنبل مكرها وقال
 ابن الجنييد ولا بأس بنحويل الموتى من الارض المغصوبة واصلاح براد بالميت والمسئلة في غايه الاشكال اذ
 لا خيار والدالة على النقل بعضها غير جيدة الاسناد وغير مذكورة في الاصول المعتمدة وبعضها دالة على
 الجواز قبل الدفن ومن الامكنة القريبة وبعضها حكايه لما وقع في الشريعة السابقة والاسناد لال بالقر
 مشكل لانه غير معلوم وبعارضها ان النبوة بجوارهم امر مرغوب فيه وقد وردت اخبار كثيرة في فضل الدفن
 في المشاهد لا سيما الغري والحابر على مشرفها الصلوة والسلام والعمدة في تحريم النيش والاجماع واثباته
 هنا مشكل لقول جماعة بالجواز والله يعلم حقايق الاحكام أقول ولما كان المختار في المقام ما نقله هذا الخبر
 العلامة في آخر الكلام من جواز الحمل بعد الدفن الى مشاهد سادات الانام ولو مضى من الدفن سنوات واعوم
 وانحصار دليل حرمه النيش بالاجماع الذي هو دليل لي في السنة الاعلام والمعهود عند الشك الاخذ
 بالمشقة من معتقده بالكلام وهو غير هذا المورد فلا تطيل البيان بالنقض والابرار ويلمس من الله ان
 يتوفينا في احدى المشاهد العظام لئلا يشك الامر على من يتولى تجهيزنا من الاقارب الارحام وسائر الانام
 ويلمس هذا الحفيظ من السدة السنية الرضوية ان يشفع عند الله في ان يبينني بمشهد العلية ويرفعني

باجازة من صاحب
 دارالعلوم
 نجف الاشرف
 في شهر ربيع
 الثاني سنة
 ١٢٢٢

باجازة من صاحب
 دارالعلوم
 نجف الاشرف
 في شهر ربيع
 الثاني سنة
 ١٢٢٢

بقضا بای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۲۳)

عند قبره المجاورة الابدية كازفتى المجاورة عند قبره في هذه الدنيا الدينية والحمد لله على هذه النعمة
التي بسببها فرزت كمال الراحة والاضيق وجوع الى التطبيق وشرع بعد التعريف هم حينئذ بان
كشتى نجاة دودة ختمية مرفد منور حضرت قبله هفتم وامام هشتم جناب علي بن موسى الرضا روى و
ارواح العالمين لرب مرفده القداء مثل نابوت ادم در كشتى نوح حامل و حجاب است ميان زن صفتا
دردن كه متمسك باین كشتى هستند و مرد صفتان انها و حاكي از این جملوله و حجابیه است نفره شریفه الله
لا يورده الا الخواص من الشيعة كه در دجل حدیث معروف مشهور و فضیلت زیارت انحضرت است و از حضرت
جواد الامم علیه السلام وارد شده است زیرا كه خواص از شیعه كه در این فرمایش است علی الطاهر كسانی
هستند كه معتقد بامامت ان بزرگوارند و در مقابل طائفة وافیه و فطیحة و اسمعيلیه و زیدیه و سایر فرق
شیعه اند كه في الجملة متمسك باین كشتى هستند ولی افراد بامامت و اغراض بفضیلت زیارت ان
ندارد پس این مرفد منور بلحاظ زیارت ان و اعتقاد بامامت امام مدفون در ان بمثل نابوت ادم حامل
و حاجبی است ميان این دو فرقة از متمسكين باین كشتى كه يكفرقة از انها مرد و اردردن دامن همت و اكبر
استوار نموده ثابلى بامامت ائمة اثنا عشر و معتقد بفضل زیارت ابن حجج الله الملك الاكبرند و این مردانكى از
برای انها حاصل شده است مكرسبب اعتقاد نمودن بامامت امام مدفون در طوس زیرا كه بعد از انما
بامامت ان بزرگوار ائمة بعد از انرا معتقدند بدون بخت و فسوس و اگر بعضی را مامت بعضی از ابناء الرضا
توفى نمودند منقرض شدند و با باب اعتقاد بامامت انها را در قلب خود كشودند و فرقة دیگر زن طبعیت
دردن و ثلیل الهمة معتقد شدند بامامت چند نفری از ائمة و همت نمودند كه اعتقاد بامامت علی بن موسی
را حاصل نمایند و باین واسطه خود را در زمره مردان عالی الهمة دردین داخل نمایند و این فرقه هم اگر چه في الجملة
متمسكند باین سفینه معجزة لیكن در لسان معصوم از انها بغیر شده است بکتاب مبطوره پس بدیهی شد
كه مرفد حضرت علی بن موسی الرضا و بلحاظ زیارت و اعتقاد بامامت مدفون در آن فیه بیضا حائلی است در
میان شیعة اثني عشریه متمسك باین كشتى نجاة و سایر فرق متمسكة باین كشتى از معتقدین بامامت بعضی
از ائمة هداة و بنا بر این پس سزاوار است كه شرحی از ان مرفد منور بنمایم و از بیان كهفیت ثغیرات ان این وجه را
زینت نمایند ثغیرات للشیعة اثني عشریه في ثغیرات الدرر و صند الرضوی در كتاب جنات
الثانیة كه بهترین كتاب است در بیان ثغیرات این روضه مباركه مرقوم است كه در مطلع الشمس كوید سناباد
بلدة كوچكى بوده و حمید بن محضیة كه از جانب هرون الرشید حكومت و سیاست ابولايت مینموده در منابا

در از دفتر

حاجت در این كتاب كه معتقد بامامت
انرا بنمایند و بیضا حائلی است

حاجت در این كتاب كه معتقد بامامت
انرا بنمایند و بیضا حائلی است

از وجوه تشبیه حضرات ائمه طاهرين عليهم السلام

عمارت و باغی داشته است چون هرون در طوس درگذشت در خانه حمید بن فخطبه مدفون گردید و قبۀ بارادۀ عبد الله مامون بر فراز تربت او ساخته شد و قبۀ هرون بندها ششهار یافت و چون حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی علیه السلام در طوس رحلت فرمودند در قبۀ هرون بندها مدفون گردید و اینکه در افواه شهرت نامۀ دارد که قبۀ اولیۀ اسکندر ذوالفرقین افزاینده و با چهار دیواری در این محل ساخته میشوند صحیحی ندارد ولی از برخی از روایات بر میآید که بلده سناباد را ذوالفرقین آباد کرده چنانچه در طی روایتی که در باب فن حضرت رضا علیه السلام عبارت اشارت شده که تدفین بمدينه بناها العبد الصالح الاسکندر ذوالفرقین و هی بلده بارض طوس يقال لها سناباد بضعة مني الخبر و حدیثی نیز این مضمون در کتاب اکمال الدین و انمام النعمه صدوق علیه الرحمه دیده میشود ولی هیچیک از این دو خبر دلالت بر مدعی و بنا کردن اسکندر قبۀ آنحضرت را ندارد و آنچه از کتب سیر اخبار استفاده میشود این است که قبۀ مبارکه در روضۀ مقدّسه حضرت امام ثامن چهار بار بدست چهار بار بانی عمارت شده تجلّی سه و پیرانی اول قبۀ هرون است که بامر مامون نباشده و قبل از آنحال امام همام آنرا ساخته اند چنانچه در حدیث عبید بن جریج آمده است که در عهد بن فخطبه الطائی بنها قبر هرون فی جنب الخیر و در مجالس المؤمنین در احوال شیخ کمال الدین خورده فرموده که در فوارج مسطور است و بر السند و افواجم و خصوص اهل خراسان مذکور است که نافرین به چهار صد سال بر سر قبر حضرت امام رضا علیه السلام عمارتی لایق نبوده و اندک اساسی که بوده از محدثات حمید بن فخطبه طائی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود چون هرون وفات یافت او را در خانه حمید بن فخطبه دفن نمودند و بعد از آن امام رضا علیه السلام را در همان خانه مدفون ساختند و در مطلع الشمس گوید این بناء مامون را که نخستین بناء بود و بزعم بعضی از ذوالیله بیاره تربیات مزین بوده امیر سبکتکین لعین که اسمش سلطان مسعود بود بر انداخت و ظاهر امتش حرکت امیر نصیب بنی بوده است کما قال الطبرجی فی المنخب ثم جرى الظلم علی ذلک الاساس ان هدم سبکتکین مشهد الرضا علیه و اخرج منه الف جمل ما لا یثابا و قتل عدة من الشیعة و بالجملة چندین سال روضۀ آن بزرگوار خراب بے ضریح و بے صندوق و بے باب افتاده از خوف مخالفین کسی عمارت آن نمی پرداخت تا آنکه بمیان الدوله سلطان محمود پسر ناصر الدین سبکتکین شبی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ادر و افقه بد که آنحضرت با و خطاب کرد فرمودند تا چندین چنین خواهد ماند محمود دانست که مقصود امیر علیه السلام مشهد رضا است پس همینکه بیدار شد در صد عمارت آن روضۀ رضیه برآمد و مشغول عمارت کرد بد و بارگاه بنک برداخت و قبۀ

نقض ایامی کشتی حضرت نوح بنوح علیه السلام

(۲۲۵)

بلند برافراخت و مباشرتاً کار حکم بنشاند و بوده این اثر در کاملاً نوازش کوبید و بعد سلطان محمود
 عمارت المشهد بطوس الذي فيه قبر علي بن موسى الرضا ع والرشيد لعم و احسن عمارته و كان ابو سبکتکین آخر
 و كان اهل طوس يؤذون من يزوره فمنعهم من ذلك و كان سبب ذلك انه يرى امير المؤمنين علي بن ابي طالب
 في المنام وهو يقول له الى متى هذا فعل انما يريد من المشهد فامر بعمارة ليس ابن بناء ثانی کیند محمود به بود و در
 ساخته فبا بل غروبانی پدید آمد و مدتی خراب بماند پس در عهد سلطان سنجر سلجوقی وزیرش شرف الدین ابو
 طاهر فتنی انرا اصله از مال خاص خود با و کالاه از جانب سلطان سنجر سلجوقی عمارت نمود چنانکه فاضل شهید
 در مجالس المؤمنین گوید که این عمارت عالی که الحال بر سر ضریح حضرت امام رضا ع موجود است از
 آثار شرف الدین ابو طاهر فتنی است که وزیر سلطان سنجر بود و بنا بر اشاره غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل
 زمان است بنای آن نموده و تغییر محراب و مسجد که بر بالای سر روضه منوره است با شاد و آنحضرت بوده و
 بتعلیم شعبه بوده و صورت قبر منور و صندوف مطهر آنحضرت مکرر تغییر یافته است پس جهت تغییر و سبب
 اساس کرده و مناسبت شهد رضوی است که مرحوم فاضل بطنای در تحف الرضوی گوید که از بعضی
 از کتب نوارخ منقول است که از برای سلطان سنجر پیری بود که ناخوشی داشت و اطبای آن عصر از علاج و چاره
 آن عاجز بودند آخر چاره آن ناخوشی را بنفشه و صید نمودند و دیده بودند روزی آن پسر با غلامان خود
 در بیابان مشغول نمجرب و شکار است که اهوئی سزا کند مناعت سلطان زاده باز کشید و بنای کمر بپهاد و
 سلطان زاده بعقب آن اهو با سرخ و آن خود بحسب و خیر و اسب ناخن در آمدند و در بیابان طوس نهادند
 و سپر پادشاه آن حیوان را تعاقب نموده و دست از گرفتن آن بر نمیداشت اهو ابواب چاره را بر خود مسدود
 دید عنان غریب بسمت بقعه مطهره و مرقد منور امام الاثنی عشر علی بن موسی الرضا ع نمود و خود را بجا
 من داخله کان آمینا رسانید سلطان زاده بعقب اهو رسید هر چند بیکه خواست با آلات صید آن حیوان را
 بچنگ آورد ممکن نشد و اسبهای آنها و سکهای نازی و شیرافکن جرات دخول در آنجا نمینمودند سلطان
 زاده متحیر شد که شاید شری در این مقدمه باشد که حیوانات بعضی پناه باین مکان میبرند و بعضی جرات دخول
 دخول نمینمایند بعلامان خود گفت پیاده شوید تا با ادب و احترام داخل آنجا شویم غلامان پیاده شدند
 و داخل آن بقعه عرش رفعت کردند بدند بکفت ست و بمرغان چشمان کرده و غبار ای کان داد و در بر طرف نمودند
 صورت قبر مطهر آنحضرت نمود و اگر بد سلطان زاده خود را بر روی نمزد شریف افکند و دای در خورا
 از صاحبان قبر مسئلت نمود و نضره و زاری بدرگاه فاضل الحاجات نمود خدای تعالی بمرکت آنحضرت او را

نقض ایامی

نقض ایامی کشتی حضرت نوح بنوح علیه السلام

نقض ایامی کشتی حضرت نوح بنوح علیه السلام

درج

از وجوه تئید الطیر یاسین علیه السلام

از آن مرض شفا داد و بالکلبه آن ناخوشی از او رفع شد و سلطان نزاده از شوق و شغف نشاطها نمود و عز
 بوالد خود نوشت که مرده باد که در طوس بمزار فائض الانوار امام رضا علیه پناه برده و ملجئ شدم و شفاء
 یافتم و ما در اینجا اقامت داریم اسند عا انکه بنایان و عمده جات و کارکنان چایک دست روان فرما پندنا
 بنای بفعه و ضریح و ایوان ازها در جهان باد کار بماند سلطان سحر بعد از وصول نامه شکر یار بنعالی
 نموده و امر کرد تا بنایان و کارکنان روانان سمیت شوند تا بفعه و بارگاه بر سر قبر مطهر انجناب بهند و شهر
 بند کوچکی هم بنا نمودند و صاحب کتاب فریضه الحالی که در سنه اربع و الف و اثنایف نموده ذکر کرد
 که سبککنین کیند منور حضرت امام رضا را خراب کرد و فدغن اکید نمود که مردم طوس خلافت را از زیارت
 امام منع میکردند و بمقادیر حریص بامنع جماعت شعبه ممنوع نشده در خفه و پنهان خود را با نروضة
 جنان و آن مکان بهشت نشان رسانیده زیارت آنحضرت شرفیاب میشدند و مشریم با یتفان بودند شعری
 بکطواف مرفد سلطان علی موسی الرضا هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است ناشی سلطان محمود
 حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب بد که اشاره بان کیند خراب کرده
 فرمودند تا کی چنین خراب خواهد بود و صباح انشب سلطان محمود معماران را طلبیده بطوس فرستاد تا
 تا عمارتی که اکنون بر سر قبر مطهر امام رضا علیه میباشد با تمام رسانند و دیر عبد سوری خراسانی سرکار داران
 عمارت بوده مؤلف کوید عمارت سلطان محمود بناء دویم است بعد از مدتی که از خرابی و ویرانی آن
 بنا گذشت شرف الدین ابوطاهر فی که از جانب سلطان سحرها مورد تبعیر کرد بد که بنیاد سیم بود که در فیه
 چنکیز خان و پورش نولی خان ویرانی سیم طاری کرد بد چه نولچان پسر چنکیز خان بعد از قتل عام در نیشابور
 بطوس رفت و روضه مقدسه حضرت رضا را و آباد برانبره مهندم ساخت چنانکه ضریح غرالدین عبدالحمید
 برانجی الحمد بد است در شرح خطبه ملاحم که امیر المؤمنین علیه السلام از خروج ترك و سیرت ایشان خبر داده است
 که گفته است ثم عمد والی طوس فنهبوها و قتلوا اهلها و خربوا المشهد الذی به علی بن موسی الرضا علیه و الرشید
 هرون بن المهدی و ساروا الی هراة در مطلع الشمس کوید چون خرابی فیه و بارگاه در پورش نولچان مسلم
 نا انکه عمارت چهارم را سلطان اولجا بنو خان بهادر که سلطان محمد خدابنده باشد که اولین مسلمان و شیعه
 شعبه مغول است بنا نمود بنای بصریح فاضی شمس الدین بن بطوطه که در سال هفتصد و سی و چهار
 هجری در عهد سلطان ابوسعید مغول از ولایت جام بمشهد آمده و عین عبارتش این است و المشهد
 المکرم علیه فیه عظیمه فی داخل زاویه و مجاورها مدرسه و مسجد و جمیعها مملو ببناء و مصنوع الحیطان

درج
 از وجوه تئید الطیر یاسین علیه السلام

درج
 از وجوه تئید الطیر یاسین علیه السلام

بقضای اکثری حضرت نوح شیخ المرسلین علیه

(۲۲۷)

بالفائده و علی الفیدر کانه خشب علبه بصفایح الفضة و علی فنادیل فضة معلقة و عنبه باب الفضة فضة
 و علی باها سحر هر پند هب و هی مبسوطه بانواع البسط و از آه هذا الفیدر هر و ن الرشید الخ و از نایح هفت
 صد و سی و چهار در جائی مذیده و از کسی نشیده ایم که خرای و الهادی برفیه و بارگاه حضرت رضاعم رسید
 باشد مکر در عهد سلاطین صفویه که برزله شد بدانشقانی در کبند مقدس بهر رسید و بمقت آن پرداخت
 کس اول فیه انحضرت فیه هر و نه بود و اخر فیه هم که اکنون برقرار است از بناهای عهد او بجانب سلطان محمد
 خدا بنده است که فیه چهار می میباشد ولی پیش از او بجانب و بعد از او دائماً سلاطین و بزرگان بزرگین و بیانات
 روضه و فیه پرداخته اند چنانکه در کتاب تذکره الامم در ضمن احوال آن سرور فرموده است که در مرقد
 مطهرش در سناباد طوس از ولایت خراسان میباشد که الحال بمشهد معروف است و سابق بر این فضیلتی
 بوده است و بعضی از پادشاهان دایم و آل بویه تعمیر فرموده اند و الانوار انحضرت فرموده اند و آبادانی و وسعت
 این شهر را الجا بنو ملقب بسلاطین محمد خدا بنده این هلاکو خان که از ملوک مغول و اول پادشاه شیعه است
 از ترکان چنگیزی نموده و بعد از چند سطر دیگر میفرماید و از زمان الجا بنو سلطان تا اتمام خروج صفویه اکثر
 پادشاهان شیعه بودند که تعمیرات آن بقعه متبرکه و عمارات آنرا مینمودند خصوصاً سلاطین صفیاری
 و ملوک آل بویه و غیره و بعد بد عمارت آن بقعه مطهره را امیر بنمور کورکانی و امیر شاه رخ و لدا و نیز
 نمودند و در روح و در بیان گوید آخر تعمیرات کلیه اساس حضرت ثامن الائمه بامر شاه رخ بن امیر بنمور
 و بجواهرش زوجه اش کوهر شاد بکم شد و کبند مطهره را شاه عباس صفوی طلا نمود و ضریح مطهره را هم
 بحسب نذر و هزار تومان تمام کرده نصب نمود و حصن این شهر بیکه الان موجود است از اعمال سلاطین
 صفویه است که در عصر ایشان شهر مقدس معمور و آباد گردید و سایر در شگاه انحضرت را پادشاهان
 صفویه و قاجاریه از آن بندگی حرم مطهره و از درهای مطهره از ابوابهای طلا و کلد شده های طلا از
 سقاخانه و مساجد و خوابگاه هر کدام باندازه اخلاص خود در آستانه مبارکه اظهار خدمت نمودند
 صاحب مطلع الشمس گوید که اهمیت این شهر بواسطه روضه مقدسه حضرت رضا علیه السلام است
 اما تعمیر اسم و وضع و آبادانی کامل آن از عهد سلطنت میرزا شاه رخ کورکانی است زیرا که پس از خرابی بلا
 خراسان در اسفار و لشکر کشیهای امیر بنمور این پادشاه فرزند خود شاه رخ را حکومت خراسان داد
 و او در صد آبادی بلادی که منهدم شده بود برآمد و خواجه سید میرزا را بعمارت طوس مامور نمود
 و فنی که او بطوس رسید دید که در کفرهای امیر بنمور شهر طوس خراب شده بقیه السیف از مردم

این کتاب از کتابخانه
 آیت الله العظمی
 آقا میرزا محمد باقر
 مجلسی است

این کتاب از کتابخانه
 آیت الله العظمی
 آقا میرزا محمد باقر
 مجلسی است

از وجوہ تشیخ حضرت امام معصومین علیہم السلام

بر دور مرقد سنا باد اجتماع نموده برای خود خانقاهای کلی ساختند انظارها را تکلیف بکویانیدن از انجاد
معاودت بطوس کرد قبول نکردند و انجاد را ما من خود شمرند بنا بر این با اجازه شاه رخ درها انجاد و در
بیوناب انجا حصاری کشید انجا شهر معروف بمشهد شد و طوس یکباره منورک ماند و با وجود لطمها
اوزبک و ترکمان پیوسته بر آبادی آن افزود اینک این شهر شریف و کمال معنوی و رونق و جلوه است و
اراضی اطراف آن همه مزیوع و حریم و فرا و بسا در هر طرف پده میشود و هر کس باده از این را از کیفیت بنا و
شهر مشهد مقدس ضو به وضع اسنان مبارکه و مدفن بعضی از امام زادگان و مشایخ اهل عرفان و
علماء عالی الرتبة و الشان را طالب باشد رجوع بکتاب مطلع الشمس و جنات الثمينة که از البقات یکی از
سادات معاصرين است بنماید و این وجوه را کجایش پیش از آنچه ذکر شد بنیت عنایت عز الامام المذوق
فی الطوس و رعایت کن هوئے جواره مرعوس جناب مستطاب مقدس القاب فاشیخ رضا که
مشهور بمسئله کو و از صلحاء مجاورین مشهد مقدس و محل وثوق و اطمینان است نقل نموده که از بسای
از موثقین شنیده ام که در زمان ابالت سلطان مراد میرزای حسام السلطنة و داروغکی حسین اسماعیل خان
که مردی بی باک و سفاک بود در مشهد مقدس یکی از طلاب علوم دینی و روزهای پنجشنبه و جمعه را
بیک کازی و مزدوری زنده و اجرت آن دو روز را در بکای امام هفته صرف گذران و معیشت خود نموده و بکلی
میتنود تا آنکه وقتی منزل حسین اسماعیل خان که داروغه شهر مشهد بوده خرابه پیدا کرد و محتاج تعمیر
حسین مزبور اسناد بنائے را از برای تعمیر عمارت خود معین نمود و آن بناء روز پنجشنبه در فله خانه آمده
چند نفر عمه کل کار را انتخاب نموده و از برای هر یک اجرتی قرار داده همراه خود بعمارت حسین داروغه
که از جمله انها همان طالب علم بود چون نزد یک بغروب آفتاب آن روز میشود حسین داروغه بنامشای بنائے
آمده نظرش بر ان طالب علم می افتد که از سایر عمه جات بهتر کار میکند پس با او اظهار ملاحظت نموده
مستفسر احوالش میشود ان طالب علم چگونگی حالات خود را بحسین داروغه میگوید چون وقت دمت
کشیدن از کار و اجرت گرفتن میشت و حسین اجرت تمام عمه ها را میدهد چون نوبت بان طالب علم
میرسد میگوید بنوبت من بر سر خودت فردا را هم که جمعه است باید بمزدوری بروی پس فردا هم همین جا بیا
کار کن و اجرت دو روزه ات را بیکر ان طالب علم قبول نموده روز جمعه را هم زنده و کار کرد چون عصر جمعه میشود
خود حسین داروغه با بعضی از کاشکانش در وقتی که ان طالب علم مطالبه اجرت دو روزه خود را می کند
او را فحش بسیاری داده و از عمارت بیرون مینماید و بنیاد آنکه چیزی از اجرتش را با و بدهد پس آن طالب

از جمله کتب معتبره و معتبره

از جمله کتب معتبره و معتبره

بقضای ای کتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه

(۲۲۹)

علم باه سر و دل پردرد بیرون میاید و آن هفتاد و بهر بخوبی که بوده گذران می نماید چون مدتی از این واقع
میگذرد محمد نامی که شغلش سراجی و لای از جمله اراذل و او باش بوده نقضی را و اوصاد در میشود و بمقتضا
منصب او عکی که حسین در مشهد مقدس داشتند امر با جضاد او میکنند و چون او را دریای تخت داروغه
که در قرب بست خیابان سفلی است حاضر نمایند حسین امر میکنند که پاهای او را بفلاک گذاشته و چوب
بسیاری بر او میزنند و محمد سراج از کثرت غرور و اصلا عجز و لای به واه و ناله میکنند تا آنکه انفدر که دخواه حسین
بوده او را چوب میزنند چون پاهایش را از فلاک بیرون آورده و او را رها نمودند و بجانب حسین داروغه غوغا
و گفت حسین اسماعیل خان خدا حافظ از شما کرده و او را خورده بکمر و عقیق و خود رفت چون چند روزی
از این مقدمه میگذرد و حسام السلطنه بحرم مطهر مشرف میشود و چون علی الرسم داروغه شهر را با سایر اجرائی
ایالت باید همراه ایالت باشند نادرب کفشکن مبارک تا آنکه ایالت بحرم مشرف شده و بعد از زیارت
و بیرون آمدن از حرم مطهر هم همراه او باشند تا مفر ایالتی حسین اسماعیل خان هم همراه بوده و چون رسم
السلطنه این بوده که از صحن مسجد کوه رشاد و از کفشکن فریب بسنک سپاه چهار پایه شرف میبشده
پس تمام اجزای ایالت در دو طرف در ب کفشکن میبوی صنف کشیده و از رضا حسین اسماعیل خان متصل
بدرب کفشکن میبایستند از طرف شرقی که طرف راستش متصل بدیوار و پیشش بسنک سپاه است چون
حسام السلطنه میاید که از میان آن دو صنف عبور کند و بکفشکن وارد شود اجزاء ایالتی تماماً تعظیم میبایستند
و از جمله حسین داروغه هم میبشود که تعظیم کند ناگاه محمد سراج از پشت سنک چهار پایه بیرون آمده و
خبر بر آید که در دست داشته بقوت بر پشت حسین داروغه فرو میبرد و پشت او را شکافند حسین بزمین افتاد
و در خون خود غلطان و محمد سراج هم از مسجد پشت سنک خود را بدار السلطاده رسانیده و دریای
چهل چراغی که در سابق در وسط دار السلطاده نصب بود میکشاند و حسام السلطنه از کیفیت مطلع
چون وارد دار السلطاده میشود محمد سراج را می بیند که دریای چهل چراغ نشسته با کمال جرات جلالت
و قوت قلب چنانکه خود را بیکایه کشانیده که من دخیله کان امتا پس اصلا با و غرضی نرسانیده و وارد
حرم مطهر شده و زیارت نموده و بیرون آمده بمفر ایالتی مراجعت نمود و حسین داروغه هم بعد از دو سه
ساعت دیگر بواسطه آن ضربت خجرازدینارفته و او را بجهنم نموده در صحن عتیق در جلو ابوان عباسی
نمودند و محمد سراج هم بعد از چند روز دیگر با بواسطه شفاعت اولیاء استانه مبارک و با بواسطه که نخستین
از مشهد مقدس مسکوت عنه میشود پس بعد از تمام این توابع امر طالب علم شبی در عالم واقع می بیند

این کتاب از کتب معتبره است و در کتابخانه
مکتب اعلیٰ الشریعه موجود است

این کتاب از کتب معتبره است و در کتابخانه
مکتب اعلیٰ الشریعه موجود است

از وجوه تشبیه آل طهر و یاسین علیهم السلام

که اذا واسطه خبا بان سفلی صدای هیا هو و غوغا و سلام و صلوات بلند است و جماعت کثرت بجانب صحن مقدس
عینق می آیند چون وارد صحن مقدس شدند دید سیدی جلیل القدر و عظیم الشان که نور از اطراف و
جوانب و شوق کشیده و بیست اسبان بالا می رود در جلوان جمعیت است و مابقی دیگر ثیام ملائکه غلاظ و آمدند
که وصف آنها را در کتب اخبار دیده و از السنه علماء ابرار شنیده و همه آنها باللائ و ادوات عذاب از سفوف
و مقام و اغلال و سلاسل و غیر اینها پیرامند تا مقابل ابوان عباسی رسیدند ناگاه ان سید جلیل القدر
بعضائی که در دست مبارک داشت اشاره بفری نمود و فرمود این است پس بجز این که کلام از لسان مبارک
ایشان صادر شد ناگاه دید که ان فیرا شکافه و از ان زنجیرها که در دست داشتند با قلابها در میان ان
فیرا انداخته و مردی زنده را بیرون کشیدند و زنجیری بگردن او انداختند پس ان سید جلیل باز در جلوان افتاد
و ملائکه از عقیب نمزد را بغنف می کشانند و بجانب صحن مقدس که بجانب ان سفلی باز می شود می روند و نمزد
متصل فریاد می برند با امام رضا می آورند بفریاد بر سر با امام رضا می میرند بفریاد بر سر ان طالب علم کوید چون
نزد یک رفتم دیدم انمزد که در دست ملائکه غلاظ و شداد گرفتار است حسین اسماعیل خان داروغه است
پس چون ان سید جلیل با ملائکه و حسین مذکور باز بجز بگردن در زیر طاق در صحن که بالای ان نقاره خانه
رسیدند و حسین بفریاد نمود که الان است که او را از صحن مبارک بیرون می برند و بجانب پنجره فولاد کند
مطهر حضرت رضا می نموده و بصدای بسیار مهیبی فریاد زد انا با امام رضا حالا که بر دند مرا ان طالب علم
کوید چون این استغاثه اخیره از حسین فریاد شنیده شد ناگاه دیدم سیدی جلیل القدر از میان ابوان طلال
صدای مبارکش بلند شد که با جلد بزرگوار او را بمن بچشد پس ان بزرگوار ملائکه امر فرمود که زنجیر را از گردن
حسین برداشتنند و از همان راهی که شریف آورده بودند رفتند ناگاه دیدم که این صحن عینق پر از جمعیت است
و مثل اینکه حسین فریاد پر و بال بیرون آورد که بیک طرقة العین خود را از در صحن مقابل ابوان طلال در حضور
ان سید جلیل و سائید و اظهار تشکر از مرام ان امام و الامقام نمود پس حضرت سلام الله بان جمعیت
فرمودند سبب اجتماع شما را اینجا چیست عرض کردند ما طلبکاران حسین میباشیم که حقوق ما بر ذمه
او تلف کرده است و آمده ایم که مطالبه حقوق خود را از او بنمایم پس ان بزرگوار امر نمود که صد
جسار بزرگ را حاضر نموده و در مقابل ان سرور بگذارند و ان حضرت از هر یک سؤال می فرمود که طلب تو
از حسین چند است چون مقدار طلب خود را می گفت حضرت دست مبارک در میان انصاف و داخل
نموده و بهمان مقدار پول سفید و قرمز بیرون آورده با و میداد و ان شخص جدا گرفته و از صحن

فیرا انداخته و مردی زنده را بیرون کشیدند و زنجیری بگردن او انداختند پس ان سید جلیل باز در جلوان افتاد و ملائکه از عقیب نمزد را بغنف می کشانند و بجانب صحن مقدس که بجانب ان سفلی باز می شود می روند و نمزد متصل فریاد می برند با امام رضا می آورند بفریاد بر سر با امام رضا می میرند بفریاد بر سر ان طالب علم کوید چون نزد یک رفتم دیدم انمزد که در دست ملائکه غلاظ و شداد گرفتار است حسین اسماعیل خان داروغه است پس چون ان سید جلیل با ملائکه و حسین مذکور باز بجز بگردن در زیر طاق در صحن که بالای ان نقاره خانه رسیدند و حسین بفریاد نمود که الان است که او را از صحن مبارک بیرون می برند و بجانب پنجره فولاد کند مطهر حضرت رضا می نموده و بصدای بسیار مهیبی فریاد زد انا با امام رضا حالا که بر دند مرا ان طالب علم کوید چون این استغاثه اخیره از حسین فریاد شنیده شد ناگاه دیدم سیدی جلیل القدر از میان ابوان طلال صدای مبارکش بلند شد که با جلد بزرگوار او را بمن بچشد پس ان بزرگوار ملائکه امر فرمود که زنجیر را از گردن حسین برداشتنند و از همان راهی که شریف آورده بودند رفتند ناگاه دیدم که این صحن عینق پر از جمعیت است و مثل اینکه حسین فریاد پر و بال بیرون آورد که بیک طرقة العین خود را از در صحن مقابل ابوان طلال در حضور ان سید جلیل و سائید و اظهار تشکر از مرام ان امام و الامقام نمود پس حضرت سلام الله بان جمعیت فرمودند سبب اجتماع شما را اینجا چیست عرض کردند ما طلبکاران حسین میباشیم که حقوق ما بر ذمه او تلف کرده است و آمده ایم که مطالبه حقوق خود را از او بنمایم پس ان بزرگوار امر نمود که صد جسار بزرگ را حاضر نموده و در مقابل ان سرور بگذارند و ان حضرت از هر یک سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چند است چون مقدار طلب خود را می گفت حضرت دست مبارک در میان انصاف و داخل نموده و بهمان مقدار پول سفید و قرمز بیرون آورده با و میداد و ان شخص جدا گرفته و از صحن

فیرا انداخته و مردی زنده را بیرون کشیدند و زنجیری بگردن او انداختند پس ان سید جلیل باز در جلوان افتاد و ملائکه از عقیب نمزد را بغنف می کشانند و بجانب صحن مقدس که بجانب ان سفلی باز می شود می روند و نمزد متصل فریاد می برند با امام رضا می آورند بفریاد بر سر با امام رضا می میرند بفریاد بر سر ان طالب علم کوید چون نزد یک رفتم دیدم انمزد که در دست ملائکه غلاظ و شداد گرفتار است حسین اسماعیل خان داروغه است پس چون ان سید جلیل با ملائکه و حسین مذکور باز بجز بگردن در زیر طاق در صحن که بالای ان نقاره خانه رسیدند و حسین بفریاد نمود که الان است که او را از صحن مبارک بیرون می برند و بجانب پنجره فولاد کند مطهر حضرت رضا می نموده و بصدای بسیار مهیبی فریاد زد انا با امام رضا حالا که بر دند مرا ان طالب علم کوید چون این استغاثه اخیره از حسین فریاد شنیده شد ناگاه دیدم سیدی جلیل القدر از میان ابوان طلال صدای مبارکش بلند شد که با جلد بزرگوار او را بمن بچشد پس ان بزرگوار ملائکه امر فرمود که زنجیر را از گردن حسین برداشتنند و از همان راهی که شریف آورده بودند رفتند ناگاه دیدم که این صحن عینق پر از جمعیت است و مثل اینکه حسین فریاد پر و بال بیرون آورد که بیک طرقة العین خود را از در صحن مقابل ابوان طلال در حضور ان سید جلیل و سائید و اظهار تشکر از مرام ان امام و الامقام نمود پس حضرت سلام الله بان جمعیت فرمودند سبب اجتماع شما را اینجا چیست عرض کردند ما طلبکاران حسین میباشیم که حقوق ما بر ذمه او تلف کرده است و آمده ایم که مطالبه حقوق خود را از او بنمایم پس ان بزرگوار امر نمود که صد جسار بزرگ را حاضر نموده و در مقابل ان سرور بگذارند و ان حضرت از هر یک سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چند است چون مقدار طلب خود را می گفت حضرت دست مبارک در میان انصاف و داخل نموده و بهمان مقدار پول سفید و قرمز بیرون آورده با و میداد و ان شخص جدا گرفته و از صحن

بقصایای گنج حضرت نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۲۳۱)

مقدس بیرون صیفت نا آنکه بسیاری از آن جمعیست طلب خود را گرفته و بیرون رفتند ان طالب علم که
 من هم در صد دبر آمدم که نزد یک ابوان طلا رفتم و مطالب حق عملی خود را از صیبن بنایم که حضرت ملقب
 شده و بدست مبارک اشاره فرمود که صبر کن و عجله مناجیس من صبر نمودم تا صبح مقدس خلوت شد
 انگاه آن بزرگوار اشاره فرمودند که نزد یک بیا چون نزد یک ابوان طلا و مقابل سلطان سیرار رضا
 رسیدم دست مبارک خود را در میان انصندون برده و یکصد دو فرانی سفید در دشم گذاشت
 و در این اثناء از خواب بیدار شدم چون نگاه کردم دیدم اندو فرانی در کف دشم موجود است پس شکر
 خدا نموده و ازاد فرمای انشب خورده نموده و نامدتها از آن پولهای خورده گذران نموده و معیشت
 خود را گذرانیدم نا آنکه رفتی از اوقات این خواب خود را از برای بعضی از احباء و اصداء نقل نمودم پس
 بعد از نقل خواب پولهای خورده تمام شد و برکت الهیه از آنها رفت و از اظهار خواب خود نادم و پشیمان شدم
 و چند سیر هر از جوه شبیه اهل بیت طاهرین بکشی نوح شاید این باشد که چنانچه در کشی نوح
 بواسطه تاریکی که از سر پوش گذاشتن بر سر کشی حاصل شده بود شب روز نمیزداده نمیشد پس دو کوهی
 از برای نوح آورده شد که یکی از آنها در روز مثل آفتاب روشنی میداد و دیگری در شب مثل ماه تابان
 میداد و باین واسطه شب از روز و لیل از نهار نمیزداده میشد بنا بر آنچه علامه مجلسی در بحار بنجیم و ابان
 از نقسری عیاشی از عیسی علیه السلام علوی از پدرش که کانت السفینه مطبقة بطریق و کان مع خزانة نضی
 احدیها بالنهار ضوء الشمس و نضی احدیها باللیل ضوء القمر و کانوا یعرفون وقت الصلوة و وقت
 معارج النبوة مذکور است که از جمله واقعاتی که در کشی نوح بظهور پیوسته اند که در کشی طلاات
 مرام شد تاریکی هوا و سیاهی پرود خان اب پوشیدن سر کشی و شکافهای انرا مسدود کرده بودند
 و مجموع سبب تاریکی کشی شد و هوای کشی بمرتبۀ مظلم گشت که شب از روز نماز نمیکشت حضرت نوح علیه السلام
 بخدا بتعالی مناجات کرد که خداوند اضمیازی کن میان شب و روز حقیقتا دو کوه نورانی فرستاد از پشت
 نا انهارا در دیوار کشی نهادند یک کوه نورانی بر آن نام مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوست
 اهل کشی دانستند که روز شد و چون آن کوه دیگر که باناناره نبود بنور دادن درآمدی دانستند
 که شب رسید و بنجد منها بیکه موقت با وفات بود باین دو علامت مبادرت مینمودند و ظلمت کشی را نوح
 بان دو نور از برای منتهکین نذاری میکرد شوقی در نظریه این چون طوفان اجل درسد و بنیان اهل
 مندرس گردد و بنده مؤمن بفرمان رب العالمین از عشق حضرت احد در آن ظلمت با دلحد در اید و ظلمات

نقش و این که در کشی نوح
 در کشی نوح و در کشی نوح
 در کشی نوح و در کشی نوح

نقش و این که در کشی نوح
 در کشی نوح و در کشی نوح
 در کشی نوح و در کشی نوح

از و حواله تشبیه حضرت ائمه ظاهرین علیه السلام

بعضها فوف بعض منکم کردد انفریب مسکین در آنرا و به مظلم بدین ظلمات منرا کم در ماند فوج روح محزون
 و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم در آن منزل تاریکی کور انشاء الله دو نور ظاهر
 کرداند یکی نور انجاب لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله با شریطش که از جمله اعتقاد با امامت و وصایت
 ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر است پس بنده را در آن منزل پرمار و مور بیرکته این دو نور از تاریکی
 کور برهانند و این کلمه اشمع شبستان او کرداند که شبستان الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
 فطریق هم چنین در این کشتی نجات دوره ختمیت ظلمات کفر ازرق و الحاد زرق و شرک نعل و زند فز و لاله
 و خصوصاً اند و والی که پدر و پسر و بعد از آن سه نفر بودند منرا کم شد و این کشتی و منسکین بان دشخوش این
 ظلمات عده کرده کردند و خداوند دو کوه نورانی از برای این کشتی و منسکین بان فرار داد که اصل انها از
 بهشت بود بلکه بهشت بمقاد اخبار کثیره از نور انها خلق شده و از یکی از انها تعبیر بلؤلؤ و از دیگری تعبیر جانا
 در کتاب عزیز خود که فرایا است فرمود و انها حضرت حسنین سلام الله علیهما هستند چنانچه در بحار هفتم
 از جامع الفوائد سند را بجا بر منتهی نموده و از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمودند قول خدا بنفالی
 که فرموده است مرجع البحرین بلقیان علی و فاطمه بنتی ابی ترخ لا یغنیان قال لا یغنی علی علی فاطمه و لا یغنی علی علی فاطمه
 پنجمر منهما اللؤلؤ و المرجان الحسن و الحسین و نور یکی از اند و بزرگوار ما هذاب صفت باعث روشنی این کشتی
 و منسکین بان شد و انحضرت حسن است که در ظلمت لیلیه کفر و الحاد و الی شام واقع شده بود بنابر ذیل روایت
 مر و به در نفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام که در ناو پل فولر نعم و اللیل اذا بغشها فرمودند ذالک ائمه
 المجور الذین استبدوا بالامر دون ال رسول الله و جلسوا بمجلسا کان ال رسول الله اولی به منهم فغشوا دین
 رسول الله بالظلم و المجور و هو قول و اللیل اذا بغشها قال یغشی ظلمة اللیل و علی نسخة ظلمهم ضوء النهار که ظلمه
 کفر و الحاد فحالفین مؤول به و اللیل اذا بغشها است و بنابر ناو پل و لیل عشریده امام که اول انها حسن بن علی و
 اخر انها حسن بن علی است چنانچه در بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمودند و اللیل الی العشر الائمة
 من الحسن الی الحسن پس نظر بان ناو پلات صحیح بدیهی شد که نور امامت حضرت حسین علیه السلام بواسطه و افشید
 دو ظلمات لیلیه کفر و الحاد ما هذاب صفت باعث روشنی این کشتی و منسکین بان شد و نور یکی دیگر از آن
 دو کوه انجاب صفت باعث روشنی این کشتی و منسکین بان گردید و آن حضرت حسین است بنابر ذیل و بحر
 بوجود شریف انجناب اختصاص سوره مبارکه فجر با حضرت چنانچه اخبار کثیره که در بحار و سایر کتب معتبره
 از اخبار است شاهد بر مدعی است و از جمله انها خبری است که علامه مجلسی ره در بحار هفتم از از حضرت

و این کلمه اشمع شبستان او کرداند که شبستان الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة فطریق هم چنین در این کشتی نجات دوره ختمیت ظلمات کفر ازرق و الحاد زرق و شرک نعل و زند فز و لاله و خصوصاً اند و والی که پدر و پسر و بعد از آن سه نفر بودند منرا کم شد و این کشتی و منسکین بان دشخوش این ظلمات عده کرده کردند و خداوند دو کوه نورانی از برای این کشتی و منسکین بان فرار داد که اصل انها از بهشت بود بلکه بهشت بمقاد اخبار کثیره از نور انها خلق شده و از یکی از انها تعبیر بلؤلؤ و از دیگری تعبیر جانا در کتاب عزیز خود که فرایا است فرمود و انها حضرت حسنین سلام الله علیهما هستند چنانچه در بحار هفتم از جامع الفوائد سند را بجا بر منتهی نموده و از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمودند قول خدا بنفالی که فرموده است مرجع البحرین بلقیان علی و فاطمه بنتی ابی ترخ لا یغنیان قال لا یغنی علی علی فاطمه و لا یغنی علی علی فاطمه

و این کلمه اشمع شبستان او کرداند که شبستان الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة فطریق هم چنین در این کشتی نجات دوره ختمیت ظلمات کفر ازرق و الحاد زرق و شرک نعل و زند فز و لاله و خصوصاً اند و والی که پدر و پسر و بعد از آن سه نفر بودند منرا کم شد و این کشتی و منسکین بان دشخوش این ظلمات عده کرده کردند و خداوند دو کوه نورانی از برای این کشتی و منسکین بان فرار داد که اصل انها از بهشت بود بلکه بهشت بمقاد اخبار کثیره از نور انها خلق شده و از یکی از انها تعبیر بلؤلؤ و از دیگری تعبیر جانا در کتاب عزیز خود که فرایا است فرمود و انها حضرت حسنین سلام الله علیهما هستند چنانچه در بحار هفتم از جامع الفوائد سند را بجا بر منتهی نموده و از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمودند قول خدا بنفالی که فرموده است مرجع البحرین بلقیان علی و فاطمه بنتی ابی ترخ لا یغنیان قال لا یغنی علی علی فاطمه و لا یغنی علی علی فاطمه

بقضای اکثر حضرت فو شیخ المسلمین

(۲۳۳)

صادق نقل نموده که قال ابو عبد الله ع افرأ سورة الفجر فی فرائضکم و نوافلکم فانها سورة الحسن ع
 فارغبوا فيها رحمکم الله فقال له ابو اسامه و کان حاضر المجلس کیف صارت هذه السورة للحسن ع
 فقال لا اسمع الی قوله نعم یا ابنها النفس المطمئنة رجع الی ربک راضیه مرضیه فادخل فی عبادی و ادخل
 جنتی انما یغنی الحسن بن علی صلوات الله علیهما فهو ذوالنفس المطمئنة الراضیه المرضیه و اصحابه من آل محمد
 علیهم السلام و الرضوان عن الله یوم القیامة و هو راض عنهم و هذه السورة فی الحسن بن علی و شیعه و شیعه
 آل محمد خاصه من ادم من فرائد الفجر کان مع الحسن بن علی درجه فی الجنة ان الله عز و جل حکم و اگر بخوای تفصیل عمو
 مراتب مذکوره در این تطبیق و خصوص سزا و پل و الفجر را بحضرت حسن که چگونه سبب فخری در این کشتی نجات
 و بحیثیه عنوان کوه قیام صفت از برای مشتکیان بان دارد فاستمع لما انزل علیک ذکر تغلب و سر
 نازل بد آنکه بر مشیبعان اخبار و مضلگان آثار واضح و روشن و لایح و مبرهن است که بعد از رحلت حضرت
 ختمی مرتبت و رسیدن نوبت به فحشاء و منکر و بغی بواسطه اشرفیات نور و لایب کلیه علویه ظلمت کفر و زندقه
 و الحاد افواجیدان فوت نکرت که نوامیس خدا و شرعیت غراء که بواسطه بعثت و رحمت خاتم الانبیاء در میان
 مردم دائر و سائر شده بود بکسر و ناچیز و مضحک و نیست و نابود کرد و در مقابل آن نور خدا لایب بودند که
 حفظ ظاهر شرعیت غرا را بنایند و لکن کبر از شهادت حضرت امیر ع که امر بر والی شام اسوار کشت در احد
 بدعت و اشاعة ضلالت و اطفاء نور حق و توحید و اسالامت و اعلاء کلمه کفر و شرک و جاهلیت و نصیب
 و تحریب شرعیت سید المرسلین و اجزاء طریقه آباء و اجداد و ترویج باطل و زندقه و الحاد اهل کلام جدی
 مابق نمود و اکثر خلق و از دین بیوی و این مصطفوی بر گردانید بطوریکه اگر دفعه کر بلا انفاق نمی افتاد و بمشای
 ان مصیبت عطی و داهیه دهها در جمله نین و بقیه برای خلق حاصل نمیشد و چند سال دیگر برهان متوال
 گذشت البتة از اسلام و سهمی از دین اثری باقی نماند و غیبت خیال باطل و نیت فاسده خود را در محمله اظهار
 داشت پس از وقوع صلح مابین و حضرت مجتبی و فرستادن و بشهر روانه عایشه کوفه شد منزل بمکه آمد و رسید
 به عجله کوفه و در آنجا خطبه خواند و در آنشای خطبه خود گفت بخدا قسم این جنکهاست که در این عرض مدت با شما
 کردم از برای آن بود که نماز نمیکردید با و روزه نمیکردید با و حج نمیکردید با و زیاده از شما صادر
 بلکه مقصود من این بود که بر شما سلطنت کنم و شما در حکم و فرمان من باشید و حال خدا سلطنت را بمن داد و حال
 آنکه شما بمنخواستید و من بسبای از شرطها و وعده ها با حسن نموده ام و او را وعده داده ام اما شما را در برابر
 پای من است و وفا بهیچ یک از آنها نخواهم کرد و از آنجا سوار شد و بکوفه آمد و در پیش روی او خالد بن عرقه

بمنزه

اینکه در این کتاب
 از شیعه و سنی
 و از اهل بیت
 و از اهل کلام
 و از اهل فقه
 و از اهل طریقه
 و از اهل سلسله
 و از اهل جماعت
 و از اهل مذهب
 و از اهل طریقه
 و از اهل سلسله
 و از اهل جماعت
 و از اهل مذهب

اینکه در این کتاب
 از شیعه و سنی
 و از اهل بیت
 و از اهل کلام
 و از اهل فقه
 و از اهل طریقه
 و از اهل سلسله
 و از اهل جماعت
 و از اهل مذهب
 و از اهل طریقه
 و از اهل سلسله
 و از اهل جماعت
 و از اهل مذهب

از وجوه تشییح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

بهر وقت و علم آرد حاجب بن حماد میبکشد و داخل مسجد کوفه شد از باب القبل و امیرالمؤمنین پیش از این از
 این مقدمه خبر داده بود چه روزی آنحضرت بر منبر کوفه خطبه میخواند در آن اثنا شخصی آمد و عرض کرد
 یا امیرالمؤمنین خالدا بن عرفطه مرده آنحضرت فرمود نه والله او مرده و نخواهد مرد تا آنکه داخل شود باین
 مسجد از این در و اشاره بباب القبل فرمود و علم کراهی بهمه او باشد که آن علم را حاجب بن حماد میبکشد
 شخصی از جای برخاست و عرض کرد منم حاجب بن حماد و از اخلاص کیشان و هواخواهان تو میباشم فرمود
 بهمن طریق خواهد بود که گفتیم تا آنروز که معویه داخل مسجد شد از باب القبل و خالدا بن عرفطه پیش
 بود و علم را حاجب می کشید مردم جمع شدند بر سر ایشان و از گفته امیرالمؤمنین عتاب کردند و بسیار کردند
 خلاصه علامه مجلسی در روایت کرده است که معاویه فرآ و فضات اهل شام را حاضر ساخت و ایشان را
 ببدل عطا یا و حل مطا یا بنواخت و فرمان کرد که در نواحی شام و دیگر بلاد پراکنده شوند و تا سبب اعدای
 کاذبه کنند و بروایات مجعوله و اصول باطله مخوله عقیدت مسلمانان را از اهل بیت بگردانند و بدین
 مردم را در دین دگرگون نمایند و نمودار کنند که علی ع عثمان را بکشت و از فلان و بهمان براثت جست
 بدینگونه معاویه بدست سال اهنام کرد و بدست او و خو و خواهی نعل مردم شام را استمال ساخت و مردم
 دینار و دست بر سر خوان طعام و شراب و حاضری شدند و سپهر و سرب می کشند و با خدا موال و ضبط
 املاک شاد و شاد خوار آمدند این کار را چنان استوار کرد که مردم شام لعن شیطان را مشرک ساخته
 و به سبب امیر و اهل بیت پرداختند بطوریکه سبب آن بزرگوار را جز و نماز جمعه فرار دادند و کار بجای رسید
 که یکی از شامیان در نماز جمعه فراموش کرد سبب امیرالمؤمنین را و چنانچه از نماز جمعه فراموش کرد
 بیابان شد و کشتن سبب آنرا در آنجا نماز را فضاء کرده و مشغول به سبب شد و در آن محل مسجد
 بنا کرد تا کانه تا آخر سبب باشد و آن مسجد را مسجد الذکر نامیدند و مکتوبه بنام بلدان و امصار بجانب
 حکام و عمال فرستاد با این عبادت و انظر و امن فامت علیه البینه انه محبت علیا و اهل بینه فامحوه من الدنوا
 و استنطوا عطاءه و رزقه و شفیع ذلک ببنیة اخری من اهل بنیة بموالاه هؤلاء القوم و لم یفهم علیه بینه
 فافتلوه عمال خود را فرمان داد که شک نکران باشند در حق هر کس بینه قائم شد که ارد و سندان علی بن
 ابیطالب و محبتین اهل بیت او است نام او را در دیوان عطا یا که از بیت المال مقرر است بگویند و ساقط نماید
 اگر چند استوار نباشد و گواهی بر این معنی حاضر نشود بهمان همت او را در سخوش نشت سازید و سر از
 نقش بر او برد چون این حکم از والی شام پراکنده شد عمال و حکام او بقتل و غارت شیعیان امیرالمؤمنین ع

این روایت از کتاب
 تاریخ طبرستان
 است

این روایت از کتاب
 تاریخ طبرستان
 است

میں نے دیکھا

از کتابهای خطی

وایا کشف از این بی بی که

از وجوه تشبیه آطاف یاسین علیه السلام

شبهه عثمان و محبیه و اهل و لایحه و الذین پروون فضائله و منافیه نادونوا بحالهم و فریوهم و اگر موهم و اکثروا
الی بکل ما پروی کل جل فیهم و اسم و اسم ابیه و عشره یعنی جار مد هید و رخصت مفر ما پند شما شیعیان
علی و اهل بیت و را که حاضر شوند از برای ذکر احادیث و اخباری که مشعر است بر فضایل علی و اهل بیت و را و نیز
مکتوب کرد که نیک بنید بشید آنان که در شمار شیعیان و دوستان آنان عثمانند و آنانکه از فضایل و مناقب
عثمان حدیث میکنند حاضر مجلس ایشان شوید و بزرگ دارید ایشان را و اظهار مهر و حفاوت کنید و آنانکه از فضایل
عثمان روایت کنند هر یک را جدا گانه بنام و نشان و حسب نسبت بدانچه روایت کرده اند بسوی من مکتوب کنید
تا عطا یا و مواهب ایشان مهمل نماید لاجرم حکام و عمال معاویه بدینم سوال رفتار کردند و احادیث بمحوله روایا
مخوله را در فضایل بغل چون وحی منزل استوار داشتند و بسوی معاویه مکتوب هم میکردند و از جانب او
اموال و افزه و البشیه فاخره و انواع کساء و عطاء بسوی عرب عجم متواتر گشت و در هر شهری و بلدی جز ذکر
فضائل عثمان بر زبانها نمی رفت و هر کس منقبتی و فضیلتی از عثمان حدیث کرد و دروغی برخدا و رسول جسته تا
او را در دیوان جریده کردند و افزون از طمع و طلب دادند انوفت و بکریاره معاویه بعمال خویش بدینگونه
مکتوب کرد ان الحدیث فی عثمان مذکور نشانی کل مصرفی کل وجه و ناحیه فاذا جاتکم کتابی هذا نادعوا الناس
الی روايته فی فضائل الصحابه و الخلفاء الاولین و لا تتركوا خبرا یرویه فی فضائل ابی تراب الا واثو فی منافع له فی
الصحابه فان هذا احب الی و اقر لعینی و ادحض لحجته ابی تراب و شعبه و اشد الیه من مناقب عثمان و فضله
یعنی آنچه مقصود بود فضائل عثمان در انحاء و اقصاء جهان پراکنده گشت و در هر شهری و بلد
ذکر بابها و نقش دلها افتاد اکنون چون این نامه را فرست گزید مردم همان را حاضر کنید و فرمان دهید که
بذکر فضائل صحابه و مناقب فلان و بهمان پردازند و چون بکن از مسلمانان حدیثی در فضیلت علی عم
روایت کند دست برندارند الا آنکه بنقض او حدیثی بر وانه صحابه نبراشند و این معنی دوزخ من محبوب
تراست و چشم من بکوت و روشنی نبخش و در بطلان حج و براهین علی عم و شعبه او فاضلتر باشد پس مکتوب
معاویه را عمال او بر مردمان فرست کردند تا بطمع جاه و مال در حق صحابه بمجعل احادیث پرداختند و در
منابر فرست کردند چنان شد که معاین کتب و تعلیم اطفال خدام و حشم بجای قرآن تعلیم این احادیث بمجوع
کردند و کار بدینگونه رفت **کلام مرید ابی ایمن** ای ای محمد پدای این ای محمد پد مغز لے در شرح **بسم الله**
گفته است که و روی ابو الحسن علی بن محمد بن ابی یوسف المدائنی فی کتاب الاحداث ان معاویه بن کتب نسخه
واحدة الی عماله بعد عام الجماعة ان برئت الذم من روی شیئا من فضل ابی تراب و اهل بینه ففاض الخطاب

البركة والبركة والبركة

فصل في بيان فضل العلم

از وجوه تشبیه حضرت امیر طاهرن علیهم السلام

و در میان مردم منتشر میکردند و مردم نیز چون ازان اشخاص منصفی که در لباس زهد و عوام فریبی بودند می شنیدند باین بر صحت و صدق افهام میکردند تا آنکه این امر بنی از اهل بیت پیغمبر و نولای بنی امیه و فلان و فلان و فلان از حکام و امراء سرایت بخواص و صلحاء و زهاد و عباد و علماء ایشان نمود و از ایشان بعوام و مستضعفه ایشان سرایت کرد پس بدین شد ثابت و صحیح و نهایت ظهور و استحکام و رواج عظیم بهر سببند بمنزله که بسیاری از زهاد و عباد و صلحای و انبیا نیز گمراهی حاصل شد چون احادیث کاذبه ایشانرا شنیده بودند و خود در نزد ایشان باطل شد و باطل حق محض گردید و راست دروغ شد و دروغ راست گردید در کتاب السناب الکواصب از کتاب انوار البدریه از منهاج التحقيق نقل کرده که وجه تشبیه سنی بان است که چون معاویه امر کرد عامه مسلمانان را بپست امیر المؤمنین پس انسال و احاطه الشیبه نام نهادند و در کتاب فضول الحق ذکر شده که عبدربه که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب خود آورده که روزی بیعت معاویه که سال چهارم از هجرت بود عام السنه خوانند و روز مصالحه امام حسن با معاویه عام الجماعت خوانند و در کتاب طرائف آورده که در وقتیکه سر مبارک حضرت حسین را نزد آوردند از دری که سراندر در آوردند هر کس که در آمدی موسوم بمقابل شعی شدی و در تحفه ۱۱۲ بر آوردند کورست که در زمان خلفای بنی امیه هر که طلب با ست و امارت میکرد کتابی با و میدادند که مشتمل بود بر سبک طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرن که این را دشوار العمل سازد و در مضایق و محافل کران کتاب کند و آن کتاب اباطفال بعلم دهد و هر که نام علی بر زبان جاری سازد با طفلی داعی نام کند و با شتر را قطع کنند تا آنکه گویند در زمان عبد الملك روزی یکی از علماء در مسجد دمشق و عظ می گفت ناگاه در انشای مقال از روی غفلت کلمه از فضایل علی بر زبان جاری شد عبد الملك حکم کرد تا زبانش را ببردند و گفت و اعجابه هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و سبب امیر المؤمنین هشناد در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزيز که از خلفای بنی امیه است بجهله و ندبیران رسم بد و این داشت و بر طرف ساخت چنانکه در دروغ ضحی الصفا مسطور است که یکی از اطباء در محفل یکی اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بعلم عمر بن عبد العزيز دختر او را خواستگار نمود عمر گفت این مواصلت بهیچوجه راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر علی بن ابیطالب را عمر گفت او یکی از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا او می کند عمر روی مجازین مجلس کرده گفت چرا جواب او نمیکویشد هر ساکت و ملزم گشته سرها بر انداختند از

و در کتاب السناب الکواصب از کتاب انوار البدریه از منهاج التحقيق نقل کرده که وجه تشبیه سنی بان است که چون معاویه امر کرد عامه مسلمانان را بپست امیر المؤمنین پس انسال و احاطه الشیبه نام نهادند و در کتاب فضول الحق ذکر شده که عبدربه که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب خود آورده که روزی بیعت معاویه که سال چهارم از هجرت بود عام السنه خوانند و روز مصالحه امام حسن با معاویه عام الجماعت خوانند و در کتاب طرائف آورده که در وقتیکه سر مبارک حضرت حسین را نزد آوردند از دری که سراندر در آوردند هر کس که در آمدی موسوم بمقابل شعی شدی و در تحفه ۱۱۲ بر آوردند کورست که در زمان خلفای بنی امیه هر که طلب با ست و امارت میکرد کتابی با و میدادند که مشتمل بود بر سبک طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرن که این را دشوار العمل سازد و در مضایق و محافل کران کتاب کند و آن کتاب اباطفال بعلم دهد و هر که نام علی بر زبان جاری سازد با طفلی داعی نام کند و با شتر را قطع کنند تا آنکه گویند در زمان عبد الملك روزی یکی از علماء در مسجد دمشق و عظ می گفت ناگاه در انشای مقال از روی غفلت کلمه از فضایل علی بر زبان جاری شد عبد الملك حکم کرد تا زبانش را ببردند و گفت و اعجابه هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و سبب امیر المؤمنین هشناد در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزيز که از خلفای بنی امیه است بجهله و ندبیران رسم بد و این داشت و بر طرف ساخت چنانکه در دروغ ضحی الصفا مسطور است که یکی از اطباء در محفل یکی اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بعلم عمر بن عبد العزيز دختر او را خواستگار نمود عمر گفت این مواصلت بهیچوجه راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر علی بن ابیطالب را عمر گفت او یکی از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا او می کند عمر روی مجازین مجلس کرده گفت چرا جواب او نمیکویشد هر ساکت و ملزم گشته سرها بر انداختند از

و در کتاب السناب الکواصب از کتاب انوار البدریه از منهاج التحقيق نقل کرده که وجه تشبیه سنی بان است که چون معاویه امر کرد عامه مسلمانان را بپست امیر المؤمنین پس انسال و احاطه الشیبه نام نهادند و در کتاب فضول الحق ذکر شده که عبدربه که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب خود آورده که روزی بیعت معاویه که سال چهارم از هجرت بود عام السنه خوانند و روز مصالحه امام حسن با معاویه عام الجماعت خوانند و در کتاب طرائف آورده که در وقتیکه سر مبارک حضرت حسین را نزد آوردند از دری که سراندر در آوردند هر کس که در آمدی موسوم بمقابل شعی شدی و در تحفه ۱۱۲ بر آوردند کورست که در زمان خلفای بنی امیه هر که طلب با ست و امارت میکرد کتابی با و میدادند که مشتمل بود بر سبک طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرن که این را دشوار العمل سازد و در مضایق و محافل کران کتاب کند و آن کتاب اباطفال بعلم دهد و هر که نام علی بر زبان جاری سازد با طفلی داعی نام کند و با شتر را قطع کنند تا آنکه گویند در زمان عبد الملك روزی یکی از علماء در مسجد دمشق و عظ می گفت ناگاه در انشای مقال از روی غفلت کلمه از فضایل علی بر زبان جاری شد عبد الملك حکم کرد تا زبانش را ببردند و گفت و اعجابه هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و سبب امیر المؤمنین هشناد در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزيز که از خلفای بنی امیه است بجهله و ندبیران رسم بد و این داشت و بر طرف ساخت چنانکه در دروغ ضحی الصفا مسطور است که یکی از اطباء در محفل یکی اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بعلم عمر بن عبد العزيز دختر او را خواستگار نمود عمر گفت این مواصلت بهیچوجه راست نیاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر علی بن ابیطالب را عمر گفت او یکی از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا او می کند عمر روی مجازین مجلس کرده گفت چرا جواب او نمیکویشد هر ساکت و ملزم گشته سرها بر انداختند از

بقصایای کتب حضرت نوح شیخ المسلمین

(۲۳۹)

انوقت سب را برداشت و در خطبه بجای سب امیر المؤمنین ابن ابی راند او ت نمود ان الله بامر بالعدل و
 الاحسان و انباء ذی الفری و نهی عن الفحشاء و المنکر و البغی بعضکم لعلکم تذكرون و از انست که سید جلیل
 رضی طاب ثراه در ثناء او میفرماید شعر این عبد الغزیز لو بکت العین فنی من امته لبکینک انت
 انقذنا من السب و السوء فلو امکن الجزاء لجزینک خلاصه بعد از وفات امام حسن دیگر فتنه زیاد
 شد و بلبه و محنت شبعه شدت کرد تا مردم مان را هفتی کرد که حسنین را فرزند رسول خدا خوانند چنانچه
 از ذکوان غلام معاویه روایت است که معاویه روزی گفت البته از این پس هیچ کس حسنین را انباء پیغمبر
 نکویند که اینان پس از علی باشند و آنکه تخلف ورزد بکفر باید روزی دیگر مرا گفت که اسامی فرزندان او
 و اولاد آنها را بنویسم من نام پس از انباء آنها را درج کردم و نام دختر زادگان او را نوشتم معاویه چون اندر
 بدید گفت از چه روی اسم اولاد دختران مرا نوشتی گفت مکر انباء بنات فرزندان تو باشند و فرزندان فاطمه
 در شمار فرزندان رسول خدا بنایند معاویه گفت مالک فانک الله و بنهار سپس این سخن از تو کسی نشود
 العرض این مذهب باطل و عقیده فاسده را چنان در میان مردم رواج و در لباس حق در دلهای خلق را سخ
 و نافذ و محکم نمودند که بن خدا و رضای خدا و نجات دارین و سعادت نشانین را در این طریقه عقیده
 مبدا نشند کسانیکه در لباس هد و تقوی و نیت و مواظب و مراقب خود بودند و در هر حرکات و مکات
 خود پیروی شرع انور را طالب شایق که از غایت ثقیل و کمال مرافقت در امور دینیه از خون پشه و کشتن
 مکس سؤال میکردند و غفلت و نکاهل در آنرا بر خود روا نمیداشتند از کشتن شبعه و در نجات خون شبعه
 هر چند هزار و هزار نفر باشند باک و پروا نمیکردند و احتمال نقص و عیبی در شئی بدی در آن نمیدادند
 که در مقام سؤال و استفسار از حکم آن برانید و با جملش معاویه اساسی تاسیس کرده بود و بجوی بن
 پیغمبر را منقلب ساخته بود و بنیان آن انقلا بر محکم و استوار داشته بود و بانواع مکائد و جمل و مذایر
 باطل را حق محض و حق را باطل صرف جلوه داده بود که هدم آن اساس و تخریب آن بنیان و از آل آن جملها
 و مکرها و نذویرها از قلوب عوام و خواص هیچ لسان و بیانی و هیچ محبت و برهانی ممکن نبود و چو بدیهی
 اولیه در ذهنها را سخ و اعتقاد بان مشید و مستحکم کرده بود و جز قبول شهادت و تحمل مصائب عظیمه
 و نواب مفعده که کوههای عالم از استماع آن اب شور بجان خود و عیال خود و اولاد خود هوار کردن
 علاجی و چاره نداشت و اگر حضرت امام حسین هم مانند سایر ائمه در خانه می نشست و در مرئی و منظر
 خلافت بی پرده چهارواشکارا بان نحو شهید نمیشد دیگر کسی را ممکن نبود که بطلان دین و این بنی امیه را

مکتوب

این کتاب از کتب معتبره است و در آن
 قصص و اخبار و مناقب ائمه
 علیهم السلام و اخبار اهل بیت
 است و در آن کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن
 قصص و اخبار و مناقب ائمه
 علیهم السلام و اخبار اهل بیت
 است و در آن کتب معتبره است

از وجوه تشبیه ائمه با سبک علی

ظاهر کند و کسانی که نطفه ایشان بر صداوت امیرالمؤمنین بسته شده بود و از پدر و مادر و معلم و
فاصلی و فاضلی از اول غمزه بد و شعور و ادراک جز مطاعن و ثبایح امیر و اولادش نشیند. بودند بگردان
کفایت است در تدبیر و ترویج معاویه که با انهمه ظلمها بیک بر حضرت مجتبی وارد آورد و انهمه عهود و
موافقت را که نقض نمود و کرد آنچه کرد که زیان را برای بسط و شرح نیست و در آخر آن بزرگوار را بکشت
زهر جفا شهید کرد با نازان مرثیه ظاهر سازی و آن درجه از حفظ صورت که از او دیده بودند مردم با
اعتقاد این بود که معاویه نقض بصری ندارد و چیزی از او ناشی نشده بلکه راضی بان نبوده و با آنچه خود
کرد از اضحلال دین و شرعیت سبک امیرسلیمان اکفای ننموده تا اینکه بپای خود شرا که پدید باشد و تبعیها
خود کرد و از همه جا و همه کس از برای او بیعت گرفت و هیچکس نتوانست تخلف نماید جز چهار نفر جناب سید
الشهداء و عبداللہ زبیر و عبداللہ عمر و عبدالرحمن و حال آنکه اغلب مردم بزرگوار و ناسق و فاجر صید نشینند
از جهت شرب خمر و فساد و سایر اعمال شنیع اش لعابین مزید فی مطاعن بزرگوار بدانکه عموم نقل اخبار
و آثار و نویسندگان و قابع روزگار از هر طبقه و طایفه و اهل هر دین و مذهب و مذکر معائب و مثالب و
فسق و فجور و طعن و لعن و کفر و زند فزاید هم دست و همدستان هستند سبط ابن جوزی در تذکره خود
در ذیل احوال بزرگوار پدید گوید علمای سب از حسن بصری روایت کرده اند که گفت فدکان فی معاویه هنات
لوفی اهل الارض بعضها کفاهم و ثوبه علی هذا الامر و انقطاع من غیر مشوره من المسلمین و ادمای زیاد
و ثله حجر بن عدی و اصحابه و بولیه مثل بزرگوار علی الناس معاویه را آن چند خصال نکو شده و اوصاف بد
و ناخشنود بود که اگر با برخی از آن با جمله مردم جهان همنان شدی بنامت و اکفایت کردی یکی ناخن
و بر جستن و چیک در انداختن بر امر خلافت و بهره خویش گردانیدن بدون مشورت کردن با صلحین بود
و با آنکه اداریات و وظایف و انقطاع دادن بهر کس که خود میخواست بدون آنکه در آن خصوص با مسئولان
شوری و صلاح بینی بنیاید و دیگر زیاد بن ابیه را برادری خود خواندن و دیگری کشتن حجر بن عدی و
اصحابش و دیگر بولیت دادن مانند بزرگوار ناسق فاجر و ابرامور مسلمانان و نیز حسن گوید معاویه می گفت
لولا هوای فی بزرگوار بصیرت رشدی اگر نبود که بسبب حب بزرگوار عقل را ذلیل و بونفس نمودم و رشدی
میدادم یعنی میدانم بعلت ولایت عهد او در شبه ضلالت و غواپت ابدی دچار شدم لکن محبت او
بار تکاب چنین معصیتی و عفویت و هلاکت و عذاب و نکال جا و بد مرا و ادا نمود فاضلی ابو یعلی کاتب
در بغداد و آنکه استحقاق لعن را دارند نوشته و بزرگوار در جمله ایشان یاد کرده و گوید آنکس که لعن بزرگوار

این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است

بقضا یا کشتی حضرت فیح شیخ المرسلین علیه

(۲۴۱)

نحوه نمکند با از عدم علم باین مقام است و با منافق است و میخواهد مردم را بوهیم افکند و در تاراج اجناس
نفل کرده است که از شیخ ابوالحسن کجاء شیخ شافعیه سئوال کردند که لعن بزید بن معاویه ایا جایز است و ایا
او از جمله اصحاب شمرده میشود بانه در جواب نوشت انه لم یکن من الصحابة لانه ولد في ايام عثمان بن عفان
واما قول السلف فيه لكل واحد من ابي حنيفة ومالك واحمد قولان بصریح وثلویج واما قول واحدا لغير
دون الثلویج فكيف لا يكون كذلك وهو المنصبة بالفهد والملاعب لکن در مد من الحخر ومن شعرة في الحخر
شعر اقول الصحبة تمت الكاس شملهم وداعی صبايات الهوى بترتم خذوا بنصيب من نعيم ولذته
مكل وان طال المدى ينصم شیخ ميفر مايد بزید در جمله صحابة کبار وبنابر آنچه در زمان عثمان بن عفان
با پنجهان ده سپار شده اما قول وکنار پیشینان در جواب لعن ابن ملعون هانا برای هر يك از امثالهم
ابو حنيفة ومالك بن انس واحمد بن حنبل و قول است یکی قول بصریح لعن و بك قول بثلویج لعن و در
اما قول ما که اصحاب شافعی هستیم منحصر بصریح لعن او است و بثلویج معتقد و قائل نیستیم و چگونه غیر از این
باشد با وجود اینکه بزید ملعون تمام محرمات و مناهیه ترکب است با شکار و زور و میگذاشت و نزد حشیا
و دائم الحخر بود خود میخورد و دیگران را هم شتوفی میکرد چنانچه در اشعارش غمرا توصیف جلدش و نندیمان
خود را بخوردن شربان ترغیب می نماید در اخبار الدول مذکور است که نوفل بن ابوالفرات گفت نزد
عمر بن عبد العزيز بودم ناگاه مردی از بزید سخن بمیان آورد و او را امیر المؤمنین گفت عمر بن عبد العزيز سخت متعجب
و گفت بزید را امیر المؤمنین میخواهی و امر کرد تا درازاء این گاه او را ببست تا ناپایان زدند و پس است در شفاوت
جلی و جاث فطری ان مصدده مثالب مظهر جمیع معائب که ان تمام ان اعمال و افعال شنیعه هیچ يك نشد
بلکه در نزد خود برای انها دفعی نمیکداشت و مرض باطنی و زنج قلوبی خود را با انها شتفی نمیداده که در هر مجلس
و محفل رطب اللسان و عذب الالبان بکلمات و اشعار بکه صریح است در کفر و زندقه و الحاد و انکار خیر و شر
و معاد مترتم میکشیده است و از اشعار او که دلالت بر کفرش میکند این است شعر معشر الزمان قوموا
واسمعوا صوت الاغانی و اشربوا کاس المدام و انکروا ذکر المعانی شغلنی نغمه العبدان عن صوت
الاذان و نغوشت عن الحور عجوزا في الدنان و از اشعار ان ملعون که منضم انکار معاد است اندر
شعری است که در سابق ذکر شد که اول انها اقول الصحبة است و از اشعار کفر افرا است شعر ولولم یمس الاض
فاضل بردها لماکان فیها مسخ للہتم و نیرار او نقل کرده اند این اشعار را که دلیل است بر کفر او شعر
فرات کتاب الله حتی حفظه فما عنده وجه الملیح محرم فكيف حرام لثم بیضاء غمره نصید بعینها فوالله

بزرگوار

کتاب الفوائد
فی مناقب
المرسلین
علیهم السلام

کتاب الفوائد
فی مناقب
المرسلین
علیهم السلام

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

سئلک بالبیث العنبی المحرم بحی المنی والمشرین ودرم فان حرم الله الزنا في كتابه فاحرم القبل في الحد
والقم ونیرا و نسبت داده اند این دو شعر را شعر فان حرمت هو ما علی بن احمد فخذها علی بن السبح بن
مریم ولا تذخروم السرور الی غد فرب غد بان فی بالیس یعلم ونیرا از اشعاریکه از او نقل کرده اند در وقت
شکست لشکر اسلام از رومیان و رسیدن خبر بمعاویه همانکه برید مطلع شد این دو شعر را فرات کرد
شعر و ما ابالی بمالاف جموعهم بالغد فذو من جمی ومن موم اذا نکات علی الانما طم نفعاً بد پرمرآن
عندی ام کلثوم میگوید مرا با بنی مسلمانان رسیده است از قتل و سبی چه باکست و از رحمت و از اراث
چه پروا دارم که خود در دهر مرآن بیالش بکمر کرده و ام کلثوم را در کنار دارم چون این دو شعر از بنی بجمع مع
رسید خشمناک شده و گفت که اکنون که در چنین وقتی و در حدوث این چنین حادثه اظهار بی مبالائی
نموده البته باید با ایشان همراهی کنی تا بنی و ثقیلها از ابره بنی و شریک باشی و کرنه ولایت عهد و از نو
کبرم برید ناچار خاطر بدوری از بار بست و بسیر و غمگین بر فساد و این دو شعر را نوشته بسوی معاویه فرستاد
شعر بخنی الانزال تعدد بنا لنقطع جل و صلاک من حبال فبوشک ان پر بچک من بلای نزل فی
المهالك وارغالی و در ضمن قضیه شاعر معروف بدیک الحن با هرون الرشید در بغداد که از این شیخ
اجل مفید دو کتاب مثالک سید سند بحرینی در معالم الزلفی نقل نموده اند اشعار و مفا لای است
از بسیاری از خلفاء که دلالت بر کفر و الحاد قائل آنها دارند که از جمله پوید است و اشعاری از او بدیک الحن
نقل مینماید که از جمله آنها این شعر است شعر فان الذی حدثت عن يوم بعثنا احادیت زور و ترک القلب
سأهبا که دلالت بر انکار معاد و حشر و نشر دارد و رسید بعد از شنیدن آنها گفت لعنت خدا بر برید
بن معاویه که بخالق و بعثت و نبوت و معاد اقرار نداشته و این مذکور است تماماً مطاعن برید ملعون بود
پیش از زمان خلافت و سلطنتش و اما مطاعن ان زمان اندکی که خلیفه بود بر عزم خود و با عنقاد مردمان
امثال خود پس اظهر من الشمس و این من الاصل است زیارة لا یخلو کرها عن کافرة في مطلق
پوید فی ایام خلافتش بدانکه اغلب طاعنین بر این ملعون که از بزرگان و سر مذهبان عامه اند
فقط مطاعن زمان خلافت او را در طعن و لعن بر او در نظر داشته اند از کشتن حضرت سید الشهداء
و قتل عام نمودن در مدینه خاتم الانبیاء و خراب نمودن کعبه خانه خدا سبط ابن جوزی در تذکره شریف
است که جدم ابو الفرج دو کتاب الود علی المنعصب العبد المانع من لعن برید میگوید مردی از من سوال
کرد که در حق برید بن معاویه چه میگوئی گفت آنچه در او است برایش کافی است گفت با الغش با جانی

نقل اشعار از بنی امیه
و بنی عباس
و بنی فاطمه
و بنی علی

نقل اشعار از بنی امیه
و بنی عباس
و بنی فاطمه
و بنی علی

آین جوئی گوید از فعل عمر بن سعد و عید الله بن زیاد چندان عجب نیست بلکه عجب خدایان
 بزد و زدن آن پلید است فضیلت آوردن آن مبارک حسین و غارت بردن مدینه با اینکار راجا بنو ان
 شمر که بامر مکه از دین بیرون شده اند بیای برند ابا بناید بحکم شرع ایشانرا مدفون نمود اگر این خبیث
 کاهیکه آن سربدار را بد و آوردند افرام مکه و بران نماز مکه داشت و در طشت جای نمیداد و با چوب
 نمزد او را چه زبان میرسد چه مقصودش از قتل آنحضرت حاصل شده بود لکن احفاد جاهلست و راه
 کردار فایده نداشت چنانکه از انشاد اولبت اشباحی بیدر شهادت الخ مشهوره مکه کرد و در بعضی از کتب
 مقاتل بن اشعار را هم در آنحال با شفی نسبت داده اند شعر با حسنه بلع بالبدین بلع فطشت من
 اللجن کما حفت بوردن کف دایم الضرب با حسین شفیت قلبی من دم الحسین بالبت من
 شاهد فی الحنین برون فعلی الیوم بالحسین پس آزان مشغول شد بنوشیدن شراب و خواندن این
 اشعار شعر نقلیها ما من رجال اغرم علینا وهم کانوا عفا و ابصر و اکرم عند الله منا محله و
 افضل فی کل الامور و اخر عدونا و ما العدو ان الاضلاله علیهم و من بعد و علی الحق بحسره
 فان عدلوا فالعدل افاء نافع اذ اضمنا یوم القیامه محشر و لکننا فرنا بملك معجل و ان کان
 فی العقی نار اسعر در خلال آنحال بانک غرابی بکوشش رسید هانا بر طبعش ناملا تم آمد پس کفر باطن
 خود را بپرده اشکار نمود و گفت شعر لما بدت تلك الرؤس و اشرف تلك الشموس علی دجی جردن
 صاح الغراب فقلت صبح و لا اضح فلفد فضیلت من النبی صمدیونی و چونکه بانک غراب بروی نا هجا
 افتاد و بحکم نظر دلالک بر زال ملک مکه بدین شعر غرابی مخاطبانه و گفت شعر با غراب البین
 ما شئت فقل انما شئد بامر افد فقل کل ملک و نعیم نائل و نبات الدهر بلعین بکل عبد الحق
 دهلوی و کتاب جذب القلوب الی ديار المحبوب که در بار مدینه منوره است از فرطی و این کثر
 که سبب خروج مردم مدینه از مدینه و افغانه حره است چه در آنزمان که آن بلده مطهره بوجود بقایای
 اصحاب مهاجرین و انصار و علماء اعلام و تابعین بکمال صفا و جمال و فادراسته و در حقیقت مانند
 بهشت برین شمرده میشد و فنی چنان دچار افات و بلیات گردید که این مردم اخبار غریب بر رختها
 که از آنموضع که محل رحمت و موضع برکت بود بیرون شوند و بزدین معاویه مسلم بن عقیله را با لشکر عظیم
 بنال مردم مدینه بفرستاد تا ایشانرا در طهات شناعث و فیا حث بقتل رسانند و ناسه و دوزخیک
 حرمت بنوی پرداخت و اباحت بفا حث دادند و بکهار او هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و

اینکه از این کتاب
 در بیان فضیلت
 حضرت حسین
 علیه السلام

اینکه از این کتاب
 در بیان فضیلت
 حضرت حسین
 علیه السلام

بقضايا كشي خست نوح شيخ المسلمين عليه

(٢٤٥)

علماء اخبار را بقتل رسانيدند و از عموم مردمان سوای زنان و کودکان ده هزار تن را بکشتند و هفت
صد تن حاملان قرآن مجيد و نود و هفت نفر از اقوام قریش را از بين بکذايند و اقسام فسق و فساد
و زنا را مباح ساختند چنانکه نوشند اند که هزار زن از پس ابواء فرزند بکذاشت که پسرهای آنها
معلوم نبود و اسبها را در مسجد رسول جولان کردند و در روضه مطهره شريفه روث و بول افکندند
چنانکه مدینه بیکاره از مردم خود خالی شد و فواکه و ثمراتش بهره حيوانات گردید و خوراک آنها شد
مسيحی که از بزرگان علماء عامه است گوید که سبب قتل اهل مدینه و خلع کردن ایشان بزيديان از
خلافت اين بود که بزید در معاصي و مناهي و مالهي سراف مهور زید و عبدالله بن خطلة الغسيل گفت
سو کند بخدا ما بر يزد خروج نکردیم تا کاهیک به پناك شدیم که بسبب او از آسمان بر ما ستمکاران و
چرا و مردیست که باد خزان و خواهران و سایر آنانکه با وی حرام هستند نکاح مهور زد و در امور شرع
خمر میناید و نماز را فراموش کرد و غرور و مبدار و در کسبای از کتب معتبره نقل نموده اند که ولما بلغ
يزيدان اهل المدینه نكثوا بغيته و خرجوا عليه و وجه اليه مسلم بن عفيفه المري مع اثني عشر الفا فهم المحاصرون
ثم التکون و قتل الکندی لیکون امير على العسكر ان عرض لاسلم الموت فانه كان عليه الامر يزيد لعنه الله
سلما اذ بلغ المدینه ان يدعو اهلها الى طاعته يزيد لع ثلاثه ايام فان جابوه والا قاتلهم فاذا ظهر عليهم
ابا حها ثلاثا ثم يكف عن الناس و يسير الى مكة لقتال ابن الزبير فصار مسلم حتى بلغ المدینه فنزل بظاهرها بمكة
بقال له حرة واقم فخرج اهل المدینه و عسكرها فمداهم مسلم الى بغيته يزيد لعنه الله فلم يجيبوه فقال لهم
و غلب عليهم و قتل ابن خطلة مع سبعائة من المهاجرين و الانصار و عشرة الاف من سائر الناس و قتل
مسلم لعنه الله مسرعا لاسرافه في القتل ثم دخل مسرقا لمدینه فابحث المدینه اباما و عطلت الجماعة من
المسجد النبوي اباما فلم يکن احدا دخول المسجد حتى خلته الكلاب بالذئاب بالث على صبرة ثم كلف مسرف
اهل المدینه بغيته يزيد لعنه الله ولم يرض الا بان يبايعوه على انهم خول لهم لان شاءوا و ان شاءوا اغنواهم
له بعضهم البيعة على حجاب الله و سنده رسول فضرب غنم و كانت تلك الواقعة في اواخر ذي الحجة سنة
ثلاث و ستمين من الهجرة ثم سار مسرعا الى مكة لقتال ابن الزبير فلما كان بالمشلل مات لعنه الله و دفن بقتنه
المشلل ثم نبش و صلب هناك و كان يرمى كما يرمى قراي و غال ليل ابرهه المدفون بالمغمور من المحاصرين
ثم لعنه الله بالعسكر حتى بلغ مكة لاربع بقين فرحم سنده اربع و ستمين فخص ابن الزبير فحاصره الحصين
ونصب المنجنيق فضرب حجارته الكعبة فتوهنت واخذ رجل قيسا في رأسه و رمح فطارت به الرمح فاخترت

بقيت من اهل المدینه
الذين لم يقاتلوا
اباما و عطفوا
عليه و قتلوا
اباما و عطفوا
عليه و قتلوا

بقيت من اهل المدینه
الذين لم يقاتلوا
اباما و عطفوا
عليه و قتلوا
اباما و عطفوا
عليه و قتلوا

از وجوه تشبيه حضرت امام طاهر بن عبيد الله

الباب واخرن فيها فن الكبر الذي قد ابراهم و كان معلقا بالكعبة و دام الحرب بين اهل
 مكة و اهل الشام الى ان فرج الله تعالى عن ابن الزبير و اصحابه بوصول نعي يزيد لعنة الله فادبر الحصين
 و من معه الى الشام **علاص** سعد الدين مسعود بن عمر فثنا زانيه در شرح عقاید كويد و الحق ان ثما
 يزيد لعنة الله بفضل الحسين و استبشاره بذلك و اهانت اهل بيت رسول الله مما ثاور معناه و انكا
 فاصبه احاداً فمغن لا تنوقف ثمانية بل في ايمان لعنة الله عليه على انصاره و اعوانه و در شرح
مقاصد كويد ما وقع بين الصحابة من الحاربات و المشاجرات على الوجه المسطور في كتب النواريج
 و المذكورة على السنة الثقات يدل بظاهرة على ان بعضهم قد هاد عن طريق الحق و بلغ حد الظلم و انصف
 و كان الباعث له الحقد و الحسد و العناد و اللداد و طلب الملك و الرياسة و الميل الى اللذات و الشهوات
 اذ ليس كل صحابي معصوماً و لكل من لقي النبي صلى الله عليه و آله بالخبر موسوماً الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب الرسول
 ذكر و اليها محامل و ثاويلات بها تليق و ذهبوا الى انهم محفوظون عما يوجب التذليل و النفس في صوغا
 لعقائد المسلمين من الزنح و الضلالة في حق كبار الصحابة سيما المهاجرين منهم و الانصار و المبشرين بثواب
 في دار القرار و اما ما جرى بعدهم من الظلم على اهل بيت النبي فمن الظهور بحيث لا مجال للاخفاء و من
 الشناعة بحيث الاشياء على الاراء اذ تكاد تشهد بها الجهاد و الجلاء و يبكي له من في الارض و السماء
 و تشهد من الجبال و تدنو الصخور و ينفى سوء علمه كثر الشهور و مر الدهور فلعنة الله على من باشر و
 اوسى و لعذاب الاخرة اشد و ابقي فان قيل من علماء المذهب من لا يجوز اللعن على يزيد مع علمهم
 بانه يتحقق ما يروى على ذلك و يزيد فلنا تخامياً عن ان يرتقى الى الاعلى كما هو شان الروافض على ما يروى
 في ادعيتهم و يجري في اندبتهم فرأى المعتنون بامر الدين الجاهل العوام بالكلية طريقاً الى الانقراض في
 الاعقادات و بحيث لا نزل الاقدام على السوء و لا فضل الافهام بالاهواء و الا فمن يخفى عليه الجواز و
 الاستحقاق و كيف لا يقع عليها الاتفاق انتهى **سيد جليل معاصر خال اولاد**
ابن عبد عاش بعد از اینکه ابن عبارات منقوله از شرح مقاصد را ذکر نموده است و منقول خود
 که می بوسائل مظفری است فرموده مؤلف کوید شارح مقاصد با اندرجه از نصبت لغت
 که از کلمات ظاهر است و این مسئله چاره و فقهی جزا فرار بسوء حال و زشتی حال انملعون بناقند
 و انصاف این است که نصبت درباره یزید استحقاق خود را باین ظاهر کردن و نشان دادن است هر کس
 شکی در حال یزید باشد برود اما بن خدا پرستی و مسلمان را بار بگیرد که این شک ناشی از ان جهل است

باز در کتاب
 مناقب ائمه
 علیهم السلام
 در بیان
 فضائل
 و مناقب
 ایشان

نقد و
 تحریف
 در
 مناقب
 ائمه
 علیهم السلام

بقضا یا ای کشتی غصه نوح شیخ المصلح علیکم

(۲۴۷)

ان مجمع شر و دو معاصی و مبیع غر و دو سپاهی کجینه خباثت و شقاوت سرچشمه غواپ و ضلالت
 بانی ظلم و بدعت ماحی بن و ملت باسان نژاد سهلتر زشت عملش که زنا و محصنات و اینچنین باخوات
 و امهات است بنظر آیات قرآنی و اخبار نبوی مستحق و سزاوار لعن است تا چه برسد بقتل حجت خدا
 اسپری الاله که عرش عظیم خداوند کبریم را بلرزه در آورد و سگان سموات و ارضین را با اضطراب انداخت
 و باب دافش و بینش بلکه جمله افزینش را بهر زبان و هر لسان بنوحه سران و غزاداری در آورد و ناله
 ان واقعه حره که نه زبان مسلمان را برای نفی و نه قلب افروخته مجرب است و ختم شد جسادش ان رییس اهل
 شقاوت با شهاده حرمت بدین الله که مایه طعن و لعن یهود و نصاری و جمیع ادیان ملل و مذاهب
 و ادیان شد **و بالجمله** اینچنین سبب استخفاف لعن است در پند ملعون وارد و موجود و از هر فعل و قول
 که از قانون اسلام و خدا پرستی بیرون است بهر کامل و خطی شاملین باشد حاصل بلکه اگر دست نظر کنیم
 دو تمام عاصیان و دو سپاهان طبقات ام از اهل هر عصر و هر دهری و اعمال فبیحه که هر کدام را مستحق لعن
 کرده است به بینیم که این پیش و اشقیاء در هر یک با هر یک دعوی تقدم و پیش نازی و سبقت و سرفرازی
 خواهد داشت لغناهم علیه **رجوع** بیان تا بدین الفجر بالحسبه عن و شروع
تبیان کونهم منور الانشا این بعد از آنکه این فایع مذکوره را بقلم اذعان بر لوح
 قلمت مسطور نمودی پس بدانکه از کفر و ضلالت و حکمانه و خلافت بنم و عدی و نبی امیه عالم دین بکلی
 ناباک شد و نور حق بالمره مستور ماند و شد بین بشریت سبب المرسلین سایه نشین ظلمات ظلم
 فسق و کفر و زندقه و الحاد این ظالمین و فاسقین کردند و بدین بجلی از میان رفت و اگر چه بظاهر حق
 و نبوتی بود ولیکن هر دو نافض و کالعدم بودند زیرا که تا توحید و نبوت و امامت جمع نشوند خفیت
 ایمان و دین حاصل نخواهد شد و نجات از غشوبات مالک الارضین و السموات مبسر نخواهد گردید
 و اشاره باین مطلب است حدیث معروف سلسله الذهب که از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده اند که فرمود
 خداوند تبارک و تعالی فرموده است که **لا اله الا الله** حصنی من دخل حصنی امن من عذابی بعد
 فرمودند بشرطها و شروطها و انما شرطها یعنی حصن بودن کلمه شریقه توحید از عذاب الهی شرطی
 دارد که ان افراد بنبوت ختمه جدم محمد مصطفی است و شرطی دارد که انما افراد با امامت اولاد معصومین
 ان بزرگوار است که او جمله افراد با امامت من است و از اینجهت است که دو بقیه ای از فقرات زیارات
 حضرت اربعه الله الحسین علیه السلام علیه است بآیات شرط لا اله الا الله و بعضی

باینکه این کتاب را در این شهر
 در این شهر در این شهر
 در این شهر در این شهر

باینکه این کتاب را در این شهر
 در این شهر در این شهر
 در این شهر در این شهر

از و ح و تئیه حضرت امیر مومنین علیه السلام

از امام عظیم نقل نموده که در بعضی از زیارات مأثوره حضرت امام رضا علیه السلام وارد شده است السلام علیک یا
 ثامن شریط لا اله الا الله پس واضح شد که حقیقت اسلام در زمان خلفاء بعد از حضرت رسول ص
 زمان حضرت امام حسین از میان رفته بود زیرا که بعد از اینکه جناب رسول خدا از دنیا رحلت فرمود و بدار
 بقاء انتقال نمودند غصب حق امیر را نمودند و آنحضرت را خانه نشین کردند و آن جناب بسبب عدم معاون
 چنانچه شبها صد بقره طاهره را بردار از کوش سوار نموده و دست حسنین را گرفته در کوچه های مدینه
 بدو خانه های مهاجر و انصار میبرد و طلب نصرت از آنها از برای احقاق حق خود میکرد و میفرمود
 که چهل نفر از شما بمن بیعت نمایند تا من حق خود را بگیرم و آنها وعده میکردند که فردا خواهیم آمد
 و چون صبح میشد جمع نمیشدند جز سلمان و ابوذر و بعضی دیگر محبلا چون تنها بودند آنحضرت و معین نداشت
 و اگر شمشیر میکشید باید همه را بقتل رساند و در آنوقت اسلام بالمره از میان میرفت حتی از حبش استم چاه
 جز نمکین نبود این بود که آن بزرگوار نمکین کرد بلکه بظاهر هم بیعت کرد چون دست بردار از او نشدند و او را
 اگره بان امر نمودند چه مأمور بدفع آنها بجهد نبود بجهت آنکه که ذکر شد و بجهت اینکه این اسباب امتحان مسلمانان
 بود که کی مسلم حقیقی است و کی مسلم ظاهری چون بظاهر همه اهل نماز و روزه و حج و جهاد بودند و باطناً
 بعضی مثل سلمان و بعضی مثل ^{مثلاً} فلان و بهمان و اتباع ایشان و اگر اسباب امتحان فراهم نمی آمد همه متوقع بودند
 بهشت را و اگر مثل سلمان و مثل او را و حال اینکه در باطن قابل نبودند لهذا این اسباب فراهم شد که ایشان
 امتحان کرده شوند و باطن هر کدام ظاهر شود و هر کدام با مقتضای استعداد و قابلیت خود با آنچه که مستحقند
 و مستوجبند برسند و اگر جناب امیر شمشیر میکشید یا نمکین میکردند و یا همه معارض آنحضرت میشدند
 و کشته میشدند و یا میکشیدند آنجناب اگر قسم اول میشد امتحان حاصل نمیشد و باطن آنها بروز میکرد
 و بر خودشان و بر خدای امر مشتمل میبماند و اگر قسم دوم میشد اسلام از میان میرفت و اگر قسم سیم
 میشد اصل و دیشتر ایمان از میان میرفت این بود که آنجناب چاه گذاشتند جز آنکه بیعت با آنها
 بنمایند و از آنچه بود که خانه نشین شدند و بیعت نمودند و چون چنین فرمود و از برای این
 مصالح با آنها بماشات نمود ظلمت ضلالت و اضلال آنها عالم را گرفت و بعد از آنجناب وصی و
 خلیفه او حضرت امام حسن علیه السلام بود که اول با او بیعت کردند و بعد از آن بطمع مال دنیا و ریا
 بطمع لعین بن لعین با او برگشتند و مصطفی از زیر پا ایشان کشیدند و رد از دوش مبارکش برداشتند
 و خنجر بران نازنینش زدند تا آنکه ملجأ و ناچار شد بجهت عدم ناصب معین و حفظ انواع مؤمنین

کتاب التوحید فی فضائل امیر المومنین علیه السلام
 حلفاء امامان از امام حسین علیه السلام

کتاب التوحید فی فضائل امیر المومنین علیه السلام
 حلفاء امامان از امام حسین علیه السلام

بقضای اکثری حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۴۹)

و خود و خویشان و عیالات و اخوان که با معاویه صلح نمود و معاویه و اتباع او کردند آنچه را که شمر از
 آن در سابق مذکور شد و بواسطه افعال آنها بکلی حق از میان رفت و هر چه بود ضلالتها و بد عنهای
 آنها بود و حق و اهل آن مخدول و منکوب بودند بلکه جرات اظهار حق را نماند و چون کشته میشدند
 و بعد از معاویه هم فرزندان او پدید کفر باطنی خود را خوب ظاهر کرد و بر ملا شرب خمر و فساد و غیر اینها از نسو و فجو
 دیگر را مرتکب میشد چنانچه بیان اینها در سابق گذشت و با این افعال شنیعه سلطان و ثروت و زمان
 هم بود و از برای او رادع و مانعی نبود حال باین چه میشود و با الجملة حقیقت اصول بن و فروع دین از میان
 رفت و مردم تابع این جماعت طاعنه با غیبه ضاله مضله شده بودند تا اینکه بعد از رحلت جناب امام حسن
 که در ظاهر امامت با جناب ابعبید الله الحسین نداه سرخه الخافین شد این بزرگوار هم تکلیف بنیابت خود
 نمودند و از او بیعت خواستند و غم را بر این مطلب جزم نمودند و اسباب جهاد در مکه و مدینه مهیا کردند
 از برای اینکه با اذن بزرگوار بیعت از برای پدید بگردند و با انجناب با فضل برسانند پس انجناب هم
 بیعت مینمود بر مردم امر خوب مشبه میشد و چنین مینمود که حق بابنی امیر است و خلافت باطله بر
 حق است زیرا که جناب امیر را دیدند که با ایشان گریه بیعت ظاهر نموده و جناب امام حسن هم که صلح
 نموده و امر را بمعایه و اقرار کرده و جناب امام حسین هم بیعت کرده و امر را با ایشان و اقرار نموده پس معلوم است
 که اینها بر حضرت نگاه ظلمت محبطه بر اطراف عالم خوب فوی میشد این بود که تکلیف این بزرگوار بیعت نبود
 و اگر بیعت نمیکرد و در مدینه مکتب میفرمود و اینجا کشته میشد شاعت بنی امیه و فباحث افعال ظالمه
 آنها بر آل حضرت ختمی ماب خوب واضح نمیشد و اگر در مکه معظه مکتب میفرمود و اینجا کشته میشد هتک
 حرم و خانه خدا میشد این بود که اهل و عیال و مردان و زنان و کودکان خود را برداشته روانه زمین
 کربلا کردند و بعد از اینکه وارد این زمین شدند بجوی بان بزرگوار سلوک و رفتار نمودند که بر کل اهل
 عالم از مؤمن و منافق و مسلم و کافر ظاهر و هویدا شد شفاوت و خیانت و ظالمیت بنی امیه و معاد
 و حقیقت و مظلومیت و اولاد رسول زیرا که بر فرض و العباد بالله اگر انجناب بر نعم ان ملاعین استخفاف
 کشته شدن را داشت نشسته کشن او چرا و عیال او را نشسته گذاردن چرا و بر فرض اینکه نشسته باید
 باشند طفل شیر خواره را اب ندادن چرا و او را رحم نکردن چرا و حال آنکه تمام خلق عالم از خدا پرست
 گرفته نادهری و طبیعی و مجوسی و یهودی و نصرانی بطفل کوچک رحم میکنند و او را بر روی دست
 میدو کشن چرا با وجود اینکه انجناب فرمود که این شکر اگر بر نعم شما بزرگان ما نگاه کارند این طفل صغیر

اینکه جمیع اینها را در سابق مذکور شد و با این افعال شنیعه سلطان و ثروت و زمان هم بود و از برای او رادع و مانعی نبود حال باین چه میشود و با الجملة حقیقت اصول بن و فروع دین از میان رفت و مردم تابع این جماعت طاعنه با غیبه ضاله مضله شده بودند تا اینکه بعد از رحلت جناب امام حسن که در ظاهر امامت با جناب ابعبید الله الحسین نداه سرخه الخافین شد این بزرگوار هم تکلیف بنیابت خود نمودند و از او بیعت خواستند و غم را بر این مطلب جزم نمودند و اسباب جهاد در مکه و مدینه مهیا کردند از برای اینکه با اذن بزرگوار بیعت از برای پدید بگردند و با انجناب با فضل برسانند پس انجناب هم بیعت مینمود بر مردم امر خوب مشبه میشد و چنین مینمود که حق بابنی امیر است و خلافت باطله بر حق است زیرا که جناب امیر را دیدند که با ایشان گریه بیعت ظاهر نموده و جناب امام حسن هم که صلح نموده و امر را بمعایه و اقرار کرده و جناب امام حسین هم بیعت کرده و امر را با ایشان و اقرار نموده پس معلوم است که اینها بر حضرت نگاه ظلمت محبطه بر اطراف عالم خوب فوی میشد این بود که تکلیف این بزرگوار بیعت نبود و اگر بیعت نمیکرد و در مدینه مکتب میفرمود و اینجا کشته میشد شاعت بنی امیه و فباحث افعال ظالمه آنها بر آل حضرت ختمی ماب خوب واضح نمیشد و اگر در مکه معظه مکتب میفرمود و اینجا کشته میشد هتک حرم و خانه خدا میشد این بود که اهل و عیال و مردان و زنان و کودکان خود را برداشته روانه زمین کربلا کردند و بعد از اینکه وارد این زمین شدند بجوی بان بزرگوار سلوک و رفتار نمودند که بر کل اهل عالم از مؤمن و منافق و مسلم و کافر ظاهر و هویدا شد شفاوت و خیانت و ظالمیت بنی امیه و معاد و حقیقت و مظلومیت و اولاد رسول زیرا که بر فرض و العباد بالله اگر انجناب بر نعم ان ملاعین استخفاف کشته شدن را داشت نشسته کشن او چرا و عیال او را نشسته گذاردن چرا و بر فرض اینکه نشسته باید باشند طفل شیر خواره را اب ندادن چرا و او را رحم نکردن چرا و حال آنکه تمام خلق عالم از خدا پرست گرفته نادهری و طبیعی و مجوسی و یهودی و نصرانی بطفل کوچک رحم میکنند و او را بر روی دست میدو کشن چرا با وجود اینکه انجناب فرمود که این شکر اگر بر نعم شما بزرگان ما نگاه کارند این طفل صغیر

اینکه جمیع اینها را در سابق مذکور شد و با این افعال شنیعه سلطان و ثروت و زمان هم بود و از برای او رادع و مانعی نبود حال باین چه میشود و با الجملة حقیقت اصول بن و فروع دین از میان رفت و مردم تابع این جماعت طاعنه با غیبه ضاله مضله شده بودند تا اینکه بعد از رحلت جناب امام حسن که در ظاهر امامت با جناب ابعبید الله الحسین نداه سرخه الخافین شد این بزرگوار هم تکلیف بنیابت خود نمودند و از او بیعت خواستند و غم را بر این مطلب جزم نمودند و اسباب جهاد در مکه و مدینه مهیا کردند از برای اینکه با اذن بزرگوار بیعت از برای پدید بگردند و با انجناب با فضل برسانند پس انجناب هم بیعت مینمود بر مردم امر خوب مشبه میشد و چنین مینمود که حق بابنی امیر است و خلافت باطله بر حق است زیرا که جناب امیر را دیدند که با ایشان گریه بیعت ظاهر نموده و جناب امام حسن هم که صلح نموده و امر را بمعایه و اقرار کرده و جناب امام حسین هم بیعت کرده و امر را با ایشان و اقرار نموده پس معلوم است که اینها بر حضرت نگاه ظلمت محبطه بر اطراف عالم خوب فوی میشد این بود که تکلیف این بزرگوار بیعت نبود و اگر بیعت نمیکرد و در مدینه مکتب میفرمود و اینجا کشته میشد شاعت بنی امیه و فباحث افعال ظالمه آنها بر آل حضرت ختمی ماب خوب واضح نمیشد و اگر در مکه معظه مکتب میفرمود و اینجا کشته میشد هتک حرم و خانه خدا میشد این بود که اهل و عیال و مردان و زنان و کودکان خود را برداشته روانه زمین کربلا کردند و بعد از اینکه وارد این زمین شدند بجوی بان بزرگوار سلوک و رفتار نمودند که بر کل اهل عالم از مؤمن و منافق و مسلم و کافر ظاهر و هویدا شد شفاوت و خیانت و ظالمیت بنی امیه و معاد و حقیقت و مظلومیت و اولاد رسول زیرا که بر فرض و العباد بالله اگر انجناب بر نعم ان ملاعین استخفاف کشته شدن را داشت نشسته کشن او چرا و عیال او را نشسته گذاردن چرا و بر فرض اینکه نشسته باید باشند طفل شیر خواره را اب ندادن چرا و او را رحم نکردن چرا و حال آنکه تمام خلق عالم از خدا پرست گرفته نادهری و طبیعی و مجوسی و یهودی و نصرانی بطفل کوچک رحم میکنند و او را بر روی دست میدو کشن چرا با وجود اینکه انجناب فرمود که این شکر اگر بر نعم شما بزرگان ما نگاه کارند این طفل صغیر

از وجوه تشبیه حضرت الطه و یاسین علیه السلام

(۲۵۰)

و شهر خوار است و از نشانی بهلاکت رسیده بجز عراب بلب و برسانند و آلاب ندادن چرا و ثابته
 بجانب و افکندن و کلوی نازین او را پاره نمودن چرا و این شبهه که بعضی نموده اند که انجناب که
 علی اصغر را شهید میکنند و لا چرا از مدینه او را برین آورد و بهرام خود در کربلا برد و ثابته را در کربلا
 بمیدان آورد از این بیان منافع میشود چه اگر او را همراه خود بکربلا و بمیدان پر بلائی از رضی بخت و عنا بآرد
 بود شفاوت انملعونها انجناب که بایست و شایسته است بروز ظهور نمیکرد و در بعضی اخبار وارد آمده
 که کشند حضرت ابی عبد الله را بکشتنی که رسول خدا الهی فرموده که بان بخو جانوران را بکشند و صدق این
 حدیث شریف ظاهر است زیرا که پاره پاره نمودن بدن آن بزرگوار چرا و از عجب سیراب کسرا بر بدن چرا و
 انکشت نازینش را قطع کردن چرا و دستهای نازین آن بزرگوار را اهانت نمودن چرا و بدن مبارک را
 زیر ستم ستوران سحق نمودن چرا و نقش نمودن چرا و سر او را به نیزه نصب کردن چرا و از همه اینها گذشته
 خیمه های او را آتش زدن چرا اموال او را غارت نمودن چرا و زنا بیکه اولاد رسول خدا بودند غارت
 کردن و بعد از آنها را اسپر کردن چرا و بر فرض که باید اسپر شد شکری بشوند بر عم فاسدان لعینان و بکردار شهرها
 و در میان بازارها گردانیدن ایشان چرا و در مجلس نا محرمان حاضر کردن چرا و چوب لب سیر بریده زدن
 چرا و هم چنین واضح شد از آنچه که ذکر نمودیم حکمت آوردن عیالات را همراه خود با آنکه محمد خفیه عرض کرد
 برادر حال که بعراق میرود این عیال را همراه خود میفرمودند باید بپریم زیرا که اگر نیاورده بود کار نا تمام
 بلکه عده عناد و کفر و شقاوت بنی امیه که بروز ظهور نمود همانا بواسطه سلوک با عیالات آن بزرگوار
 بود و از اینجهات مذکوره است که کشنده شدن آنحضرت نباید در مکه و مدینه واقع بشود زیرا که اگر این
 امر شهادت در اینجاها واقع میشد اینها واقع نمیشد مقصود که فهمانیدن بنام عالمان است کفر
 زندقه و الحاد بنی امیه را حاصل نمیکرد بدینسان باین کیفیت شریف فرمای کربلا شود و این اوضاع و
 اطوار مذکوره از انما لعین حسبت بان وجود مقدس و اهل و عیال او واقع شود که بر کل اهل عالم
 از انوقت تا انقراض دنیا حالات آن لعینان مشهود و نمایان گردد غریب من اگر نبود چرا این فرمایش حضرت
 ابی الفضل کافی بود در مظلومیت خانواده حضرت حسین علیه السلام و ظالمیت آن اجنه با شنار و شبن چنان بزرگوار
 در مقام انعام حجت فرمود ای لشکر ایشاکا فرید با مسلمان گفتند مسلمان بنم فرمود ایا در اسلام روایت
 که از اب فرات بیاشامند بهود و بضاری و سایر کفار و برادر و او دشوند کلاب خنازیر و اهل بیت سو
 خدا از آن بیاشامند لشکر اطفال صغار ما از نشانی فریب بهلاکتند بگذار بدند ریای برای آنها

اینکه حضرت ابی عبد الله را بکشتنی که رسول خدا الهی فرموده که بان بخو جانوران را بکشند و صدق این حدیث شریف ظاهر است زیرا که پاره پاره نمودن بدن آن بزرگوار چرا و از عجب سیراب کسرا بر بدن چرا و انکشت نازینش را قطع کردن چرا و دستهای نازین آن بزرگوار را اهانت نمودن چرا و بدن مبارک را زیر ستم ستوران سحق نمودن چرا و نقش نمودن چرا و سر او را به نیزه نصب کردن چرا و از همه اینها گذشته خیمه های او را آتش زدن چرا اموال او را غارت نمودن چرا و زنا بیکه اولاد رسول خدا بودند غارت کردن و بعد از آنها را اسپر کردن چرا و بر فرض که باید اسپر شد شکری بشوند بر عم فاسدان لعینان و بکردار شهرها و در میان بازارها گردانیدن ایشان چرا و در مجلس نا محرمان حاضر کردن چرا و چوب لب سیر بریده زدن چرا و هم چنین واضح شد از آنچه که ذکر نمودیم حکمت آوردن عیالات را همراه خود با آنکه محمد خفیه عرض کرد برادر حال که بعراق میرود این عیال را همراه خود میفرمودند باید بپریم زیرا که اگر نیاورده بود کار نا تمام بلکه عده عناد و کفر و شقاوت بنی امیه که بروز ظهور نمود همانا بواسطه سلوک با عیالات آن بزرگوار بود و از اینجهات مذکوره است که کشنده شدن آنحضرت نباید در مکه و مدینه واقع بشود زیرا که اگر این امر شهادت در اینجاها واقع میشد اینها واقع نمیشد مقصود که فهمانیدن بنام عالمان است کفر زندقه و الحاد بنی امیه را حاصل نمیکرد بدینسان باین کیفیت شریف فرمای کربلا شود و این اوضاع و اطوار مذکوره از انما لعین حسبت بان وجود مقدس و اهل و عیال او واقع شود که بر کل اهل عالم از انوقت تا انقراض دنیا حالات آن لعینان مشهود و نمایان گردد غریب من اگر نبود چرا این فرمایش حضرت ابی الفضل کافی بود در مظلومیت خانواده حضرت حسین علیه السلام و ظالمیت آن اجنه با شنار و شبن چنان بزرگوار در مقام انعام حجت فرمود ای لشکر ایشاکا فرید با مسلمان گفتند مسلمان بنم فرمود ایا در اسلام روایت که از اب فرات بیاشامند بهود و بضاری و سایر کفار و برادر و او دشوند کلاب خنازیر و اهل بیت سو خدا از آن بیاشامند لشکر اطفال صغار ما از نشانی فریب بهلاکتند بگذار بدند ریای برای آنها

اینکه حضرت ابی عبد الله را بکشتنی که رسول خدا الهی فرموده که بان بخو جانوران را بکشند و صدق این حدیث شریف ظاهر است زیرا که پاره پاره نمودن بدن آن بزرگوار چرا و از عجب سیراب کسرا بر بدن چرا و انکشت نازینش را قطع کردن چرا و دستهای نازین آن بزرگوار را اهانت نمودن چرا و بدن مبارک را زیر ستم ستوران سحق نمودن چرا و نقش نمودن چرا و سر او را به نیزه نصب کردن چرا و از همه اینها گذشته خیمه های او را آتش زدن چرا اموال او را غارت نمودن چرا و زنا بیکه اولاد رسول خدا بودند غارت کردن و بعد از آنها را اسپر کردن چرا و بر فرض که باید اسپر شد شکری بشوند بر عم فاسدان لعینان و بکردار شهرها و در میان بازارها گردانیدن ایشان چرا و در مجلس نا محرمان حاضر کردن چرا و چوب لب سیر بریده زدن چرا و هم چنین واضح شد از آنچه که ذکر نمودیم حکمت آوردن عیالات را همراه خود با آنکه محمد خفیه عرض کرد برادر حال که بعراق میرود این عیال را همراه خود میفرمودند باید بپریم زیرا که اگر نیاورده بود کار نا تمام بلکه عده عناد و کفر و شقاوت بنی امیه که بروز ظهور نمود همانا بواسطه سلوک با عیالات آن بزرگوار بود و از اینجهات مذکوره است که کشنده شدن آنحضرت نباید در مکه و مدینه واقع بشود زیرا که اگر این امر شهادت در اینجاها واقع میشد اینها واقع نمیشد مقصود که فهمانیدن بنام عالمان است کفر زندقه و الحاد بنی امیه را حاصل نمیکرد بدینسان باین کیفیت شریف فرمای کربلا شود و این اوضاع و اطوار مذکوره از انما لعین حسبت بان وجود مقدس و اهل و عیال او واقع شود که بر کل اهل عالم از انوقت تا انقراض دنیا حالات آن لعینان مشهود و نمایان گردد غریب من اگر نبود چرا این فرمایش حضرت ابی الفضل کافی بود در مظلومیت خانواده حضرت حسین علیه السلام و ظالمیت آن اجنه با شنار و شبن چنان بزرگوار در مقام انعام حجت فرمود ای لشکر ایشاکا فرید با مسلمان گفتند مسلمان بنم فرمود ایا در اسلام روایت که از اب فرات بیاشامند بهود و بضاری و سایر کفار و برادر و او دشوند کلاب خنازیر و اهل بیت سو خدا از آن بیاشامند لشکر اطفال صغار ما از نشانی فریب بهلاکتند بگذار بدند ریای برای آنها

بقضا بای کشتی حضرت فی ح شیخ المرسلین علیه

کلام

(۲۵۱)

بوده باشم و مفید نشد و بالجمله پس حضرت حسین بواسطه این اقدامات در مکه بره نمودن با آنها و پلیم
 آنها نشدن تا بد رجعه که بران بزرگوار رسید آنچه که رسید کفر آنها را واضح نمود و مردم را از آنها منصرف
 در و گردان کرد بخوبی که مرا کف مخالف بان لعن طعن را بر آنها کشودند چنانچه در سابق عبارات هر
 یک مذکور کرد بد و خباثت آنها واضح و لایح و اظهر من الشمس این من الامر کرد بد و اما حقیقت خود را
 علاوه بر صبر و شکیبائی و تحمل صدمات عسری از عشار آنها داد و قیال سلطنت نامه تمام دنیا کسی تحمل
 نمیشود و از این معلوم و هویدا میشود که غرض از بزرگوار از این اقدامات جز وجهه خدائی چیزی بگریزید
 ظاهر و آشکار ساخت معجزاتی که از آن بزرگوار در روز عاشورا و بعد از آن ظاهر کرد بد و حکایت در ریت و
 کشتول و اظهار شجاعت نمودن با مخالفت که چندین اسباب ضعف تقاضا از برای وجود شریفترها
 بود و مع ذلک چندین هزار را بمحاکمه هلاک انداخت که شجاعانه الحسبه ضربا مثل اهل روزگار کرد بد
 کیفیت مسلمان شدن دیرانی و نصلی و معجزاتی که از سر مقدس این جناب از کربلا تا شام منزل بمنزل بظهور
 میرسد و متصل جمیع کثیری مسلمان میشدند تا در مجلس بد هم نصرانی مسلمان و یا ایمان شد و معجزاتی که
 از بدن مطهرش ظاهر شد از حکایت مرغان خاصه آن مرغی که بمدینه در باغستان انور یهودی آمد و برکت
 خون آن امام دهنه معلوله او خوب شد و جمیع کثیری از یهودان از کفر خارج شدند و مسلمان گردیدند و معجزاتی
 آمدن شیر بقلعه گاه و هکذا پس بواسطه این آثار و معجزات بران وجود مقدس است که فخر را تا و نبل بان بزرگوار
 نموده و او را تشبیه فخر ساختند زیرا که چنانچه قبل از طلوع فجر ظلمت مشاریف و مغارب اکرفته است و همینکه
 فجر طالع شد هر چه بلند تر میشود ظلمت مرتفع میگردد و عالم روشن میشود هم چنین قبل از زمان امامت
 آن بزرگوار ظلمت ضلالت بنی امیه و غاصبین خوامی و مومنین عالم را فرو گرفته بود و همینکه بظاهر امامت
 بانحضرت مستقر گردید روز بروز بلکه آنان آن ظلمت ضلالت آنها کم شده نور حقیقت این جناب بد و مادرو
 برادرش عالم را فرو گرفت تا آنکه بواسطه ظلم بر این جناب عیال و اطفال و بنی امیه مستحق طعن و لعن از عا
 خلق کرد بد و چنانچه مذکور افتاد و مستوجب شدند از جانب خالق که خداوند سلط نماید بر ایشان
 غنای و غلظت را تا آنکه بکلی همه را منقرض نمایند چنانچه در کتب اخبار و تواریخ و مستورا سند و از این
 که ذکر شد معلوم میشود که برکت وجود مقدس حسینی است که اسلام و ایمان از اصول و فروع بر میآید
 زیرا که این بزرگوار که تحمل این عشار را نمود و ظلمت ظلم و بدع آنها را مصلح کرد و حقیقت خانواده رسالت را
 بر مردم واضح نمود باعث این شد که اصول ایمان که عمده او و لایستاق صورت گرفت و به تبع از فروع ایمان

اینکه کلام امام حسین علیه السلام است که در کربلا فرموده است و این کلام را در کتب معتبره و معتبره نقل کرده اند

اینکه کلام امام حسین علیه السلام است که در کربلا فرموده است و این کلام را در کتب معتبره و معتبره نقل کرده اند

از رجوع تبه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

هم صورت پذیر شد و از آنجه است که بعد از نمازها مستحب است زیارت این بزرگوار و هم چنین در شبهای شریفه و اوقات شریفه که مخصوص زیارت این بزرگوار است و وجه آن این است که همه آنها بیک وجود این جناب برپا شده و اگر این اقدامات را آنجناب نمینمود همه آنها از میان رفته بود ندیش اداء حقوق آنجناب مقتضی این است که در آن اوقات شریفه و لیالی شریفه که یادی از آن بزرگوار بشود و سلامی از منددین بدین خاتم النبیین و شششرع دین است سید المرسلین منوجه بشود سینه آن بزرگوار گردد و از برای افصاح باین مطلب که شهادت حضرت حسین عم برای ابقاء دین و اعلاء کلمه توحید شد و چون منحصر بود حصول این مقصود باران و کشف کفر و عناد دشمنان لذا شهادت و مظلومیت که اعظم اسباب بود برای کشف این معنی منحل شد و قبول نمود نادین جانش با فیماند و اهل دین در لباس دین و با اعتقاد دین داری پیروی جنب طاعت و سیاط این نمایند از خواب غفلت بیدار شده جاده هدایت از وادی ضلالت بشناسند علاوه بانچه در احادیث معتبره عدیده بخوبی تصریح و با با شاد و تلویح این مطلب مذکور کرده که کفایت میکند این فقره شریفه از زیارت آن بزرگوار و نیکو است لست نقدر عبادک من الضلالة والجهالة والعمی والثلک والارباب الی باب الهدی من الری و از اینجه است که اخبار بکه در فضیلت عزاداری و سوگواری و ناله و توجه و ندبه ذکر و این بزرگوار وارد شده است مضامین آنها انسانرا بجهت محی طند از ذوق و نفوق و افضلیت عزاداری بر این مظلوم را از سایر عبادات شرعی و وظائف دینی مفهماند و عقل از استبعاد متنبها نه جای استبعاد است در مضامین آنها و بودن عزاداری آن بزرگوار باین مرتبه و درجه از فضیلت نه محل استعجاب است زیرا که عزاداری آنجناب بقاء عمره شهادت و مظلومیت آن بزرگوار میشود و فایمائل المشهور ما در عبادان خیر بکدام عمل از این عظیمتر و چه عبادت از این بالا تر و شاید این است سترانکه معصوم در بعض اخبار فرماید هر کس بر حسین کریم کند اداء حقوق ما را نموده و نادیده اجر و مزد و سالت کرده و گاه فرماید کریم کند بر حسین از ما است چنانچه درباره سلمان فرموده اند که ما اهل البیت و گاه فرماید کریم کند بر آنجناب با ما است و حضرت صادق نظر بمضمون بعض اخبار آن را برادر خود فرماید و حضرت حسین او را در بهشت در درجه خود گوید پس منانت این بیانات را خوب زیارت نامش در باره حضرت سیدالشهداء و امام السعداء زیاده کرد و در رفع بسیاری از شبهات بشود خصوصاً اینکه بعضی میگویند که این جناب که امام بود و میدانش که این رفتارها میشود پس چرا بکر بلا آمد و

و از آنجه که در این کتاب مذکور است و در این باب نیز

و از آنجه که در این کتاب مذکور است و در این باب نیز

و جهاد واضح شد که رواج دین و احیاء شرع سید المرسلین موقوف باین جهاد و این قسم آمدن آن
 بزرگوار بود و اگر هر جزئی از اجزاء و فایع که بلا واقع نشده بود جهاد کامل نشده بود و این آثار خبریه بران
 مشرب بنود فخر الک الله با ابا عبد الله عن الاسلام و اهل خبر الجزاء این بود شریعت از بیان فخریت حضرت
 حسین ع در این نشانه دانه زائده نبوتیه و فخریت بدانکه چنانچه خود حضرت سید الشهداء
 عنوان فخریت دارد مصیبتش نیز در میان مصائب وارد بر خانواده سید المرسلین و خاتم النبیین غنوا
 فخریت دارد باین بیان که چنانچه هرگاه که فخر طالع شد و صبح صادق لایح کرد بدید بکر قابل انکار نیست هم
 چنین مصیبت انجناب که در باره او مصیبت الحسین اعظم المصیبات از معصوم وارد شده است قابل انکار
 و توجیه بردار نیست و فی الحقیقه واضح تر سببی است از برای توارد طعن و لعن و ظهور و بروز کفر و نفاق
 ظالمین و مخالفین که از جوابش عاجزند و هیچ وجهی من الوجوه او را قابل توجیه نمیدانند و غیر از این و غیره
 کربلا و اسیری الی الله هرگونه مطاعن و فایحی که از بد و امر غصب خلافت نا حال که با آنها اسناد داده میشود
 همه آنها را انکار مینمایند و اثبات آن و سجد داشتن از ایشان نهایت صعوبت و اشکال را دارد خصوصاً
 در این زمان که مدتی است گذشته با آنکه توجیهی بر عزم فاسد خود میخوانند میکنند مثل آنکه خلافت امامت
 باجماع یا بشور و رضا باید ثابت شود یا آنکه تنبیه کردن و الی یا امام کسی را که سرکشی کند ضرر ندارد بلکه
 لازم است یا آنکه خطائی و اشتباهی که در حکم و اجتهاد از امام صادر شود عیب ندارد و بالجمله در هر یک
 از سایر مطاعن و فایح و شتایع اعمال و افعال که بر ایشان وارد آوردند با انکار مینمایند یا از آن مقوله
 سخنان ناموجه در جواب گویند که بر خود و عامه ناس مشبه کنند فاقا مقدمه شهادت سید الشهداء
 و اسیر کردن اهل بیت انجناب شهر شمر کردند انهارا بان وضعها و کیفیتهای که هیچ کافری برهم کیش
 خود انهارا روا نمیدارد نه بحال انکار و نه قابل توجیه و اعتذار است و لذا در سابق و معروض افتاد که عموم
 نقل اخبار و آثار و نویسندگان و فایع روزگار از هر طبقه و طائفه و اهل هر دین و مذهب و ذکر مغایرت
 و مثالب فسق و فجور و طعن و لعن و کفر و زندقه و فتنه ها و اسنان هشند **اشاره فیها بشاره**
 و اما عنوان فخریت حضرت سید الشهداء و امام السعداء در نشانه باینه آخر و بهر پیش جنبش این است
 که ظلمت کاهان و معاصی خلافت در عالم معنی فرو میبرد ارض محشر را و اغلب خلق الا من ندر محشور
 میشوند باروی سپاه و ناممملو از نگاه و ال و جلان منجر و سرگردان نامهای اعمال خالی از اعمال صالحه
 که موجب شود رستگاری و نجات از عذاب و نجات بوم محشر و نه عجان عمل صالح بجای آوردن و نه فتح

اینکه مصیبت انجناب که در باره او مصیبت الحسین اعظم المصیبات از معصوم وارد شده است قابل انکار و توجیه بردار نیست و فی الحقیقه واضح تر سببی است از برای توارد طعن و لعن و ظهور و بروز کفر و نفاق ظالمین و مخالفین که از جوابش عاجزند و هیچ وجهی من الوجوه او را قابل توجیه نمیدانند و غیر از این و غیره کربلا و اسیری الی الله هرگونه مطاعن و فایحی که از بد و امر غصب خلافت نا حال که با آنها اسناد داده میشود همه آنها را انکار مینمایند و اثبات آن و سجد داشتن از ایشان نهایت صعوبت و اشکال را دارد خصوصاً در این زمان که مدتی است گذشته با آنکه توجیهی بر عزم فاسد خود میخوانند میکنند مثل آنکه خلافت امامت باجماع یا بشور و رضا باید ثابت شود یا آنکه تنبیه کردن و الی یا امام کسی را که سرکشی کند ضرر ندارد بلکه لازم است یا آنکه خطائی و اشتباهی که در حکم و اجتهاد از امام صادر شود عیب ندارد و بالجمله در هر یک از سایر مطاعن و فایح و شتایع اعمال و افعال که بر ایشان وارد آوردند با انکار مینمایند یا از آن مقوله سخنان ناموجه در جواب گویند که بر خود و عامه ناس مشبه کنند فاقا مقدمه شهادت سید الشهداء و اسیر کردن اهل بیت انجناب شهر شمر کردند انهارا بان وضعها و کیفیتهای که هیچ کافری برهم کیش خود انهارا روا نمیدارد نه بحال انکار و نه قابل توجیه و اعتذار است و لذا در سابق و معروض افتاد که عموم نقل اخبار و آثار و نویسندگان و فایع روزگار از هر طبقه و طائفه و اهل هر دین و مذهب و ذکر مغایرت و مثالب فسق و فجور و طعن و لعن و کفر و زندقه و فتنه ها و اسنان هشند **اشاره فیها بشاره** و اما عنوان فخریت حضرت سید الشهداء و امام السعداء در نشانه باینه آخر و بهر پیش جنبش این است که ظلمت کاهان و معاصی خلافت در عالم معنی فرو میبرد ارض محشر را و اغلب خلق الا من ندر محشور میشوند باروی سپاه و ناممملو از نگاه و ال و جلان منجر و سرگردان نامهای اعمال خالی از اعمال صالحه که موجب شود رستگاری و نجات از عذاب و نجات بوم محشر و نه عجان عمل صالح بجای آوردن و نه فتح

اینکه مصیبت انجناب که در باره او مصیبت الحسین اعظم المصیبات از معصوم وارد شده است قابل انکار و توجیه بردار نیست و فی الحقیقه واضح تر سببی است از برای توارد طعن و لعن و ظهور و بروز کفر و نفاق ظالمین و مخالفین که از جوابش عاجزند و هیچ وجهی من الوجوه او را قابل توجیه نمیدانند و غیر از این و غیره کربلا و اسیری الی الله هرگونه مطاعن و فایحی که از بد و امر غصب خلافت نا حال که با آنها اسناد داده میشود همه آنها را انکار مینمایند و اثبات آن و سجد داشتن از ایشان نهایت صعوبت و اشکال را دارد خصوصاً در این زمان که مدتی است گذشته با آنکه توجیهی بر عزم فاسد خود میخوانند میکنند مثل آنکه خلافت امامت باجماع یا بشور و رضا باید ثابت شود یا آنکه تنبیه کردن و الی یا امام کسی را که سرکشی کند ضرر ندارد بلکه لازم است یا آنکه خطائی و اشتباهی که در حکم و اجتهاد از امام صادر شود عیب ندارد و بالجمله در هر یک از سایر مطاعن و فایح و شتایع اعمال و افعال که بر ایشان وارد آوردند با انکار مینمایند یا از آن مقوله سخنان ناموجه در جواب گویند که بر خود و عامه ناس مشبه کنند فاقا مقدمه شهادت سید الشهداء و اسیر کردن اهل بیت انجناب شهر شمر کردند انهارا بان وضعها و کیفیتهای که هیچ کافری برهم کیش خود انهارا روا نمیدارد نه بحال انکار و نه قابل توجیه و اعتذار است و لذا در سابق و معروض افتاد که عموم نقل اخبار و آثار و نویسندگان و فایع روزگار از هر طبقه و طائفه و اهل هر دین و مذهب و ذکر مغایرت و مثالب فسق و فجور و طعن و لعن و کفر و زندقه و فتنه ها و اسنان هشند **اشاره فیها بشاره** و اما عنوان فخریت حضرت سید الشهداء و امام السعداء در نشانه باینه آخر و بهر پیش جنبش این است که ظلمت کاهان و معاصی خلافت در عالم معنی فرو میبرد ارض محشر را و اغلب خلق الا من ندر محشور میشوند باروی سپاه و ناممملو از نگاه و ال و جلان منجر و سرگردان نامهای اعمال خالی از اعمال صالحه که موجب شود رستگاری و نجات از عذاب و نجات بوم محشر و نه عجان عمل صالح بجای آوردن و نه فتح

بقضای ای کشی حضرت نوح علیہ السلام

(۲۵۵)

خداوند عالم از بانی این سوره معصوم دیگر خواسته آنها العباد بالله افدام نکردند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه فدام فرمود و امثال این امر را نمود زیرا که این نوحی است باطل چه خداوند جلالت عظمه از هر کدام از این معصومین اربعه عشر هر چه خواست در کمال تسلیم و انقیاد اطاعت نمودند و حضرت امام حسین علیه السلام در زمان واقعه شده بود که مقتضای ازمان این بود که باید از کل بگذرد و اگر فرضا هر یک از آن بزرگواران دیگر در آن زمان بودند از آنها بروز میگردانید و این بزرگواران بگذرد بدون کراهت بلکه با نهایت میل و رضا و مع ذلك هر یک کمال صدمه و اذیت بوجود نازنینها وارد آمد بلکه توان گفت که صدمه این که بجناب امام زین العابدین علیه السلام وارد آمد بهیچ باب از این معصومین دیگر وارد نیامد زیرا که انحصار این که بر حضرت ابی عبد الله علیه السلام وارد آمد تا ما بوجود نازنین این جناب وارد آمد بعلاوه از برای این جناب مصیبت بدی مثل حضرت ابی عبد الله علیه السلام بان کیفیت بود که از برای جناب ابی عبد الله علیه السلام نبود و بالجمله از ملاحظه مصائب آنحضرت معلوم میشود که در میان آن افاضان مظلومی مثل حضرت امام زین العابدین علیه السلام نبوده و لیکن خصوص گذشتن از ماسوی الله و فانی شدن از برای ترویج دین خدا در میان آن بزرگواران مظهر و مجلای او حضرت ابی عبد الله علیه السلام بود چنانچه این شعر و صفح الحال آنحضرت است
 ترک الخلق طراف هوا کا و ایست العیال لکی ارا کا
 چه این بزرگوار در عالم بندگی گذشت از کل اثبات و سزاوار است که خداوند هم در عالم ربوبیت بگذرد از عقاب عتاب هر کسی که توسل با جناب پیدا کند و خود را منسوب یا مخصرت نماید **اخلال شهنشاه اند مال فرخنده** و از آنچه که ذکر شد رفع میشود شبهه که بعضی از فاجرین کرده اند در ثواب مرتبه بر اعمال صادره از شیعیان آنحضرت که آن اعمال بمناسبت ایشان با جناب دارند مثل اینکه بقدر یکبال مکسر اشک با فطره آن در غریب آن بزرگوار قابل نیست که خداوند از کاهان صغیره و کبیره کریم کننده عفو فرماید چنانچه بر این مضمون اجناس ظاهر وارد شده است اگر چه آن کاهان باندازه گفت در باها باشد و هکذا چه حال آن است که اینها ثواب کریم و امثال آن نیست بلکه اینها ثواب شهادت آن بزرگوار است که خداوند در شهادت آن بزرگوار و اجرا سیری عیال آن سلیل الطهار را از مرز شکر به کنندگان و ذاکر و بانی مجالس غریبان و غیر ذلك از امور منسوب یا مخصرت فراداده پس معلوم شد که این ثواب عظیم مرتبه بر این اعمال جزیه نیست بلکه بواسطه انساب با آنحضرت است با اینکه توان گفت که جزئی بودن این اعمال در نظر فاضلین مشرف

کلام

این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است

از و حواله کتبه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

جزئی بودن آنها در سده رب العالمین نیست و شاهد برد عوی ائمه مبارکه و بحسبونه هینا و هو عند الله
 عظیم است **فضیله نمرود العبد و خیر فی المقام للناپید** در بیای از کتب معتبره
 مذکور و در السنه و افواه معروف و مشهور است که نمرود لعین و فنی صند و فی تربیت داده و کرکسان
 چندی با و بسته و قطعه از گوشت را بالای چوبی نصب نموده و در آن نشست پس کرکسان بطمع خوردن
 آن گوشت بطهران آمده و آن صند و فنی را حرکت داده بجانب آسمان روان شدند و غرض آن ملعون از این عمل
 این بود که با آسمان دشمنی و نفوذ بالله و تسبیح خداوند عالم را بفعل برساند چون آن کرکسان صند و فنی را
 اینقدر بالا بردند که زمین در نظر آن لعین مثل دود سیاه می نمود کس بزعم فاسد خود چنین کان نمود
 که با آسمان رسیده نگاه پیرا در چله کان گذارده و بقصد قتل خداوند عالم بجانب آسمان انداخت حضرت
 دیوبند جلالت عظمه خطاب بجهنم فرمود که این بنده طاعی من بامیدی نیز بجانب آسمان انداخت ما
 او را محروم نخواهیم نمود زیرا بر یکی از ماهیان دریا فرود آورد که خون الوده بر کرد و آن لعین مسرور گردید
 که بمقصود خود رسیده پس جبرئیل آن پیرا بر یکی از ماهیان دریا فرود آورد و خون الوده بر کشت و
 نمرود عنود مسرور شد پس خداوند بواسطه آن پیرا که با نماهی بدون نقص وارد شد حرارت اهن را
 از جمیع ماهیان دریا تا دوزخ را برداشت **فبناء علی تلك الفضیله استنباعی** ندارد که تمام مجتبهین
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام مجتبهان پیرها که بر بدن نازنین آن بزرگوار وارد آمد که از جمله آن پیرها
 شعبه زهر الود است که بر قلب مبارکش وارد آمد که بالاخره او را از پشت و عقیقه بیرون آورد از
 حرارت آتش جهنم نجات یافت و اسوده خاطر کردند و این ناچار اقسام پیرها و معنی پیرها شعبه را
 در کتاب **الانوار النواصب** در اسرار المصابیته ذکر نموده ام هر که خواهد بان کتاب جوع **بالمؤلفه**
 کریم خواهد بدیده ات کرد و پر اب و نظریه بیا بسوی آن کتاب **امتنکشاف بلا اثنکاف**
 بدانکه چنانچه وجود مقدس حضرت حسین سلام الله علیه در میان حضرات معصومین اربع عشر
 و مصیبت آن بزرگوار در میان مصایب و آمده بر آن بزرگواران عنوان فخریت داشت بپایان آن که
 مذکور افتاد هم چنین مذهب ملتشی که آن سر و بواسطه ترویج و اعلاء کلمه آن خود و اصحاب و انصا
 خود را بکشتن داده در میان مذاهب ملل اسلامیه هم عنوان فخریت دارد و آن مذهب حق جعفری
 و شعبه اثنی عشری بودن است چنانچه افصاح از عنوان فخریت این مذهب منباید حدیث شریف
 منقول علیه بهین العامه و الخاصه بلکه سید سند جزاثری در کتاب **زهر الرتبع** انرا از منواتر ان

این کتاب در کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 موجود است

این کتاب در کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 موجود است

بقضایای کثرت حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۵۷)

لفظه در نزد خاصه شمرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند سنفر امتی علی ثلاث
 و سبعین فرقة فرقة منها ناجية و الباقی فی النار یعنی زود است که منفر شوند امت من بر هفتاد و سه
 و یکی از آنها ناجی و در شکار و نماند بخلاص و نار چه غیر از طایفه شیعه امامیه اثنا عشری است بر طوایف
 اسلامیه هر یک یکدگر طعن زنند و لعن کنند و جمله بکفر غیر خود فتوی دهند و بر یکدیگر بد بگویند
 و شاید بخیال اظهار کردن باطل او دست از قواعد و آیین خود کشند و از افتراء بستن دروغ بردگی
 و نسبت دادن با آنچه در او نیست از آنچه خلاف و ضروری است پروا نکنند پس غیر فرقة ناجیه اثنا عشری
 را که یکی از آن هفتاد و سه است نتوان حکم کرد بجات او چه آنکه حکم بجات هر فرقه غیر از طایفه اثنا عشری
 مستلزم نجات تمام بابیشتران فرقههاست بسبب شریک آنها در اغلب اصول مذهب که نجات و عدلجا
 بسته بصحبت و فساد او است و این با صدق کلام بنوی سازد و مشارکت بجملة در اصول مذهب افراد
 اثنا عشری و در بین مسلمین علاوه بر حدیث شریف مثل اهل بیته کثرت سفینه نوح او کسفینه نوح
 من ركب فیها نجی بمن تخلف عنها غرق او هلك که نالیف این و جزم از بركات ظاهره او است با دلایل
 واضح و براهین سا طعه بر بطلان آن فرقه و مشارکت آنها در اصول باطل و نجات این فرقه ناجیه اثنا عشری
 در کتب مؤلفه شیعه که در امامت نالیف نموده اند کما لنار علی المنا است و از اینجا استکشاف توان نمود
 سر هفتاد و دو نفر بودن مشولین در واقعه طف و قضیه کربلا را چنانچه بود نشان با بنعد و در السنه
 و اقواء عموم شیعه مشهور و در بسیاری از زبور و آثار خصوصاً در باب مقابل مذکور است چه توان گفت
 که چنانچه قتل این عده معینه با جمعهم باعث نمایش حقیقت فرقه ناجیه اثنا عشری و موجب عنوان فخریت
 داشتن او در میان هفتاد و سه فرقه اسلامیه کرد بد هم چنین قتل هر يك از آن هفتاد و دو نفر با افراد
 موجب بطلان هر يك از آن هفتاد و دو فرقه باطله کرد بد و قتل هر يك از آن بزرگواران در قبایل و ازاء
 ابطال یکی از آن هفتاد و دو فرقه ها لکه واقع شد و بعبارة اخرى کان جزء اخیر علی نامه در ابطال آن
 هفتاد و دو فرقه که رسول خدا خبر بهلاکت ایشان داده قتل این هفتاد و دو نفر شد روحی لهم الفداء
 تذیل لا یقاظا التامر فی نار یا لفرج یا لفامر شیخ جلیل شرف الدین نجفی در کتاب
 ناول الايات الظاهره از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد از فرج در قول خداوند که
 فرموده والفجر و لیا ل عشر وجود مقدس حضرت بقیة الله فائز ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین است
 و این عبد ذلیل باد در شراب ناول و الله یعلم و ضامنه وجه بنظر رسیده است و جدار اولی انشک

مکذوب

این کتاب از کتابهای معتبره است و در کتابخانه جامع کتب مطبوعه و خطی این مرکز موجود است و در دسترس محققان و علاقه مندان قرار دارد.

این کتاب از کتابهای معتبره است و در کتابخانه جامع کتب مطبوعه و خطی این مرکز موجود است و در دسترس محققان و علاقه مندان قرار دارد.

از وجوه تشبیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در بیان این که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود و چرا در این زمان که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود

چنانچه در وقت طلوع فجر غسق لیل و ظلمت شب بر طرف می گردد و عالم روشن می شود هم چنین در وقت طلوع و ظهور ان وجود مقدس ظلمت ظالمین که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود و چرا در این زمان که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود

فی الجملة و بعضی از آنها در سیر حرکت و بعد از آنکه اقاب طلوع نمود نوعاً در سیر حرکت میباشند چنانکه این مطلب مشاهد و محسوس است هم چنین در بد و ظهور ان حضرت نابره از زمان مردم جو فرج و فرود شده و طائفه بعد طائفه ایمان بان بزرگوار آوردند و بعد از انشاد اسم مبارک و شیوع صیحت ظهور و فور السیر و بشانگاه تمامت مردم با و ایمان آوردند و چرا در این زمان که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود

رفت طلوع فجر بیا هو و فنی است شریف چه نبایر مضمون جلی از اخبار از ساعات بهشت محسوب می شود هم چنین زمان ظهور ان بزرگوار هم زمانی است شریف و شرافت ان بدرجه و مرتبه ایست که مردم نظر کردن بر کف دستهای خود احکام الهیه را دریابند و عالم گردد و چرا در این زمان که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود

طلوع فجر راه پیش طایفه خاصه از مردم مراتب و مواظبت و انفاصائین و متجددین و مستغفرین در اسرارند هم چنین طلوع ان فجر خفیه راه پیش طایفه از خلائق فرستد و متفرقند و انفاصائین فرج و ظهور ان بزرگوارند و چرا در این زمان که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود

بکاذب می شود و دیگری بخواسطاره که از ان تعبیر بصا دق می شود هم چنین منهد بان کاذب بسپا پیدا شده و می شوند که مقدّمه الجیش این مهدی صادقت و با بکوان بزرگوار و طلوع دارد یکی در مکه معظمه بهیئت شبان با چند رأس از کوسفندان لاغر که والله بعلم این هیئت و وضع ان بزرگوار بان کوسفندان لاغر تر از کشف از منصب و افنی صورت اصلی شیعباش منباید که بواسطه ابتلاء ایشان بشکین ظلم و جور ظالمین و ناسفین از غدا و خفیه و مانده و افنی خود که معارف علوم ان بزرگوار و اباء اطهارا دست محروم مانده و مبتلای بفرال و اندر اس حال گردیده اند و این طلوع ان نور و نظر طلوع استطاله فجر است و طلوع دیگری دارد در مدینه منوره و کوفه و سایر بلاد که نظر طلوع استطاره فجر است و چرا در این زمان که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود

خدای و مؤذنان الهی نداء در میدهند و مردم را بطلوع فجر و دخول وقت فريضه صبح اعلام می نمایند هم چنین در وقت طلوع و ظهور ان فجر خفیه منادی حضرت اله که جبرئیل علیه السلام است در میان

در بیان این که چرا در این زمان طلوع و غروب نور و ظلمت در این عالم میسر است و در این زمان که در باره ان الظلمات یوم القیامه وارد شده است از معصوم علیه السلام زده می شود و عالم بواسطه انشاد نور معدلت ان بزرگوار روشن و نورانی می شود

بعضی آیات از تفسیر شیخ المیرزا علی بن علی

(۲۵۹)

زمین و آسمان پیدا و میبدهد و مردم را از طلوع و ظهور آن بزرگوار اعلام مینماید و **در جبر هفتم** آنکه چنانچه در وقت طلوع فجر مناد بان برود و فاشمند بکشم مناد بان که بر حفتد و اها کسان هستند که شهادت بروی آیت علی بن ابیطالب علیه السلام را تبعاً لذكر الرسول و نالیا للافزار و الشهادة بنبوته ص و نه مناد بکراسه علیه السلام ذکر مینماید و فاشم دیگر مناد بان که برخلاف اها هستند هم چنین در وقت طلوع این فجر حقیقی هم دو قسم منادی باشد یکی منادی بر حق که جبرئیل علیه السلام است و دیگری منادی بر باطل و ضلالت که شیطان است **در جبر هشتم** آنکه چنانچه قبل از طلوع فجر سناره که درخشد نواز سائر سنا دکان است ظاهر و طالع میشود و بعد از آن فجر طلوع میکند هم چنین قبل از طلوع این فجر حقیقی وجود علماء ربانی مثل سنا دکان و وجود اولاد و ابدال و نبیاء و نجباء و رجال العقبه مثل آن سنا دگر و قبل از طلوع فجرند در روشنی دادن از برای مردم در اهنداء و راهنما بدین تویم و طراط مستقیم **در جبر نهم** آنکه چنانچه از وقت طلوع فجر تا طلوع شمس بر رخ ما بین شب و روز است یعنی نه یار یکی شب است و نه بروشنی روز هم چنین زمان طلوع و ظهور آن فجر حقیقی بر رخ میان زمان دنیا و نشاء بر رخ و آخرت است که نه بکثافت این زمان است و نه بلطافت اها امت و از لطافت زمان طلوع آن نور موفور السرور است نسبت بزمان حالیه که در انوقت ملائکه محسوس شوند و بااد میبان انزومان مصافحه نمایند و جبرائیل گردند و با اها مجالست کنند چنانچه در ضمن حدیث مفضل بن عمر است علی ما فی البحار **در جبر دهم** آنکه چنانچه در بین طلوع فجر و طلوع آفتاب خوابش مکروه و نوش لعنت و موجب حرمان از رزق است هم چنین در وقت طلوع آن فجر حقیقی و ظهور آن نور موفور السرور و همین شدن آثار معدلت آن بزرگوار آفتاب بر روی زمین در خواب غفلت بودن مذموم بلکه نوش با این صفت باعث خذلان ابدی و موجب مان از عطا بای خطوط روحانیه حضرت احدی است این بیان آن ده وجه بود بخواجه جمال و هر کس تفصیل ابصار طالب باشد رجوع نماید بکتاب مبسوط اصحاب که در حالات حضرت هجرت و چگونگی زمان غیبت آن بزرگوار ثانیاً فی فرموده اند شکر الله مساعیهم الجمیده انشاء الله **مدارج شمولی** معارج النفوس بدانکه از خبر ابو اسامه از حضرت صفان که در اول بیان این وجه از شبیه ذکر شد چنین استفاده میشود که سر و نکته اختصاص سوره مبارکه فجر حضرت حسین سلام الله علیه هانا بالحاظ بودن انجناب است صاحب نقش مطمئن و اخیه مرضیه و مناد باندا ی با ایتها النفس المطمئنة الایه که در آن سوره است و فهم این

مکتب

اینکه در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

اینکه در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

از وجوه تشبیه حضرت آله و پاسین علیه السلام

این اختصاص و این نداء خاص موقوف است بپایان مدارج نفوس و معارج اهلها در ساحت قرب و
 قدوس پس میگوئیم بدانکه انسان که اشراف مخلوقات حضرت ملک متنان است مرکب است از دو چیز وجود
 و ماهیت و عبارت از این معنی مرکب است از نور و ظلمت که ضد هم دیگرند و هر یکی را از این دو چیز مایل و
 مقتضای است که مخالف بکند بکنند مثل اصل ایشان اما وجود و نور پس همیشه مایل بر طاعت و
 داعی بر فرمان برداری الهی است و روگردان و معرض از معاصی حضرت ربوبیت است چنانکه ماهیت
 و ظلمت همیشه مایل بر معصیت و داعی بنا فرمائی خدای عزوجل است پس جمیع خیرات و حسنات که از انسان
 صادر میشود و تمام طاعات و عبادات که از آدمی ظاهر میگردد بحکم وجود و مایل و مقتضای نور است
 که جزء قوی در کن دکن انسان است و جمیع شرور و معاصی و اعمال فتنه و افعال شنیعه که از انسان صادر
 میشود و ناشی میگردد بواسطه همین ماهیت و ظلمت است که جزء ضعیف انسان است و وزیر وجود
 نور مذکور عقل است که همیشه حکم او با حکم نور و وجود موافق و مطابق است و بر هر چه که وجود حاکم و
 فرمان ده است عقل نیز بران حاکم و فرمانده است و بالعکس یعنی بر هر چه که عقل حاکم است و وجود نیز
 بران حاکم است و عقل که وزیر نور و وجود است همیشه بر طاعت و خیر داعی و از معاصی و ملامت الهی ناها
 چنانچه خود وجود هم که سلطان است چنین است و اما وزیر ماهیت که ظلمت است نفس است و حکم او
 همیشه برانانیت و منیت و نافرمانی و معصیت است مثل حکم خود ماهیت و ظلمت که سلطان و فرمان
 فرمای است و چنانچه حکم سلطان وجود و نور با حکم وزیر او که عقل بود همیشه موافق و مطابق بود
 هم چنین حکم سلطان ماهیت و ظلمت با حکم وزیر او که نفس است همیشه موافق و مطابق است پس انسان
 مالک عقل و صاحب اختیار در جمیع اعمال حسنه و افعال فتنه خود است و بحکم صواب بد عقل که وزیر
 وجود است مایل خیرات و عامل حسنات و نازک معاصی و منهیات است و اصل این صدور و قیام
 مایل و رغبتی نداشته باشد ولی بحکم ماهیت و مایل نفس که وزیر ماهیت است همیشه راغب بر شر و مایل
 بر معاصی است و اصل این بر خیرات و مایل و رغبتی نداشته باشد زیرا که نفس همیشه طالب انانیت
 و منیت و نافرمانی است و دائما بمقادیر که ان النفس الامارة بالسوء امر کننده ببدیها و دشمنیها است
 مکر و نیرنگ و ضعیف باشد و سلطانش که ماهیت است در نزد سلطان عقل که نور و وجود است
 مفهومی و مخدول گردد و این نیز حاصل نمیشود مگر باینکه او را بر باضات شرعیه و شفافات شریعتیه
 نمود چه بسبب این باضات و شفافات نفس تابع عقل یعنی وزیر ماهیت تابع وجود و ماهیت تابع نور

اینکه در این کتاب
 از وجوه تشبیه
 حضرت آله و پاسین
 علیه السلام

اینکه در این کتاب
 از وجوه تشبیه
 حضرت آله و پاسین
 علیه السلام

نقضا ای کشته حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۶۱)

یعنی آن سلطان تابع این سلطان گردد که همیشه نور وجود بر ظلمت ماهیت فانی باشد و غالب گردد
 پس در این هنگام این نفس بر میگردد بمقام اطمینان و در آن نفس مطمئنه مینامند زیرا که خلعت کرامت
 اطمینان را در تن مینماید بجهت اطمینان آن بر طاعت الهی نمودن و رضای او را تحصیل کردن و بجهت خواطر
 جمعی و اطمینان او بر متابعت و پیروی عقل و همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع است مفرمان او را چه
 آنکه میداند که عقل حکم مینماید مگر با بقیاع اعمال حسنه و امتناع از افعال فحشه چون نفس بمقام مطمئنه
 رسیده باشد تا بدو درجه چهارم از مدارج ترقیات نفس رسیده بجهت آنکه نفس اهتفت و جرات در رجوع
 اولی نفس اماره است و آن اول حصول نفس است بحکم طبیعت و شان خود بینی و نافرمانی است که
 ناشی از ماهیت ظلمت است و در **درجه ثانی** از درجات نفس لو اماره است زیرا که این نفس ملامت و
 مذمت مینماید صاحب خود را بر فعل معصیت بمقتضای طبیعت و در **درجه ثالث** از درجات نفس
 ملهه است زیرا که اغلب احوالش تابع بودن عقل مایل بودن او است بطاعت و عبادت و امور
 خیریه پس ملهم میشود بواجب طاعت و بغض معصیت و در او صور مقررات الهی منقش میشود
 و در **درجه رابع** مطمئنه است و وجه نامیدن باین اسم مذکور گردید و در **درجه خامس**
 راضیه است زیرا که نفس و فیه که مطمئن شد و اطمینان را تحصیل کرد بسبب طاعت الهیه و بواسطه
 بجا آوردن افعال و اعمال خیریه چنانکه شان نفس مطمئنه این بود پس بعد از این راضی میشود بر هر
 چیزیکه در باره او از فضا و قدر الهی صادر و واقع میگردد و اصلا در میان او فانی و فاهیت او فانی
 شدت و عسرت فری نگذارد و حالش در وقت ثواب و انعام و اکرام و الایم و انعام بر یکنوال باشد و با
 شاعر از لسان اهل این درجه از نفس این شعر را انشاء نموده است شعر راضیم بر فقر و بر اطفالش بجد
 اعجب من عاشق این هر دو ضد و در **درجه شان** نفس راضیه است زیرا که نفس و فیه که گنا
 شد بامر الهی و فضا و قدر او که در باره او حکم فرموده است و مستقیم شد در تلقی الهی پس
 خداوند هم از او راضی میشود و این نفس بلحاظ این که خداوند عالم از او خوشنود است مرخص است
 یعنی پسندیده شده و بویبت و فناء الوهیت و در **درجه نهم** نفس کامله است زیرا که
 مرتبه و مقام غایت فصوی و درجه علیای نفس ناطقه است چنانکه شخص مکلف عاقل بصیر و فیه که
 بمقتضای ذات وجود و بحکم اصلی نور خود بجمع او امر و نواهی حضرت رب الارباب مالک الملوك عالمی
 باشد و نفس خود را در جنب قوه عاقله عدم صرف نماید محض فرار داد و عقل را بکس و نفس را بکس

نفس مطمئنه
 در مقام اطمینان
 و در مقام اطمینان

نفس راضیه
 در مقام راضیه
 و در مقام راضیه

از وجوه تشبیه حضرت ائمه طاهرين عليهم السلام

فرض نمود و اعمال و افعالش هم در خارج مطابق این فرض بود پس چنین نفسی فکراً رفت و لطافتی بهم رسانید
 که مشابه عقل بلکه بمشابه او کرد و لذا او را اخذ العقل نامید و زنا الله و ابایم الوصول الى هذا المقام بحاجه
 محمد و اهل بیت سادات الانام و وجوه تشبیه لا تخلو عن نامشردان که بعضی روجه تشبیه
 نفوس بمطمنه راضیه مرضیه و ملهمه و الوامه و اماده چنین گفته اند که اگر نفس بر قاعده رسم و
 عهد قدیم خود که در وقت نداء الست بر یکم با خداوند عالم کرده ثابت باشد و منابت بدن که
 مایل بسفل است نکرده و با بمان و ایقان اطمینان یافته او را لقب نفس مطمئنه باشد که یا انبها
 المطمنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و اگر چنانچه بر عهد قدیم ثابت باشد و در بیشتر اوقات میل
 بوطن خود که عالم علو است بنماید و اگر احياناً میل بسفل و بدن کند و چیزی که موجب نقص او باشد
 از عالم علوی در خاطرش خطور کند فی الحال از آن رجوع کند و منکر عهد الهی گردد پس آن نفس را ملهم
 خوانند که و نفس مما سوتها فالله ما فخورها و نفوها و اگر در بعضی از اوقات منابت بدن کند
 و عهد ازلی و افراموش کند و چون منکر شود باز رجوع بافعال مناسب خود نماید و خود را از بجای
 آوردن اعمال نامناسب علامت نماید آن نفس را الوامه خوانند چنانچه خدا اینغالی بان شتم باد فرمود
 که ولا اشم بالنفس اللوامه و اگر نفوذ بالله بکار که عهد الهی را فراموش کرد و منابت بدن شد و در
 شیطان گردد بد بلکه نامش او شد انرا نفس اماره خوانند که ان النفس الاماره بالشو و جهار
 از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرين بکشتی نوح عر شایبان باشد که چنانچه در کشتی نوح چون کثافات
 زیاد شد و باعث نفق و اذیت ساکنین کشتی گردید پس حضرت نوح عر بدیدگاه حضرت احدیث نالید
 و می شد که دست بدم فیل بکشد چون چنین نمود بقدرت کامله الهیه و خوک ایجاد شد یکی نزد
 دیگری ماده و کثافات کشتی ابلعیده نوح و ساکنین کشتی اسوده خاطر شدند چنانچه در کتاب
 معارج النبیّه مذکور است که از جمله و فایعیه که در کشتی نوح عر واقع شد آنست که در
 کشتی بنجاسات بسیار شد و فتن کریمه ان هوای کشتی را منغصن گردانید نوح علیه السلام و اهل
 کشتی از آن بسیار منادی میشدند پس نوح بحضرت عالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بدم فیل
 فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح عر بفرمان پیام نمود بالفور و خوک یکی ماده و یکی نر از
 فیل افتادند و بنجاسات کشتی را بنام خوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند و فی الحال
 الخاصه فی جمله حدیث و کان الفار مذکور فی السفینه و العذرة فاعلم ان الله عز وجل الی نوح ان یرج

و این تشبیه را در بعضی از کتب معتبره از ائمه طاهرين علیه السلام در بیان صفات نفس مطمئنه و الوامه و اماره و انفسیه مذکور است

و این تشبیه را در بعضی از کتب معتبره از ائمه طاهرين علیه السلام در بیان صفات نفس مطمئنه و الوامه و اماره و انفسیه مذکور است

تحریر

(۲۹۳)

فمنحه فطس فخرج من منخر به هران ذكر و انى فحقت الفار و مسح وجه الفيل ففطس فخرج من منخر به خنران
 ذكر و انى فحقت العذرة الحديث **نظير** هم خنران در زمان سپهر بن ابي الله و عاملين باحكام
 الله در اين كشتى نجات نجاسات كفر و الحاد و كفافات زند و عناد سبب ذنب جالسین این سفینه
 و باعث نكد و خاطر مستكين باين حصون حصينه كرد بد پس حضرت رب العالمين لطفاً اولئك السرا
 دو طايفه را كه بمنزله دو خوك بودند و از نجاسات خوردن ابد ابر و انما نمودند كه عبارتند از بنى اميه غوث
 و بنى عباس كه هميشه داشتند از يكديگر خوف و هراس افكار ايجان يكديگر انداخته و في الجملة نجاسات
 و كفافات كفر و الحاد را بحاريت آنها بر انداخته و اين معنى موجب سايش اين كشتى نجات و داعى برادر امير
 خاطر ساكنين و مستكين بايركان آن شده مشغول نشر احكام و عمل نمودن بحلال و حرام حضرت ملك
 علام شدند و چون اين كفت در زمان صادق و ائمه حضرت جعفر مستظهر شد لذا مذهب شيعه
 اثني عشريه بمذهب جعفري معروف و مشهور شد و اين معنى بر منبت ائمه و منقطع در سب و آثار كالنا
 على المنار هويد و اشكار است ولى نعماً للعائده و نعماً للفائده در اين مقام و مضمار بفضت
 سد نف و سفاح افتضار ميشود چه در آنست علاوه بر مورد بود نشر از برای تطبيق نورش چشم
 مواليان حضرت امير المؤمنين و اولاد معصومين آنجناب كوي چشم معاندین ایشان انچه كه در غير آنست
خفنه لطائف الشيعه كالنقا في فضيل السد كيف و السفاح
 بدانكه در بسيارى از كتب معتبره از آيه مخفف نقل شده است كه چون دولت بنى اميه منقرض شد
 و خلافت باطله از انطايقه خبيثه به بنى عباس رسيد اول ایشان كه ابو العباس احمد سفاح بن محمد بن
 على بن عبد الله بن عباس باشد بر تخت خلافت فرا گرفت و مردم مطيع و مصادا و كرد بدند و ثمانت
 سلاطين جهان او را بسلطنت و خلافت شناختند و در شرف و غرب خطبه بنام او خواندند و اسم او را
 بر ديار و در هم نقش كردند و شجاعت عرب بازشوكت و سطوتش زهره باز شدند و شياطين عرب عجم
 از خوف او منقرض كرد بدند و خصوص بنى اميه كه در مشرق و مغرب بلاد بودند در كوهها و صحراها و
 جزيرها و بيشه ها بجهت اعمال خبيثه و ظلمهاى فديمه خود منواري شدند پس نوشت احمد سفاح
 بنى اميه و ایشان را طلب نمود كه بيايد بسوى من كه شمار امان دادم و احسانها در حق شما خواهم نمود و
 بايد شمار را پاي تخت خليفه حاضر شويد و مورد مشورت و مدد بر امور سلطنت او بيايد پس فرستاد
 براى ایشان نامه امان را با خلعهاى فاخره الامنيان و رؤساء انطايقه خبيثه بعد از اطلاع بر مضمون

بسم الله الرحمن الرحيم

وفاقیہ فیضیہ مدرسہ اسلامیہ

نامر و اطهنا پیداکردن از امان بواسطه آن خلعتهای فراوان سائر طبقات خود را ترغیب فتن و زندقه
سقاچ نموده تا آنکه مجتمع شدند و نزد سقاچ صغیر و کبیر وضع و شریف نظامه و رؤسای آل زیاد
و آل مروان و آل بنید علیه لعائن الله فریب بهفتاد هزار نفر و پیش بر تمام ایشانها بنید بن عبد الملک بن مروان
بود و چون وارد شدند بر سقاچ ایشانرا بر طرف راست و چپ خود بر کرسیهای از طلا و نقره نشاند و اهل
از امر او و وزیر او در بانان و ندما و خود فرار داد و از حجت ایشان و ظیفها و انعامها مهتبا و مفرود نمود و ایشان
اغریا شرف خلق بودند و نزد سقاچ و خواص و عوام از این عمل سقاچ با ایشان در شجب بود ند که چگونه
خلیفه اعداء خود را اکرام و اخراج مینماید تا آنکه و ذری سقاچ بر کرسی جلال نشسته بنی امیه کلا در
مجلس حاضر و بر کرسیهای طلا و نقره استقرار یافته بودند بازینتهای تمام که ناگاه یکی از حجاب سقاچ
با حال پریشان وارد شده و گفت العجب کل العجب سقاچ گفت عجب تو از چیست حاجب گفت نفخیم
از این است که بر در دار الاماره مردی ذمیم الوجه و المنظر و عظیم المنجر و وضعیف و سباه چهره و لاغر
و مخیف بالباسهای مندرس و بر شتر لاغری سوار و میخواهد که شرفیاب حضور خلیفه گردد سقاچ
او صاف انمرد را شنید و احوال او را فهمید گفت بخدا قسم که آن غلام ما سدیف است او را اذن دهید
تا داخل شود چون بنی امیه نام سدیف شنیدند رنگهای صورت ایشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید
در آمد و اضطراب ایشان حاصل شد قبل از دخول سدیف و پیشتر این بود که سدیف غلامی بود
از بنی هاشم و بسیار فصیح اللسان و قوی القلب بود و هر سال در موسم حج در هنگامی که حاجان در
مسجد الحرام از دهام مینمودند بالا ای عمارت چاه زمزم میرفت و خلق را ندا میکرد پس جمع میشدند و در
نزد او و شروع میکرد در مدح انا بان خود از بنی هاشم و پس از مدای بسیار از بنی هاشم شروع میکرد در مدح
بنی امیه و بیان شایع و قباح اعمال و افعال ایشان و خلق را تحریص و ترغیب مینمود بر خلع خلافت از بنی امیه
و فرار دادن ازاد ربنی هاشم چنانچه خداوند تبارک و تعالی خلافت را در ایشان فرار داده است و سال
از سالها که در بالای چاه زمزم شروع نمود بمدح بنی هاشم و کفر و زندان بنی امیه و خلق بسیاری در اطراف او
جمع شده بودند بنی امیه فرصت یافتند او را گرفته و ضربت و زخم بسیاری بر بدنش زدند بخوبی که گمان کردند
که از دنیا رفته است و ازاد و فرزندان او را خند چون شب را آمد زنی او را برداشته و بمنزل خود برد و هنوز زنی
بر بدن او باقی بود پس او را معالجه نموده تا بهبودی حاصل نمود سدیف بعد از این واقعه دیگر در آبادانی
نماند و مدتی در کوههای پنهان بود و بنی امیه گمان داشتند که مرده است خلاصه بعد از آنکه

وَبَرَكَةُ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ

[illegible]

بقضای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه

(۲۶۵)

وارد شد در مجلس خلیفه و نظری بنی امیه بر او افتاده چون بد بر خود لرزیدند پس سدیف بعد از فرود آمدن مجلس
 شعری چند در مدح خلیفه و فداقت بنی امیه انشاء کرد و بعضی از ظلهای بنی امیه را در آن اشعار اظہار کرد
 و اشاره بشهادت حضرت امام حسین و اصحاب آن بزرگوار نموده و کبریه بسیاری کرد پس سفاح با و گفت
 اهل اطاعتک و مرجأ بروینک خوشامدی و موجب فرح و شادی ما شدی ولیکن عفو نمودن از خطا
 و غلط دشمن اولی است از مواخذہ فان اکرم الناس من عفی اذ انذر و صفع اذ ظفر چرا که کرمترین مردم
 کسی است که عفو نماید در وقت قدرت و تسلط و از سرگناه بگذرد در وقت دست یافتن بدشمن
 پس سفاح امر فرمود که خلعتی بدره زوی با و دادند تا بجمام رود و حال خود را تغییر دهد و هبشت و
 لباس خود را بجد بد نماید و روز دیگر بخدمت بیاید پس هبسته سدیف از مجلس بیرون رفت سفاح دید
 که حال بنی امیه بسیار مضطرب و پریشان است ایشانرا تسلی داده و گفت این غلام فقیر ضعیف العفل و کبر
 الجہلی است و اعتنائی بسخی او نیست و من شمارا احرام و اغزاز منہ ایم و انعام و هدایای شمارا زیاد میکنم
 پس بنی امیه بیرون آمدند از مجلس خلیفه در محالینکه در غایت اندوه و غم بودند و بعضی اراده فرار
 داشتند و برخی قصد اخفاء نمودند تا آنکه آخر الامر هکی مشور شدند بر اینکه بیایند در مجلس خلیفه
 و هر روزه در صف سلام حاضر شوند پس چنین کردند و خلیفه هم از سابق اغزاز و اکرام و احترام ایشان
 بیشتر مجامبا و در روزی خود اہلاراجای میداد تا آنکه روزی سدیف وارد مجلس شد چون
 بنی امیه را بان عزت و احترام و تفریق زود خلیفه بد شعری چند در مدح خلیفه انشاء کرد و در ضمن
 توبیخ و تهدید بنی امیه را اظہار داشت سفاح با و گفت سخنهای گذشتہ را ترک کن و حرفهای بشمار
 واذکر مکن و عفو کن هر کس اگر در حق تو ظلم نموده است سدیف چون اینکلمات را از سفاح شنید
 با نهایت غم و اندوه از مجلس بیرون آمد و خلیفه و اطوار او را مذمت نمود چون شب رسید و
 خلا این بحواب رفتند خلیفه سدیفک احضار فرموده و گفت ای سدیف چه ند و عجول هستی و بچه
 اندازہ بی صبری منہائے سدیف گفت ای خلیفه صبر مرا کشت و شکبائے مرا از پای آورد و مرا در حق کرد
 ای خلیفه با مبدائی که این طائفہ با ابا و قوم و عشیرہ و فراموشی کردند و از قتل ابطال و تہبہ اموال
 و جروح اطفال و هتک حریم که ایشانرا بر اطفال شتران سوار نموده در محالینکه هکی نشنیده و کرمند
 و مکشوفات الوجوہ و سرهای مردان ایشان در بالایی تہہا در مقابل ایشان و تہہا را شہر شہر و با
 بد بار میگردانیدند سفاح گفت ای سدیف فرما حاجت تو را روا خواهم ساخت پس طلبیدند غلام

مجلس

بنی امیه
 سفاح
 سدیف
 خلیفه

بنی امیه
 سفاح
 سدیف
 خلیفه

از وجوه تشیع حضرت الشاه و یاسین علیه السلام

فصبح الناس را واسمهای شهداء از بنی هاشم وال علی علیه السلام را نوشته و باو تعلیم نمودند که فردا
بعد از اینکه مجلس خلیفه را سینه شد و بنی امیه بر تختهای خود قرار گرفتند و خلیفه بنای انعام و جایزه دادن
هنا دان غلام يك يك از ان شهداء را با اسم بخواند و بگوید باید و جایزه خود را بگیرد پس سدید کفیه
شهادت داد و بدست بنی امیه نقل کند تا آنکه بر حاضرین ظاهر شود که این طایفه چه قدر ظلم و ستم و تعدی
بر بنی هاشم وال علی نموده اند پس از ان طلبیدند چهار صد نفر غلامهای شجاع و بروایی چهار هزار
نفر را و امر نمود ایشانرا که فردا در عقب پرده ایستاده باشند با شمشیرهای برهنه و عمودهای فولادی
و چون خلیفه عامه را سینه بردارد و بر زمین زندان اجتماع از عقب پرده ها بیرون آیند و شمشیر بر بنی امیه کشند
و تمام ایشانرا بقتل رسانند پس چون روز شد منادی خلیفه زد که اگر مردی در روزی خود را است و عطا
و انعام است و مردم حاضر شوند در مجلس خلیفه برای اخذ عطا با و جو از خود پس خلیفه امر نمود که طبل
ها و علم ها بر پا نمودند و قصرش را زینت دادند و خود بر تختی عالی نشست و امر کرد که دانا بزرگ را هم بسیار
و کمربند های بسیار مرصع بجواهر و غیر اینها از دینهای بکر حاضر ساختند و امر نمود که هر طایفه در سمت
جاستی از مجلس قرار گیرند پس خلق بازین تمام فوج فوج در مجلس حاضر میشدند و هر طایفه در سمت
معینی قرار میگرفتند و از آنجمله بنی امیه وارد شدند و در سمتی که از برای اطماعین شده بود قرار گرفتند
تا آنکه قریب هفتاد هزار نفر از ان زیاد و ال مروان جمع شدند و بنی هاشم از ان علی و ال عباس هم از سمت
دیگر قرار گرفتند پس خلیفه در بالای قصر رفت و با شمشیر برهنه متوجه به بنی امیه شده و گفت امروز روز
جود و عطاء و کرم و بخشش خلیفه است با در نزد شما کدام طایفه محبوب تر و اولی است که ابتداء با کرام و
انعام ایشان نمایم بنی امیه گفتند اولی و البقی باین امر بنی هاشمند چرا که بضر همه عالم اند و خوشایند ان خلیفه
اند پس خلیفه خواند انغلام را که تعلیم او نموده بود که بحیرت خود هر يك از بنی هاشم را بخواند و بگوید انگاه
انغلام برخواند و بصدای بلند گفت این ابو عبیده بن حارث بن هاشم هلم الینا و حذ عطاك كجا
ابو عبیده پس حارث بن هاشم بیاید و عطا و جایزه خلیفه را بگیرد پس سدید گفت ابو عبیده بن حارث
كجا است او را یکی از بنی امیه که شبیه بن و بیغه بن عبد الشمس میگفتند در حیات پدر گشت و شهید
کرد پس خلیفه گفت من خبری از این واقعه ندارم حال که حاضرینست اسم او را محو کن و دیگر را بخوان
انگاه غلام گفت این اسد الله و اسد رسوله صخره عبد المطلب بن هاشم هلم الینا و انضر عطاك
كجا است شبر خدا و پیغمبر خدای صخره بن عبد المطلب بن هاشم بیاید و جایزه و عطاء خود را بگیرد پس

فصبح الناس را واسمهای شهداء از بنی هاشم وال علی علیه السلام را نوشته و باو تعلیم نمودند که فردا بعد از اینکه مجلس خلیفه را سینه شد و بنی امیه بر تختهای خود قرار گرفتند و خلیفه بنای انعام و جایزه دادن هنا دان غلام يك يك از ان شهداء را با اسم بخواند و بگوید باید و جایزه خود را بگیرد پس سدید کفیه شهادت داد و بدست بنی امیه نقل کند تا آنکه بر حاضرین ظاهر شود که این طایفه چه قدر ظلم و ستم و تعدی بر بنی هاشم وال علی نموده اند پس از ان طلبیدند چهار صد نفر غلامهای شجاع و بروایی چهار هزار نفر را و امر نمود ایشانرا که فردا در عقب پرده ایستاده باشند با شمشیرهای برهنه و عمودهای فولادی و چون خلیفه عامه را سینه بردارد و بر زمین زندان اجتماع از عقب پرده ها بیرون آیند و شمشیر بر بنی امیه کشند و تمام ایشانرا بقتل رسانند پس چون روز شد منادی خلیفه زد که اگر مردی در روزی خود را است و عطا و انعام است و مردم حاضر شوند در مجلس خلیفه برای اخذ عطا با و جو از خود پس خلیفه امر نمود که طبل ها و علم ها بر پا نمودند و قصرش را زینت دادند و خود بر تختی عالی نشست و امر کرد که دانا بزرگ را هم بسیار و کمربند های بسیار مرصع بجواهر و غیر اینها از دینهای بکر حاضر ساختند و امر نمود که هر طایفه در سمت جاستی از مجلس قرار گیرند پس خلق بازین تمام فوج فوج در مجلس حاضر میشدند و هر طایفه در سمت معینی قرار میگرفتند و از آنجمله بنی امیه وارد شدند و در سمتی که از برای اطماعین شده بود قرار گرفتند تا آنکه قریب هفتاد هزار نفر از ان زیاد و ال مروان جمع شدند و بنی هاشم از ان علی و ال عباس هم از سمت دیگر قرار گرفتند پس خلیفه در بالای قصر رفت و با شمشیر برهنه متوجه به بنی امیه شده و گفت امروز روز جود و عطاء و کرم و بخشش خلیفه است با در نزد شما کدام طایفه محبوب تر و اولی است که ابتداء با کرام و انعام ایشان نمایم بنی امیه گفتند اولی و البقی باین امر بنی هاشمند چرا که بضر همه عالم اند و خوشایند ان خلیفه اند پس خلیفه خواند انغلام را که تعلیم او نموده بود که بحیرت خود هر يك از بنی هاشم را بخواند و بگوید انگاه انغلام برخواند و بصدای بلند گفت این ابو عبیده بن حارث بن هاشم هلم الینا و حذ عطاك كجا ابو عبیده پس حارث بن هاشم بیاید و عطا و جایزه خلیفه را بگیرد پس سدید گفت ابو عبیده بن حارث كجا است او را یکی از بنی امیه که شبیه بن و بیغه بن عبد الشمس میگفتند در حیات پدر گشت و شهید کرد پس خلیفه گفت من خبری از این واقعه ندارم حال که حاضرینست اسم او را محو کن و دیگر را بخوان انگاه غلام گفت این اسد الله و اسد رسوله صخره عبد المطلب بن هاشم هلم الینا و انضر عطاك كجا است شبر خدا و پیغمبر خدای صخره بن عبد المطلب بن هاشم بیاید و جایزه و عطاء خود را بگیرد پس

فصبح الناس را واسمهای شهداء از بنی هاشم وال علی علیه السلام را نوشته و باو تعلیم نمودند که فردا بعد از اینکه مجلس خلیفه را سینه شد و بنی امیه بر تختهای خود قرار گرفتند و خلیفه بنای انعام و جایزه دادن هنا دان غلام يك يك از ان شهداء را با اسم بخواند و بگوید باید و جایزه خود را بگیرد پس سدید کفیه شهادت داد و بدست بنی امیه نقل کند تا آنکه بر حاضرین ظاهر شود که این طایفه چه قدر ظلم و ستم و تعدی بر بنی هاشم وال علی نموده اند پس از ان طلبیدند چهار صد نفر غلامهای شجاع و بروایی چهار هزار نفر را و امر نمود ایشانرا که فردا در عقب پرده ایستاده باشند با شمشیرهای برهنه و عمودهای فولادی و چون خلیفه عامه را سینه بردارد و بر زمین زندان اجتماع از عقب پرده ها بیرون آیند و شمشیر بر بنی امیه کشند و تمام ایشانرا بقتل رسانند پس چون روز شد منادی خلیفه زد که اگر مردی در روزی خود را است و عطا و انعام است و مردم حاضر شوند در مجلس خلیفه برای اخذ عطا با و جو از خود پس خلیفه امر نمود که طبل ها و علم ها بر پا نمودند و قصرش را زینت دادند و خود بر تختی عالی نشست و امر کرد که دانا بزرگ را هم بسیار و کمربند های بسیار مرصع بجواهر و غیر اینها از دینهای بکر حاضر ساختند و امر نمود که هر طایفه در سمت جاستی از مجلس قرار گیرند پس خلق بازین تمام فوج فوج در مجلس حاضر میشدند و هر طایفه در سمت معینی قرار میگرفتند و از آنجمله بنی امیه وارد شدند و در سمتی که از برای اطماعین شده بود قرار گرفتند تا آنکه قریب هفتاد هزار نفر از ان زیاد و ال مروان جمع شدند و بنی هاشم از ان علی و ال عباس هم از سمت دیگر قرار گرفتند پس خلیفه در بالای قصر رفت و با شمشیر برهنه متوجه به بنی امیه شده و گفت امروز روز جود و عطاء و کرم و بخشش خلیفه است با در نزد شما کدام طایفه محبوب تر و اولی است که ابتداء با کرام و انعام ایشان نمایم بنی امیه گفتند اولی و البقی باین امر بنی هاشمند چرا که بضر همه عالم اند و خوشایند ان خلیفه اند پس خلیفه خواند انغلام را که تعلیم او نموده بود که بحیرت خود هر يك از بنی هاشم را بخواند و بگوید انگاه انغلام برخواند و بصدای بلند گفت این ابو عبیده بن حارث بن هاشم هلم الینا و حذ عطاك كجا ابو عبیده پس حارث بن هاشم بیاید و عطا و جایزه خلیفه را بگیرد پس سدید گفت ابو عبیده بن حارث كجا است او را یکی از بنی امیه که شبیه بن و بیغه بن عبد الشمس میگفتند در حیات پدر گشت و شهید کرد پس خلیفه گفت من خبری از این واقعه ندارم حال که حاضرینست اسم او را محو کن و دیگر را بخوان انگاه غلام گفت این اسد الله و اسد رسوله صخره عبد المطلب بن هاشم هلم الینا و انضر عطاك كجا است شبر خدا و پیغمبر خدای صخره بن عبد المطلب بن هاشم بیاید و جایزه و عطاء خود را بگیرد پس

بقضایای کشتی حضرت نوح بنوح المرسلین علیه السلام

(REV)

گفت کجا است حمزه زنی از طایفه موی که او را هند بنت عنبه بن ربیع می‌کشدند امر کرد غلامی که او را در
می‌کشدند در جنک احد او را کشت و هند ملعونه آمد و شکم او را پاره نمود و جگر او را بیرون آورد و در
دهان خود گذاشت و جوید و خواست که از آن بخورد خداوند از او در دهان او ملعونه تبدیل بسنگ فرمود
و هم چنین او ملعونه قطع نمود انگشت‌های حضرت حمزه را و او را بر این شتر کشیده و فلانعه مانند در کردن
خود او بخت سَفاح گفت من خبری از این ندارم این غلام حال که غائب است اسم او را محو کن و دیگر بر این
کن این غلام گفت این عقیل بن عبدالمطلب بن هاشم هلم الینا و خدا عطا کند سدیف گفت کجا است
عقیل بن جماعت او را در راه شام بفیل رسانیده و اموال او را بردند سَفاح گفت من خبر از این واقع
حال که غائب میباشد اسم او را محو کن و دیگر بر اینخوان پس غلام گفت این مسلم بن عقیل هلم الینا و خدا
عطا کند کجا است مسلم بن عقیل بیاید و جایزه خود را بگیرد سدیف گفت مسلم کجا است او را این جماعت
در کوفه کشند و سرش را بریده و بد نشرا از بام قصر الاماره بر انداختند و در میان بیا‌های بشند و در
بازارهای کوفه بجا کشتند و ندانیدند که هند اجزاء من خرج علی خلافة بنی امیه این جزای کسی است
که خروج نماید بر خلافت بنی امیه و سبوا ابائهم و جدده و ناسر آفندند پدرها و جد او را سَفاح گفت مرا خبری
از این کار نیست حال که او غائب است اسم او را محو کن و دیگر بر اینخوان پس این غلام گفت این اول الناس اسلاما
و اندمهم ایمانا افضل الوصیین و یعسوب الدین علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم هلم الینا و خدا
عطا کند سدیف گفت ای خلیفه علی علیه السلام کجا است آن بزرگوار را این ملجم مرادی خارجی شهید کرد
و معاویه بجهت قتل او شام را زینت کرد و عید گرفت سَفاح گفت مرا خبری از این نیست حال که غائب است
نام او را محو کن و دیگر بر اینخوان پس غلام گفت این ابن بنت رسول الله سید شباب هلم الحجة الحسن علی
بن ابیطالب سدیف گفت کجا است پسر پیغمبر او را زوجه حضرت جعد بنثا شعت بزهر بکه معاویه از پیش
از شام فرستاده بود شهید نمود سَفاح گفت مرا خبری از این نیست الحال که حاضر نیست نام او را محو کن
و دیگر بر اینخوان پس غلام گفت این عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام سدیف گفت این خلیفه او را
این جماعت در زمین کربلا بآب پشته گشتند در حالی که دستهای او را از بندش جدا ساختند و بد
بزه‌نر در آفتاب انداختند خلیفه من خبر از این واقع ندارم الحال که حاضر نیست اسم او را محو کن و دیگر
بخوان پس این غلام گفت این اشبه الناس برسول الله خلفا و خلفا و منطلقا علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب
سدیف گفت علی بن الحسن کجا است این جماعت اینخوان هجده ساله را بآب پشته به شمشیرهای خود

منه فلهذا جعلنا في هذا الكتاب

وینا نمونہ میں مسند مستند
خواجہ غلام حسن الفاضل

از وجوه تشبیه حضرت امام طاهر بن علی علیه السلام

گشته و در پرتو نمودند سقاج گفت الحال که نیست اسم او را محو کن و دیگری را بخوان پس انعام گفت این
 المظلوم العطشان ابن الغریب لعربان ابن بنت رسول الله سید شباب اهل الجنة الحسن بن علی
 علیهما السلام سدیف بکرید را مد و گفت انخلفه کجا است انمظلوم عطشان او را کشند این طایفه را
 با هفتاد نفر از اولاد و اطفال و برادرها و برادرزاده ها و اصحاب انصار او با برید بن معاویه و سرهای
 مبارک ایشان را بر سر نیزه ها نصب نمودند و شهر شمرید را برید با کردند تا آنکه بالاخره بشام در روز
 نبرد بردند و جسد های ایشان را به غسل و بے کفن در زمین کربلا در آفتاب سوزان انداختند و عیالات
 آنحضرت را با دختران پیغمبر سر نموده و ایشان را در شهرها و باها مثل اسیران روم و فرنگ کردند
 کسی بر ایشان رحم نمیکرد سقاج در این هنگام عامه از سر برداشت و بر زمین زده و گفت بالثارات الحسن
 بالثارات بنی هاشم بالثارات بنی عبدالمطلب پس ان غلامها با شمشیرهای برهنه و عمودهای فولادی
 بیرون آمدند و جمیع بنی امیه را که در آن مجمع جمع شده بودند بقتل رسانیدند بخوبی که خون مثل سیل از آبوا
 فصر الاماره جاری شد و در روایت دیگر بعد از ان انعام ندا کرد این زید بن علی بن الحسن هلم الینا
 وخذ عطاياك سدیف گفت انخلفه زید کجا است یکی از امرای این جماعت که او را هشام بن عبد الملك
 بن مروان می گفتند امر کرد که او را سر نگویند و بدار کشیدند و بدن او بر سر او ماند تا آنکه خشک شد و فاخته
 شکم او را ایشان خود فرا برداد و بعد از ان بدن او را از بالا ای افرود آوردند و به آتش سوزانیدند
 و استخوانها را سوختند و او را در ها و نموده کوبیدند و خاکستر آنرا با دادند پس جمیع شد بر روی آب در
 زیر آب فرو رفت پس بیرون آمد جسدی تمام و بنده بلند گفت و سبعم الدین ظلو ای منقلب بقلیون و
 بعد از ان پس او را کشند و بدار کشیدند پس خلیفه گفت خبری از ابو ثابع ندارم دیگر را بخوان انعام
 گفت این الامام ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هلم الینا و اقبض عطاياك سدیف گفت که شد
 و جوابی نکفت و بنی امیه بقتل نهادند خلیفه گفت ای سدیف هر يك از بنی هاشم را که
 ندا کردند جوابی گفتی چرا در اینجا ساکت شدی سدیف گفت بجهنم جا و خود و حرمت شاد و دست
 نداشتم که بگویم این جماعت با برادر تو چه کردند خلیفه گفت بحق من قسم که بگو یا او چه کردند گفت که
 از این طایفه که او را مروان می گفتند امر کرد که سر او را در جرای کا و داخل نموده و اسفل او را در کوفه
 حداث کذاشت و بر او دمیدند و امر کرد که حداث ده هزار ناز پانته ناسر شبانه روز بر بدنش وارد
 آورد و بفران در حران است پس فریاد نمود یکی از بنی امیه که او را برید بن عبد الملك می گفتند که با عبد

این کتاب از حضرت امام طاهر بن علی علیه السلام است
 و در این کتاب از وجوه تشبیه حضرت امام طاهر بن علی علیه السلام

این کتاب از حضرت امام طاهر بن علی علیه السلام است
 و در این کتاب از وجوه تشبیه حضرت امام طاهر بن علی علیه السلام

بقضایای کثیف نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۲۶۹)

السوء یعنی بخلام بد گفتار تاکی مذمت بنی امیه را مینماید و خلیفه بغض و غضب و مپاوری بخوبی که
 نزدك است که خلیفه امیر بقتل ماکند سدیف گفت بخدا قسم من هم مقصودی ندارم مگر همین پس خلیفه
 صدرا بصبحه و کبریه بلند کرد و عامه از سیر داشت پس جمیع انغلامها با شمشیرها و عمودها از پس پرده
 بیرون آمدند و اجتماعت از بنی امیه را که هفتاد هزار نفر بودند بقتل رسانیدند و غلامانی که در خاج
 ضر بودند دیدند که خون مثل آب که از دهان مشك بریزد از بالو عها و رخنهای فصر بر زمین آمد و
 چون سفاخ از کشتن نطایفه فارغ شد امر کرد که اجساد خبیثه آنها را بالای یکدیگر چیدند مثل مصطبه
 و دگر و بالای آنها نطعها کشتاریدند و خلیفه و سدیف و جماعتی از بنی هاشم و حشم خلیفه بران نشستند
 پس سفاخ امر نمود که خوانهای طعام حاضر نموده و مشغول طعام خوردن شدند و کشته ها در زیر پای
 آنها حرکت میکردند و خلیفه بعد از فراغ از طعام حاضرین را انعامهای بسیار و عطایای بسیار کرم فرمود
 و آنها را خلع نخلعتهای فاخره نمود و از روز را نوروزا القتل بنی عباس نام نهادند **حمله در اهل بیت**
خوین اهلک در ساء الامور و ایضا ابو مخنف نقل نموده است که بعد از آنکه آن
 هفتاد هزار نفر با سفاخ بدرک رفتند و سفاخ نطعها بر بالای اجساد خبیثه آنها کشته و باسد
 و جمعی از بنی هاشم و دیگران بر بالای آنها نشستند و مشغول صرف طعام شدند سفاخ در بجانب سدیف
 نموده و گفت ای قلب ثور از کشته شدن این خبیثها خنک کرد بد سدیف گفت چگونه قلب من خنک شود
 و حال آنکه رؤساء و کبراء و اشراف این طایفه در منازل و اقطاع خود با سودگی ارمیده اند سفاخ گفت
 دلخوشدار که آنکس که قادر بر این حمله بود که در يك مجلس این جماعت کثیره را از ایشان بدرک بفرستد
 قادر است که حمله بر آنکند و ما بقی ایشان را نیز از روی زمین براندازد که بکنفر از صغیر و کبر آنها باقی نماند
 سدیف چون این بشارت را از سفاخ شنید گفت این حمله است که بواسطه آن فرجه قلب من منديل
 میشود و دلم خنک میگردد پس سفاخ معاران و بنایان را طلبیده و با آنها گفت که میخواهم از برای
 قضی بنایمانا پدید که در روی زمین مثل ان بنای شده باشد گفتند حجا و کرامت پس مکان را با ایشان نشان
 داده و گفت اساسان فصر را خفر نماید پس هزار و پانصد نفر از معمار و بناء و عماله یزودی اساسان خفر نمودند
 پس از آن امر نمود که معماران نطعهای بزرگ از نمک ابرالاغ و اشیراز نموده بیاورند و بنایان آنها را در آن
 اساس و بنه فصر بکار برند و چون اساس فصر را مقابل سطح زمین از آن صفایح و الواح نمک چیده شد
 پس بنایان را امر نمود که شروع در بنای فصر نمودند و از آنها عهد گرفت که این کیفیت را افشاء نکنند که

فصل در بیان
 قتل امیرالمؤمنین
 علیه السلام

در بیان
 قتل امیرالمؤمنین
 علیه السلام

از وجوه تفسیر حضرت الطهریاسین علیه السلام

اگر افشا کنند جان و مال ایشان بر سَفاح حلال باشد و امر نمود که راههای باز خارج قصر تزیین
داده که ابامده و داخل در اساس آن قصر شود از همه اطراف آن و بعد از این که قببات باندک و فنی آن
قصر بنا نمودند که از استحکام و تزیین و تزوین در روی زمین نظری نداشت پس از آن امر نمود که حجرات
و مفاصرا در امورش کرده و پرده های رنگارنگ بر درهای آنها و پنجه **و بالجمله** آن قصر از حیث
بنا و وسایل و اوقات جلوس می نماز شد پس سَفاح اذن عام داده تا مردم بنماشای آن قصر بایستد و خلایق
از نزدیک و دور بنماشا آمدند حتی رؤساء بنی امیه هم بنماشا آمده و می گفتند این قصر شبیه است با **بیم**
ذات العباد التي لم يخلق مثلها في البلاد که خداوند در فران مجید پاد فرموده و با خود می گفتند که سَفاح
این قصر را از برای چه کسی بنا کرده ایا از برای برادرش ابی جعفر منصور و یا از برای عیثی صالح دیر سَفاح
خودش نیز سوار شده و در میان نماشا بنان وارد شد و رؤسای بنی امیه را طلبید و گفت من این
قصر را بنی که قببت را از برای شما بنا نموده ام چون بمن خبر رسید که شما از من خائف شده اید پس قسم
بجدا و رسول که من این قصر را بنی زیبا بنی بنا نموده ام مگر از برای شما پس رؤسای بنی امیه از این کلمات
و قسم پاد نمودن سَفاح اطمینان حاصل نموده و مع ذلك بعضی گفتند که در این قصر منزل اخبرائی کنیم
در حالیکه صلاح خود را پوشیده باشیم که اگر کسی قصد یدی در باره ما داشته باشد و را بقتل
برسانیم و بعضی گفتند مای ترسیم که و فتنه که در این قصر آمده و از افضل خود ساختیم اطراف قصر را حصار
نمایند و ما را در میان آن بقتل برسانند و این مقصودها که در این قصر ساخته شده است فبرهای ما کردند
در این اثنا یکی از ایشان گفت هیهات هیهات این بخواران ما را از ناحیه خلیفه بعد است چه آنکه او
مردی است شریف و از برای او است انضال بر سوختن او و بزرگ قوم و خلیفه خدا است بر خلق نا آنکه
آراء ایشان متفق بر این شد که از مساکن خود منتقل بان شوند پس از منازل خود منتقل بان قصر شدند
و از آن مسکن خود فرار دادند پس در میان مردم شایع شد که سَفاح چه قدر صاحب حلم و عفو است که
قومیکه با اسلاف او کردند آنچه را که نباید بکنند انعام و اکرام نموده و علاوه چنین قصری را از برای یک
ایشان بنا نموده است پس رؤساء و اشراف بنی امیه بک در ثوابت هد بکر از منازل خود کوچ نمود
و هر یک در آن قصر در مکان لایق بخود منزل گزیدند و چون تمامت رؤساء بنی امیه در آن قصر جمع شدند
سَفاح امر فرمود که کسبا آنها کسند و انواع اطعمه لذیذ و اشربه هنیئه و فواکه و حلاوات از برای
انها حاضر ساختند و آنها را مشغول بصرف طعام و شراب سایر تنفلات نموده در این اثنا یکی

بقضای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۷۱)

از غلامان از عقب سر سقاچ برآمده و او را خیز نمود که بکنفر از رؤسای بنی امیه بآی نمانده است
مکرانکه در این فصر حاضر شده است پس سقاچ امر نمود که بجاری بهار از خارج فصر باز نموده
و اب راهها انداختند و خودشان زمینان فصر بیرون آمد و اب اساسان فصر از تمام جوانب احاطه نمود
صفایح والواح مکرانکه در اساسان فصر بکار برده بودند از همدیگر مثلثی ساخت و بناهای آن فصر
در هم شکسته کرد بد و صدای شکستگی دیوارها و سقفها بلند شد پس بنی امیه که سرگرم طعام خوردن
بودند مضطرب شده و فاصد فرار شدند که ناگاه تمامت بناهای آن فصر خراب شده و دیوارها فرو افتاد
و همگی در زیران بناهای عالیه ماندند و جان بمالک و وزخ سپردند در سفر مفر گرفتند پس سقاچ رفت
بر کنار فصر آمده و چون هلاکت ایشان را مشاهده نمودند بسجده شکر افتادند پس سقاچ بسد گفت
ایا طالب خون موالبان نوران نمودم یا نه سد بفت گفت قسم بخدا که اگر هزار مقابل این جمعیست کشته شوند
مقابلی نکند باینده نعلین حضرت امام حسین و اصحابان بزرگوار و حال آنکه شنیده ام که در شام جماعه
کثیره دیگر از این شجره خبیثه بآی هستند و یا سوده کی در کار خود را با بیان میزند **ثم یسأل الفضیه**
السقاچ والسدیف و الثقیل لسان الاموثر بالسیف و ایضا از اب مختلف
نقل شده است که چون سقاچ و سدیف از نمائشای خرابی فصر و هلاکت رؤسای بنی امیه رجوع بدار الامار
نمودند و شب بزرگ در آمد سقاچ آن شب از فرج و سرور از اینکه خداوند او را اینگونه غر
و شرف کرامت فرموده بخواب رفت و چون صبح شد طلبید عثم خود صالح بن عبدالله بن عباس را
و ابالت عشام را با و تفویض کرد و علی از برای او اسنوار کرده و لشکر بسیاری با او همراه نموده و سدیف را
مصابحت و فرار داد و گفت چون بشام رسیدی بحسن یا باحسان و بدکار را با سانه مجازات ده نگاه
کن که هر کس که در میان ما و او معادات و دشمنی است و یا در صد دغل و کید است نسبت با هر جمله
که بوده او را هلاک فرما و مراد سقاچ بنی امیه بود که در شام سکنی داشتند پس در بجانب عم خود
نموده و گفت بصحبت و مرثت سدیف را نسبت با مالا خطه نموده پس او را در مصاحبت و معاشرت افین
خود بدان و آنچه را که میخواهد بدخواه او عمل فرما صالح گفت حبا و کرامه و اگر خلیفه هم این توصیه را
نمیزمود همانا سر او را بود که من امیر او افع لشارم مکرانکه از ابر سدیف عرضه بدارم و یا او در ان امر مشورت
نمایم پس سقاچ بعد از شنیدن این کلام از عثم خود اظهار تشکر از او نموده و با و خراج الله خبر گفت
انگاه صالح و سدیف بالشکر بسیار در بجانب شام روان شدند تا آنکه آن بان شهر رسیدند و صالح بر سر

از این بنی امیه و فصر بیرون آمد و اب اساسان فصر از تمام جوانب احاطه نمود

ثم یسأل الفضیه السقاچ والسدیف و الثقیل لسان الاموثر بالسیف

از وجوه تشبیه حضرت امیر معصومین علیه السلام

امارت و ابالت انجام میفرمود و در مهام آن بلده را انجام داده پس پرسش نمود از اولاد پدید و آل مروان بن الحکم و هرباک از ایشان که در حضور صالح میآمدند و او را جاپزه بفرخواست و بعد از بیرون آمدن از نزد او سدیف در باره او اذن میداد که بهر چه میخواهد نسبت با و بعمل آورد پس سدیف با بطعن و ضرب و قتل او می نمود و حال بر این منوال بود تا آنکه سی هزار نفر را از املعوفها در شام کشته شدند و لا يزال سدیف میگفت که قسم بخدا اگر اضعاف مضاعف از بنی امیه کشته شوند بلکه هر کس که آفتاب بر او بناید کشته شود هر آنکه بایند نعل حضرت امام حسین علیه السلام مقابلی نکند و چون جماعتی از بنی امیه که در خارج شام بودند کیفیت اتصال طائفه خود را که در شام بودند بدست صالح و سدیف شنیدند تمام فرار نموده و در کار در پای شام جمع شدند و در کشتی نشسته اراده فرار بسوی مغرب مینمایند چون صالح از این کیفیت خبردار شده بالشکر بسیار از آنها ثواب نمود چون بکار در پارسید با و خبر داد که منتهی بنی امیه در کشتی نشسته و در بجانب مغرب مینمایند پس صالح با جنود خود در کشتی نشسته و از عقب آنها روانه شدند تا آنکه با ایشان رسید و تمامت آنها را هلاک ساخت پس نماد از بنی امیه مکر طایفه نلبله که آنها خود را بنی امیه و هیئت پادشاه آورده که بلکه سالم بمانند از قتل و آنها را املته میگویند تا امرویس صالح بعد از فراغت از قتل بنی امیه و معاودت بشام و قاتل نمود بنزد سفاح چه آنکه نذر نموده بود که هرگاه خداوند او را مسلط نماید بر بنی امیه خافهای ایشان را خراب کند پس تمامت منازل بنی امیه را که در شام بود خراب ساخت و از ایشان در آن شهر اثری باقی نماند مگر مسجد جامع که بحاجات اموی معروف است و شهر شام این چنین خراب بود تا آنکه سلطان فلاون او را آباد کرد و این در وقتی بود که چهل نفر از بنی عباس سلطنت نمودند و بصحبت و صدق پیوست قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعبودی خود عباس فرمود چه عباس و فتنی با حضرت عرض کرد ای برادر زاده من خوابی بدم که چهل بنو از دین ظاهر شد پس حضرت رسول با و فرمود بعبور خواب تو این است که از صلب تو چهل نفر در پیرین میاید خلافت را میگیرند و امارت را صاحب میشوند پس عباس از این فرمایش آنجناب عجبی شده و خواست که هم نماید نفس خود را یعنی هلاک سازد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با و فرمود که ای عمو چنین مکن چه آنکه امر گذشته است و قضاء الهی که در لوح محفوظ ثبت و ضبط شده است جاری گردیده این بود نصیب هلاکت بنی امیه و خون خواهی حضرت امام حسین علیه السلام را نمودن و بداند که خون خواهی آن بزرگوار نادر و ثبات منقطع نخواهد شد ابو مخنف گوید این انجمنی است که بمار سپیده است از قصه

از تاریخ طبرستان

در تاریخ طبرستان

بقضای کشتی حضرت نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۲۷۳)

وسد نف بروجه تمام و کمال و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله الطاهین ابن ناخبر کو بد
این بود ترجمه بجلی از قصه سد نف سفاخ بنا بر آنچه کرد و بعضی از کتب معتبره نقل شده است از
ای مخفی هر کس که طالب تفصیل این قصه باشد رجوع نماید بکتب مبسوطه و مفصّله از اخبار مثل
کتاب معنی الشاکبه و معدن الاسرار و غیر اینها از سایر مؤلفات علماء اخبار **نظیران فیها**
نیشپران الاول آنکه نظیر سد نف و طلافت لسان و رشافت بیان و نصیحت و محبت نسبت
بجائزاده رسالت و شدت عناد با ارباب غواپ و ضلالت و تحجیل منافقین و تذلیل معاندین با ثبات
هبت و لباس و کراهت المنظره اعین الناس طرماح بن عدی است چنانکه فضیله رسالت و از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام بسوی معاویه و مکالمه نمودنش با او و یا اصحاب طاعنه اش شاهد بر مدعی و دلیل
بر دعوی است علامه مجلسی در بحار و صاحب نسخ النوارخ در جلد ششم از کتاب ویم ناسخ نقل فرموده اند
واللفظ للثانی ترجمه لما نقله العلامة المجلسی البحار میگوید شیخ ادیب ابوبکر بن عبد العزیز البشیری میگوید
صحاح حدیث میکند که امیر المؤمنین علیه السلام چون از وضع جل فراغت جست معاویه بدینگونه میگوید
ارسال حضرت داشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد الله معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
اما بعد فقد اتبع ما یضرك و ترک ما ینفعك و خالفت کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و قد انتمی
الی ما فعلت بحواری رسول الله طلحة و الزبیر و ام المؤمنین عایشه فوالله ان یرمیک بشهاب لا یطفئه المیاہ
ولا ترعز عه الریح اذا وقع و یت و اذا و یت ثقی اذا ثقی ثقی اذا انقب النهب فلا تفرک الجیوش و استعد
للحرب فانّ ملائکک یجنود لا یفلک بها و السلام بپاری چنین میاید میگوید براه زبان خویش رفتی و ترک
سود خود گفتی و با کتاب خدا و سنت رسول مخالفت کردی و دیگر کردی آنچه کردی باد و حواری رسول محمد
طلحة و زبیر و دیگر با ام المؤمنین عایشه سو کند با خدای بزی مانند شهاب بسوی تو کشاد دهم که نراب
اورا بنشانند و نه باد دفع دهد چون واقع شود در اید و چون در اید بسنبد و چون بسنبد فرو شود
و چون فرو شود مشتعل گردد و فریقه لشکرها مباحش ساختن حرب شوند و ابا سپاهی بدارکنم که طایفه
ان نتواند داشت چون این کتاب بحضرت امیر المؤمنین عاوردند و را بدینگونه پاسخ فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله و ابن عبد الله علی بن ابی طالب اخي رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن عمه و وصیه مفصله
و مکفته و قاضی دینه و درج ائمه البیول و ابی سبطه الحسن و الحسن الی معاویه بن ابی سفیان اما بعد
فانّ انیت قومک يوم بدروفتک عک و خالک و جدک و الشیف الذی قتلهم بر معی جمله ساعدی

این کتاب از امیر المؤمنین علیه السلام است
و در کتابهای معتبره نقل شده است

این کتاب از امیر المؤمنین علیه السلام است
و در کتابهای معتبره نقل شده است

از وجوه تشبیه حضرت الطاهر با سبن علمیه السلام

ثبات من صدری و قوه من بدنی و نصره من ربی کما جعله البقیة کفی فوالله ما اخبرت علی الله ربنا
 و لا علی الاسلام دینا و لا علی محمد نبیا و لا علی السیف بدلا فبالع من دایک فاجتهد و لا تقصر فقد
 استخود علیک الشیطان و استغفرک الجهل و الطغیان و سبعل الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و لا تلتا
 علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی مفر ما بدین مکتوب از علی علیه السلام برادر رسول خدای و پیغم
 او دوستی او و غسل دهنده او و کفن کننده او و دین گذارنده او و شوهر دختر او و پدر فرزند او و حسن و جبر
 بسوی معاویه بن ابی سفیان مفر ما بدین انکس که خویشان نورادر و دوزید و بدازنا فرسادم و غم نورا
 و حال نور او جد نور اکشم و ان شمشیر که ایشا نرا بدان کشم هم اکنون در دست من است با قوت دل و قدرت
 بدن و نصرت خداوند بدانسان که رسول خدای صلی الله علیه و آله بدست من داد سو کند با خداوند که خدا
 شریک نکریم و بر اسلام دینی و بر محمد پیغمبری اختیار نکردم و ان تیغ را بدل نکریم پس نیک بیندیش و در کار
 خود توانی بجوی هانا بشو بایات ابلس و طغیان جهل از تکاب ظلم و ستم کردی زود باشد که کفر کردار خود را
 د بدار کنی پس نامه را در پیچید و خام بزد و طرمح را پیش خواند و او مردی سخت جیم و دراز بالا بود و در
 طلافت لسان و زلافت بیان نظیر داشت پس او را عمامه عطا فرمود تا بر سر بست و شریخ ادنا بر پشت
 و مکتوب خویش را بوی سپرد و فرمود این نامه را در دمشق تسلیم معویه میکنی و جواب گرفته را حجت منبای
 طرمح راه بر گرفت و شجیل و تفریب وارد دمشق شد و بیابان اماره آمد حاجب گفت از کجائی و که را میخوا
 گفت نخست اصحاب امیر را انگاه امیر را گفتند از اصحاب کدام کس را خواستی گفت ابوالاعور السامی و ابوهریر
 الدوسی و عمرو بن العاص و مروان بن الحکم گفتند ایشان در سرایستان باب خضر اجای دارند طرمح راه
 باب خضر پیش گرفت چون اصحاب معویه را با ان درازی بالا و شکفتی هیئت نکر پسند گفتند باید او را
 پیش خواند و از در مزاج و شجر شخصی خند بگفت و خاطر را بدان شاد ساخت لاجرم چون طرمح برسد
 قالوا یا اعرابی هل عندک من السماء خبر فقال بلی الله تعالی فی السماء و ملک الموت فی الهواء و امیر المومنین
 علی بن ابیطالب فی الفقاء فاستعد و الما نزل علیکم من البلاء یا اهل الشفاوت و الشفاء گفتند ای اعرابی
 با این طول قامت از آسمان چه خبر داری گفت بخبر ندشیم خداوند در آسمان است و غرا بیل در هوا و علی
 در فضا است که از برای هلاک شما در میرسد پس ساخته شویدا از برای نزول بلا ای اهل شفاوت و شفا
 قالوا من این اقبلت قال من عند حرقنی نفی زکی مؤمن رضی مرضی گفتند که راد بدار خواهی کرد قال ارید
 هذا الدعوی الردی الذی تزعمون ان امیرکم گفت اواده کرده ام ایندعوی نکوهیده را که شما و او را امیر خویش

در این کتاب از تشبیه حضرت الطاهر با سبن علمیه السلام

و لا تقصر فقد استخود علیک الشیطان و استغفرک الجهل و الطغیان و سبعل الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و لا تلتا علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی مفر ما بدین مکتوب از علی علیه السلام برادر رسول خدای و پیغم

بفضایای کشتی حضرت نوح شیخ المزمعین

(۲۷۵)

میدانند دانستند که اور رسول امیر المؤمنین علیه السلام است که نبرد یک معاویه میباید گفتند معاویه
 با خاصان خود در نظم مملکت کار بمشورت میکند امر و نورا رخصت باز نیست قال استخفا له و بعدا
 یعنی هلاک و نابود باد این وقت بمعاویه ^{بکنوب} نکاشتند که از نزد حلی مردمی اعرابی بدوی طلبی اللسان نبرد
 نور رسول میباید خویش را را پای در جواب او بنه و خط استن نکتی و طر قحاح را از شر بر بر آوردند
 و در مجلس خود جای دادند از آنوی معاویه فرمان کرد تا برید مجلسی بیار است و اثاثه شوکت و حثمت
 حاضر کرد و برید مردمی چهار الصون بود و برچهره و بینی اثر خرمی و چراغی داشت پس طر قحاح را بار داده
 تا مجلس درآمد نخستین خدم و حشم مجلس را د بار کرد که جامه سپاه در بردارند فقال من هؤلاء القوم
 کانهم فیما بیننا الملك علی بنو السالك گفت اینجا است کیشند که مالک و زرخ را مانند که در و شکنای
 طرفی جهنم دو چار کردند چون در برید نکر پست قال من هذا المشوم ابن المشوم الواسع الحلقوم المضروب
 علی الخرقوم گفتند ای اعرابی ساکت باش این برید است و پادشاه زاده است قال و من برید لا زاد
 الله مزاده ولا بلغ مراده و من ابوه کان ذی ما عاصی بنی بحر الجلافة و اليوم استوبیا علی سر بالخلافة
 گفت برید کبست که خداوند باز دارد و رفتی و را و قطع کند امید و را و بدیش کبست این هر دو و افندیم
 طرفی جلافت سپردند و امر و بر سر بر خلافت نشینند چون برید این کلمات بشنید و غضب و هی
 خواست تا طر قحاح را بقتل رساند چون از معاویه رخصت نداشت خشم و قهر افرو خورد و بر طر قحاح
 سلام داد و گفت امیر المؤمنین یعنی معاویه نور اسلام میرساند فقال سلامی من الکوفه برید گفت
 حاجات خویش را بشیخ کن که امیر المؤمنین مراد و اسعاف حاجات نور فرمان کرده قال حاجتی البه ان
 بقوم من مقامه عی مجلس من هو ولی منه بهذا الامر گفت حاجت من آنست که معاویه از این طلبت بطل است
 بردارد و امر خلافت را بداند آنکس که خواست باز کرد برید گفت از اینگونه سخن بکار نیست بگوی تا اکنون
 چه خواهی گفت اکنون باید معاویه را د بار کرد و پیام امیر المؤمنین علی را ابلاغ داشت پس و را در بساط
 معاویه را و در طر قحاح همچنان سوز خورشید ریای داشت قال لا خلع نعلک قال هذا الواد المقدس
 فا خلع نعلی گفتند در بساط معاویه موزه خویش را فرود گذار طر قحاح بجانب چپ راست نکران شد و گفت
 مکر بساط معاویه فادی مقدس است که من کفش خویش را ز پای فرود گذارم نگاه و بجانب معاویه کرد و گفت
 السلام علیک ایها الملك العاصی عن العاصی قدم پیش گذاشت و گفت ای اعرابی نور ایزد فاد که معاویه
 پادشاه بزه کار خواندی و امیر المؤمنین خطا نیکردی فقال لکنک امیک نحن المؤمنون من امره علینا

نیز در کتب معتبره
 از کتب معتبره
 از کتب معتبره

در کتب معتبره
 از کتب معتبره
 از کتب معتبره

از و خوه تشيه حضرت امير معصومين عليه السلام

بالخلافة كنت مادري بؤكر يا ما يسمي مؤمنان كدام كس معاوية را بر ما امير و خليفه ساخت معاوية گفت
 اي اعرابي سخن خويش بگوي فقال كتاب مخنوم من امام معصوم گفت نامه سرسپه دارم گفت تسليم كن
 گفت اگره ان اطاء بساطك مكره مبدارم كه پاي بر فرش بساط تو كذارم گفت بوزير من عمرو بن العاص
 تسليم كن نامراد هد فقال هبهات هبهات ظم الامير خان الوزير گفت اينكار نكنم چه پادشاهي ظم
 وزيري است خاش گفت بفرندانم بريد سپار فقال ما فرجنا يا بللس فكيف نفرج با ولاده گفت با بساط
 شاد خاطر نشويم چگونه با ولاد او شاد شويم معاوية گفت انك غلام من برياي اينساده است تسليم
 كن نامراد هد فقال الاعرابي مملوك اشترى من غير حبل و شتملة في غير حق گفت اين غلام را بخرام خریده و
 بخرام بكار داشته معاوية گفت پس اي چنبت فقال ان تقوم من مقامك و تاخذه بيدك على غير كره
 منك فانه كتاب جل كرم و سيد علم و جبر حليم بالمؤمنين رؤف رحيم معاوية ناچار از جاي خيش كرد و مكبر
 تا خود داشت و ثرايت نمود و وزيران او گذاشت پس سر برداشت و گفت ابو الحسن را چگونه بجاي گذاشته
 قال خلفه بجز الله كاليد و الطالع حواله اصحابه كالبحر و الثواب اللوامع اذا امرهم بامر يندروا اليه اذا
 هاهم عن شئ لم يجاسروا عليه و هو من باسه بامعونه في بخلد بطل سجاج سيد سميدع ان الف جيبا
 وارد ليدان لفي خرنا سلمه و افناه و ان لفي عد و افند و جراه گفت امير المؤمنين عليه السلام را بجاي گذاشتم
 مانند ماه نايان را صمايش دكر د او چون ساركان در خشان بهر كار فرمان دهد پيشي كند و چون
 متهدي اردد دست باز دارند و او دست ايمعا و بهر دلا و رود لير باهر شكر ملاقات كند در هم شكند و با
 هر هم اورد و چار شود عرضه هلا و دمارش سازد و دشمن را دشمنش شمشير بدارد اورد معاوية
 از حسن و حسين عليه السلام پرسش نمود قال خلفها بجز الله شايتن نفيتن نفيتن زكيتن عفيفين
 صبحين سيد بن طيبين فاضلين عالين عاقلين مصلحين في الدنيا و الآخرة معاوية خاموش شد پس
 سر برداشت و گفت اي اعرابي سخت فصيح بوده قال كوياعنت يا امير المؤمنين علي ارجي طالب لوجت الادبا
 الفصحاء و البلاء الفقهاء و النجباء و الاثقياء و الاصفياء و لرايت رجالا سباهم في جوههم من اثر السجود
 حتى اذا اشعرت نار الوحي نذفوا بانفسهم في تلك الشغل لا يسببن القلوب على مدار عثم فاعين ليلهم
 صاعين غارهم لا تاخذهم في الله دلا في ولى الله على لومر لائم فاذا انت بامعونه را بنهم على هذه الحال
 عرفنت في صريح لا يخون عن الحجة گفت اگر حاضر حضرت امير المؤمنين شوي ادا با و فصحا بيني افزون از من و مردان
 بيني كه اثر سجود در پيشاني دارند و چون الش جيك افزونه شود خويشتن را در رايش اندازند و ساخته

نسخه
 كتاب
 تشيه
 حضرت
 امير
 معصومين
 عليه
 السلام

نسخه
 كتاب
 تشيه
 حضرت
 امير
 معصومين
 عليه
 السلام

بقضای کشتی حضرت نوح بنوح علیه السلام

(۲۷۷)

جها دکردند شبها تا بامداد نماز گذارند و روزها روزه دارند و در راه خدا هرگز موثر ملامت نشوند هات ای معاویه اگر ثوالقاراد بدار کنی رک در اب هلاکت در افتی و روی خلاص و نجات نبینی عمرو بن العاص معاویه را پوشیده الفا کرد که این اعرابی بد و پراکرمال عطا کنی با این فصاحت سما طبع نور ابو جهمی بگو زبان خواهد کرد معاویه گفت ای اعرابی اگر ثورا عطا کنی ما خود خواهی داشت قال بلی اخذها فوالله انار بذاستغياض روحك من جسدك فكيف باستغياض مالك من خزانك گفت البته ما خود میدارم سو کند یا خدای من همچو احم جان ثورا از جسدت مفیوض دارم چگونه حال ثورا از خزانه تو ما خود ندارم معاویه فرمود ده هزار درهم از بهر او حاضر کنند نگاه گفت یا اعرابی اگر خواهی عطای ثورا افزون کنم قال زد فانك لا تطعم من مال بیک وان الله ولي من يزيد گفت زیاده کن زیرا که از مال پدرت عطا نمیکنی و خداوند دوست کسی است که افزون عطا کند معاویه گفت ده هزار درهم بر عطا طراح بنفرانید قال اجعلها و ثرا فان الله تعالى هو الوثر و محبت الوثر گفت کار بطا و کن نه خداوند بکنا و طاق او دوست میدارد طافرا معاویه گفت ده هزار درهم بفرزین کند طراح ساعتی چشم براه داشت دید که در میبرد فقال باملك لشهرو بی علی فراشت فقال لم ذابا اعرابی قال انك امرئ بجائرة لا اراها ولا تراها گفت ای پادشاه مراد رسا ط خود اسنهر او میکنی گفت از برای چه گفت امر کردی مرا عطا کنی دهند نه من ترا می بینم و نه تو بدار میکنی کانهما بمنزلة الروح التي هبت من فلال الجبال کو با بادی بود که از فراز جبل وزید در گذشت معاویه فرمود تا عطای طراح را حاضر کردند و تسلیم دادند زمانه ساکت نشست عمرو بن العاص گفت یا اعرابی کیف تری جائزة امیر المؤمنین چگونه دیدی عطاء معاویه را فقال هذا مال المسلمین خرج انهم رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین گفت مال مسلمانان است که از خزانه پادشاه عالمی است که ما خود داشته از بنده کان صالح اینوقت معاویه گفت این اعرابی دنیا را بر من ناریک ساخت و کاتب را پیش خواند و گفت جواب نامه علی بن ابیطالب ارغتم کن کاتب فلم برداشت و نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب اما بعد فانه او وجه البک جندا من جنود الشام مقدمته بالكوفة و سافنه بساحل البحر و لا رمتك بالف حبل من خردل تحت كل خردل الف مقاتل فان اطفأت نارا فتنه و سلمت الينا فتنه عثمان و الا فلا نفل غا ل ابن ابی سفیان و لا یفرک شجاعه اهل العراق و انما نهم فان مثاهم کمثل الحمار النا هو یملون مع كل ناعو و السلام در جمله میگوید لشکری از شام بسوی ثوروان میبکنم که مقدمه آن بکوفه رسد و هنوز سافه آن در ساحل بحر شام باشد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

از رُحُوهِ تَنْبِیْهِ حَضَرِ اَئِمَّةِ طَاهِرِیْنَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ

و بجانب تو میافتم هزار شکر که جل آن خردل بود و بشمار هر خردلی هزار مقابل باشد اگر انش فتنه را
 بنشانی و کشند کان عثمان و ابام من سپاری سلامت شوی و اگر نه مکوی پس بای سفیان طغیان کرد و
 بشجاعت اهل عراق و اتفاق ایشان فریفته مشو که ایشان حمار بر امانند که فریاد کنند و بجانب هر فریاد کنند
 چون طرمّاح بدین کلمات نکرست قال سبحان الله لا ادري ابکا اذ ب انت بادعائك ام کانتک بینا کیت
 لو اجمع اهل الشرق والغرب من الجن والانس لم یقدروا به طرمّاح گفت سبحان الله نمیدانم تو و کانت تو
 کدام یک دروغگو بود اگر اهل شرق و غرب از جن و انس انجن شوند جنک علی را توانا بنشینند معویه در نامه
 نکرست و گفت سو کند با خدای من بدینگونه نکارش نفرمودم پس گفت ان کنت لم نامر فقد استضعفک
 و ان کنت امرته فقد استفضیحتک اگر بیفرمان تو نوشتت نور احوار ما به شمر د و اگر بیفرمان تو نوشتت نور
 کرد نگاه گفت یا معویه اظنک هتد بالبط بالسطا بمعویه بکای مبرم مرغای را با ابی ترسان و این شعر فرست
 شعر فدع الوعد فما وعد عبدک خدا ترنی اظن ان اجتمع الذباب بضره والله ان لامر المؤمنین علی بن
 ابیطالب علیه السلام کدیگا علی الصوت عظیم المنفاد یلفظ الجیش یخیشومه و یصرفه الی فانصته و یحطه
 الی حوصلته یعنی سو کند با خدای علی اخروسی است بلند و از بزرگ منفار که بر میچیند لشکر نور انمقا
 چنانکه خروس جبه را و انباشته میکند در چینه دان خود معویه گفت سو کند با خدای که سخن بصدف
 میکند انخر و من اشتر مخفی است بالجمله طرمّاح عطای خود را بخود داشت و جواب مکتوب ابی گرفت و
 بجانب کوفه روان شد از پس او معاویه روی باصحاب خویش کرد و گفت آنچه مراست اگر با هر یک از شما بذل
 کنم ده یک آنچه این اعرابی کرد نکند عمرو بن العاص گفت ای معاویه اگر ان فرات را که علی را بار سول خداست نور
 بود ما نقدیم خدمت نور از این اعرابی بچندین درجه افزون نمودیم معویه گفت خداوند دهان نور انشکند
 و لبان نور افطع کند سو کند با خدای که سخن تو بر من سخت تر از کلام اعرابی آمد و دینار بجمله بر من شکست
 ایفاظ فی الغاظ بدان ایچان برادر که از ثناعت خرائن و دفائن و مکنث و ثروت معاویه
 همان سی هزار درهم قابلیت داشت که بطرمّاح برسد و اموال دیگرش انقضاء وصول بان بنکوسه را
 نداشت چه هر مال را انقضاء و هر وجه را مصرفی است و ابی مبارکه الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثا
 و الطبیّات للطبیّین و الطبیّون للطبیّات بنا بر بعضی از ثنات سبش شاهد صدق است بر مدعی و است
 دراز نمودن حضرت حجت بن الحسن عجل الله فرجه بماله های مخلوط بجرام چنانچه در خبر سعد بن عبد الله انش
 است که احمد بن اسحق انبان هدا بای شعبان فتم را از زپر کساء بیرون آورده پیش روی حضرت عسکری

در این کتاب
 از رُحُوهِ تَنْبِیْهِ حَضَرِ اَئِمَّةِ طَاهِرِیْنَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ

در این کتاب
 از رُحُوهِ تَنْبِیْهِ حَضَرِ اَئِمَّةِ طَاهِرِیْنَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ

又

مؤلفه

بسم الله الرحمن الرحيم

از حوله تشبیه حضرت اطر و یاسین علیهم السلام

نوح است گوید در اصل نهادن نوح آوند بوده است یعنی وضع کرده نوح که بکثرت استعمال نهادند شد
 گوید سنی است در کوه نهادند که هر که را بیماری یا غریبی باشد و خواهد احوال او را بداند شب بوضو و طهارت
 بر سران سنک نیت کند و بخوابد بے دغدغه آنچه خواهد بخواب بنهد مؤلف گوید در این از منزه این
 سنک معلوم نیست چنانچه چشمه که در اخبار ان منسوب بعلاقمه مجلسی است که چشمه نهادند در شکاف
 کوه نهادند است هر که در آن شکاف فذاب طلبد و دم آب شمع کند و زیاد شود و چون هم کفایت کند پای
 بر زمین زده گوید پس است در ساعت آب با پسند و در بجهت است که اگر چنین نکند و با نجا نرود و آب مانع
 نکند پس از سه روز هلاک شود ایضا اثری از آن نیست بلی از غرابی که فعلا در نهادند موجود است شکل
 کا و و ماهی است از برف در بالای کوهی که در فلی نهادند و افغ شده که احدی از معتبرین آن بلد یاد دارند که
 اند و شکل که از برفند در تابستانها آب شده و نیست نابود کردند حتی والد مرحوم این حجره که یکصد و هفده
 سال از عمرش از عمرش گذشت از والد مرحومش که یکصد و بیست و شش سال عمرش بوده نقل میفرمودند
 که ما هیچ وقت در این سنین و نمادیده اند به این که این دو شکل کا و و ماهی که از برفند آب بشوند و منبع آب کا
 سای که بهترین ابهای آن صفع است از پائین کوه در زیر آن دو شکل است و محض است که این کیفیت طلب می باشد
 از برای آن اب الله العالم بالصواب **الفصل الثانی** در تذکره دولت شاه سمرقندی در ضمن خبر
 میرغوث الله که بنای آن که همان شاه نعمت الله معروف است می نویسد که حکایت کنند که سید را مشیر عالی بود
 و از نزد حکام و اهل دینا همواره پیش او هدایا و طعامها آمدی و سید آن طعام و نعمت را خوردی و به
 مستحقان دادی نوبتی سلطان اعظم شاه رخ بهادر را ناد الله برهانه از حضرت سید سؤال کردی که می
 شنوم که شما لغت های شبهه امیر تناول میفرمایید حکمت چیست سید این بیت بر خواند **بیت** کرشوخون
 جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الاحلال سلطان اعظم را این سخن ملائم نپنداد و از وی امتحان
 بعد از چند روز خواست الا را فرمود که برو و برة از عاجری بشان و بهامده و بیاور و طعامی ترتیب کن
 خواست الا را در الحال از شهر بیرون رفت دید که پیره زین عاجزه برة فریه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب
 نازبان برة را از پیره زال بستاند و بمطبخ رسانند طعام ترتیب کرده بعرض رسانند سلطان سید را بجهت
 آن طعام حاضر ساخت و سید بمشارکت سلطان انطعام را بکار برد سلطان شاه رخ از سید سؤال کرد
 که شما فرمودید که من جز حلال نمیخورم و حال آنکه این برة را من فرموده ام که بظلم از عاجزه بستانند و اندو
 شرح انرا بستاند نفری که سید فرمود که ای سلطان تحقیق فرمای شاید که حق تعالی را در این ضمن مصلحتی

در این کتاب
 از تشبیه حضرت اطر و یاسین
 علیهم السلام

از تشبیه حضرت اطر و یاسین
 علیهم السلام

بقضای ای کشی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه

(۲۸۱)

بوده باشد سلطان شاه رخ فرمود تا آن ضعیف را حاضر ساختند و از او پرسید که این بزه را بکجا
 میبری و از کجا بدست آورده بودی پیر زن حکایت کرد که عورتی بیوه ام و رفته کوسفندی دارم که
 از شوهرم بهر میراث یافته ام و پیری دارم و در این هفته کوسفندی چند بجای سرخس برده بود و خبرها
 ناملاهم از جانب او می شنیدم و در اینحال خبر رسید که از کرمان رسید نعمت الله که سیدی بزرگست
 بهرات آمده بزه نذر کرده ام که چون فرزندم بسلامت بیاید پیش سید رسانم و در روز گذشت فرزند
 بسلامت آمده بمن رسید از شادی بزه را بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسار را و شما آن بزه را بظلم از من
 ستاینده هر چند نضیع کردم بجای نرسید پس سلطان را معلوم شد که حشمتی باطن اولیاء و دوستان
 خود را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نمود و من بعد کرد امتحان نکردم بگنیم
در حجر کشمیر در بحیره مذکور است که پیش از این سمرقند را سفدی کفندی انوری کفندی بکفی
 تربت سفدی بکفی و بکرام چون سمرقند غش که یکی از ملوک بمن از سفر چین و خطا بازگشت سفدی را
 کرد و بدست آورد و قتل نمود کیران شهر بکمال حال هست بنا کرد موسوم بکیر کرد شد و رفت و رفت بکثرت
 استعمال سمرقند کفندی بقولی بکیرکان ده را کند میگویند چون سمرقند را بغایت سمرقند و ساکنین
 اترک سمرقند کفندی یعنی سمرقند غش **اندناه** **رفع اثنباه** بدانکه بعضی از فاضلین در تتبع
 سیر و آثار طرماع بن عدی را بنجاء معجز ضبط نموده و او را صاحب فضیله مذکوره بامعوبه خیال فرموده
 و این اثنباه است باین اگر چه خطب را بنکونه از امور هتین است بلی طرماع بنجاء معجز هم از جمله و افدین
 بر معوبه و منافسین با او است در شئون و درجات عالیه چنانچه محمد المعروف بد باب الانبیه در
 کتاب اعلام الناس بما وقع للبرامکه مع بنی القباس نقل نموده که روزی معاویه با جماعتی از اصحاب خود در کا
 دشوق جای داشت ناگاه نکرست که از جانب بیابان دو کاروان در میسرندنی را فرمود بشتاب فخصر کن
 که ایشان چه کسانیند و از کجا می آیند انکس رفت و پرسش کرد و باز شتافت و گفت کاروانی از فریشان دیگر
 از اهل بمن است فرمود فریشان را بنزد من آرید و مردم بمن را بگذارید فردا بکاه نیز ایشان را بار خواهیم داد چون
 مردم فریش را در آوردند گفت هان اینجا عت هیچ میدانید که چرا شما را حاضر داشتم و احضار اهل بمن را
 بد بکرفت گذاشتم کفندی ندانم گفت مردم بمن جماعتی فیکر و منمیزند و خصا لیکه در ایشان یافت نشود
 بر خود بندند و خوشتر امیدشانند و فراوان فخر و پیشتر عرضه میدهند همی خواهیم مقام ایشان را بپس کنیم
 و در مجلس آردم زده و شرمکین سازم فردا بکاه چون اینجا عت از خصت بار دادم شما نیز حاضر شو مسألی

و این کتاب از کتابهای کوفتی است که در این شهر یافت شده است

این کتاب از کتابهای کوفتی است که در این شهر یافت شده است

از وجوه تبیین حضرت امامت معصومین علیهم السلام

چند از ایشان پرستش خواهم کرد که ندانند و در کرد اب جهل فرو مانند از انبوی طرمای بن الحکم الباهلی
 که زعمم ان قوم بود با مردم بمن گفت هیچ میدانند که چرا پسر هندی فریاد طلب کرد و ما را باریدند گفتند آهی
 نداریم گفت همی خواهد که ما را حاضر کند و مسائلی چند پرسش نماید و از انبوی هول و هر چه در ما بیندازد
 و ما را از محل خود سافط سازد لاجرم چون فردا بنزد او فرازا بستم و او سخن آغاز کند واجب میکند که شاخامو
 باشد و پاسخ او را بمن گذارد بد گفتند سمعاً و طاعة پس روز دیگر چون حاضر مجلس معویه شدند و هر کس در
 جای خود جلوس نمود معویه بر سر زانو نشست و گفت هان اینجا عت کبست اول کس که بزبان عربی سخن کرد
 و عربیست بر چه کس فردا آمد طرمای از جای برخاست و گفت ما بودیم ای معاویه و او را امیر المؤمنین خطاب
 نکرد معویه گفت از کجا کوئی گفت و فی عرب بشهر بابل در آمدند که همگان بزبان عربی سخن میکردند خداوند
 عربیست را بزبان عربی بنمطان با هلی جاری ساخت و او جداست پس تا کون قوم او و فرزندان او و بجز
 سخن کنند لاجرم ما عربیم بحسب و شاعرید بنعلیم معویه زمانه خاموش شد پس سیراورد و گفت کدام
 قوم از عرب سبقت در ایمان دارند گفت ما بستم ای معویه گفت از کجا کوئی گفت از برای آنکه خداوند محمد
 را بر سالت مبعوث کرد شما او را نکذب کردید و شقیه نمودید و دیوانه خواندید و ما او را جای
 دادیم و نصرت کردیم و خدای مبرها بد والذین اوردوا نصره اولئك هم المؤمنون حقا یعنی آنانکه جای
 دادند و نصرت کردند مؤمنانند براسنی و رسول خدا با ما بنکوئی میکرد و گاهان ما را معفو میداشت
 نو چرا چنان بدستی همانا بار رسول خدا ای از در مخالفت میباشی معاویه بخنی سر بگریبان برد پس آغاز سخن
 کرد و گفت فصیح تر کس در زبان عرب کبست طرمای گفت ما بستم ای معویه گفت از کجا کوئی گفت امر الفیس
 الحجر الکندی از ما است و او در بعضی از مضایده خود میگوید شعر بطعمون الناس غبائی السنین الحلا
 فی جفان کالجوابی و قد در اسباب همانا بکلمات فران سخن کرد از آنپیش که فران نازل شود و رسول خدا
 بدان شهادت داد دیگر باره معویه بخنی خاموش شد پس سر برداشت و گفت تو پیشتر مرد در عرب کبست
 طرمای گفت ما بستم ای معویه گفت از کجا کوئی گفت عیبن معد بگریبیدی فارسی شجاعت است در جاهلیت
 و در اسلام چنانکه رسول خدا فرمود معویه گفت ای طرمای تو کجا بودی بکرا و رادست بگردن بسته آوردند
 گفت کدام کس او را مغلول و مفلور کرد گفت علی بن ابیطالب علیه السلام قال الطرمای والله لو عرف مقدراً
 لسلطنا له الخلافه ولا طمعت فیها ابداً گفت اگر بوفزنت و مکانت علی علیه السلام را پیشناختی خلافت را
 با و تسلیم نمیداد و هرگز طمع در آن نمیکردی معویه در خشم شد و گفت ای عجز زمین با من احتجاج میکنی

نسخه خطی از کتاب تاریخ طبرستان
 کتاب تاریخ طبرستان
 کتاب تاریخ طبرستان

نسخه خطی از کتاب تاریخ طبرستان
 کتاب تاریخ طبرستان
 کتاب تاریخ طبرستان

بقضایامی کشتی حضرت نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۲۸۳)

قال نعم اهلك يا عجوز مضر لان عجوز الهم بلفيس امنث بالله ونزوت بنسبه سليمان بن داود
عليهما السلام وعجوز مضر جدك التي قال الله في حقها وامرنا لما لخطب في جدها جبل من
مسدطها خ كفت اري بانوا حجاج مبكم اي عجوز فبده مضر هانا عجوز بمن بلفيس است باخذاي اهن
اورد وباسليمان بنعبر عفا زواج بست لكن عجوز مضر جد نواسه كه خداوند در حق او فرما
وباشد و زخ نهديد فرمودا بنو ث معويه زمانه بنيد بشد پس روى بطرماخ كره وكفت خداوند
نور اجزاي خيره هاد كه مرد خرد مدي هشي و رفتگان خود را شاد كردى و اورا بعطائى لايق شاطا
نموده و در خصه انصار داد الشان من النظير انكه چنانچه سفاح صفاح نمك ادرينه فصر كذا شنه
وبقاى اى بنى اميه را در ان فصر طلبیده و ابى ان بسنه نامكها اب شده و فصر بالاى لها فرود آمد
و ابشاز ابا بن خدعه هلاا نموده هم چنين معويه عايشه را در چاهيكه انرا از اهلك انباشنه بود انداخته و
با بن خدعه هلاكش ساخت در كتاب مستطاب كامل الشيفه كه معروف بكامل بهائى است چنين اورد
كه چون معاويه بمكه رسيد نا براى بزبد بيعت بنامد و جلد عراف و حجاز براو و بزبد بيعت كرده بودند
عايشه نهديد فرستاد بر توئى كه برادر م محمد بن ابى بكر اكشنى و براى بزبد بيعت مپشنانى عمر و عاص كفت
يا معويه اكر عايشه بر تو شنيع زند خلق بر تو خروج كند كار در باب معويه ابو هريره و شرحيل را باهداى
بسيار بوى فرستاد بخند نويت و وعده هاداد كه با او صلح كند و برادر او عبدالرحمن بن ابى بكر را و ابى
دهد و امثال ابن از وعده هاى بكر روزى پيام فرستاد كه توفع است كه ام المؤمنين ما را بشفه خود مشرف
سازد و چاهى بكند و يا هلك پر كرد و فرشى كران ما به انجا بكشند و كرسى بر سران نهاد و وقت نماز خفتن
اورا بخواند و كفت چند بن هزار دينار خواهم كرد عايشه بيرون آمد با غلامى هندی و بر خر مصر سوار
شده معاويه را و را غرا ز كرد و بدان كرسى شانه كرد كه بنشيند چون براى انجاشست فرود شد بچاه در حال
معاويه كفت نا غلام و خرا بكشند و هم در انچاه انداختند و خاك انباشتند مردم در اختلاف افتادند
برخى كفتند عايشه بمدينه رفت بعضى كفتند به يمن رفت و حسين عليه السلام اينحال مبدانست جماعه
خاصان معاويه و حسين عليه السلام تركه اورا بوارثان اوداد خدعه خافيز منقول عن
معاويه مسود اورا ف كويد كه چون ابن خدعه فعلبه از معاويه در اين مقام مذكور افتاد خوشداشتن
كه بالناسبه يكى از خدعه هاى قولبه اورا كه از خفا بدرجه است كه خوصا حبت لايت مطلقه كسى بران
واقف نشود هم در اين مقام نقل كنم در تذكره دولت شاه است كه او رده اند كه معاويه بن ابى سفيان

در خفاى امير المؤمنين
عليه السلام و در خفاى
امير المؤمنين عليه السلام
در خفاى امير المؤمنين
عليه السلام

در خفاى امير المؤمنين
عليه السلام و در خفاى
امير المؤمنين عليه السلام
در خفاى امير المؤمنين
عليه السلام

از و حوله کتیب حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

روزی میگفت الهاشمی جواد و الخزومی منکبر و النهمی شجاع و الاموی حلیم این حکایت را بعرض
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام رسانیدند آنحضرت فرمود که عجب مرد مدبر و مکار نیست این معجزه
در این سخن غرضی مقصودی دارد و مدار فریش بر این چهار قبیده است آنکه هاشمی را بشناختن غریب کرد
مقصودش آنست که هاشمیان بر این نام نیاک غره شوند و هر چه دارند با فراط و تقرب بخشد و حاجت مند
و در پیش شوند و هیچ کس را یاد رویشان در عالم وقت خوش نیست و طاعت فقیر و در پیش را مردم کمتر میکنند
و بدین جهت از حکومت و خلافت مغرول شوند و آنچه که مخرفه میان را منکبر و صنف کرده میخواهد که آن مردم
با این صفت مذموم مشهور شوند و مبعوض طبع خلایق گردند و آنکه نهمی استیجاع گفته غرضش آنست که آن
فرقه جهل اسم و رسم خود را در معارف خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را استیجاع و دلبر گویند بکلی متنازل
شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده علم چیز نیست که هیچ خوف ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او
و مردم خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب بوده باشند و از خطرات دور و بخلاف نزدیک باشند **حبر**
یا نری هم از جوهه شش اهل بیت طاهرین بکشتی نوح عا شاید این باشد که چنانچه در کشتی نوح عا
و ظهور و سباع و دواب مختلط با یکدیگر بودند و مع ذلك ابتداء و اضاری بهم دیگر نمیرسانیدند
چنانچه در معارج النبوه است که فرمان الهی جل و علا بنوح در رسید که از هر صنفی از حیوانات زو
با خود در کشتی را را حمل فیهما من کل زوجین ایشان نوح گفت خداوند حیوانات روی زمین را چگونه
جمع کنم حضرتعالی چهار باد شمال و جنوب صبا و دبور را امر کرد تا هر را در پیش او جمع کردند نوح گفت
خداوند اشیر را با کارد و کوسنند را با کرک چگونه جمع کنم حضرتعالی فرمود میان ایشان عداوت که هاد
نوح گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت لهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند و فی
الحار الحامض نفل عن علل الشرایع بالاسناد الی وهب قال لما وکب نوح فی السفینه الفی الله عز
السکینه علی ما فیها من الدواب الطیر والوحش فلم یکن شیئی فیها یضر شیئاً کان الشاة تحنک بالذئب
والبقره تحنک بالاسد والعصفور یقع علی الحیة فلا یضر شیئاً ولا بهیمة ولم یکن لها صیور ولا صخب ولا
سبه ولا عن فدا همهم انفسهم واذهب الله عز وجل همه کل ذی حیه فلم یزالوا کذلک فی السفینه حتی جوا
منها بطریق هم چنین در این کشتی نجات که اهل بیت رفیع الدرجا شد در وقت کمال توکل و تمسک
متوکلین و متمسکین بان که انوفی است که امواج ظلم و جور و فتنه و فساد روی زمین را فرو گرفته و
اهل ان همه مغرین در بحر ظلم و عدوان گردیده اند مگر کسانی که کمال توکل را با این کشتی داشته باشند

فصل في خلق آدم عليه السلام

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, written diagonally across the page.

بقضای کثر حضرت نوح علیه السلام

(۲۱۵)

که از زمان ظهور نود و مو نور السور حضرت بقیة الله الحجة بن الحسن عجل الله فرجه است چنانچه فرمودند
 به ملائكة الله الارض فسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا هم اصناف من مستكبين ومنوسلين بان
 باختلاف اجناس و ماهيات و تفاوت لوازم و خاصياتشان چنانچه اجسام بعضی نوری و بعضی محضه و اجسام
 ناری و صرفه و اجسام صنفی غصیه و بعضی طاعت و عبادت و لازمه فنی شیطنه و غوایه
 و صنفی مجمع الاثرین و مطلع الخاصین هستند مع ذلك باهم دیگر برابری و در مخالطه باهم دیگر همدوش
 و هم سرچنانکه پندار یکدیگر از صلب یکدیگر در رحم یکجا دارند و این مطلب از نزد مراجعین باخبار کوضوح الشمس
 فی رابطة النہار است در یکی از فقرات حدیث مفضل است که در بیان کیفیات گذارش زمان ظهور ان
 بزرگوار و مراجعت نمودن ائمة اطهار است در این خاکدان ساری غدار که سؤال مینماید از حضرت صادق
 ابا ملائكة و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد که ایشان را به بینند و ملائكة و جن با او میروند حضرت
 فرمود بلی و الله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد مثل اینکه مردی با یاران و با اهل خود صحبت دارد
 و آنکس را ملائكة و جن با او فرود آیند بر زمین هجرت مابین نجف کوفه و لشکر او در آنوقت چهل و شش هزار
 ملائكة و شش هزار از جن و بروایت دیگر چهل هزار از جن باشد و خدا باین لشکر او را نصرت خواهد داد و
 منفس بجار رحمت بزدانی مرحوم ملا نظر علی طالقانی بعد از نقل این فقرة از حدیث مفضل در کتاب مستطاب
 کاشف الاسرار چنین مرقوم فلان در بار فرموده که مؤلف گوید بدن ملائكة و جن قبل از آن زمان
 مخصوص ائمة و پیغمبران است و شاید بعضی از خواص نیز به بینند پس به بینند کمال آن زمان را
 که این هر سه طایفه در آن زمان مانند لیل یک پدر و مادر و اهل یک خانه باهم مأنوس و هم جنس باشند
 پس آن زمان شبیه است بر زمان آخرت که در بهشت خود و غلمان و سا پرورشندگان جلیس و با یکدیگر
 پس اهل آن زمان نیز شبیه است با اهل آخرت و رتبة ایشان فرمایست بر رتبة نبوت راوی با امام عرض کرد
 ناد در خدمت شما اهل آخرت و غافل از دنیایم و چون از خدمت شما جدا میشوم طور دیگر میشوم
 اگر همان حالت بماند ملائكة را معاینه بینی و با ایشان نشینی و این حدیثی اظهار در جلد مو عظم
 بجای آورده ام خلاصه از آنچه گفتیم بدیهی است که فرشته را دیدن و با او مجالست و اخوت نمودن مقام
 بلندی است آشکار و مستلزم ضعف و مغلوب شدن جنبه هیمنی سبعی است بسیار و بشما انتفی
 و اینجاست در حدیث مذکور است که مفضل پرسید با اهل مکه چه میکنند حضرت عجل الله فرجه فرمودند
 ظهور میفرماید حضرت صادق ع فرمودند ایشان را محبت و مو عظمه حسنه بسوی خود دعوت کرد و

این حدیث از کتاب المستطاب
 نقل شده است و در بعضی نسخ
 با این عبارت است
 و این حدیث از کتاب المستطاب
 نقل شده است و در بعضی نسخ
 با این عبارت است

این حدیث از کتاب المستطاب
 نقل شده است و در بعضی نسخ
 با این عبارت است
 و این حدیث از کتاب المستطاب
 نقل شده است و در بعضی نسخ
 با این عبارت است

تاریخ اسلام و خلافت علی

[illegible]

ایشان نیز اطاعت کنند پس از اهل بیت خود کسب ابرایشان حاکم و خلیفه گردانند و خود مشوخیه مدینه
طبیعه شود پس ایشان خلیفه او را بکشند پس باز بیکه معاودت فرماید و ایشان زبان معذرت ندانند
کشایند و آغاز کبریه و زاری نمایند حضرت ایشان را بید و بخت دهد و از اهل مکه شخصی را برایشان والی
کند و از این بکشند نگاه باوران خود را از جن و نغبا و بسوی ایشان فرستند و بفرمایند که ایمان آورد
او را بکشند و هر که ایمان نیاورد بکشند و از هزار یکی ایمان نیاورد این ناچیز کو بد اگر چنان در
ان زمان محالط و مانوس با آدمیان نباشند چگونه با نغبا و همراه باشند و رسول بمکیان از جانب ان
شاه باشند و **البصا** در عباد از جابر بن عبد الله و او از حضرت با فر و ابنت نموده که فرمود کو بای
بنیم اصحاب قائم را که ما بین مشرق و مغرب احاطه کرده و برایشان مسلط شده اند و هیچ چیز نمانده
مگر آنکه مطیع و منقاد ایشان شده حتی در زندگان روی زمین و در زندگان طيور الخیر و اخبار در این
در ضمن گذارشات زمان ظهور انولی کرد کار زیاده از بغداد و شمار است هر کس زیاده از این طالب
باشد رجوع بکتاب غیبیه که علماء اخبار از شیعه اثنی عشریه نالیف نموده اند نماید **اشراق و نشر**
احراق از جمله گذارشات زمان ظهور ان جان جهان و محبت خدای پر نعمت عالمیان بیرون آوردن
از دوق و زرق است از فرزند نازه و سوزانیدن آنها است در حضور خلافتی بسیار و بی اندازه چنانچه در
حدیث مفضل است که حضرت صادق ع فرمود چون حضرت قائم وارد مدینه شود امری عجیب
از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد و ان این است که امر فرماید فلان و فلان
که در جوار فر حضرت پیغمبر مدفونند از قبر بیرون آورند باین نازه و کفن ایشان را در آورند و
بکشایند و ایشان را بخلق او بران کنند بر درخت خشکی پس برای امتحان خلق در حال اندرخت سبز
و بلند شود و برک آورد و چون این خبر منتشر شود هر کس که در دل بفرحیه و محبت ایشان داشته
باشد حاضر شود پس منادی از جانب قائم ع ندا کند که هر که این دو نفر را دوست دارد از میان مردم
جدا شود پس خلق دو طایفه شوند دوست ایشان و دشمن ایشان حضرت بدوستان ایشان فرمایند
که از ایشان بیزاری جوئید و اگر نه بعد از الهی گرفتار شوید و آنها جواب بدو ناپسند گویند پس
حضرت باد سپاهی را امر فرماید که برایشان بوزد و همه را بهلاکت رساند پس بفرماید اند و نفرا
بر بر آورند و ایشان را بفدرت الهیه زنده گردانند و امر نماید که خلائق همگی جمع شوند پس هر کس که
از اول عالم تا آخر شده نگاهش را برایشان لازم آورد و زدن سلمان و فرخنده الش بدو خانه امیر المؤمنین

در پنجاه خون ال محمد در هر زمانه و هر خونیکه بناحق رنجند شده و هر فرجه که مجرام جماع شده و هر
سودی و حرامیکه خورده شده و هر گاهی ظلمی و جورى که واقع شده تا بنام قائم ال محمد هر را برایشان
بشارت که از شما شده و ایشان اعتراف کنند پس امر نماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان نصیحت
نمایند پس بفرماید ایشان را برد رخ کشند و اشقی فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بادرخت بنویسند
و باد برآورد فرماید که خاکستر ایشان را بدربارها پاشد **الحديث** **انشاء مقال في جواب سؤال**
اكر کسی سؤال کند که چگونه و بحسب سبب رخت خشك از او پنجاه اند و نفر را بران سیر و خرم میشود
تا آنکه باران ایشان را تراکرامت از برای ایشان دانند و نبري از آنها بخونند و در محبت با ایشان ثابت
و پاسخ کردند **الجواب اما اول** پس این از باب امتحان و تمیز شدن خوبان است از بدان چنانچه
در سابق مذکور افتاد و اما ثانیا پس بدانکه خداوند انسان را بخلق و فطانت و فراست دانسته است
و حیف باشد که او نور دانش خود را از خودش دور و از صفی فطانت و فراست محجور کرد و امری که
از وضوح و آشکاری کال النار علی النار و الشراج فی البراری است نفهمد و نداند غیر از من در مثل امروز یک
آنها را با کمال ذلت از بیرون میاورند و بد رخت و پیران میکنند کرامت آن باشد که در رخت سیر و خرم
از اندوه و غم پرموده و خشك گردد نه مثل امروز یک احواء و اموات و زمین و آسمان بجهت اهانته نمودن
باها مسرود در عیش و سرور باشند چه در اینحال در رخت خشك از خوشحالی سیر گردد و مثل مرده که
زنده میشود ثروت تازه شود مگر در حدیث مذکور و سایر احادیث ندیده و از لسان اخبار شنیده
که تمامت آنچه از شر و آسایش از ناحیه شرانند و فراست **سیر** و شاید سیر شدن در رخت زنده شدن
او است بعد از مردنش بسبب ظلم آنها تا آنکه انتقام خود را از ایشان بکشد **حل عقال في دفع**
اشكال و اگر گفته شود پس بنا بر این تفریب که ذکر شد نباید اندر رخت با آنها سوخته شود و با
آنکه آن هم سوخته میشود **جواب** است که این سوختن در رخت نهایت کمال و درجه فصوی
از اوج جلال اوست و نقصد انشمن سوختن را از برای رخت ناشی از جهل بخواص اشیاء است
بجهالتی سخت زیرا که شأن بزرگ از برای رخت سوزانیدن او است که طعمه و خوراك الشکر گردد
چنانکه احرام نان بخوردن است پس اگر نان را نفوذ بالله در زبردست و پائند از کمال بی اخلاص و است
با و بجای آورده است و هر وقت که میخواهند از آن کمال احرام را بنمایند و را بپوشند و بپوشد گذارند
و پاره نموده بخورند **امثال** **ثان** **فیهما بشارتان** **الاولی** آنکه هنرم ها بشک از برای

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لہ

کتابخانه عمومی
مکتب اعلیٰ
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

از وجوه تشبیه خصلت ائمه معصومین علیهم السلام

سوختن اندونفر است بقیه همان هیزمهاست است که خود آنها بجهت سوختن باب حجره طاهره
 علی فاطمه سلام الله علیهما مهیا کرده بودند چنانچه در خبر ایه الجارود از حضرت باقر سلام الله
 نصیرح باین مطلب است و آن در ضمن وجه هشتم از این وجه مذکور شد **الثانی** آنکه مؤید
 این نغزه از حدیث مفضل را که هر خونی را که ناپام قائم بنا حق ریخته شود حضرت براهمی شمارد
 روایتی که علامه مجلسی آنرا در مجاز از منافع نقل فرموده که محمد بن ابی کثیر کوفی گفت که ختم منکر دم
 نماز خود را و ایندایم نکردم آنرا مکر بلعن فلان و فلان نا اینکه شبی خواب دیدم مرغی را با ظرفی که در آن بود
 چرخ سحر شبیه مخلوق و آن بفتح خاء شخ و فاف عطری است مرکب از زعفران و غیره پس فرود آمد مرغ در
 حجره حضرت پیغمبر و دو شخص را از امکان برداشت و ازان خلوتی که در آن ظرف بود بر روی ایشان مالید باز
 ایشان را در مکانیکه اول بودند گذاشت و بعد ازان رفت بجانب سمان پس من سؤال کردم از جمعی که در
 آنجالی دیدم که این مرغ که بود و این مخلوق چه بود یکی از ایشان گفت این فرشته بود که هر شب میاید و این
 خلوق را میآورد و بر این دو شخص میمالد پس من مضطرب شده از خواب چشمم و در فکر کار خود نشستم
 چون صبح شد در لعن فلان و فلان خود را متوقف میدیدم پس رفتم بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام چون
 حضرت مراد بدیدم الحال بستم نموده و فرمود این مرغ را دیدی در خواب گفت اری ای عالم جناب فرمود آیتنا
النجوى من الشيطان ليجزن الذين امنوا و ليس بضارهم شيئا الا باذن الله و على الله فليتكلم المؤمنون
 را بخوان در هر وقت که بخواب بینی چیزی را که مضطرب شوی ازان قسم بخدا که آن ملک موکل نبوده بر
 ایشان برای اکر ام ایشان بلکه حضرت رب العالمین فرشته موکل فرموده بمشارف و مغارب زمین هرگاه
 احدی را بیند که از روی ظلم و ستم کشته کرده یا ان فرشته فرا گیرد قدری از خون آن ستم دیده را و بگرد
 اند و سر کرده را بآب طغیان بمالد تا اثر آن در گردن ایشان بماند برای اینکه ایشانند سبب هر ظلمی است
 و در کتاب خرافات العالمین شرح دعاء الصمیم بعد از نقل این خبر میفرماید و از این بختبر امام مستنقضا میشود
 که غرض از مالیدن خون شهدا بر گردن ایشان آنست که روز قیامت هر شهیدی خون خود را در گردن
 ایشان شناسد و خونخواهی خود را از ایشان نماید و سببی برای عطران نیست مگر اینکه هر قطره ازان خون
 شهیدی است و لغم ما قبل شعر لعنت بفلان که ظلم ناخوفن اوست رحمت بکسی که ذل و جادشمن
 اوست بدکردن شمر هم زید کردن اوست خون شهداء تمام بر گردن اوست **ثالث** آنکه در حدیث
 بدانکه کتاب خرافات العالمین که در شرح دعاء صمیمی نقل است و از کتب مرغوبه معتبره است از ثانیات جناب

بجای آنکه در حدیث مذکور
 است که هر خونی را که
 ناپام قائم بنا حق
 ریخته شود حضرت
 براهمی شمارد

از آنکه در حدیث مذکور
 است که هر خونی را که
 ناپام قائم بنا حق
 ریخته شود حضرت
 براهمی شمارد

بقضایای کتی حضرت نوح شیخ المزیلین علیه السلام

(۲۱۹)

مستطاب ملا محمد مهدی ابن ملا علی اصغر فروزینی است و والد و ولد از ندامتة مرحوم ملا خلیل فروزینی
 بوده اند و مؤلف ذخرا العالمین از معاصرين مرحوم شیخ حر عاملی است چنانچه شیخ مرحوم در جرد و قیام از
 کتاب امل الامل در ترجمه این عالم عامل میفرماید محمد مهدی بن علی الاصغر فروزینی فاضل عالم
 محقق ماهر صالح ثقة معاصره کتب منها کتاب عین الحمیوه فی الادعیه مع ترجمه فصلها و کتاب الانتقاد فی
 النحو شرح الجمل مولانا الخلیل و شرح شواهد الانتقاد و رساله الخفیف فی ان لفظ الجلاله لیس علما و رساله
 شبه الطلاب فی الاباحه و الخبیر المستفاد من الصیغه و العاطفه و فهرس الکافیه البدیع للصفی الحلی و رساله
 فی الموثقات السماعیه و احکامها و حواشی علی الشرح العربی لکتاب التوحید لمولانا الخلیل فروزینی و حواشی علی
 معنی اللبیب نقلت اسماء کتب المذکوره من خطه و کذا جمله من احوال فضلاء فروزین المعاصرين کتب بها الی
 انتی این ناچیز کوی بد که در کتاب ذخرا العالمین بسیاری از مطالب ارجاع بعین الحمیوه خود مینماید و در
 تفسیر لفظ اللهم از دعاء صمیمی فرستادم از رساله خود که در علم نبوت لفظ جلاله نوشته است میبرد و شیون
 کتاب ذخرا العالمین را در فهرس مؤلفات خود بجهت شیخ حر مرحوم شاید علنش این باشد که در انوقت هنوز این
 کتاب انالیف ننموده است و کثیرا مقادیر شرح نرید از صافی اسنادش نقل میفرماید به این عبارت و شبیه
 ان قال الاسناد فی الصافی و صافی نام شرح مولانا الخلیل است بر کتاب مستطاب کافیه ثقة الاسلام کلینی
 قدس الله ارواحهم زاد فی العلماء المحققین اشباههم ثمینة فی وجوه شمهینر خواجه حمد الله مشهور
 در تاریخ کزیده چهل حدیث در باب خوبی فروزین ابرار نموده و العهده علیه و از جمله کوی بد که پیش از این
 فروزین را باب الحفنة میگفتند چنانکه در حدیثی آمده که دو دراز بهشت در دنیا است یکی اسکندر و دیگری
 فروزین است و در وجه شمهینر ان چنین نگاشته که وفی یکی از اکاسره لشکری بر ملک دلمان تعبیر نمود
 و آنمرد در صحرای فروزین صف کشیدند سپهسالار لشکر اکاسره در زمین فروزین در لشکر خود خلایق بد
 یکی از اتباع خود گفت ان کش وین یعنی بدان پهلونکر و لشکر را است کن ازان روز با اسم این موضع کش
 وین شد و رفت و رفت بکثرت استعمال بفروزین فرار گرفت و فروزین معرب کش وین است تنویر فی نظیر
 بدانکه نظیر ان مرغ که هر شب خلوف مانند می بصورت و گردن اند و نفر میالد مرغی است که هر روز مشط
 بر کشتن و خوردن و نه نمودن این ملجم است چنانچه در کتاب باخ الشهادة است که از منصور بن عمار
 پرسیدند که غریب تر چیزی که دیده بجهت ما نقل کن گفت این سنکرا که در وسط دریا است می بیند
 گفتند بلی گفت هر روز چیزی مثل شمر مرغ از این دریا برین میاید و بر روی این سنک فرار میگردان

این کتاب از کتب معتبره است و در فهرست کتب معتبره درج شده است

این کتاب از کتب معتبره است و در فهرست کتب معتبره درج شده است

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

وقت سرانجام می کند و بعد از آن دستی و هم چنین هر عضو پرا جدا جدا می کند تا آنکه تمام می شود
 آن وقت آن اعضا بهم متصل می شود و انسان صحیح الاعضاء و الجوارح می گردد در حالی که نشسته است
 همیشه اراده بر خواستن می کند باز آن مرغ او را بمقتضای خود پاره پاره می کند و سر او را فرو می برد و هم چنین
 سایر اعضا او را تا تمام اعضا او را می خورد آن وقت باز آن مرغ می رود داخل در پا و بعد از ساعتی در می آید
 و همان علم را می باید تا آنکه روزی پرسیدم از آن آدم که نوک پستی گفت من عبد الرحمن بن ملجم مرادی فانی
 امیر المؤمنین علی می باشد شما خداوند این مرغ را موکل بر عذاب من کرده تا روز قیامت که همه روزه مرا با این
 کیفیت که دیدی عذاب نماید لغنه الله علیه **در لاجل حد و از جمله گذارشات زمان ظهور آن**
جان جهان ارجاع همی است و در اینجا بجهت اقامه حد بر آن چنانچه در جمله الا برادر مرحوم سید مجتبی
 صاحب مدینه المعجز از کتاب مسند فاطمه سند را بعد از رحمت فاطمه می رساند که گفت حضرت ابو جعفر
 فرمود که چون قائم قیام نماید همی را بسوی دنیا برگردانند تا آنجناب بر او اقامه حد نماید عبد الرحمن
 گوید که عرض کردم از برای کدام معصیت آنحضرت بر او اقامه حد کند فرمود بجهت افترا و فتنه او بر ما در
 ابراهیم پسر رسول خدا پس عرض کردم که تا خبر این حد تا زمان قائم چه سبب است از حضرت فرمود زیرا
 که خداوند محمد را برای رحمت فرستاد و قائم را برای عذاب گفت **کلام لبعض اهل الدار این**
در حل اشکال هذه الروايات بدانکه بر ظاهر این روایت شریفه اشکالی وارد است و ملخص
 آن این است که امام علی علیه السلام غویب حد همی را رحمت بودن حضرت رسول فرموده و حال آنکه مقتضا
 رحمت بودن آن بزرگوار این است که هیچ حد بر او در زمان خود جاری نشازد و چه بسای از حد و در
 که جاری ساخت و اگر اقامه حد و نموده همانا بوظیفه خود عمل فرموده بود و چون اقامه حد و در
 خود فرموده پس علی غویب این حد صریح رحمت بود نش نبوده و قال بعض الاعاظم بعد نقل هذه الروايات
 فی بعض سائله اقول قد ورد عنهم ان حدیثهم صعب مستصعب ثقیل مفتح اجر ذکوان لا یحمله ملک
 مفرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امین الله فلیله لا یمان یثقل من یحمله قال نعم نحن و فی روایتی من شئنا او یثقل
 حصینه یثقل فی المدینه الحصینه قال القلب الجمیع واعلم ان هذا الحد یث من ذلک الصعب المستصعب
 لان صلی الله علیه و آله قد اقام حدودا کثیره ولم یعطل شیئا من حد و الله مع انه بعث رحمة فلی هذا
 یکن حل قوله نعم بعث رحمة علی ان صلی الله علیه و آله یسلک طریق الرأفة بالامه فی کل حال حتی فی اقامه
 الحدود و لذلک لا یفهم الحد علی الحامل حتی یضع طفلها فیما یلحق الطفل منه الضرر و حتی ان یلحق الحد و

از تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

از تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

بقضای کشتی حضرت نوح علیه السلام

(۲۹۱)

بالشبهات و بحکم بالظاهر و لا یجمل الامنه بما یعلم فلما اذنت مارثه و قالت ان ابراهيم لبس من محمد و انما هو من مائودا المنبطی بن بركة مولاة زید و ابوجریج و هو حصی أمّ و فضنه مع علی قم مشهوره لم یحسن اقامه الحد علیها و هی محنه لانه بنا فی مقام النبوة و لكن هذه المناقاة لا یسقط الحد و ان اوجب تأخیرة كما یوجب الحد لان المناقاة فی ذلك و انما کعبه الله بن ابي سلول حيث انهما بصفوان بن المعطل لانه کان صلی الله علیه و آله قد صحبه فی غزوة بنی المصطلق و کان قد خرجت لفضاء و حاجة فصاع عیفتها فرجعت طالبت له و حمل هو و جها طائفة منهم الهافیه فلما عادت الی الموضع رجعت ثم قد دخلوا و کان صفوان من وراء الجبش فلما وصل الی ذلك الموضع و عرفها اناخ بعیرة حتی ركب و هو یسوفه حتی وصل الجبش و قد نزلوا فی فائمه الظهره فالت المناقون فیها ما قالوا حتی نزلت فیهم ابان سورة النور و لو اقام علیها الحد لفر عند المخالفین ما قد فوها به فکان هذا مما اوجب تأخیر الحد فلما اطلقها علی علیه السلام فی حرب الناکثین یوم البصرة و انساب الی الناکثین بعثها الله فغالی مع طالب التار عجل الله فرجه لیفتق منها ما فعلته و انما لم یذكر الجواد هذه العلل لعدم احتمال الراوی لذلك و الله بغالی شأنه اعلم بحقیقة الامور انهنی کلامه و ده و حیر

شانزدهم از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین بکشتی نوح قم شاید این باشد که چنانچه از برای طوفان نمودن کشتی آن بزرگوار اول جوشش آب از چشمه سارهای غوطه اکبر که موضعی است در شام واقع شد بنا بر آنچه در معارج النبوة نقل نموده است که چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند طبق پوشش بر بالای کشتی نهادند و شکافهای و پرابفر و زفت اسنوار کردند حکیم ازل بندها در بنداسما بکشد که قفصها ابواب السماء بماء منهم دست فضا صنوف کار پر خا کدان باز کرد که و فخر ثا الارض عیونانا از غوطه اکبر که موضعی است در شام اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سها که از وی سموم فخر عبادا بالله میوزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پر در پربافتن گرفتند که نور ماه و ضیاء افناک روای حجاب سحاب منواری کشند روز و شب ز غایت تاریکی مساوی شدند تطبیق هم چنین از برای طوفان شدن این کشتی نجات اول امواج فننه و فساد از شام و حرکت نهاد و بعد سائر فننها بران مثلا صنف شد تا آنکه روز روشن ایمان و مؤمنین مثل ایل غاسق شد و کفایت میکند نور در بصدیق نمودن باین امر جلی را جبه نمودن در دنیا بیکد ارشاد زمان معویه با علی و بعد از دنیا رفتن آن امام مؤمن سلوک ائمه معصومین با فرزندش حضرت حسن و شراکم شدن این فننها در زمان بزید دغا و طوفان کردن بلکه شکستن این کشتی نجات را در کربلا چنانکه محشم بر این امر علم کرده

شانزدهم

این کلام را از کتب معتبره نقل کرده ام و در کتب معتبره نیز آمده است

این کلام را از کتب معتبره نقل کرده ام و در کتب معتبره نیز آمده است

از وجوه تشبیه حضرت آل طهر یاسین علیه السلام

در این شعرش که میگوید شعر کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون فزاده بمیدان کربلا و ما از جمله امواج این فتن کثیره افتضار مینمایم بپایان بکوجه پسر ما اینکه از این بکوجه بی بری شای موجات و واقعه کردی بحر فتنه قلوب الواح این کشتی نجات زیرا که از اثر همین بکوجه نشسته منفرد کرد بد الواح این سفینه حصینه و اموجه فتنه حکیم است بعد از جنگ صفین که حرکت و جنبش نمود از شور باطن جنبش عمر و عاص لعین و ما از جمله ناهلین این فضیله پرشور و اشکاف مینمایم بنقل عبارات صاحب حبیب الشهد کتاب مذکور گفته ذکر انتفاء ناپره جنگ و مشین و بیان فضیله حکیم روایت کنند اهل غزو جهاد که چون بافتار مثال شدند بر اعلام شاه شجاع اثر عیان گشت آثار فتح و ظفر بر سپدان شای پره روز زینج شهنشاه کبکی فروز پس معونه با عمر عاص که از جمله خواص بزرگد امپران اختصاص داشت در دین مکن الشرفا لا غار مشورت فرمود عمر و گفت از برای چنین روز جمله خبر کرده ام و ندیدم که ندیده ام معویه پرسید که ان کدام است عمر و گفت اینجا عت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفان در میان ایشان افتد و بحار به نیر از بد معاویه این مستحسن نمود بقولی در صبح لیل الهی بر و بروایی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر بود حاضر ساختند و پیش برده صف کشیدند لشکر امیر المؤمنین جد و چون در آن صبح چشم بران نیزها افتاد که مصحفها در بالا آنها بود نخست گفتند که علیها است که برافراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حاجت چیست فضل بن ادهم در پیش لشکر شام و شرح خجای در امام مبین و در فاء بن معتز در پیش اهل مپسره آمدند و ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی میخوانیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ بازدارید و اگر من بعد بد سنور سابق بر محارب اقدام نمائید زنان و فرزندان شما را و مپان اسپر کرده بولا بت خویش بربند بعد از آن ابوالاعور بر اسب شهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهادند بمپان هر دو صف آمد و فریاد برکشیده امثال این سخنان را بر زبان راند چون عرافان مقوله شامیان را از اسماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و خدایه است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معویه را بکتاب پزد تعالی دعوت کردیم چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون مله مشر ایشان را میزد و نداریم خون ما بر ایشان مباح کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من از هر کس سزاوارترم با اجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف ابیات بر صفحات را بابت عل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب ترسیده اند و علامات فتح و ظفر در

این کتاب در بیان فضیله حضرت یاسین علیه السلام است

این کتاب در بیان فضیله حضرت یاسین علیه السلام است

بفصائل کتب حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۹۳)

جانب عین البقا بن دیده اند میخواهند که باین کبد جنک را بشکنند دهند و جان از معرکه باین حبله بر
برند من با ایشان مفاد خواهد کرد که نا بحکم باری سبحانه راضی گردند چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل عز
منابع و مینمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معویه یافتند همه ایشان گفتند ای امیر المؤمنین
دعوت معویه را اجابت کن که بکتاب سجائے میخواند که ما بر عثمان بجهت رد این قول بروی خروج کردیم و اگر
ملامش معویه با اجابت افزان نباید ما نور گرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین از اسماع این کلام مخزون گشته
فرمود که انا لله وانا الیه راجعون والی الله المشتکی اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا یجور الفصه
هر چند حیدر گزارد سپاه نصرت اثار را بر حرب بیکار تر غیب نمود و گفت این حبله را عید و عاصی حبه مخلص
معاویه و اتباع او اندیشیده از امیر قبول ننمودند لشکریان امیر از برابر مخالفان آغاز مراجعت کردند مالک
بدستور پیشتر باسعمال سنان و خجرا شغال داشت چون امیر المؤمنین غم مشاهده فرمود که جنو نوح
توج باز میگردد دست بردست گرفته گفت این هند غالب آمد و در این اثنا عبد الله بن الکواجمی از
اشقیاء که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح باحضرت گفتند
که دعوت معاویه را اجابت باید نمود با ما را در مخالفت خویش معذور میباشد داشت امیر المؤمنین غم ضرر
بمصالحه راضی شدند خوارج گفتند کسی بفرست که مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند امیر المؤمنین
حیدر بزدین هانی را بطلب شرفر ستاده چون بزدین پیغام بمالک رسانید گفت چه رفت مراجعت است
که امارات فتح و نصرت ظاهر گشته بزدین بخدمت شاه ولایت باز گشته آنچه را که از مالک شنیده تو بصر
رسانید و در ان اثنا ارتفاع عیار و کرد عظیم پدید آمد خوارج با شاه اولیا و گفتند که ما چنان کان میبریم
که اشتر با شارت بود را شغال اشتر قتال اجتهاد مینماید باحضرت فرمود که بر سبیل علانیه بزدین را گفتم
که با اشتر بجوی که دست از جنک باز دارد و مساره نکرده که موجب مظنه شود کرت دیگر بزدین را بطلب
مالک روانه کرد پس چون بارد و تیم پیغام امیر المؤمنین بمالک رسید گفت مکر این واقعجه رفع مصاحف
روی داد بزدین گفت اری مالک اشتر گفت والله در همان لحظه که دیدم مخالفان مصحفها بر سر نیزه ها زدند
دانستم که مخالفت در میان سپاه عراف پیدا خواهد شد نگاه مالک بکراهت تمام دست از قتال اهل شام
باز داشتند نزد امیر المؤمنین علی رفت و با انجاعت که شاه ولایت را بر مصالح تکلیف مینمودند خطاب و
عتاب آغاز کرده بین الجانبین قال و قبل بصره طویل انجامید نزدیک بان رسید که گفته دیگر پدید آمد
چون امیر المؤمنین علی غم اهنام خوارج را در اجابت ملامش معاویه مشاهده نمود اشعث را فرمود که برفع

بفصائل کتب حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

بفصائل کتب حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

از وجوه تشبیه حضرت آل طه و یاسین علیهم السلام

علامت حرب قیام نمای اشعث ثرمان برده بموجب فرموده عمل نموده چون بقوم رسیه رسید عمر بن
اذنبه باو گفت ای اشعث دوا باشد که بخت اهل شام بدل داه میدهی و حال آنکه مادر خون افشوم
غوطه خورده ایم انگاه شمشیر بقاء دایه اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را
در غلاف کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که در آن ناخبر نمیرود و ما ایشان را بان کار میخواندیم
الفصّه چون ندید عمر و عاص موافق نپذیر آمد معاویه حبیب بن مسلم نزد امیر المؤمنین ع فرستاده نهاد
که کتاب خدای نطق ندارد و تو شخص را اختیار نمای و من دیگر بر انا حکم باشند بعد از مطالعه ایات بیات
الهی اگر تو را بخلافت نغیب نمایند ما رضاد هیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استنصاب
ایشان در نکذری و اگر بر غیرها اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بان شخص گذاریم
اشعث بن فیس چون این سخن را شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسن مندر و شفیق
نور و بعضی بکر از عیالیه نفویث اشعث نموده گفتند اگر شجاعان بفعل رسیدند و مردم از محاربه ملول
کرد بدند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عیبدالله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت بدست مال بود
که بوضوء و صلوٰه عشاء با دعا نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلۃ الیهیر بر شازده زخم فوی خورده بجنبه
شاه مردان در آمد و امیر المؤمنین علی ع او را احرام تمام نموده گفت ای عیبدالله خود را چگونه مصیبت جواب
داد که ای امیر المؤمنین ظاهر از عمر من روزی با بفریب روزی زیاده نماده آنحضرت اب رحیم مبارک آورد
فرمود دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میکردی و حشر تو با شهدای بکار خواهد بود تا
عیبدالله گفت ای امیر المؤمنین شنیده ام که اصحاب تو در مقام خلافت آمده اند و تو را بدان میدانند که
با معاویه مصالحه نمائ زینهار که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست از محاربه کوتاه نسازی خاتب شاه و لایه
پناه جواب داد که یا عیبدالله با سنظهار کدام ناصر و معین با معاویه و فاسطین مقاتله نمایم و توندانش
که با وجود آنکه حضرت کهم فوتی چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل شجرت و اعلان هیچ کس را
بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال بنال نکرد
چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنک و جدال ما مورد شد اکنون مرا هواداران
اگر پدید آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانکه انبیاء و اوصیاء نخل نمودند ای عیبدالله
مراد سول خدا از فضا پائے که واقع میشود و خواهد شد خبر داده من شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه
خواهم داشت و بامری قیام خواهم نمود که بدان سبب از دایره امانت بیرون ایم عیبدالله گفت امام بحق

در حدیث و تفسیر و کلام و فقه و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و لغت و شعر و موسیقی و نجوم و ریاضیه و فلسفه و منطق و اخلاق و تربیت و سیاست و اقتصاد و حقوق و پزشکی و مهندسی و سایر علوم و فنون

در حدیث و تفسیر و کلام و فقه و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و لغت و شعر و موسیقی و نجوم و ریاضیه و فلسفه و منطق و اخلاق و تربیت و سیاست و اقتصاد و حقوق و پزشکی و مهندسی و سایر علوم و فنون

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

که فراموشندای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی بخاور جا نهند و آنچه در قرآن مجید پابند بران موجب عمل و حکم نمایند و عدا مخالف سنت نمایند و عبد الله بن عباس و عیسی بن ابیطالب و معاویه را خدعه و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول نمایند و چون ایند و حکم در حکم خویش لوازم امانت و دایمیت مرعی دارند مال و اموال و اهالی و اولاد ایشان از حق این باشد و اگر پیش از صد و در حکم از ایند و حکم فوت شود متابعتان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویه دیگر بر اهل عدل و صلاح نیز بجای آنها نصب فرمایند و اگر ایند و حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم نمایند و مقت سبب ابرار از این حکم بپار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و ناوقت و فروع حکم اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشباع جانبین از غرض مزاحمت این باشند و اگر پیش از صد و در حکم که معاودان تا ماه مبارک رمضان است اهل و رزیده و حکم ننمودند و مهم خلاف را فرارند و در فقیهین در امر مجاریه فحشاء باشند و هر کس که در این امر مرتکب خلاف و ظلم کرد و مجموع در دفع آن و دفع شران اتفاق نمایند و چون این و شفه با ختم رسید نوشتند که شهد علی ما فی الکتاب الحسن و الحسن بن ابی طالب و عبد الله بن عباس و عبد الله جعفر بن ابیطالب و الاشعث بن قیس و هم چنین جمعی از مشاهیر اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویه نیز نام خود بران بجز بنمودند و بروایت ابو جعفر دینوری در آخران صلحنامه شطرنج یافت که کتب بوم الاربعاء ثلث عشر لیلۃ یقیث من صفر سنه سبع و ثلثین و روایتی آنکه کاتب اسد الله الغالب عبد الله بن ابی رافع صلحنامه نوشته تسلیم شامیان نمود و در معاویه عمرو بن عباد کلی بهمن مضمون عهد نامه رقم آورد و با اصحاب جناب و لایق ادعایان در و شفه که شامیان داشتند اسمی خود نوشتند و شامیان در عهد نامه عرافان شهادت خود ثبت کردند نقلت که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج هر چند سعی نمودند که مالک اشتر نام خود بران صلحنامه ننویسند قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت پیدا گشت امیر المؤمنین جابر مالک اشتر را شکین داد و او را از ضرر بیکه مفد و بود که از ابنا و اشعث با اهل بیت رسد اخبار فرمود الفصّه بعد از فرار آن مهم امیر المؤمنین علیه السلام بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر بران شد که ابو موسی اشعری با طایفه انا عیان حجاز و عراق و عمر و عاص با معارف شام و اعراب بد و من الجندل که منزله است در میان عراق عرب و بار شام مجتمع کردند و با اتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند چون ابو موسی نبش دست بوس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شد اصحاب او را بر امر بیکه فرار داده بودند

تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان

بقضا یا کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۲۹۷)

مطلع گردانیدند و زبان بنصبتش کشودند و بر عایت خرم وصبت نمودند و چون قوعده حکم نزدیک رسید
 شرح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بد و منة الجندل روند و عبدالله
 بن عباس را با مامات انجاعت مامور گردانید و معویه بن ابوالاعور سلم را با شرجیل بن سبطا کندی و جمعی
 کثیر مصحوب عمر و عاص بد انجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که با حکم بن هشتصد کس در
 دو منة الجندل بودند چهار صد کس از جانب اسد الله الغالب و چهار صد کس از طرف معویه در اشای طریقی
 بکرات و مراتب عبدالله بن عباس و اخف بن بنس ابوموسی الضحی کرد و گفتند که بکلمات واهی عمر عاص
 فریفتن نشوی و چون رأی شما برای فرار کرد بود را اظهار آن سبقت نگیری ابوموسی آن سخنان را قبول نمود
 ایشان را مطمئن گردانید اما چون بد و منة الجندل رسید و با عمر و عاص ملاقات کرد عمر بمقتضای شوق
 خود عمل نموده قدم در رودی مکرر و نرو بر نهاد و در نظم و اخرام ابوموسی کوشیده در آن باب خیدان مبالغه
 کرد که او را فریب داد و بجلی از آن واقعه آنکه بعد از چند کاهیکه عمر و عاص نسبت با ابوموسی در مقام متابعت و
 موافقت بسر برد او را آن مقدار مدح و ثنا گفت که مغرور شد و وزی ابوموسی با عمر و خلوت نموده گفت
 بنشین خلیفه بد و در روز کشید و مرا امری بخاطر گذشت که صلاح و رضای حضرت غوث مرتب بر آنست
 رضی علی و معاویه را از این معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت عفاف و تقوی انصاف ارد بخلافه
 نپذیرد نماز عمر و گفت در شان معویه چکوئی که ولی عثمان است و اگر کسی را این باب نور اطعن نماید توان
 گفت که من او را ولی عثمان بافتم و ایند تعالی در کلام مجید میفرماید که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه لیا
 ابوموسی جواب داد که ای عمر از خدای بیس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت کشتی بایست که مردم
 بر بایست یکی از ایناء ابرهه بن الصباح حمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد بنایع است که شرف و
 غرب عالم در جیز شجر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف ابشرف معاویه چه نسبت است و سپر ابوطالب را
 به سپر هند چه مناسبت است و لفظ ولی بر عمر و عثمان الباقی و اولی است نه بر معاویه عمر و گفت سپر عبدالله
 هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلاف او رضای ابوموسی گفت ذیل عفت سپر تو
 بلوث متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صف بن الاشب دار عبدالله بن عمر دامن عصمت خود را از الاشب
 این فتنه کوتاه داشته و هم بر اکثاب سعادت اخروی کاشته نوبت دیگر عمر و بر زبان آورد که این عمر
 شایسته این منصب نیست رای صواب را آنست که هم علی و هم معویه را از خلافت خلع نمایم و این مقام را
 بدیگری حواله کنیم تا هر که را طوایف مصلحت دانند بر سر خلافت بنشاند خاطر بر این معنی فرار داده هر

اینکه حکم بن هشتصد کس در دو منة الجندل بودند و با عمر و عاص ملاقات کرد و عمر بمقتضای شوق خود عمل نموده قدم در رودی مکرر و نرو بر نهاد و در نظم و اخرام ابوموسی کوشیده در آن باب خیدان مبالغه کرد که او را فریب داد و بجلی از آن واقعه آنکه بعد از چند کاهیکه عمر و عاص نسبت با ابوموسی در مقام متابعت و موافقت بسر برد او را آن مقدار مدح و ثنا گفت که مغرور شد و وزی ابوموسی با عمر و خلوت نموده گفت بنشین خلیفه بد و در روز کشید و مرا امری بخاطر گذشت که صلاح و رضای حضرت غوث مرتب بر آنست رضی علی و معاویه را از این معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت عفاف و تقوی انصاف ارد بخلافه نپذیرد نماز عمر و گفت در شان معویه چکوئی که ولی عثمان است و اگر کسی را این باب نور اطعن نماید توان گفت که من او را ولی عثمان بافتم و ایند تعالی در کلام مجید میفرماید که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه لیا ابوموسی جواب داد که ای عمر از خدای بیس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت کشتی بایست که مردم بر بایست یکی از ایناء ابرهه بن الصباح حمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد بنایع است که شرف و غرب عالم در جیز شجر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف ابشرف معاویه چه نسبت است و سپر ابوطالب را به سپر هند چه مناسبت است و لفظ ولی بر عمر و عثمان الباقی و اولی است نه بر معاویه عمر و گفت سپر عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلاف او رضای ابوموسی گفت ذیل عفت سپر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صف بن الاشب دار عبدالله بن عمر دامن عصمت خود را از الاشب این فتنه کوتاه داشته و هم بر اکثاب سعادت اخروی کاشته نوبت دیگر عمر و بر زبان آورد که این عمر شایسته این منصب نیست رای صواب را آنست که هم علی و هم معویه را از خلافت خلع نمایم و این مقام را بدیگری حواله کنیم تا هر که را طوایف مصلحت دانند بر سر خلافت بنشاند خاطر بر این معنی فرار داده هر

اینکه حکم بن هشتصد کس در دو منة الجندل بودند و با عمر و عاص ملاقات کرد و عمر بمقتضای شوق خود عمل نموده قدم در رودی مکرر و نرو بر نهاد و در نظم و اخرام ابوموسی کوشیده در آن باب خیدان مبالغه کرد که او را فریب داد و بجلی از آن واقعه آنکه بعد از چند کاهیکه عمر و عاص نسبت با ابوموسی در مقام متابعت و موافقت بسر برد او را آن مقدار مدح و ثنا گفت که مغرور شد و وزی ابوموسی با عمر و خلوت نموده گفت بنشین خلیفه بد و در روز کشید و مرا امری بخاطر گذشت که صلاح و رضای حضرت غوث مرتب بر آنست رضی علی و معاویه را از این معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت عفاف و تقوی انصاف ارد بخلافه نپذیرد نماز عمر و گفت در شان معویه چکوئی که ولی عثمان است و اگر کسی را این باب نور اطعن نماید توان گفت که من او را ولی عثمان بافتم و ایند تعالی در کلام مجید میفرماید که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه لیا ابوموسی جواب داد که ای عمر از خدای بیس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت کشتی بایست که مردم بر بایست یکی از ایناء ابرهه بن الصباح حمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد بنایع است که شرف و غرب عالم در جیز شجر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف ابشرف معاویه چه نسبت است و سپر ابوطالب را به سپر هند چه مناسبت است و لفظ ولی بر عمر و عثمان الباقی و اولی است نه بر معاویه عمر و گفت سپر عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلاف او رضای ابوموسی گفت ذیل عفت سپر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صف بن الاشب دار عبدالله بن عمر دامن عصمت خود را از الاشب این فتنه کوتاه داشته و هم بر اکثاب سعادت اخروی کاشته نوبت دیگر عمر و بر زبان آورد که این عمر شایسته این منصب نیست رای صواب را آنست که هم علی و هم معویه را از خلافت خلع نمایم و این مقام را بدیگری حواله کنیم تا هر که را طوایف مصلحت دانند بر سر خلافت بنشاند خاطر بر این معنی فرار داده هر

از وجوه تشبیه حضرت امیر طاهر بن علی علیه السلام

بمنزل خود شناختند را هم اینخرف گوید که کیفیت این حکایت در اکثر کتب بر این عجم است که مذکور شد
 اما صاحب ترجمه مستقصی طریقی دیگر مسلوك داشته در فلم آورده است که در آن خلوت عمر عاص
 بزبان خدیجهت با بوموسی گفت که مناسب است که علی و معاویه را از این کار خلافت معاف داشته این
 کار را بعد از الله عمر نفویض نمایم ابو موسی جواب داد که اگر ما بر سر ضرب علی را از خلافت خلع نمایم و نام
 ابن عمر بر زبان آوریم محبان امیر المؤمنین علی فصد مثل ما کنند و این معنی منجر فساد کشتد عمر و جواب داد
 که لایق آنکه تو نخست بر ضرب زنه بزبان آوری که خاطر ما بر آن فرار گرفت که علی و معاویه را از خلافت داخل
 نکنند اما کسیر که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلك صحابه پیغمبر منظم بوده باشد بر
 سر امامت بنشینیم نگاه علی را خلع نمایم و از ضرب فرود آئی بعد از آن من بر ضرب صعود نموده معاویه را
 خلع کنم و مردم را بمبايعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کلا الفد برین چون ابو موسی با نسون عمر عاص بنفشه
 و مغرور کشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم ابن عباس بروی افتاد گفت بخدا سوگند ای ابو موسی که
 ظن من چنان است که عمر و عاص نورافریز داده است اکنون من نوبت دیگر را بصبحت میکنم و الناس
 مینمایم که اگر شاهرد و برای ثفاف نموده اید و در در کلم تقدیم فرمائی چه او مردی غدار است و خرم
 که اگر بوداری متفق پیش از وی سخن بزبان رانی عمر و اظهار خلافت نماید و از این سبب فساد شود
 کرد که نذارک نپذیرد ابو موسی گفت ما برای ثفاف نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد
 شد صبح روز دیگر ابو موسی و عمر عاص اکثر عظمای عراق و شام مجمعی ساختند و ضربی نصب کردند
 ابو موسی با عمر و گفت که بر ضرب صعود نمای و حدیثی که بران متفق شده ایم بمسامع خلافت برسان
 عمر و گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من لیسن افضل ابو موسی بر ضرب برآمده بعد از
 ادای ثنای الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت پناهی بزبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال
 و عا با و تنظیم امور را با منوط و متعلق باشند که علی رضی و معاویه را از تکفل هم خلافت معاف معذور
 داریم و اینکار را بد بگری حواله نمایم تا اهل اسلام هر کس را که شایسته این منصب است اختیار فرمایند بکار
 انکشتن از انکشت بیرون آورد و گفت من علی او بقولی گفت من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه
 این انکشتن را از انکشت خویش و از ضرب فرود آمد عمر و عاص بر ضرب رفت گفت ایها الناس این شخص صاحب
 خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمود بد اکنون من صاحب خویش را یعنی معاویه را از خلافت
 مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون او است از شنیدن این سخن غلغلہ در میان مردم افتاد ابو موسی

در خلافت امیر طاهر بن علی علیه السلام

در خلافت امیر طاهر بن علی علیه السلام

بقضای کثرت نوح شیخ المرسلین علیه

(۲۹۹)

فریاد برآورد که میان ما و عمر و این مواضع نبود و دادش نام داده او نیز زبان بشنم ابو موسی بکشد
که چرخ اخلاف و افغ میگوئی مهم را بر این هیچ فراداده بودیم عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ابو موسی کاش مرده بود
و چنین حکمی از نوصاد رنگش و عبد الله بن عباس گفت نگاه ابو موسی بنیت بلکه جرم کسی است که او را با
کار نسبت کرده و شیخ بن هانی نازبان چند بر سر عمر و زد و پیوسته ناسف میخورد که چرا بجای نازبان شمشیر
نزدیم و بعضی از حاضران فریاد برآوردند که لا حکم الا لله ابو موسی اشعری و عمر و عاص را با حکم از دی چه
اختصاص و زمره از اهل عراق خواستند که شیخ انتقام از پیام بپوشانده او ده آغاز قتال کنند اما عدی حاتم
طائی مانع شد گفت مقاتله بے رخصت امام جایز نیست و طایفه از فرآ زبان بد شنام ابو موسی کردن
کرده گفتند که امیر المؤمنین عمارت نور امید است لاجرم حکومت نور امکرده شمر و فوجی دیگر نیز از
محبان علی مرتضی قصد ثنائی ابو موسی کردند و از روی کبر بجانب مکه آورد و در ترجمه مستنقصی مذکور است
که بعد از وقوع این قضیه مذکور مردم متفرق بچهار طرف شدند زمره گفتند لا حکم الا لله و ایشان بجهت
خواستند و خوارج نیز گفتند و گروهی گفتند ما کار این مردم را بخدا باز گذاشتیم و انکرده و امر حبه نام نهادند
و جمعی اظهار کردند که این خطا بود که ما کسرا بخلاف حق و اولی از علی مرتضی عنینا سیم این جماعت بر و افض
مشهور شدند و گروهی گفتند بر ما واجب است که کتاب بآل ارباب امتنا بعت نمائیم و هر چیز را که کلام
الهی نده کند اجزاء کنیم و هر چیز را که امانت او بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بپاییم این فرقه را مغزله نام نهادند
الفقه چون عمر و عاص این خد بعت بنقدیم رسانیدیم گفت سایر معاونان بد مشق رفت بر معویه بن جندل
سلام کرد و عبد الله بن عباس با اصحاب جناب لایب هاب بکوفه شتافتند که بقیث حادثه را معروض داشتند
بعد از استماع انوافعه امیر المؤمنین علی علیه السلام در اوایل ایام خلافت و اخلاف فرمود که بر سر منابر
خطبائز و بر عمر و عاص مذکور کنند و بروایت مستنقصی امیر فرمود که زبان بلعن معاویه و عمر و عاص
و ابوالاعور و ضحاک بن یس و محمد بن عقیبه و ابو موسی کشانید و چون معاویه شنید امر کرد که امیر و سلطان
و ابن عباس و مالک را بر منابر سیم بنید خبر نبوی ناصی در مرا بے موسی و عمر بن العاص
در حالات حضرت رسول از ناسخ التواریخ است که در کتاب خوارج از عبد الرحمن بن ابی لیلی حدیث
کرده اند که میگوید با ابو موسی بد و منة الجندل عبور داشتیم ابو موسی این قضیه از برای من کرد که وئی
رسول خدای بد بنیاد رسید فرمود در این موضع دو تن در میان بنی ساهل حکم بجور کردند و هم در میان
امت من در این موضع دو تن بجور حکم خواهند کرد این بودند ابو موسی و عمر بن العاص و بد و منة الجندل

اینکه ابو موسی و عمر بن العاص را با حکم از دی چه اختصاص و زمره از اهل عراق خواستند که شیخ انتقام از پیام بپوشانده او ده آغاز قتال کنند اما عدی حاتم طائی مانع شد گفت مقاتله بے رخصت امام جایز نیست و طایفه از فرآ زبان بد شنام ابو موسی کردن کرده گفتند که امیر المؤمنین عمارت نور امید است لاجرم حکومت نور امکرده شمر و فوجی دیگر نیز از محبان علی مرتضی قصد ثنائی ابو موسی کردند و از روی کبر بجانب مکه آورد و در ترجمه مستنقصی مذکور است که بعد از وقوع این قضیه مذکور مردم متفرق بچهار طرف شدند زمره گفتند لا حکم الا لله و ایشان بجهت خواستند و خوارج نیز گفتند و گروهی گفتند ما کار این مردم را بخدا باز گذاشتیم و انکرده و امر حبه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این خطا بود که ما کسرا بخلاف حق و اولی از علی مرتضی عنینا سیم این جماعت بر و افض مشهور شدند و گروهی گفتند بر ما واجب است که کتاب بآل ارباب امتنا بعت نمائیم و هر چیز را که کلام الهی نده کند اجزاء کنیم و هر چیز را که امانت او بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بپاییم این فرقه را مغزله نام نهادند

اینکه ابو موسی و عمر بن العاص را با حکم از دی چه اختصاص و زمره از اهل عراق خواستند که شیخ انتقام از پیام بپوشانده او ده آغاز قتال کنند اما عدی حاتم طائی مانع شد گفت مقاتله بے رخصت امام جایز نیست و طایفه از فرآ زبان بد شنام ابو موسی کردن کرده گفتند که امیر المؤمنین عمارت نور امید است لاجرم حکومت نور امکرده شمر و فوجی دیگر نیز از محبان علی مرتضی قصد ثنائی ابو موسی کردند و از روی کبر بجانب مکه آورد و در ترجمه مستنقصی مذکور است که بعد از وقوع این قضیه مذکور مردم متفرق بچهار طرف شدند زمره گفتند لا حکم الا لله و ایشان بجهت خواستند و خوارج نیز گفتند و گروهی گفتند ما کار این مردم را بخدا باز گذاشتیم و انکرده و امر حبه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این خطا بود که ما کسرا بخلاف حق و اولی از علی مرتضی عنینا سیم این جماعت بر و افض مشهور شدند و گروهی گفتند بر ما واجب است که کتاب بآل ارباب امتنا بعت نمائیم و هر چیز را که کلام الهی نده کند اجزاء کنیم و هر چیز را که امانت او بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بپاییم این فرقه را مغزله نام نهادند

نقضای کثیر حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۳۰۱)

هم بطبع افتاده بود و همتی آمدن بمدين مبرک و در اين اثناء حضرت رسول مأمور شد بغزو بنوك
 و اخبر جبرئيل بان الله سبطهم على اکبر و يظفر به و ياخذ جبرئيل خبر داد پيغمبر را که در همین سفر اکبر در
 اسیر مسلمانان خواهد شد و منافقان از رفتن در دو کایا حضرت در آن غره عذر خواستند همراه انجناب
 نرفتند حضرت رسول جناب امیر را بجای خود نشانیده و روانه بنوك شد فرج الخلفون بمقتد هم خلاف
 رسول الله منافقان خوشحال مبرک شدند و با هدی که میخواستند این سفر آخر محمد است آن اصحاب به لیمون في هذا
 البحر بعضهم رباح البوادی و مياه الموضع الفاسدة المؤذیه و من سلم من ذلك فبصر اسیران بد
 اکبر و قتل و جرح و هیکرة محمد التي لا یثوب منها چون بنوك رسیدند قال تلك العشية یارب
 و یاساک بن خریشه امضیا في عشرين من المسایین الی باب فصر اکبر در فخذة و انبانی به ان شب یزید سبک
 فرمود شما با بدست نفر بروید بد در فصر اکبر و او را بکبرید بیا و بدید قال زید کیف نابک به معه الجیش الذ
 ند علمت به و معه في فصره سوی حشمة الف عبد و امنه و خادم زید عرض کرد یا رسول الله چگونه متبشرو
 که ما او را بکیریم و حال آنکه قدر عدد لشکرا و اموال و علاوه بر آن در منزل خود هزار نفر غلام و کنیز
 و خدمتکار دارد قال صمغنا لان علیه و ناخذانه فرمود بجمله باید او را دستگیر کنید عرض کرد و کف
 و هنده لبلة فراء و طریفا ارض ملساء چه جمله میتوان کرد و حال آنکه شب مهتاب مثل روز روشن است
 و زمین هم صاف و هموار است و نحن في الصحراء لا تخفی و ما در آن صحرا از هر کجا که بگذریم از دور ظاهر
 و هویدا میباشیم و نمیتوانیم خود را پنهان کنیم قال رسول الله ان یسرک الله عن عبوتهم ولا
 یجعل لکما ظلا اذا سرتما و یجعل لکما نورا کما نور القمر لا یغیبان منه یغیر فرمود باید و ستدارید که خدا شما
 از چشمهای اکبر و یاسا انان نش مخفی کند و فرارید بدید شمارا بخوبی که از برای بدن شما سایه نباشد در
 رفت راه رفتن و جسد شمارا مثل ماه نورا في کند و در مهتاب پیدا نباشد قالوا نعم عرض کردند بلی ان بزد
 کو را فرمود بر من و آل من صلوات بفرستید مغفدین ان افضلهم علی بن ابیطالب در حال آنکه اعتقاد
 شما ان باشد که افضل و بهر حال محمد علی است و تغفد بازیر انت خاصه انه لا یكون علی في قوم الا انه
 کان احق بالولایة علیهم و یوای زید مخصوصا باید مغفد باشی که علی عم در میان هر قوم باشد سزاوار
 از همه ان قوم است یا مارت و ریاست لبس لاحد ان یفقد کسی را نمی رسد که بر علی پیشی بکند و بعد از آن
 آنچه را که گفته اعتقاد کرد بد و بجای آورد بد کسی شمارا نخواهد دید و و فیکه بسا به فصر اکبر و بر رسید
 سبعین الله بفر الوحش فثقتك فزودها بجائظ الفضر فیک و نسبه لیزل فیصطاد فثقول لکما امرت بالک

نقضای کثیر حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

نقضای کثیر حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

بقصایای کئی حضرت نوح بنی امیہ علیہ السلام

(۳۰۳)

بطلا پوشیده بود چون پیغمبر فرموده بود اگر اکبر سر کئی نکند او را زنده نبرد من بیاورد خال گفت اگر
 بجوای و امان و نپاه باشی و ثورا زنده نزد رسول خدا برم بگو تا در حصار را بکشایند و حصن را بر مسلمانین
 مسلم دارند اکبر باین مطلب اراضی شده با اتفاق خالده بیای حصار رفتند پس نداد داد که در قلعه را بکشایند
 مصاد برادر دیکر که حافظ قلعه بود فرمان پذیر شد آخر الامر فرار بر مصالحه شد باین کیفیت که اکبر
 دو هزار شتر و ششصد غلام و کنیز و است چهار صد نیزه بدهد و حاکم آن اراضی باشد لیکن خود و برادر
 مصاد در کباب خالده خدمت حضرت پیغمبر مشرف شوند تا هر چه حکم فرماید فرمان پذیر شوند و عمر بن ابی
 بحکم خالده بمدینه رفت که مرده این فتح را بحضرت بنوی برساند و ثبای زربفتیکه سلب حسان برادر اکبر
 بود همراه خود برد چون بمدینه آمد و خبر این فتح منتشر شد مردم ما را از مداهنه و مدارات خالده با قوم اکبر
 خوش بنامد زیرا که چون نظر ایشان بر ثبای زربفت حسان افتاده بطبع اجناس نفیسه اکبر و فویشن افتاد
 پس حضرت پیغمبر ص فرمود لئلا یل سعد بن معاذ فی الخنجر احسن و الین من هذا بالجمله خالده اشیا و نفیسه را
 که اکبر داشت بر رسم صفی برداشته خاص پیغمبر ص کرد اینده و از انچه باقی مانده بود خمس بر گرفته و نفیسه
 بر اصحابش بخش کرد و مصاد را اکبر را با خود بمدینه برد فحقن دمه و صالحه علی الجریه و الاعراب
 بلسون ثوب حسان و یقولون هذا جلال الخنجر پس حضرت رسول و رایجان امان داد و برادر خنجر را
 داد و جماعت اعراب ثبای حسان را دست میالیدند و میبکشتند این از دپورهای بهشت است قال اکبر
 یا محمد افلنی و خلنی علی ان ادفع عنک من ورائی عا عداک اکبر عرض کرد ای محمد مرا درها نما تا بروم
 دشمنان تو را که در سمت روم هستند از تو دفع نمایم قال وان لم تف به حضرت فرمود اگر بکفنه و عهد خو
 و فان کنی چه کنم قال فان لم اف بذاک فان کن رسول الله فظفرک الله به الذی منع ظلال اصحابک
 ان تقع علی الارض حتی اخذوه و من ساء الغرلان و بقر الوحش الی بابی حتی اشتر جنی من قنری و اوفعی
 فی ابدی اصحابک وان کن غیری فان دولک الی اوفعی فی بدک لهنده الحبله و الخصلة العجیبه
 سیوفعی فی بدک بمثلها اکبر عرض کرد اگر تو پیغمبری تراظر خواهد بخشید بر من انکسبکه نکداشت
 سابق اصحاب تو بر زه بن بنفند تا انکه مرا گرفتند و انکسبکه جماعت اهو و کا و وحشی اراند بد رفص
 تا انکه مرا از قصرم بیرون کرده و در دست اصحاب تو گرفتار کرد و اگر پیغمبر باشی بلکه پادشاهی از پادشاهها
 باشی بخت طالع بلند تو که مرا مبتلا کرد با آن دور بینی و عافیت اندیشی که در امر خود داشتی باز هم
 بخور مرا فرار دست تو خواهد کرد فصالحه رسول الله ص علی الف و فی عر حبت فی شهر رب ما فی حله و

نسخه
 کتاب
 بقصایای
 کئی حضرت
 نوح بنی
 امیہ علیہ
 السلام
 فی
 تاریخ
 الخلفاء
 ج ۱
 ص ۳۰۳

نسخه
 کتاب
 بقصایای
 کئی حضرت
 نوح بنی
 امیہ علیہ
 السلام
 فی
 تاریخ
 الخلفاء
 ج ۱
 ص ۳۰۳

از وجوه تشبیه حضرت اهل بیت علیهم السلام

(۳۰۴)

الف و ثبه فی صفه علی انهم یضیفون من ربهم من العساكر ثلثة ايام و یزودونهم الی المرحلة التي یلبسهم پس حضرت بر او جزیه فرار داد باین قسم که هزار او ثبه طلا در هر ماه رجب دو پست حله و هزار او ثبه در هر ماه صفر بدهد و فرار داد که هرگاه از لشکر اسلام کسی بر ایشان وارد بشود ناسه روز آنها را مهلت بدهد و زادن و زادن نامزد دیکر بانهادهند و اگر نفع عهده کنند و باین شرط عمل نکنند از ذمه خدا و رسول بیرون رفته باشند و مستوجب قتل میباشند و بروایت دیگر بعد از آنکه زمانه اکید و اهل دوزخ و جهنم را بنیضار را ترک کردند و بدین اسلام داخل شدند پیغمبری با ایشان مرقوم داشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لا یکذب عن اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاضنام و در اخر نامه نوشت که یفهمون الصلوة لوفاتها و یؤتوا الزکوة بحقیها لغیر قال الطریحی در الجمع دوزخ و جهنم را حصن عادی بین المدينه و الشام بفرب من بنوک و هی اقرب الی الشام و هی الفصل بین الشام و العراق و هی احد حدود نذک و یقال لها شمی بالجوف قال الجوهري واصحابا للغة یقولون یضم الدال واصحاب الحديث یفتحونها و قال الدوم و واحدة الدوم و هی ضحاک الشجر و قبل شجرة المفل والنیق و جبر هب فدلهم از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرن عم بکشی نوح شیخ المرسلین عم شاید این باشد که خیانتی کشتی نوح تمام نشد و بحال نرسید مگر بواسطه دوازه لوح که سرپوش آن کشتی فرار داده که هر یک ازان الواح بنام یکی از ائمه طاهرن عم بودند چنانچه در بعضی از تفاسیر معبره و در کتاب خلاصه الاخبار است که در وقت وحی شدن بمحضرت نوح درباره ساختن کشتی جبرئیل از مورد بهشت شاخه بیار و در و بنوح سخن کرد که این را بر زمین فرو بر چون بنشانند در مدت چهل سال درخت بکشد بد که بالای او فرار رود و پست زرع و پهنای او سبصد ذرع شد پس جبرئیل آمد و گفت خدای میفرماید که کشتی را بساز نوح گفت یا جبرئیل چگونه کشتی بسازم گفت این درخت را بکن و تخنه کن نامن بوزان تعلیم ده هم نوح درخت را برید و تخنه کرد چون تخنه اول جدا شد نام ادم عم در او نوشته بود و تخنه دوم که جدا شد نام شیت در او مرقوم بود و تخنه سیم نام خود نوح عم و هم چنین تا صد و بیست چهار هزار تخنه جدا کرد و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیاء بود و تخنه آخرین نام حضرت رسالت پناه در آن نوشته بود جبرئیل میگفت و نوح تخنه ها را بهم وصل میکرد و منیع میرد تا آنکه آن تخنه ها تمام شدند پس برای پوشش کشتی دوازه تخنه دیکر احتیاج بود جبرئیل گفت یا نوح کس را بفرست تا در میان رود پیل درختی افتاده بیار و در آن نوح فرزندان خود را گفت هیچ کس را جایز نکرد جبرئیل گفت عوج را بکونا انداخته

منی
جبرئیل
از کشتی نوح
در کشتی نوح
در کشتی نوح

در کشتی نوح
در کشتی نوح
در کشتی نوح

بقضایای کشتی نوح شیخ المسلمین علیه

(۳۰۵)

بیاورد و بگو که نور اسپر منایم از طعام و چنان آورده اند که عوج در تمام عمر خود غذا سپر نخورده
 و در هیچ در خانه نکجیده بود پس عوج بامر نوح عم رفت و اندرخت را بیاورد نوح سه فرص نان جو
 در پیش او نهاد عوج بخندید و گفت ای نوح اگر من روزی دو هزار من نان و طعام بخورم سپر شوم نوح
 با و فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و بخور تا سپر شوی عوج بسم الله گفت و بخوردن مشغول شد
 چون دو فرص و نیم ازان ناهاى چوپن بخورد سپر شد بقدرت خدای تعالی و بیکت بسم الله پس نوح عم
 از اندرخت دوازده نخه جدا کرد و بر نخه اول نام نامی حضرت امیر و حضرت فاطمه علیهما السلام نوشته
 بود و بر دهم امام حسن و بر سیم امام حسین و بر چهارم امام زین العابدین و بر پنجم امام محمد باقر و بر ششم
 امام جعفر صادق و بر هفتم امام موسی کاظم و بر هشتم امام رضا و بر نهم امام محمد تقی و بر دهم امام علی نقی
 و بر یازدهم امام حسن عسکری و بر دوازدهم امام مهدی علیهم السلام نوح گفت ای جبرئیل این دوازده
 پیغمبر اندک گفت نه اینها اهل بیت مصطفی اند که پیغمبر آخر الزمان باشد قطبش پس جبرئیل نوح عرض کرد
 چنانکه این کشتی نوحی است که این دوازده نخه تمام نکرد بدین اسلام که بدین محمد است بے این دوازده من تمام
 نکرد یعنی آثار بامامت و خلافت ایشان بعد از حضرت خاتم النبیین زکین اعظم دین است و اگر کسی هم
 انها و با یکی از انها را انکار کند و بامامت و ولایت او قائل و معترف نکرد و لوا اینکه اقرار بوحدانیت باری
 تعالی و خاتمیت حضرت محمد بن عبدالله هم داشته باشد باینش تا تمام و اسلامش ناقص و خام است
زین نور الهی مؤیدات کون الامم اثنی عشر بدانکه از برای بودن ائمه
 معصومین و هادیان دین مبین دوازده نفر مؤیدانی ذکر نموده اند که از جمله آنها همین دوازده
 لوح منم کشتی نوح است که بر هر یک ازان الواح نام مبارک یکی ازان بزرگواران بعلم قدرت ثبت
 بوده است و این ناچیز در این مختصر و جزی بنقل دوازده مؤید از انها که در عدد مطابق است با
 عدد مهمون دوازده امام اکفای منایم و در ساخت عزیزی از جهت توفیق کمال توکل و تمسک بدلیل
 غایت ان بزرگواران الخاتم منایم **اول** آنکه در باب دوازدهم از مکاشفات بوحنا است که در سنا
 امر عظیمی مشاهده کرد بدین معنی که بود که اثبات پوشیده و ماه در زیر پای او بود و در بالای سر خود
 ناجی داشت از دوازده کوکب الخ و بنا بر نفس صاحب میزان الموازن خوردشید و ماه اشاره بر نبوت مطلقه
 و ولایت مطلقه است تا آنکه گوید و از دوازده کوکب ناجی بود که دوازده سرور موعود با اینکه یازده
 از اولاد او بودند و زمانا مقام ایشان مناخر و در زیر پای بودی شرفا در بالای سر او بودند و مانند ناجیها

هفتاد و هشت

این کشتی نوح است که در این مختصر و جزی بنقل دوازده مؤید از انها که در عدد مطابق است با عدد مهمون دوازده امام اکفای منایم و در ساخت عزیزی از جهت توفیق کمال توکل و تمسک بدلیل غایت ان بزرگواران الخاتم منایم اول آنکه در باب دوازدهم از مکاشفات بوحنا است که در سنا امر عظیمی مشاهده کرد بدین معنی که بود که اثبات پوشیده و ماه در زیر پای او بود و در بالای سر خود ناجی داشت از دوازده کوکب الخ و بنا بر نفس صاحب میزان الموازن خوردشید و ماه اشاره بر نبوت مطلقه و ولایت مطلقه است تا آنکه گوید و از دوازده کوکب ناجی بود که دوازده سرور موعود با اینکه یازده از اولاد او بودند و زمانا مقام ایشان مناخر و در زیر پای بودی شرفا در بالای سر او بودند و مانند ناجیها

این کشتی نوح است که در این مختصر و جزی بنقل دوازده مؤید از انها که در عدد مطابق است با عدد مهمون دوازده امام اکفای منایم و در ساخت عزیزی از جهت توفیق کمال توکل و تمسک بدلیل غایت ان بزرگواران الخاتم منایم اول آنکه در باب دوازدهم از مکاشفات بوحنا است که در سنا امر عظیمی مشاهده کرد بدین معنی که بود که اثبات پوشیده و ماه در زیر پای او بود و در بالای سر خود ناجی داشت از دوازده کوکب الخ و بنا بر نفس صاحب میزان الموازن خوردشید و ماه اشاره بر نبوت مطلقه و ولایت مطلقه است تا آنکه گوید و از دوازده کوکب ناجی بود که دوازده سرور موعود با اینکه یازده از اولاد او بودند و زمانا مقام ایشان مناخر و در زیر پای بودی شرفا در بالای سر او بودند و مانند ناجیها

از وجوه تشبیه حضرت آله و اسامین علیهم السلام

شرف و جمال او بودند و میسر آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل هم که اوصیای موسی هستند دوازده بود
 قال یثربنا منهم اثنی عشر نقیبا و هم خباین عدد حواریین عیسی که اوصیاء انحضرتند دوازده بود
 و كذلك عدد اسباط حضرت اسرئیل دوازده بود بلکه موافق آنچه در حدیقه الشیعه و سایر کتب احادیث
 ضبط شده سنن الله بر این جاری بوده که عدد اوصیاء هر یک از انبای صاحب شریعت و اولوالعزم
 دوازده باشد سنن الله التي قد خلت من قبل و کن یجد سنن الله بندها سی و سه آنکه عدد بروج آسمان
 دوازده است حمل و ثور جوزا الی اخرها و چنانکه بمقادیر و غیره و علامات و بالجم هم هفتاد و نه علامت هدایت
 راهها در این فلک جسمانی دوازده بوده در فلک روحانی و نورانی رسالت و ولایت نیز علامت هدایت
 دوازده است که در حق آنها نبی خداوند چنین فرموده که وجعلناهم اثنتی عشر نبی و انما الایه چهارم
 آنکه عدد مشهور دوازده است محرم صفر الح قال یخ آن عدد الشهور عند الله اثنی عشر شهرا و این ایه
 تفسیر شده است باثنتی عشر عند الله فرستادن این تفسیر است زیرا که عدد ماههای متعارف در دهر دوازده
 است ولی عدد اثنتی طاهرین مردم محل حرف است و در واقع و نفس الامر نزد خدا دوازده میباشد و
 بعبارت دیگر چون شهور و تکوینیه دوازده است شهور و شریعتیه نیز دوازده شد لطایف التکوین و الشریع
 پنجم آنکه مصالح عالم بشه بساعات لیل و نهار و زمان است و آن در حال اعتدال دوازده جزو میباشد
 که هر ساعتی و جزئی از آنها با مایه تعلو دارد ششم آنکه فواید انسان و راه یافتن بسوی امور معنوی
 و معادیه خود میباشد مگر بواسطه دوازده نور که با آنها هدایت یافت میشود بسوی احوال و مآرب خود
 و آنها غفل و نفس و حواس خمس ظاهره و حواس خمس باطنه اند پس چنانچه اهداء انسان صغیر این دوازده
 نور است البته اهداء انسان کبیر که عالم اکبر است بانوار مقدسه اثنتی عشر خواهد بود هفتم
 آنکه عدد حروف کلمه مبارکه لا اله الا الله دوازده است و دین اسلام مبتنی بر این کلمه است هشتم
 آنکه کلمه مکرمه محمد رسول الله که اصل ایمان متعلو با و است مرکب از دوازده حرف است که آنکه کتب
 سائریه را دوازده ضبط نموده اند با بنظر بی سفر آدم مجموعی پوسه صحف ابراهیم ثوریه موسی زبور داود
 انجیل عیسی قرآن محمد ص مصحف فاطمه و دوازده صحیفه مخنومه کتاب جفر جامع کتاب جفر ابیض کتاب
 ناموس و هم آنکه سلاطین انبیاء دوازده نفر بودند آدم شبت ادریس نوح ابراهیم موسی یوسف
 داود سلیمان یوشع ذوالقرنین محمد ص یازدهم آنکه عدد سال نزد منجین و اهل خطا و حکماء دوازده
 بوده که اسامی آنها بر این ترتیب است سبچقان بیل اود بیل پارس بیل نوشقان بیل لوی بیل بیلان بیل

از وجوه تشبیه حضرت آله و اسامین علیهم السلام

از وجوه تشبیه حضرت آله و اسامین علیهم السلام

بقضا بای کشتی حضرت نوح شیخ المرسلین علیه السلام

(۳۰۷)

بونت بئل نوتی بئل پچی بئل نختا نوتی بئل پت بئل نکوز بئل و اعظم انبیا و دوازه اندام نوح
 ابراهیم اسمعیل اسحق یعقوب یوسف موسی سلیمان یحیی عیسی محمد ص و چشمها بیکه بودست
 از سنک مفتوح شد دوازه بودند قال نعم فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا که نفس برآیده شده است
 و در لبه عقبه حضرت سید کانیات دوازه نفر از انصار را بنفایت یغین فرموده بود در از در
 انکه علمای انساب کرموده اند که هر کس متولد شده است از نضر بن کانه و فریثی است پس هر فرشیها
 نشانشان منتهی میشود بنضر بن کانه و نضر بن کانه اصلی است که منبعت میشود و بر میگردد جمیع طوایف
 فریش بسوی او این بنبله شریفه کمال و شرف و قدر و جلالت و استحقاق تقدم ایشان بر طوایف دیگرانها
 و تکمیل رسیده در وجود مبارک محمد بن عبدالله ص که آنحضرت قطب این جلال و مرکز محیط شرف
 بود و از انسر و رانا نضر بن کانه عدد ابا و واجداد دوازه میباشد باین تفصیل محمد بن عبدالله بن عبد
 المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
 نضر بن خنانه مرابط و مقامات معدوده شرف و بزرگی منصاعه دوازه بود هم چنین درجات
 شرف تا امام ثانی عشر منازلا دوازه کردید **در جرد هجد هم** از وجوه ششبه اهل بیت طاهرن ع
 بکشتی نوح شیخ المرسلین شاید این باشد که چنانچه نوح در آلام طوفان تمام ابهای دنیا را خواند و آنها
 انجناب اطاعت نمودند و در بحث فرمان او داخل شدند مگر اب نلخ و اب کبریت بنا بر نقل مجازیم از حضرت
 صادق ع و در حبه الفلوی از حضرت امام حسن و امام حسین روایت نموده که نوح ع همه آنها را
 طلبید هر چه که او را اجابت نکرد نوح انرا لعنت کرد پس نلخ و شور شدند و تطبیق هم چنین نوح
 این کشتی نجات از برای نوسل و عتک جستن بان تمام مردم را دعوت نموده و امر بنوسل فرمود خصوصا
 در غدر خم که در بسیاری و کثرت مردم بمثابه انجم بودند پس تمام نوح این کشتی نجات را اجابت نموده و آنها
 نوسل کردند و افراد بولایت حضرت امیر ع نمودند مگر اند و نفر و تابعین ایشان که بمثابه اب نلخ و شور و
 نوح ع نلخ و خشونت و شوری و فطنت خود را در انکار اجابت نوح این کشتی اظهار داشتند و بر صر
 بروز ظهور و رسانیدن چنانچه عدم اجابت آنها این نوح را در عتک باین کشتی نجات در اصول شبعه
 مذکور در وضوح کالنور الساطع علی الطور است **در جرد نور هم** از وجوه ششبه اهل بیت
 طاهرن ع بکشتی نوح شیخ المرسلین شاید این باشد که چنانچه در زمان نوح فوس فرج علامت شد
 از جانب باد بفعاله بجهت ابرین شدن ساکنین انکشتی بلکه از برای غیر ایشان از اهل عالم تا تمام ساعت

در این کشتی نوح
 از اهل بیت
 و از اهل بیت
 و از اهل بیت
 و از اهل بیت

در این کشتی نوح
 از اهل بیت
 و از اهل بیت
 و از اهل بیت
 و از اهل بیت

از وجوه تشبیه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام

از غرض شدن ایشان در ابواب بنا بر وایت علامه مجلسی زده از علل الشرایع چه آنکه در علل در ضمن حدیثی است که
 خدا وحی نمود بنوح علیه السلام که من گمان خود را یعنی فوس فرج را امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود
 و بیایان فرار دادم میان ذات بهیبال خود و میان خلق خود که این باشند بان از غرض شدن ناز و زلفا من
 و کبشت و فاکنده و تبعید خود از من پس نوح علیه السلام شد و بشارت داد مردم را و آن فوس نهی و بشاری
 هم داشت در انوقت زده و بشارش بر طرف شد و امانی کرد بد برای مردم از غرض شدن **نظیر** هم چنین در این
 کشتی نجات و سفینه بابرکات النجاء و روحانیت ایشان امان فرار داده شد از برای ملتجین چنانچه در زیارت
 جامع کبیره است که امن من لجا الیک و هیاکل شریفه و مرافد منیفه ایشان مامن و محل امن گردید از برای مخلوق
 بنا بر نص فخره شریفه زیارت جوادیه که انرا محقق داماد و علامه مجلسی ماثور میداند چه در آن زیارت است
 که السلام علی من اسماهم و سبطه السائلین و هیاکلهم امان الخلو فین و در رجال کبیر از ذکر این ادم روایت
 نموده که از روایت و اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام است که گفت خدمت حضرت رضا عرض نمودم
 که من اراده دارم که از میان اهل بیت برون روم چه در میان آنها بسپای از سفهاء پیدا شده است انجناب
 فرمود چنین کار راه نماز بر اهل بیت بود دفع میشود از ایشان بواسطه توبیخ و بیایات و مکاره چنانچه دفع
 میشود از اهل بغداد بواسطه حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و معلوم است که مراد از حضرت فخر
 مطهر پدر بزرگوارش بوده است کلا انجفی و اگر نباشد از فضا بای امان بودن هیاکل شریفه ان بزرگواران
 از برای مخلوق و عالمان کفایت میکند در تصدیق این تشبیه و بودن مرافدان بزرگان مامن از هر مکر و کینه
 ذکر همین قضیه که در فرب نشطه ان مقام و وقوع با فقه و قلوب مؤمنین را از اندوه مثل مس که داخه و هانا ان کفا
 است از برای مؤمن با بصیرت چه جای آنکه ان فضا پامند کو زانند در زبرد فائز بخود و فرب و محمل ان قضیه
 آنست که از فرب طلوع فجر روز شنبه هفتم شهر شوال المکرم از سال هزار و سیصد و چهل و یک هجری تا اخر ان
 روز در تربت حیدریه و نواحی ان چندین مرتبه زلزله واقع شد بخوبی که دو مرتبه اعلی مانقل بالکلبه خراب
 و آثار نباء آنها را نیست و نابود گردانید و از دیست نفر جمعیت که در یکی از آن دو مرتبه بوده شش نفر جان
 بسلامت برده اند و بنا بر بعضی از مکتوبات صحاب و از چهار هزار نفر نجات یافتند و افعه ها الله ره سپار و اعد
 شده اند و نابوم فجر ان مقام که روز شنبه بیست و ششم از ماه فرورد است علی ما بسمع و بنقل من المکتوبات
 هنوز زلزله بر طرف نشده است و ناده فرسخ از تربت بسمت مشهد مقدس هم زلزله بوده و در این ده فرسخ
 دیگر که منتهی بمشهد میشود چه آنکه مسافت میان تربت و مشهد بیست فرسخ است و خود شهر مشهد

در این کتاب
 از کتب معتبره
 در این باب
 از کتب معتبره
 در این باب

در این کتاب
 از کتب معتبره
 در این باب
 از کتب معتبره
 در این باب

بقضا یا کئی حضرت نوح شیخ المرسلین علیہ السلام

(۳۰۹)

بحمد الله والمثبه بهيوجه امارزلله معلوم نشد و این بنیت مکر بواسطه آنکه هیکل شریف و مرقد
 شریف حضرت ثامن الائمه ادو احواله الفداء امان است از برای مخلوقین هم جوادر و هذا ظاهر عند ذی
 البصائر والابصار ثابته بنسبت شد بد و مؤید ما منته ان هیکل شریف است زلزله کرد و بلده
 فوجان واقع شده چه از فوجان ثامن شهد مقدس هم زیاده از بنیت فرسخ مسافت بنیت و کیفیت
 ان بنا بر آنچه سید جلیل معاصر فخر الاول والاخر الا فامیرنا محمد باقر المدرس فی الروضه الرضویه ادا
 الله افادانه و افاضانه در کتاب لثالی مشوره خود مرقوم داشته این است که در سال هزار و سیصد و یازد
 در شب و شنبه هشتم جمادی الاولی دو ساعت نیم از شب گذشته در مشهد مقدس زلزله سختی شد و
 زیاد طول نکشید و در ساعت هشت از همان شب باز زلزله شد و در شب نهم آنماه در ساعت هفت از
 باز زلزله شد ولی بحمد الله در مشهد مقدس ضرری بنفوس و ابدیه نرسید اما در فوجان در زلزله ششم
 ماه چنان زلزله شد که تمام فوجان از زلزله خراب شد و فریب بکریع از اهل تلف شدند و عمارات
 شجاع الدوله و ملکراف خانه دولتی منهدم شد که کوبا از اصل نبود و بکفله از کوه در صحرا غلطید و
 چند قلعه دیگر خراب شد و منارهای امام زاده شکست یافت و در همان شب هشتم در فوجان فریب
 بهفتاد مرتبه زلزله واقع شد این ناچیز گوید که ملاحظه نما چگونه هیکل شریف رضویه ثامن
 بوده است از برای مخلوق در این فضیله اللهم ارزقنا فی الآخرة جواره کاذبنا فی الدنیا جوار مزاره
 فاند ثان فیها عامدان (الاولی) آنکه در برهان قاطع گفته است که هیکل هیرانه
 است که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و نشانه هم هست و قطب شکوری در کتاب محبوب القلوب
 خود فرموده ثم ان الحکماء الذین نریان نذکر احوالهم بعضهم یونانیون و بعضهم رومیون و بعضهم
 هند یون و من الحکماء الهند منهم صابئیه و منهم براهه و اما الصابئیه و هی جمهود الهند و معظمتها
 من صباء الرجل اذا مال و ناع و لم یل هو لاء عن سنن الحق و زینهم عن فحج الانبیاء قبل لهم الصابئیه فان
 یقولون بازلله العالم و انه معلول لذات علل النبی هی الباری جل جلاله و یعظمون الکواکب و یصوروا
 لها صوراً یمثلها بها و یفترقوا الیها بانواع الفرابین حسب ما علوا من طبیعه کل کواکب منها البسجلیوا
 بذلك نراها و نصر فوا فی العالم السفلی علی اخبارهم تدبیرها و قالوا اننا نحتاج فی معرفه الله اعلم و معرفه
 طاعنه و اوامر و احکام الی متوسط لکن ذلك المتوسط یجب ان یكون روحاً نبیاً لا جسمائاً و ذلك
 لذکاء الروحانیات و طهارتها و فیهما من رب الارباب و الجسمانی بشر مثلنا باکل و شرب بما ناکل و نشرب

نزهت

در شب شنبه هشتم جمادی الاولی در مشهد مقدس زلزله شد و در شب نهم آنماه در ساعت هفت از باز زلزله شد ولی بحمد الله در مشهد مقدس ضرری بنفوس و ابدیه نرسید اما در فوجان در زلزله ششم ماه چنان زلزله شد که تمام فوجان از زلزله خراب شد و فریب بکریع از اهل تلف شدند و عمارات شجاع الدوله و ملکراف خانه دولتی منهدم شد که کوبا از اصل نبود و بکفله از کوه در صحرا غلطید و چند قلعه دیگر خراب شد و منارهای امام زاده شکست یافت و در همان شب هشتم در فوجان فریب بهفتاد مرتبه زلزله واقع شد این ناچیز گوید که ملاحظه نما چگونه هیکل شریف رضویه ثامن بوده است از برای مخلوق در این فضیله اللهم ارزقنا فی الآخرة جواره کاذبنا فی الدنیا جوار مزاره فاند ثان فیها عامدان (الاولی) آنکه در برهان قاطع گفته است که هیکل هیرانه است که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و نشانه هم هست و قطب شکوری در کتاب محبوب القلوب خود فرموده ثم ان الحکماء الذین نریان نذکر احوالهم بعضهم یونانیون و بعضهم رومیون و بعضهم هند یون و من الحکماء الهند منهم صابئیه و منهم براهه و اما الصابئیه و هی جمهود الهند و معظمتها من صباء الرجل اذا مال و ناع و لم یل هو لاء عن سنن الحق و زینهم عن فحج الانبیاء قبل لهم الصابئیه فان یقولون بازلله العالم و انه معلول لذات علل النبی هی الباری جل جلاله و یعظمون الکواکب و یصوروا لها صوراً یمثلها بها و یفترقوا الیها بانواع الفرابین حسب ما علوا من طبیعه کل کواکب منها البسجلیوا بذلك نراها و نصر فوا فی العالم السفلی علی اخبارهم تدبیرها و قالوا اننا نحتاج فی معرفه الله اعلم و معرفه طاعنه و اوامر و احکام الی متوسط لکن ذلك المتوسط یجب ان یكون روحاً نبیاً لا جسمائاً و ذلك لذکاء الروحانیات و طهارتها و فیهما من رب الارباب و الجسمانی بشر مثلنا باکل و شرب بما ناکل و نشرب

در شب شنبه هشتم جمادی الاولی در مشهد مقدس زلزله شد و در شب نهم آنماه در ساعت هفت از باز زلزله شد ولی بحمد الله در مشهد مقدس ضرری بنفوس و ابدیه نرسید اما در فوجان در زلزله ششم ماه چنان زلزله شد که تمام فوجان از زلزله خراب شد و فریب بکریع از اهل تلف شدند و عمارات شجاع الدوله و ملکراف خانه دولتی منهدم شد که کوبا از اصل نبود و بکفله از کوه در صحرا غلطید و چند قلعه دیگر خراب شد و منارهای امام زاده شکست یافت و در همان شب هشتم در فوجان فریب بهفتاد مرتبه زلزله واقع شد این ناچیز گوید که ملاحظه نما چگونه هیکل شریف رضویه ثامن بوده است از برای مخلوق در این فضیله اللهم ارزقنا فی الآخرة جواره کاذبنا فی الدنیا جوار مزاره فاند ثان فیها عامدان (الاولی) آنکه در برهان قاطع گفته است که هیکل هیرانه است که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و نشانه هم هست و قطب شکوری در کتاب محبوب القلوب خود فرموده ثم ان الحکماء الذین نریان نذکر احوالهم بعضهم یونانیون و بعضهم رومیون و بعضهم هند یون و من الحکماء الهند منهم صابئیه و منهم براهه و اما الصابئیه و هی جمهود الهند و معظمتها من صباء الرجل اذا مال و ناع و لم یل هو لاء عن سنن الحق و زینهم عن فحج الانبیاء قبل لهم الصابئیه فان یقولون بازلله العالم و انه معلول لذات علل النبی هی الباری جل جلاله و یعظمون الکواکب و یصوروا لها صوراً یمثلها بها و یفترقوا الیها بانواع الفرابین حسب ما علوا من طبیعه کل کواکب منها البسجلیوا بذلك نراها و نصر فوا فی العالم السفلی علی اخبارهم تدبیرها و قالوا اننا نحتاج فی معرفه الله اعلم و معرفه طاعنه و اوامر و احکام الی متوسط لکن ذلك المتوسط یجب ان یكون روحاً نبیاً لا جسمائاً و ذلك لذکاء الروحانیات و طهارتها و فیهما من رب الارباب و الجسمانی بشر مثلنا باکل و شرب بما ناکل و نشرب

از وجه تسمیه حضرت ائمه طاهرين عليهم السلام

و بهماننا في المادة والصورة فالاول ان اطعم بشر امثلكم اذا لحاسرون فصا بين الروم ففرعها الشبارا
 وصا بين الهند ففرعها الثواب وربما تزلوا عن الهياكل الى الاشخاص التي لا يسمع ولا يبصر ولا يقنى على الدنيا
 شيئا و در حاشیه این مقام فرموده الهیکل فی الاصل البناء العظیم و بطلوا بضاعا على الصو
 وهذه الفرقة من الحكماء كانوا يعتقدون ان الكواكب ظلال للانوار المجردة وهياكل لها فوضعوا لكل
 كوكب من الكواكب السبعة طلسمات في وقت بنائه و وضعوا كلاما من تلك الطلسمات في بعض
 بطالع بناسبه على وضع خاص فكانوا يقصدون اليها في اوقات مخصوصها ويعلمون اعمالا يناسبها من
 التدخينات والقرابات فينتفعون بخواصها ويعطون تلك البهوت و يسمونها هياكل النور كونها
 محل تلك الطلسمات التي هي هياكل الكواكب التي هي هياكل الانوار المجردة انتهى ابن قيم جوزني
 در كتاب غاثة الالهفان في مصائد الشيطان در مقام بغداد اصناف متعددين بغير الله تعالى كانه
 كه ومنهم من يعبد اصناما اتخذوها على صورة الكواكب و روحا ينادونها بزعمهم و بنوا لها هياكل و معبد
 لكل كوكب منها هياكل مخصوصة الى اخر ما قال و از ما ذکر معلوم شد که از برای لفظ هیکل و اطلاق
 یکی بنا و رفیع و عظیم چنانچه این معنی ظاهر از اطلاق است و لذا این ناچیز لفظ هیاكل وارد در فقه زیارت
 نفس بر ملا شد شریف و بفاع رفیع ائمه معصومین نمودم و دیگری صورت و نشانه است و از جمله موارد
 در این معنی اطلاق شده است چیزی است که در بعضی زلفا سبب نفی شده که وقتی زلفا با حضرت یوسف
 خلوت فرمودند بتی که در دیوار خلوتخانه منصوب بود زلفا پرده بروی و فرار کشید حضرت یوسف
 استفسار پرده پوشی فرمود زلفا در جواب گفت که در این مقام هیکل پرده کار خوب نباشد که بی حیا
 و اشکار باشد حضرت یوسف فرمودند که مضایقه در کشف هیکل بجان و بی حیا بی زرد جان حیا
 که حاضر در هر مکان و مطلع بر سر ائمه و جان است چون توان نظر بر ثوبا باشد نظرش بیکه و گاه
 شرم باد که کنی قصد نگاه و اگر فرضا لفظ هیاكل وارد در فقه زیارت باین معنی باشد هم امان بود
 صور شریفه ان بزرگواران از برای مخلوق و انام از چیزها نه است که در آن نیست دغدغه کلام الشایع
 بدانکه این فوسیکه در وقت نزول مطر در آسمان پیدا میشود و صاحب نکهای مختلف است عامه
 ناس از افسوس فرج نامند و ان فوس الله است چه آنکه فرج کسر د نام شیطانی است و در خبر منع شده است
 از اینکه او را فوس فرج گویند چنانچه در مجمع البحرین است فی الخبر لا تقولوا فوس فرج فان فرج اسم
 شيطان ولكن تقولوا فوس الله و محمد بن مسعود مسعودی در رساله خود که در آثار علویه بالهف فرمود

این کلمات در کتاب غاثة الالهفان در مقام بغداد است

منع از فوس فرج است

بفضایای کثی خضر نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۳۱۱)

در سبب دیدن فوس فرج چنین بیان نموده که هرگاه که هوا با آمدن باران بک ترک گردد و
ابری رفیق و ثری عظیم منعقد شود و صفاتی و روشنی بسبب باران در او پیدا بد تا بمنزله آینه
گردد که عکس چیزها که در مقابل او باشد در او پیدا بد اگر اقبال افند که در انوقت آفتاب را فوس
مشرق با مغرب نزدیک بود در پیش آفتاب هیچ ابر و غبار و بخار نبود بلکه کشاده و صحو بود و در برابر
آفتاب این چنین بخاری باشد که کفتم عکس آفتاب بر این بخار رفیق با صفات افند و چنانچه در این
صورت چیزها که در مقابل او باشد بتواند این عکس آفتاب اگر در این بخار رفیق لطیف پیدا بد
نیز بتوان دید پس فوسی پیدا بد در برابر آفتاب نکهای مختلف و فت باشد که بسبب رنگ بود زرد و سرخ
و رنگاری و و فت باشد که دورنگ بیش نباشد و ظاهر است که این فوس عکس آفتاب بود اما اشکال
چند چیز است یکی در اختلاف الوان او که چه چیز است و بجهت سبب است و دیگر اینکه چرا فوس آفتاب در او
نماید چنانچه در این پیدا بد چون در برابر آفتاب بخاری و دیگر آنکه این عکس چرا بود و فاضلترین
مناظرین ابوعلی سینا در بعضی از کتب خویش فرموده که سبب اختلاف او را چنانچه بیاید روشن نکشته
اما بعضی محصلان علم تکلفی کرده اند و چیزی گفته و خواهی مظفر شیرازی انرا ملاحظه کرده است در اثبات
علوی خویش آورده و بران نزدیک نیست هم چنان نقل کردم در این مختصر سه مقدمه آورده و غرض را
بنابران کرده است **مقدمه اول** است که هر جسمی که صافی باشد مانند آینه و غیران چون صحن
کهن که از نیر ما خطی شعاعی بد و پیوندد و بنقطه که انرا ابصار شعاع نام هیم چون از این خط شعاعی
خطی دیگر بیرون آوردیم چنانچه بر سطح ان آینه عمود باشد و از این نقطه که طرف خط عمود است و مسقط
حجر او بر سطح آینه بنقطه اتصال انرا و بر از او بر اتصال شعاع نام هیم و شعاع بصیر چون بر سطح آینه
رسد از موضع اتصال منعکس گردد پس خطی پیدا بد و از ان خط انعکاس نام هیم و چون ان خط را
که بر روی آینه در ان جهت که ان زاویه اتصال است بر آینه قامت بکشیم دیگرنا و بر پیدا بد این خط
که کشیده باشیم و از خط انعکاس این زاویه اتصال شعاع بود این یک مقدمه است
و هر چه بر آینه قامت ان خط بود یعنی ان خط انعکاس را این جهت کرد و چنانچه بر این آینه قامت نمود
نشان دبد **مقدمه دوم** است که هرگاه آینه بود سخت خورد و کوچک و چیزی که از او
بسیار بزرگتر بود در مقابل او بداری شکل ان چیز را و پیدا بد نباید اما لو نش پیدا بد چنانچه بیاید
روی در این سخت خورد نکرد و بدان خوردی که شرط است خود اینه نشان دبد که این از عدسی

در سبب دیدن فوس فرج چنین بیان نموده که هرگاه که هوا با آمدن باران بک ترک گردد و ابری رفیق و ثری عظیم منعقد شود و صفاتی و روشنی بسبب باران در او پیدا بد تا بمنزله آینه گردد که عکس چیزها که در مقابل او باشد در او پیدا بد اگر اقبال افند که در انوقت آفتاب را فوس مشرق با مغرب نزدیک بود در پیش آفتاب هیچ ابر و غبار و بخار نبود بلکه کشاده و صحو بود و در برابر آفتاب این چنین بخاری باشد که کفتم عکس آفتاب بر این بخار رفیق با صفات افند و چنانچه در این صورت چیزها که در مقابل او باشد بتواند این عکس آفتاب اگر در این بخار رفیق لطیف پیدا بد نیز بتوان دید پس فوسی پیدا بد در برابر آفتاب نکهای مختلف و فت باشد که بسبب رنگ بود زرد و سرخ و رنگاری و و فت باشد که دورنگ بیش نباشد و ظاهر است که این فوس عکس آفتاب بود اما اشکال چند چیز است یکی در اختلاف الوان او که چه چیز است و بجهت سبب است و دیگر اینکه چرا فوس آفتاب در او نماید چنانچه در این پیدا بد چون در برابر آفتاب بخاری و دیگر آنکه این عکس چرا بود و فاضلترین مناظرین ابوعلی سینا در بعضی از کتب خویش فرموده که سبب اختلاف او را چنانچه بیاید روشن نکشته اما بعضی محصلان علم تکلفی کرده اند و چیزی گفته و خواهی مظفر شیرازی انرا ملاحظه کرده است در اثبات علوی خویش آورده و بران نزدیک نیست هم چنان نقل کردم در این مختصر سه مقدمه آورده و غرض را بنابران کرده است مقدمه اول است که هر جسمی که صافی باشد مانند آینه و غیران چون صحن کهن که از نیر ما خطی شعاعی بد و پیوندد و بنقطه که انرا ابصار شعاع نام هیم چون از این خط شعاعی خطی دیگر بیرون آوردیم چنانچه بر سطح ان آینه عمود باشد و از این نقطه که طرف خط عمود است و مسقط حجر او بر سطح آینه بنقطه اتصال انرا و بر از او بر اتصال شعاع نام هیم و شعاع بصیر چون بر سطح آینه رسد از موضع اتصال منعکس گردد پس خطی پیدا بد و از ان خط انعکاس نام هیم و چون ان خط را که بر روی آینه در ان جهت که ان زاویه اتصال است بر آینه قامت بکشیم دیگرنا و بر پیدا بد این خط که کشیده باشیم و از خط انعکاس این زاویه اتصال شعاع بود این یک مقدمه است و هر چه بر آینه قامت ان خط بود یعنی ان خط انعکاس را این جهت کرد و چنانچه بر این آینه قامت نمود نشان دبد مقدمه دوم است که هرگاه آینه بود سخت خورد و کوچک و چیزی که از او بسیار بزرگتر بود در مقابل او بداری شکل ان چیز را و پیدا بد نباید اما لو نش پیدا بد چنانچه بیاید روی در این سخت خورد نکرد و بدان خوردی که شرط است خود اینه نشان دبد که این از عدسی

در سبب دیدن فوس فرج چنین بیان نموده که هرگاه که هوا با آمدن باران بک ترک گردد و ابری رفیق و ثری عظیم منعقد شود و صفاتی و روشنی بسبب باران در او پیدا بد تا بمنزله آینه گردد که عکس چیزها که در مقابل او باشد در او پیدا بد اگر اقبال افند که در انوقت آفتاب را فوس مشرق با مغرب نزدیک بود در پیش آفتاب هیچ ابر و غبار و بخار نبود بلکه کشاده و صحو بود و در برابر آفتاب این چنین بخاری باشد که کفتم عکس آفتاب بر این بخار رفیق با صفات افند و چنانچه در این صورت چیزها که در مقابل او باشد بتواند این عکس آفتاب اگر در این بخار رفیق لطیف پیدا بد نیز بتوان دید پس فوسی پیدا بد در برابر آفتاب نکهای مختلف و فت باشد که بسبب رنگ بود زرد و سرخ و رنگاری و و فت باشد که دورنگ بیش نباشد و ظاهر است که این فوس عکس آفتاب بود اما اشکال چند چیز است یکی در اختلاف الوان او که چه چیز است و بجهت سبب است و دیگر اینکه چرا فوس آفتاب در او نماید چنانچه در این پیدا بد چون در برابر آفتاب بخاری و دیگر آنکه این عکس چرا بود و فاضلترین مناظرین ابوعلی سینا در بعضی از کتب خویش فرموده که سبب اختلاف او را چنانچه بیاید روشن نکشته اما بعضی محصلان علم تکلفی کرده اند و چیزی گفته و خواهی مظفر شیرازی انرا ملاحظه کرده است در اثبات علوی خویش آورده و بران نزدیک نیست هم چنان نقل کردم در این مختصر سه مقدمه آورده و غرض را بنابران کرده است مقدمه اول است که هر جسمی که صافی باشد مانند آینه و غیران چون صحن کهن که از نیر ما خطی شعاعی بد و پیوندد و بنقطه که انرا ابصار شعاع نام هیم چون از این خط شعاعی خطی دیگر بیرون آوردیم چنانچه بر سطح ان آینه عمود باشد و از این نقطه که طرف خط عمود است و مسقط حجر او بر سطح آینه بنقطه اتصال انرا و بر از او بر اتصال شعاع نام هیم و شعاع بصیر چون بر سطح آینه رسد از موضع اتصال منعکس گردد پس خطی پیدا بد و از ان خط انعکاس نام هیم و چون ان خط را که بر روی آینه در ان جهت که ان زاویه اتصال است بر آینه قامت بکشیم دیگرنا و بر پیدا بد این خط که کشیده باشیم و از خط انعکاس این زاویه اتصال شعاع بود این یک مقدمه است و هر چه بر آینه قامت ان خط بود یعنی ان خط انعکاس را این جهت کرد و چنانچه بر این آینه قامت نمود نشان دبد مقدمه دوم است که هرگاه آینه بود سخت خورد و کوچک و چیزی که از او بسیار بزرگتر بود در مقابل او بداری شکل ان چیز را و پیدا بد نباید اما لو نش پیدا بد چنانچه بیاید روی در این سخت خورد نکرد و بدان خوردی که شرط است خود اینه نشان دبد که این از عدسی

از وجوه تشبیه حضرت الطاهر یاسین علیه السلام

خوردن و باده با چهری نگردن صبغی که فایده مقام این و بغایت خورد بوده باشد شکل روی خویش را بخا
 نوازد اما لون و وسایهی خویش بپند **مقدم** استیم است که چون این را رنگی بود چون
 چهری در مقابل آن داشته باشی مثلاً چون این بود از جوهر خارجی که رنگ او اندک مایل بر روی
 زند چون مردی سمر را و نگاه کند رنگ زردی باشد مرکب از سرخ و صفر و چون این مقدمات
 معلوم گشت دانش این آنچه مقصود است آسان بود اما بدید آمدن فوسان باشد که این بخار
 که در هوا باشد اجزایست خرد و صفالت پذیرفته هر خردی مانند این باشد که این بخارات این که در
 بعضی از این اجزاء بخار بر وضعی نباشد که چون شعاع بصرد و سپوید و از آن عکس شود بحجم افتاد
 رسد پس واجب که از آفتاب در هر خردی که بدین وضع بود نتوان دید و چون این اجزاء با آفتاب
 بر یک وضع و یک نسبت باشد و زاوهای انعکاس متساوی باشند و این اجزاء شکل یکدیگر
 باشند و بعد از ایشان از آفتاب یکبعد باشد لازم آید که بر خطی باشد مقوس چون بهم پیوسته باشند
 و آن عکس در هر یکی بدید آمده بود لابد منتقل بمانند فوس نماید از دایره که قطبان دایره فرض
 آفتاب بود و چون آفتاب اندا پره بود و با آن نزدیک بود لابد دایره افق اندا پره را قطع نماید پس بعضی
 از اندا پره بر بالای افق باشد و از آن نتوان دید و بعضی در زیر افق باشد پس حلقه دایره را نتوان دید
 و هر چند آفتاب با افق نزدیک تر فوس فرج بزرگتر و چون نزدیک تر شد فوس فرج را نتواند دید مگر فوس
 که در بروج جنوبی بود کوفوسی ننگ خورد از جهت شمال بدید و چون این بخارها بر مثال اینها باشد
 بغایت خورد لون آفتاب را ایشان بدید اما شکل آفتاب بدید نباید و چون این بخار را لون باشد
 که بنابر یکی وظلمت دهند عکس که در او بدید بدید مرکب باشد از ظلمت و از لون آفتاب پس زرد نماید
 و رنگها را در طرف است که ایشان غایت مذکی سپاهی و دیگری سفیدی و الوان دیگر همه واسطه
 اند میان این هر دو طرف و رنگ زردی است که از کمال سفیدی اندک مایل بر سپاهی آمده است
 پس از غایت روشنای آفتاب نارنگی ابر رنگ زردی بدید و بر کرد فرض آفتاب بکناره از آسمان
 بغایت روشن باشد و بر محیط آن قطعه روشن بگرد و روشنی که از اول و از این اجزاء مختلف
 این که در بعضی بر این وضع باشد که چون شعاع بصرا از ایشان منعکس بود بدان قطعه رسد از آسمان
 که رنگ روشن است و کرد آفتاب رکنه و چون نور بر این قطعه که از نور آفتاب بود لونیکه مرکب بود
 از عکس و وظلمت از سپاهی نرنگ بکثر از آن بود که زردی است پس این لون صرمت باشد و چون بعضی

اینکه از جهت این که در بعضی از این اجزاء بخار بر وضعی نباشد که چون شعاع بصرد و سپوید و از آن عکس شود بحجم افتاد رسد پس واجب که از آفتاب در هر خردی که بدین وضع بود نتوان دید و چون این اجزاء با آفتاب بر یک وضع و یک نسبت باشد و زاوهای انعکاس متساوی باشند و این اجزاء شکل یکدیگر باشند و بعد از ایشان از آفتاب یکبعد باشد لازم آید که بر خطی باشد مقوس چون بهم پیوسته باشند و آن عکس در هر یکی بدید آمده بود لابد منتقل بمانند فوس نماید از دایره که قطبان دایره فرض آفتاب بود و چون آفتاب اندا پره بود و با آن نزدیک بود لابد دایره افق اندا پره را قطع نماید پس بعضی از اندا پره بر بالای افق باشد و از آن نتوان دید و بعضی در زیر افق باشد پس حلقه دایره را نتوان دید و هر چند آفتاب با افق نزدیک تر فوس فرج بزرگتر و چون نزدیک تر شد فوس فرج را نتواند دید مگر فوس که در بروج جنوبی بود کوفوسی ننگ خورد از جهت شمال بدید و چون این بخارها بر مثال اینها باشد بغایت خورد لون آفتاب را ایشان بدید اما شکل آفتاب بدید نباید و چون این بخار را لون باشد که بنابر یکی وظلمت دهند عکس که در او بدید بدید مرکب باشد از ظلمت و از لون آفتاب پس زرد نماید و رنگها را در طرف است که ایشان غایت مذکی سپاهی و دیگری سفیدی و الوان دیگر همه واسطه اند میان این هر دو طرف و رنگ زردی است که از کمال سفیدی اندک مایل بر سپاهی آمده است پس از غایت روشنای آفتاب نارنگی ابر رنگ زردی بدید و بر کرد فرض آفتاب بکناره از آسمان بغایت روشن باشد و بر محیط آن قطعه روشن بگرد و روشنی که از اول و از این اجزاء مختلف این که در بعضی بر این وضع باشد که چون شعاع بصرا از ایشان منعکس بود بدان قطعه رسد از آسمان که رنگ روشن است و کرد آفتاب رکنه و چون نور بر این قطعه که از نور آفتاب بود لونیکه مرکب بود از عکس و وظلمت از سپاهی نرنگ بکثر از آن بود که زردی است پس این لون صرمت باشد و چون بعضی

اینکه از جهت این که در بعضی از این اجزاء بخار بر وضعی نباشد که چون شعاع بصرد و سپوید و از آن عکس شود بحجم افتاد رسد پس واجب که از آفتاب در هر خردی که بدین وضع بود نتوان دید و چون این اجزاء با آفتاب بر یک وضع و یک نسبت باشد و زاوهای انعکاس متساوی باشند و این اجزاء شکل یکدیگر باشند و بعد از ایشان از آفتاب یکبعد باشد لازم آید که بر خطی باشد مقوس چون بهم پیوسته باشند و آن عکس در هر یکی بدید آمده بود لابد منتقل بمانند فوس نماید از دایره که قطبان دایره فرض آفتاب بود و چون آفتاب اندا پره بود و با آن نزدیک بود لابد دایره افق اندا پره را قطع نماید پس بعضی از اندا پره بر بالای افق باشد و از آن نتوان دید و بعضی در زیر افق باشد پس حلقه دایره را نتوان دید و هر چند آفتاب با افق نزدیک تر فوس فرج بزرگتر و چون نزدیک تر شد فوس فرج را نتواند دید مگر فوس که در بروج جنوبی بود کوفوسی ننگ خورد از جهت شمال بدید و چون این بخارها بر مثال اینها باشد بغایت خورد لون آفتاب را ایشان بدید اما شکل آفتاب بدید نباید و چون این بخار را لون باشد که بنابر یکی وظلمت دهند عکس که در او بدید بدید مرکب باشد از ظلمت و از لون آفتاب پس زرد نماید و رنگها را در طرف است که ایشان غایت مذکی سپاهی و دیگری سفیدی و الوان دیگر همه واسطه اند میان این هر دو طرف و رنگ زردی است که از کمال سفیدی اندک مایل بر سپاهی آمده است پس از غایت روشنای آفتاب نارنگی ابر رنگ زردی بدید و بر کرد فرض آفتاب بکناره از آسمان بغایت روشن باشد و بر محیط آن قطعه روشن بگرد و روشنی که از اول و از این اجزاء مختلف این که در بعضی بر این وضع باشد که چون شعاع بصرا از ایشان منعکس بود بدان قطعه رسد از آسمان که رنگ روشن است و کرد آفتاب رکنه و چون نور بر این قطعه که از نور آفتاب بود لونیکه مرکب بود از عکس و وظلمت از سپاهی نرنگ بکثر از آن بود که زردی است پس این لون صرمت باشد و چون بعضی

بقضا یا کشتی حضرت نوح علیہ السلام

(۳۱۳)

اذا جزاء بخار بر وضعی باشد که چون شعاع بصرا از ایشان منعکس شود بدان قطعه سدا از آسمان که روشنائی او کمتر از روشنائی قطعه پیشین است آن لون که پدید آید لونی بود بسیار آهی نزدیکتر از لون سرخی و آن خضره است و بدان سبب که این قطعه های روشن کرد افتاب و گرفتار است و بر آلاء آن هم چنان است که در زبر او همیشه فوس فرخ چنان نماید که لون زردی در میان باشد و الوان دیگر بعضی بر بالای او و بعضی در زبر او و اوضاع ایشان با یکدیگر همیشه چنین بود مگر و فیکه این قطعه روشن آسمان از یکجانب افتاب پیش نباشد که از دیگر جانب بری باشد یا غباری که مانع گردد از بر افتادن عکس و بر اجزاء بخار نگاه رنگهای فوس کمتر بود بحسب آن این است سبب پدید آمدن فوس فرخ و اختلاف الوان او و وقتی بود که از ماه شب چهارده چون بافق نزدیک شود فرخ پدید آید و اگر رنگهای روشن نباشد کمتر از فوس فرخ افتاب بود و و فیکه باران همی یابد باشد که فوس فرخ بناید و هم چنانکه این عکس افتاب و اجزاء بخاری ظاهر میشود در فطرهای باران نیز ظاهر شود و از فطره های باران هر کدام بدان وضع میرسد که خط انعکاس او بقصر افتاب پیوندد این عکس در او پدید میاید انتهی این ناچیز بود این بود عین عبارات شیخ منقوله عنها که در اینجا درج شد و ظاهر است که شیخ مزبوره خالی از سقامت نباشد والله العالم و خبر بیست و یکم از وجوه شش اهل بیت طاهرین عم بکشتی نوح شیخ المرسلین شاید این باشد که چنانچه بنا بر نقل مسعودی در کتاب اثبات الوصیه نوح عم را دخی بود که چهار نفر از ساکنین در کشتی در وقت برفتن آمدن ازان طالب فرار شدند و هر یک پوشیده از دیگری نزدان بخواشکاری انداخته رفتند پس آنحضرت از این معنی گرفته خاطر شده و بسا حذر و بویکت شکایت برده عرض داشت که بار خدا یا اوصحاب غریبه نمائده است مگر اینچهار نفر و هر یک از آنها طالب تزویج دختر میباشند پس اگر من او را بیک از ایشان تزویج کنم باعث غضب آن سز فرد بگر خواهد شد پس خداوند با و فرمود که کسانی حاضر نموده و دختر خود را با یک کریمه و مهور و خیر بیکه تمام داده باشند در برابر انکسار مستوره نمایند و از سر آنها در کن چهارمگاه چهار دختری بینی که از فرم امشاهت دختر خود را در آن میان شناسی پس هر یک ازان چهار دختری را بیک ازان چهار نفر تزویج فرمائید آنکه از غضب ایشان ایمن گردی پس آنجناب بفرموده رب الارباب عمل نموده و از غضب ایشان ایمن شد و عبارت مسعودی در کتاب مذکور چنین است و هج مع غریقه السیفینه انبث واحد من بناته و ثلثه

بیشتر
در کتب معتبره از افاضه حضرت نوح علیہ السلام

اینست که در کتب معتبره از افاضه حضرت نوح علیہ السلام

از حوله تشييع حضرت ائمه طاهرين عليهم السلام

(۳۱۴)

بنين واربعه من المؤمنين وكان نوح الناس نجااء كل واحد من الاربعه من المؤمنين فخطب بنو
عليه السلام من اصحابه فضاف بذلك ضراغافا في الله جل ذكره وقال يا رب لم يبق من اصحابي الا هو
الاربعة وكل قد خطب ابني وان زوجت واحدا غضبا لبا فون فادعى الله اليه ان تاخذ كساء ف يجعل ابنته
تحت الكساء ويجعل معها هرة وفردة وخيضة وبشر الجميع ثم رفع الكساء فانك ترى اربع جوار لا تعرف
ابنتك منهن فزوج كل واحد من اصحابك بواحدة منهن فزوي عن العالم من هناك ثمانين خلقا فطبق
هم حين در وقت اعراض نمودن نوع مردم از اين كشي نجات امت و غصب نمودن خلافت و ابا كمال ثنا
و شنيعت كه في المثل بمثابة خارج شدن مردم زمان نوح است از كشي ان بزرگوار عري طالب فرا و جت
كره امير المؤمنين عليه السلام كه مسماة بزينب و مكناة بام كلثوم است كرد بد و چون اصرار از حد گذشت
و فاحت را در اين خصوص بدرجه اعلى رسانيد حضرت جنبه را سحيفه نام كه از جنبه انجرا ن و يهوديه
بود طلبيده و با و ام فرمود كه مثل بصورت ام كلثوم شده و بعد از مثل او را بقتل ان عرب را و در
وام كلثوم را از انظار غائب فرمود تا و شي كه ان عرب را كشتند پس ان جنبه ارث خود را از سر و كات او
گرفت و بنزد اهل خود كه در انجرا ن بود ندم را جعت نمود پس حضرت امير ع بعد از قتل ان عرب رفتن ان جنبه
ام كلثوم را ظاهر ساخت و اين مجمل ان چيزي است كه سيد عالم بهاء الدين على بن عبد الحميد چنين نجهي در
جلد اول از كتاب انوار المصباح خود از حضرت صادق ع روايت نموده است بنا بر نقل سيد سند خور
در او اهل كتاب انوار النعمانية و عين عبارت ان روايت اين است قال ابي السيد على بن عبد الحميد و مما
جاز لي روايته عن الشيخ السعيد محمد بن محمد بن النعمان المفيد رحمه الله دفعه الى عمير اذ بنه قال قلت
لابي عبد الله عليه السلام ان الناس يحجون علينا ان امير المؤمنين زوج فلانا ابنته ام كلثوم كان منكأ
فجلس و قال ع انقلبون ان عليا عليه السلام انكم فلانا ابنته ان ثوما يزعمون ذلك ما يهتدون الى سوء
السبيل ولا الرشاد ثم صفو ع بيده و قال سبحان الله اما كان امير المؤمنين ع يقدر ان يحول بيده و
بنهها كذبوا لم يكن ما قالوا ان فلانا خطب الى امير المؤمنين ع ابنته ام كلثوم فاجب ع فقال فلان للعباس
وان الله لئن لم يزوجني لا تزعن منك السفاينة و زمزم فاني العباس عليا ع فكل فاجب ع عليه فالح عليا
فلما راي امير المؤمنين ع مشقة كلام الرجل على العباس ان سبفعل معه ما قال ارسل الى جنبه من اهل
انجرا ن يهوديه فقال لها سمعت بنت حبيب بن قاهره فافه ثلثت مثال ام كلثوم و حبيب لا بصار غلام كلثوم
بها و بعث بها الى الرجل فلم يزل عنده حتى انه اشرك بها يهود ما و قال ما في الارض اهل بيت اسحق من بني

نقل عن ابي عبد الله عليه السلام
ان نوحا كان له اربع بنات
واحد منهن تزوجت واحدا
من بني نوح و كان نوح
ناسا نجااء كل واحد من
الاربعة من المؤمنين فخطب
بنو عليه السلام من اصحابه
فضاف بذلك ضراغافا في
الله جل ذكره و قال يا رب
لم يبق من اصحابي الا هو
الاربعة و كل قد خطب ابني
وان زوجت واحدا غضبا
لبا فون فادعى الله اليه ان
تاخذ كساء ف يجعل ابنته
تحت الكساء و يجعل معها
هرة و فردة و خيضة و
بشر الجميع ثم رفع
الكساء فانك ترى اربع
جوار لا تعرف ابنتك
منهن فزوج كل واحد
من اصحابك بواحدة منهن
فزوي عن العالم من هناك
ثمانين خلقا فطبقهم
حين در وقت اعراض
نمودن نوع مردم از اين
كشي نجات امت و غصب
نمودن خلافت و ابا كمال
ثنا و شنيعت كه في المثل
بمثابة خارج شدن مردم
زمان نوح است از كشي ان
بزرگوار عري طالب فرا و
جت كره امير المؤمنين عليه
السلام كه مسماة بزينب و
مكناة بام كلثوم است كرد
بد و چون اصرار از حد
گذشت و فاحت را در اين
خصوص بدرجه اعلى
رسانيد حضرت جنبه را
سحيفه نام كه از جنبه
انجرا ن و يهوديه بود
طلبيده و با و ام فرمود
كه مثل بصورت ام
كلثوم شده و بعد از
مثل او را بقتل ان عرب
را و در و ام كلثوم را
از انظار غائب
فرمود تا و شي كه ان
عرب را كشتند پس ان
جنبه ارث خود را از سر و
كات او گرفت و بنزد
اهل خود كه در انجرا ن
بود ندم را جعت نمود
پس حضرت امير ع بعد
از قتل ان عرب رفتن
ان جنبه ام كلثوم را
ظاهر ساخت و اين
مجمل ان چيزي است كه
سيد عالم بهاء الدين
على بن عبد الحميد چنين
نجهي در جلد اول از
كتاب انوار المصباح
خود از حضرت صادق ع
روايت نموده است بنا
بر نقل سيد سند خور
در او اهل كتاب انوار
النعمانية و عين
عبارت ان روايت اين
است قال ابي السيد
على بن عبد الحميد و
مما جاز لي روايته
عن الشيخ السعيد
محمد بن محمد بن
النعمان المفيد
رحمه الله دفعه الى
عمير اذ بنه قال
قلت لابي عبد الله
عليه السلام ان
الناس يحجون
علينا ان امير
المؤمنين زوج
فلانا ابنته ام
كلثوم كان منكأ
فجلس و قال ع
انقلبون ان عليا
عليه السلام انكم
فلانا ابنته ان
ثوما يزعمون ذلك
ما يهتدون الى
سوء السبيل ولا
الرشاد ثم صفو
ع بيده و قال
سبحان الله اما
كان امير
المؤمنين ع
يقدر ان يحول
بيده و بنهها
كذبوا لم يكن
ما قالوا ان
فلانا خطب الى
امير المؤمنين
ع ابنته ام
كلثوم فاجب ع
فقال فلان
للعباس و الله
لئن لم يزوجني
لا تزعن منك
السفاينة و
زمزم فاني
العباس عليا
ع فكل فاجب
ع عليه فالح
عليا فلما راي
امير المؤمنين
ع مشقة كلام
الرجل على
العباس ان
سبفعل معه
ما قال ارسل
الى جنبه من
اهل انجرا ن
يهوديه فقال
لها سمعت بنت
حبيب بن قاهره
فافه ثلثت
مثال ام
كلثوم و
حبيب لا
بصار غلام
كلثوم بها
و بعث بها الى
الرجل فلم
يزل عنده
حتى انه
اشرك بها
يهود ما و
قال ما في
الارض اهل
بيت اسحق
من بني

نقل عن ابي عبد الله عليه السلام
ان نوحا كان له اربع بنات
واحد منهن تزوجت واحدا
من بني نوح و كان نوح
ناسا نجااء كل واحد من
الاربعة من المؤمنين فخطب
بنو عليه السلام من اصحابه
فضاف بذلك ضراغافا في
الله جل ذكره و قال يا رب
لم يبق من اصحابي الا هو
الاربعة و كل قد خطب ابني
وان زوجت واحدا غضبا
لبا فون فادعى الله اليه ان
تاخذ كساء ف يجعل ابنته
تحت الكساء و يجعل معها
هرة و فردة و خيضة و
بشر الجميع ثم رفع
الكساء فانك ترى اربع
جوار لا تعرف ابنتك
منهن فزوج كل واحد
من اصحابك بواحدة منهن
فزوي عن العالم من هناك
ثمانين خلقا فطبقهم
حين در وقت اعراض
نمودن نوع مردم از اين
كشي نجات امت و غصب
نمودن خلافت و ابا كمال
ثنا و شنيعت كه في المثل
بمثابة خارج شدن مردم
زمان نوح است از كشي ان
بزرگوار عري طالب فرا و
جت كره امير المؤمنين عليه
السلام كه مسماة بزينب و
مكناة بام كلثوم است كرد
بد و چون اصرار از حد
گذشت و فاحت را در اين
خصوص بدرجه اعلى
رسانيد حضرت جنبه را
سحيفه نام كه از جنبه
انجرا ن و يهوديه بود
طلبيده و با و ام فرمود
كه مثل بصورت ام
كلثوم شده و بعد از
مثل او را بقتل ان عرب
را و در و ام كلثوم را
از انظار غائب
فرمود تا و شي كه ان
عرب را كشتند پس ان
جنبه ارث خود را از سر و
كات او گرفت و بنزد
اهل خود كه در انجرا ن
بود ندم را جعت نمود
پس حضرت امير ع بعد
از قتل ان عرب رفتن
ان جنبه ام كلثوم را
ظاهر ساخت و اين
مجمل ان چيزي است كه
سيد عالم بهاء الدين
على بن عبد الحميد چنين
نجهي در جلد اول از
كتاب انوار المصباح
خود از حضرت صادق ع
روايت نموده است بنا
بر نقل سيد سند خور
در او اهل كتاب انوار
النعمانية و عين
عبارت ان روايت اين
است قال ابي السيد
على بن عبد الحميد و
مما جاز لي روايته
عن الشيخ السعيد
محمد بن محمد بن
النعمان المفيد
رحمه الله دفعه الى
عمير اذ بنه قال
قلت لابي عبد الله
عليه السلام ان
الناس يحجون
علينا ان امير
المؤمنين زوج
فلانا ابنته ام
كلثوم كان منكأ
فجلس و قال ع
انقلبون ان عليا
عليه السلام انكم
فلانا ابنته ان
ثوما يزعمون ذلك
ما يهتدون الى
سوء السبيل ولا
الرشاد ثم صفو
ع بيده و قال
سبحان الله اما
كان امير
المؤمنين ع
يقدر ان يحول
بيده و بنهها
كذبوا لم يكن
ما قالوا ان
فلانا خطب الى
امير المؤمنين
ع ابنته ام
كلثوم فاجب ع
فقال فلان
للعباس و الله
لئن لم يزوجني
لا تزعن منك
السفاينة و
زمزم فاني
العباس عليا
ع فكل فاجب
ع عليه فالح
عليا فلما راي
امير المؤمنين
ع مشقة كلام
الرجل على
العباس ان
سبفعل معه
ما قال ارسل
الى جنبه من
اهل انجرا ن
يهوديه فقال
لها سمعت بنت
حبيب بن قاهره
فافه ثلثت
مثال ام
كلثوم و
حبيب لا
بصار غلام
كلثوم بها
و بعث بها الى
الرجل فلم
يزل عنده
حتى انه
اشرك بها
يهود ما و
قال ما في
الارض اهل
بيت اسحق
من بني

نقضاً على كشي حضرت نوح شيخ المرسلين عليه السلام

(٣١٥)

هاشم ثم اراد ان يظهر للناس فقتل ثم اخذت الميراث وانصرفت الى اهلها بنجران واظهر امير المؤمنين ع
 ام كلثوم في الانوار بعد نقله لهذه الرواية قال وعلى هذا فحدث المشغبض عن الصادق ع
 لما سئل عن هذه المناكحة فقال انه اول فرج غصبناه محمول على النفقة او الاتقاء من عوام الشيعة كما
 لا يخفى نذريات فيها تخفيفات **والاول** قال سيد السند الجزائري قدس سره في
 مقام بيان قول الصم ع انه اول فرج غصبناه وتفصيل ذلك ان الخلافة قد كانت اعز على امير المؤمنين من
 الاولاد والبنات والازواج والاموال فذلك لان بها انتظام الدين وتمام السنة ورفع الجور واحياء
 الحق وموت الباطل وجميع فوائد الدنيا والاخرة فاذا لم يقدر على الدفع عن مثل هذا الامر الجليل الذي لا يمكن
 من الدفع عنه من معونه وقد بذل عليه لارواح وسفك فيه الدم حتى انه قل الاجل سبب الفاء معركة خفيين
 وقتل من عسكره عشرون الفا ووافقه الطفوف اشهر من ان تذكر فاذا افاننا منه العذر في ترك هذا الامر الجليل
 وقد كان معذوراً كما سبب في الكلام فيه عند ذكر اسباب ثفاعة ع عن الحر في زمن الثلاثة انشاء الله و
 النفقة باب فح الله سبحانه وتعالى للعباد وامرهم بارتكابهم به كما اوجب عليهم الصلوة والسلام
 الصلوة والصيام حتى انه ورد عن الائمة ع لا دين لمن لا نفقة له فقبل عذره ع في مثل الامر الجليل وذلك
 انه قد روى الكليني رحمه الله عن ابن ابي عمير عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام قال لما خطب اليه
 قال له امير المؤمنين ع انها صبيته قال ع فلفى العباس فقال له مالي ابي باس قال وما ذلك قال خطبت
 الى ابن اخيك فردني اما والله لا اعودن زمزم ولا ادع لكم مكره الا اهد منها ولا فبين عليه شاهد بن
 بانه سرف ولا قطع من بينه فاناه ع العباس فاخبره وسأله ان يجعل الامر اليه فجعل اليه **واما الشبهة**
 الواردة على هذا وهي انه يلزم ان يكون فلان زانياً في ذلك النكاح وهو مما لا يقبل العقل بالنظر الى
 ام كلثوم فالجواب عنها من وجهين **احدهما** ان ام كلثوم لا خرج عليها في مثل الاظهار ولا افعاً
 وهو ظاهر واما هو فليس بزاني في ظاهر الشريعة لانه دخول تزويج على عقد باذن الدي الشرعي واما
 في الواقع وفي نفس الامر فعليه عذاب الزاني بل عذاب كل اهل المساوى والقبائح **الثاني** ان الحال
 لما آل الى ما ذكرناه من النفقة فيجوز ان يكون قد رضى ع بذلك المناكحة دفعا لدخوله في سلك غير الوحي
 المباح **الثاني** انك عالم جليل والمثلث عند مولانا الخليل المولى محمد مهدي بن مولى علي اصغر القمي
 كوالد وولد اذ لا مودة ملا خليل فر بيني بوده اند چنانچه در ضمن ترجمه ایشان در سابق سمعت من خبر
 بان در كتاب خرا العالمين في شرح دعاء الصنميين بعد ان ينكر روايت معروفه را كه مفاد ان مثل مثل

هذا الحديث يدل على ان امير المؤمنين ع قد رضى ع بذلك المناكحة

هذا الحديث يدل على ان امير المؤمنين ع قد رضى ع بذلك المناكحة

از وجوه تشبیه حضرت ائمه طاهرين عليهم السلام

جبرئیل علیه السلام است بصورت دخیه کلبی و سر حضرت رسالت را در کار گرفته و چون حضرت امیر وارد شده عرض کرد السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته پس اظهار داشته که با علی بنشین و سرسپر عمت را در کنار خود بیکر که از روایات معروفه در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام است نقل فرموده گفته است بدانکه ظاهر این خبر و بعضی ابان و احادیث دیگر اینست که ملک و جن بصورت انسانی مشکل میباشد اند بخوبی که جمعی که میدیده اند ایشانرا غیر انسان نمی دانستند چنانچه فریب باین حکایت دخیه رکاب لیل الدعاء فقیر مذکور و دعائے هم از او در باب دوم آن مأثور است و در حکایت ابراهیم و لوط وارد است که ملائکه که رسول رب بودند بصورت غلمان خود را بر ایشان نمودند و در تفسیر و ازین هم الشیطان از سوره انفال نقل کرده اند که شیطان در روزینک بدر خود را بصورت سرافه یا مردی دیگر بکفار فریشت نمود و در اصل دراز هم گذشت که شخصی که اول بر منبر حضرت پیغمبر ص با اولی بعثت کرد شیطان بود که بصورت مری پیر منمود بلکه ظاهر اینچه در حکایت عیسی مذکور است که و ما قتلوه و ما صلیبوه و لکن شبیه لهم این است که آن شخص که بنی اسرائیل او را بردار کشیدند و صلیب قتل او کردند بداند کسی بود که الله تعالی بقدرت کامله خود او را در حجم و شکل و مخطیط موافق عیسی عم فرموده بود بخوبی که در جمیع وجوه و شخص با او متحد منمود و اسناد رحمة الله در حواشی عده الاصول نقل کرده که شیخ طوسی در بیان در ذیل این باب گفته که فان قبل هل يجوز ان يلقى الله شبه زيد على عمر و حتى لا يفصل الناظر الناظر اليها بينهما كما كان يفصل قبل الفاء السبب قبل ذلك مفقود و الله بلا خلاف و يجوز ان يفعله عندنا غلبنا للمحنة و لشد بدالك ليل الكلف فان كان خادفا للعادة انهي و براين طواهر اشكاله است مشهور و حاصلش این است که اگر ممکن باشد که ملک مثلا مثل شود بصورت آدمی مجببیتی که رائے هیچ قسم نمیری میان آن دو نکند لازم آید که مشاهدات از جمله ضروریات نباشد چه نباین ممکن است که شخصی که زید با او سخن میگوید مثلا و بنا بر طول مدت معاشرت و قریب عهد و راعمر و میداند آن شخص را الواقع عمر و نباشد بلکه مشکل بصورت عمر و مثل شده باشد و این خلاف بدیهه است و لهذا در هر چه زنادفه در امتناع مطلق خرف عادت منسک بان شده و گفته اند که لو جاز خرف العادة لجوزنا ذلك فلم يحصل لنا العلم بالمشاهده وهو سفسطة چون اسناد را اعتقاد این است که علم بشدت وضعف مختلف نمیشود در حال این اشکال گفته که شکل ملک مثلا بصورت انسان

بصورت انسان و جن و ملائکه و فرشتگان و غیره و در حکایت ابراهیم و لوط و در حکایت عیسی و در حکایت دخیه و در حکایت امیر المؤمنین علیه السلام و در حکایت سایر ائمه طاهرين عليهم السلام

بصورت انسان و جن و ملائکه و فرشتگان و غیره و در حکایت ابراهیم و لوط و در حکایت عیسی و در حکایت دخیه و در حکایت امیر المؤمنین علیه السلام و در حکایت سایر ائمه طاهرين عليهم السلام

نقضای کتبی حضرت نوح شیخ المسلمین علیه السلام

(۳۱۷)

جایز و واقع است اقامت مسلم نیست که تصدیق بعمر و بودن آن مخاطب مثلا در وفیق که دیگری
 مشکل بصورتش او شده باشد تصدیق علی باشد بلکه اول علم واقعی ثانی ظن فوید و جوابی
 دیگر از صاحب کتاب سم السلطان الموبد بالنصر والظفر فکرمه و حاصلش این است شاید جبرئیل
 مثلا در انوثت تسلطی بر روح دجیه هم رسانیده باشد مثل سلطه که روح دجیه بر بدن او داشت
 بنا بر این افعالیکه در قالب جیه دیده میشده افعال جبرئیل بوده بدون تصرف روح دجیه و آن انبی
 اینها چیز کوید که بنا بر این مذکور آن اشکال وارد بر روایت دجیه اشکال است سباله و در
 ما نحن بینه که فضیله نمثل جیه یهودیه است هم وارد است و الجواب الجواب الله الهادی الی طریق الصواب
 الثالث انکه تطبیقیکه در سابق ذکر شد بلحاظ سفینه و خروج نوح عم و همراهان او بود از آن
 بیپایه که ذکر شد و میتوان تطبیق نمود حال نوح دوره ختمیه را در خواستگار شدن سیمی خزان
 او را که رفقه و ام کلثوم بودند بحال نوح شیخ المرساین و دخترش چنانچه سید سند خرازی و شیخ
 ابن ففره از حجت و دلیل بیستم بر افضلیت امیر المؤمنین عم از تمام صحابه که امام فخر رازی و ابن خلدون و اقامه
 نموده و آن اینست که و منها المصاهره و لم یکن لاحد من الخلق مصاهره مثل ما کانت له و اما عثمان فهو
 و ان شارکه فی کونه خنایا رسول الله ص الا ان اشرف و لا در رسول الله ص هی فاطمه عم و لذلك قال عم
 سیده دناء العالمین اربع و عده منهن فاطمه عم و لم یحصل مثل هذا الشرف للبنین هار و جاعثمان
 چنین بیان فرموده است که الاخوان اللذان اخذها عثمان هار رفقه و زوجها عتب بن ابی لهبعنه الله
 فطلقها قبل ان یدخل بها و لحفها منه اذی فقال النبی ص اللهم سلط علی عتب کلبا من کلابک فتناول
 الاسد من بین اصحابه و زوجها بعده بالمدينه عثمان بن عفان فولدت له عبدالله و مات صغیرا فقر
 دیک علی عتب فرض و مات و توفیت بالمدينه زمن بدر فخلف عثمان علی دفها و منع ذلك ان یشهد
 بدرا و فکان عثمان هاجر الی الحبشه و معه رفقه و الاخری ام کلثوم و زوجها ابضا عثمان بعد اخذها رفقه
 و توفیت عنده و قد اختلف العلماء لا اختلاف الروایات فی انها هل هما من بنات النبی ص حدیث
 من احد زوجیهما الاولین فاننا و لا قد زوجها عتب بن عامر الخرمی فولدت له جاریه هم زوجها
 ابو هاله الاسدی فولدت له هند بنه ابی هاله ثم زوجها رسول الله ص و هذا الاختلاف لا اثر له
 لان الثالث فی الرقی النبی ص فکان ممن اظهر الاسلام و ابطن النفاق و هو ص فکان مکلفا بطول
 الا و امر کما لنا نحن ابضا و کان یقبل الی مواصلة المنافقین رجاء الا یمان الباطنی منهم مع انه ص لم یوار

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب از شیخ المسلمین علیه السلام
 است و در آنجا که فرموده است
 الله الهادی الی طریق الصواب
 اینها چیز کوید که بنا بر این
 مذکور آن اشکال وارد بر روایت
 دجیه اشکال است سباله و در
 ما نحن بینه که فضیله نمثل
 جیه یهودیه است هم وارد است
 و الجواب الجواب الله الهادی
 الی طریق الصواب

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب از شیخ المسلمین علیه السلام
 است و در آنجا که فرموده است
 الله الهادی الی طریق الصواب
 اینها چیز کوید که بنا بر این
 مذکور آن اشکال وارد بر روایت
 دجیه اشکال است سباله و در
 ما نحن بینه که فضیله نمثل
 جیه یهودیه است هم وارد است
 و الجواب الجواب الله الهادی
 الی طریق الصواب

در خاتمه کتاب بیایم و از منزه ذکر می کردیم که در میگرد

الایمان الواقعی کان اقل قليل فان أغلب الصحابة كانوا على النفاق لكن كانت نارنفاقهم كامنه في
 زمنه صر فلما انتقل الى جوار ربّه عز وجل برزت نارنفاقهم لوصيه عم ورجعوا الفقهري ولذا قال عم ارتد
 الناس كلهم بعد النبي ص الا اربعة سلمان وابوزر ومقداد وعمار رضي الله عنهم وهذا مما لا اشكال فيه
خاتمه در امور لازم در الامر الاول در بیان تطابق سفینتین است علی سبیل الاجمال
 بدانکه در دخر العالمین شرح دعاء الضمین فرموده که وجه تشبیه حضرت علی بن ابیطالب بفلک
 نوح این است که فلک بضم فاء و سکون لام مفرد و بمعنی کشتی است که بوسیله آن اموال از دریای
 گذرانند و گاهی بهین وزن جمع همین لفظ میباشد چنانچه در دعا و آیام ماه شعبان ماثور است که اللهم
 صل علی محمد و آل محمد الفلک الجاریة فی البحر الفارّة یا من من ربکها و یفرق من ربکها الخ بفرستند که در اینجا
 صفت آن است که عبارت است از ائمه معصومین علیهم السلام و چون در معنی جمع است توابع آن نیز
 جمع میباشد و لهذا المتقدم لهم ماری که فرمود بعد از آنست ضمیر جمع است و در حق تصرف تصریح شد
 باینکه ضمّه فلک در حال افراد مثل ضمّه فقل و در حال جمعیت مثل ضمّه اسد است که جمع اسد است بضم
 و تشبیه از حضرت امیر م بفلک نوح کرده عمرو بن العاص علی الاشیخ باحسان بن ثابت بنا بر نقل بعضی سبیل
 شعر هو النبا العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب یعنی علی ستان خبر نیک که مذکور
 است فی قوله نعم عثم بنسألون عن النبا العظیم و او علیه السلام است کشتی نوح که مؤید بود بملائکه
 و روح و او علیه السلام است در علم خداوند اکبر در حالیکه وحی منقطع شد بعلت رحلت خضر پیغمبر
باجمل تشبیه هر یک از ائمه علیهم السلام بمطلق کشتی باعتبار این است که چنانچه کشتی النجاة
 از مهالک دریا است هم چنین هر یک از ائمه علیهم السلام باعث خلاص از خطرهای دنیا و عقیابند
 برای کسی که اطاعت و امر و نواهی ایشان را کماهی نماید و طریق بندگی خدا را بدستور بیکه از آه و دایا
 سبیل ماثور است پیما بد و تشبیه بکشتی نوح عم چنانچه در این مقام شده ابلغ است و افاد
 باعتبار اینکه بکشتی های بکر فلیلی از احوال و افعال بمنزل مراد میرسد و تا ساکن آنها بسا اهل نرسد
 آرام تمام از خطرهای دریای دختار و جرم برسدن خود و ان کشتی بکنار بهم میرساند بخلاف کشتی
 نوح که حمل انواع جمیع موجودات عالم سفلی بمقتضای بکریمه فلنا اهل فیها من کل شیء زو حین الخ
 در آن شد و مع ذلك همگی اهل آن در کمال طینان بودند و بیفین میدانشند که بسلامت از اینجا
 بیرون میبایند پس تشبیه امیر المؤمنین عم بکشتی نوح عم مفید این است که حضرت خالق کائنات انواع

در بیان تطابق سفینتین است علی سبیل الاجمال

در بیان تطابق سفینتین است علی سبیل الاجمال

در خاتم کتاب فی بیان اموال از مرآت کسب و کسب میگویند

(۱۹ ۳)

موجود اثر ابرکت وجود مسعود او در زمان باقی داشت و هر کس که با خلاص منوشتل ان امام خاص و
 عام شود بفین دارد که از مهالک دینی و عقی خلاص میگردد و هم چنین اندامه طاهرین صلی الله
 علیه و آله (الآخر الثاني) در بیان تطابق سفینه بن است علی سبیل التفصیل بزرگی در
 مقام تطابق و تشبیه این دو سفینه چنین فرموده است که ایغیر بالبشیر نوح کشتی نوح را شنیده
 و داستان طوفان را شنیده و او را در بر و در فائز دیده الحال بعثت حضرت خاتم النبیین را مبادید دید
 و حکایت کشتی و طوفان سید المرسلین را مبادید شنید و لا و اهل بیت معصومین سفینه این نوح
 دوره ختمیه است که الواح کشتی را مرکب است از ثقیبات دخر معصومه و دوازده نفر از امامان و اولاد
 طاهرین او و این بزرگواران نخهای این کشتی نجات است که با یکدیگر ملثم شده اند بسم الله مجرهای و
 مرسبها در پیش کشتی نوح محمده لطف میزند محمد رسول الله در پیش کشتی نجات علی و اولاده المعصومون
 اولیاء الله و بانه کرم می پدید فرارگاه کشتی نوح کوه جودی بود فرارگاه این کشتی دوره ختمیه فرزند حضرت
 و دودی است بد و در نوح جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در اب سپاه ثباه خواستین کشتی
 نوح علیه السلام با مر حفته عالی سفینه ساخت تا جماعتی از طوفان برهانند و کشتی پر داخت تا طایفه
 از اب سپاه بگذرانند و شرفدار از طوفان نوح عذری در دوزخ کشاد و ناهر کس که در ان طوفان غرق
 شد از ان در بد و دوزخ افتاد و فخر فضاء از ان اب سپاه بدم در کشید تا از ان روزن در دوزخ چپید که از
 فاد خلوانا را باز بد و روزمان حضرت سید رسل جماعت اخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستین
 شدن و در اب سپاه ایشان هلاک خواستین کشتن لطف کبریا که حق غراسم این کشتی و لا و اهل بیت
 معصومین را از نخهای که بعد دشو و حول و حروف لا اله الا الله اند با یکدیگر پیوست تا هزاران
 هزار ابوا سطران از طوفان ایشان برهانند و مجودی جانش برسانند و هر که او در کشتی نوح عذری
 آمد از طوفان اب سپاه نجات یافت و آخر کار بر جودی فرار گرفت که با نوح اهبط بسلام متا و برکت
 باز هر کس که در کشتی و لا و اهل بیت معصومین غرق نشد از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت بهشت
 رسید که از خلوها بسلام امنین انجا نوح عذری ملاح ان کشتی بود انجانبی بر نوح بلکه یکصد بیست
 چهار هزار پیغمبر عذری ملاح این کشتی اند یک کشتی نوح اند که جماعتی نجات یافتند و این کشتی صد هزار
 هزار بطریق نجات شناختند نوح علیه السلام کشتی را ثریب ادا نامت را مجودی رساند کشتی سید
 المرسلین را که و لا و ال اوست بخوی ثریب ادا ند که ممتک خود را بهشت کشاند انجا کشتی نوح عذری

کتاب

در بیان تطابق سفینه بن است علی سبیل التفصیل بزرگی در مقام تطابق و تشبیه این دو سفینه چنین فرموده است که ایغیر بالبشیر نوح کشتی نوح را شنیده و داستان طوفان را شنیده و او را در بر و در فائز دیده الحال بعثت حضرت خاتم النبیین را مبادید دید و حکایت کشتی و طوفان سید المرسلین را مبادید شنید و لا و اهل بیت معصومین سفینه این نوح دوره ختمیه است که الواح کشتی را مرکب است از ثقیبات دخر معصومه و دوازده نفر از امامان و اولاد طاهرین او و این بزرگواران نخهای این کشتی نجات است که با یکدیگر ملثم شده اند بسم الله مجرهای و مرسبها در پیش کشتی نوح محمده لطف میزند محمد رسول الله در پیش کشتی نجات علی و اولاده المعصومون اولیاء الله و بانه کرم می پدید فرارگاه کشتی نوح کوه جودی بود فرارگاه این کشتی دوره ختمیه فرزند حضرت و دودی است بد و در نوح جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در اب سپاه ثباه خواستین کشتی نوح علیه السلام با مر حفته عالی سفینه ساخت تا جماعتی از طوفان برهانند و کشتی پر داخت تا طایفه از اب سپاه بگذرانند و شرفدار از طوفان نوح عذری در دوزخ کشاد و ناهر کس که در ان طوفان غرق شد از ان در بد و دوزخ افتاد و فخر فضاء از ان اب سپاه بدم در کشید تا از ان روزن در دوزخ چپید که از فاد خلوانا را باز بد و روزمان حضرت سید رسل جماعت اخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستین شدن و در اب سپاه ایشان هلاک خواستین کشتن لطف کبریا که حق غراسم این کشتی و لا و اهل بیت معصومین را از نخهای که بعد دشو و حول و حروف لا اله الا الله اند با یکدیگر پیوست تا هزاران هزار ابوا سطران از طوفان ایشان برهانند و مجودی جانش برسانند و هر که او در کشتی نوح عذری آمد از طوفان اب سپاه نجات یافت و آخر کار بر جودی فرار گرفت که با نوح اهبط بسلام متا و برکت باز هر کس که در کشتی و لا و اهل بیت معصومین غرق نشد از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت بهشت رسید که از خلوها بسلام امنین انجا نوح عذری ملاح ان کشتی بود انجانبی بر نوح بلکه یکصد بیست چهار هزار پیغمبر عذری ملاح این کشتی اند یک کشتی نوح اند که جماعتی نجات یافتند و این کشتی صد هزار هزار بطریق نجات شناختند نوح علیه السلام کشتی را ثریب ادا نامت را مجودی رساند کشتی سید المرسلین را که و لا و ال اوست بخوی ثریب ادا ند که ممتک خود را بهشت کشاند انجا کشتی نوح عذری

در بیان تطابق سفینه بن است علی سبیل التفصیل بزرگی در مقام تطابق و تشبیه این دو سفینه چنین فرموده است که ایغیر بالبشیر نوح کشتی نوح را شنیده و داستان طوفان را شنیده و او را در بر و در فائز دیده الحال بعثت حضرت خاتم النبیین را مبادید دید و حکایت کشتی و طوفان سید المرسلین را مبادید شنید و لا و اهل بیت معصومین سفینه این نوح دوره ختمیه است که الواح کشتی را مرکب است از ثقیبات دخر معصومه و دوازده نفر از امامان و اولاد طاهرین او و این بزرگواران نخهای این کشتی نجات است که با یکدیگر ملثم شده اند بسم الله مجرهای و مرسبها در پیش کشتی نوح محمده لطف میزند محمد رسول الله در پیش کشتی نجات علی و اولاده المعصومون اولیاء الله و بانه کرم می پدید فرارگاه کشتی نوح کوه جودی بود فرارگاه این کشتی دوره ختمیه فرزند حضرت و دودی است بد و در نوح جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در اب سپاه ثباه خواستین کشتی نوح علیه السلام با مر حفته عالی سفینه ساخت تا جماعتی از طوفان برهانند و کشتی پر داخت تا طایفه از اب سپاه بگذرانند و شرفدار از طوفان نوح عذری در دوزخ کشاد و ناهر کس که در ان طوفان غرق شد از ان در بد و دوزخ افتاد و فخر فضاء از ان اب سپاه بدم در کشید تا از ان روزن در دوزخ چپید که از فاد خلوانا را باز بد و روزمان حضرت سید رسل جماعت اخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستین شدن و در اب سپاه ایشان هلاک خواستین کشتن لطف کبریا که حق غراسم این کشتی و لا و اهل بیت معصومین را از نخهای که بعد دشو و حول و حروف لا اله الا الله اند با یکدیگر پیوست تا هزاران هزار ابوا سطران از طوفان ایشان برهانند و مجودی جانش برسانند و هر که او در کشتی نوح عذری آمد از طوفان اب سپاه نجات یافت و آخر کار بر جودی فرار گرفت که با نوح اهبط بسلام متا و برکت باز هر کس که در کشتی و لا و اهل بیت معصومین غرق نشد از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت بهشت رسید که از خلوها بسلام امنین انجا نوح عذری ملاح ان کشتی بود انجانبی بر نوح بلکه یکصد بیست چهار هزار پیغمبر عذری ملاح این کشتی اند یک کشتی نوح اند که جماعتی نجات یافتند و این کشتی صد هزار هزار بطریق نجات شناختند نوح علیه السلام کشتی را ثریب ادا نامت را مجودی رساند کشتی سید المرسلین را که و لا و ال اوست بخوی ثریب ادا ند که ممتک خود را بهشت کشاند انجا کشتی نوح عذری

در خاتم کتب بنیاد و انوار کتب که در مذکور میگردند

براب کار میکرد اینجا کشتی نوح دود خفته برانش کار میکرد اینجا نوح ملاح بود و کشتی را آباد هوا
 میراند اینجا نوح پرف نوح ختم و سل ملاح است که این کشتی را آباد خدا میخواهد از طوفان هر که نجات
 یافت بیک کشتی نوح نجات یافت که بانوح اهبط بسلام متا و برکات و هر کس که از طوفان ان نجات
 یافت بیک کشتی نوح اهل بیت طاهرین نجات یافت که ولایت علی بن ابیطالب حضی فن دخل حصنه
 امن من عذاب اشاره فیها اشاره در بعضی از تفاسیر عامه در تفسیر این مبارکه فاعلی
 عبده ما اوحی است که در لیل معراج حضرت ختم رسل و هاد سبل عرض کرد بار خدا بانوح ع را کشتی
 ذات الواح و د سردادی مرا و امت مرا در برابران چه دادی خطاب سپید که نور ابرائی دادم که در
 یک شب از شرق تا غرب از فرش تا عرش و بهشت و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور و جمله را طواف نمود
 و امت نور مسجد ها دادم که چون روز قیامت شود فرمان مرور بر نادر رسد و منوجه اخبار و اشار
 کرد و دریای انش در نموج ابد امتان نور ادر مسجد ها دارند و مساجد را چون کشتیها بر روی
 دریای وزخ دران طوفان بلا و تلاطم امواج اینلا بر مثال بری خا طف بگذرانم که هیچ ازاری
 از انش بر امت نور رسد و این روایت کشتی شدن مساجد در بنیای از کتب احادیث و اخبار عامه
 از حضرت رسالت روایت شده است **وَلَقَدْ عَلِمَ الْأَمْرُ الثَّالِثُ** بدانکه علماء و اسخین و حکما
 شافخین تشبیه نموده اند بدن و بنیه انسان را بکشتی که آلات محکم و ادوات منفعه داشته باشد
 و در میان دریا در سیر و حرکت باشد و این تشبیه را در ضمن ده وجه مشابیهت بیان فرموده اند
و جبر اول آنکه چنانچه سیر و حرکت کشتی در دریا بینه بهیوای باح ارادات نفسانیه در جبر
 در میماند چنانچه اگر باد ساکن شود و وزیدن نگیرد کشتی متوقف میشود و حرکت نمینماید هم
 چنین هرگاه نفس مفارقت از بدن انسان نمود دیگر حرکتی و حتی از برای ان بدن نیست
و جبر سیم چنانکه در وقت نوزیدن باد که کشتی متوقف است هیچ یک از آلات و ادوات ان
 تعطیلی پیدا نکرده و هر بجای خود سالم اند هم چنین در وقت مفارقت نفس از بدن انسان هم
 حرکت و حش و حیره باقی نمینماید اگر چه تمام اعضاء و جوارح و جمیع آلات و اجزاء بدن هم صحیح و
 سالم باشند **و جبر چهارم** چنانکه معلوم و بدیهی است که ریح از جوهر کشتی نیست و داخل
 دران هم نیست و حرکت کشتی بواسطه ان حرکت تبعی است و باد حامل او است و او محمول باد
 نیز بر عکس هم چنین نفس هم از جوهر بدن نیست و داخل دران نیست و حرکت بدن بواسطه نفس

در کتب بنیاد و انوار کتب که در مذکور میگردند

در کتب بنیاد و انوار کتب که در مذکور میگردند

در خاتم کتاب بنیامین فی الحقیقه اثر ابراهیم بن محمد کوریکری

(۳۲۱)

حرکت تبعی است و نفس حامل بدن است نه بدن حامل نفس است و جبر پنجم چنانکه اگر باد ساکن شد کشتی و عمل آن قادر بر استرجاع آن نباشند هم چنین نفس هم اگر از بدن مفارقت نمود و نفس ساکن شد بدن و خوادم و جوارح آن قادر بر استرجاعش نباشند و جبر ششم چنانکه بنابه و هلاکت کشتی و سفینه مر جبت هی سفینه از دو جهت است یا از جهت جرم او و انحلال ترکیبش که آب داخلش شده و او را غرق دریا میکند و هر کس اگر در او است هلاک میسازد و یا از جهت غفلت از او و ندانند نمودن از شکستگیهای ادوات آن و مساهلت نمودن در اصلاح آن هم چنین بدن انسان هم هرگاه که غالب شود بر او یکی از اخلاط اربعه و او در اصلاحش نماند و معالجت نکند و غفلت ورزد از مراقبت و تمیزش لابد فاسد المزاج خواهد شد و عاقل النظام و ضعیف الاثر و ضعیف الانقسام و پس از آن نفس از او مفارقت نموده و فریاد تمام خواهد بود و جبر هفتم چنانکه کشتی در دریا اگر غرق شد و بنابه کرد بد باد و ببح باقی است و دائم الیهوب و الجریان و الحركة است هم چنین است بدن انسان هم چه هرگاه که نفس از او مفارقت نمود اگر چه اعضاء و جوارحش پوسیده و جزو خاک میشوند ولی نفس بعد از تلف بدن یا فی و بمقتضای حدیث شریف خلقتهم للبقاء و لا للفناء ابدی است و جبر هشتم چنانکه بوزیدن برنج عاصفیکه فوق الوسع و الطافه و زیاده بر عادت باشد که کشتی طافت مغل انرا ندانند باشد الا که کشتی متضعع میشود و ادوات آن منکر و ترکیب آن منحل میگردد هم چنین است نفس انسان هم چه هرگاه که جوهر او فوت بگردد و شد بد الحار و شود آن قوه که منبعث میشود ببدن بدن ضعیف میشود و رطوبات غریبه بخوف پیدا میکند و بواسطه استیلائی حرارت بدن از کار میافتد و جبر نهم چنانکه جالسین کشتی دو شمشیر بکفشان سر بنفد بر الهی نهاده و در وقت طوفانی شدن کشتی مطمئن النفس و مشریم القلبیند و خود را تسلیم تقدیر رب الارباب نموده و خوف از غرق و بهی از هلاکت ندارند بلکه بعضی بعضی دیگر را شوقی مینمایند بسوی اربقاء و منزل راحت و خلاصی یافتن از هموم و آزاران و شمی دیگر جاهل بنفید بر رب تقدیر و جازع از آن امر خطر پس جزع مینمایند و حال آنکه جزع آنها لا یشمن و لا ینتی من جوع است هم چنین است نفوس متعلقه بآبدان چه شمی از آنها در وقت امواج طوفان بلا یا و محن و حال مکر موت و نزع روح کالجبل العاصفند که از وصف و است که لا یحرکه العواصف البسه این شمی از اهل نجات و از ساکنین در غرقات امنیه شرفات جنانند و شمی دیگر جزع و از سر بنفد بر الهی نهاده

اینکه چنانچه بنیامین فی الحقیقه اثر ابراهیم بن محمد کوریکری

اینکه چنانچه بنیامین فی الحقیقه اثر ابراهیم بن محمد کوریکری

در بیان فضیلت حضرت علی بن ابی طالب

منوع و لا محاله این قسم ازها که بن و طریقی حجم و عذاب الهم با از جمله سالکین و جبراهیم خیا نکه سر
کشتی با عانت باد بستر بشاع و پرده است که دران بیا و نهند که باد او را حرکت داده و کشتی حرکت
هم چنین حرکت بدن بستر بقلب صنوبری الشکاک حرکت و تفلید با و است که با عانه نفس و توجیه ان
حرکت مینماید چه مثلش مثل تخت است از برای سلطان چنانچه در جای خود میرهن شده الا امر
الرابع در جلد سیم سرور المؤمنین و بحار الانوار و سایر کتب معتبره از اخبار است که مردی خدمت
حضرت رسول خدای عرض کرد یا رسول الله صدم دیدم که فلان شخص بکشتی نشست و بچین رفت و اندک
سرمایه داشت بسیار زود برکشت و انقدر نفع آورد که دوستان او بخوا و حسد میبردند و برخویشا
و همسایگان در امر معاش توسعته داده انجناب فرمود که مال بپا هرنند که بیشتر میشود برای صاحب
ان بلا زیاده نر میگرد و پس غبطه بخورد بر صاحبان مال مگر بر کسی که مال را در راه خدا صرف نماید
پس فرمود که میخواهد خبر دهد شما را بکسی که سرمایه اش از ان شخص که گفتید کمتر است و سفرش نزدیکتر
و منفعتش عظیمتر و آنچه برای او مهیا شده است در خراهای عرش محفوظ است همگی عرض کردند یا
یا رسول الله فرمود نظر کنید بسوی این مرد بیکه میباید راوی گوید چون نظر کردم بهم مردی را انصار را دیدم
که میباید و جامهای بسیار کهنه پوشیده بود پس آنحضرت فرمود این مرد در امر زهد و مشاطعات
و خیرات بالا رفته است که اگر تمام اهل اسما و رفیقان تقسیم نمایند بکسی که کمتر رسد انقدر
میرسد که نگاهانش از زبده شود و بهشت او را واجب کرد و حاجتین سؤال نمودند یا رسول الله صدم
این مرد چه عمل بجای آورده است فرمود از خودش سؤال نمائید تا اینکه خبر دهد شما را که در امر
چه عمل بجای آورده پس اصحاب سوئندار و بجانب نمزد آمدند و همگی میگفتند که او را باد ثورا آنچه
رسول خدا ثورا بان بشارت داد امر و چه عمل بجای آورده که مستحق این همه کرامت شده اند گفت
من نمیدانم که عمل کرده باشم مگر اینکه از خانه بیرون شدم برای کاری و چنان کان میگردم که دیرین
آمده ام و احتیاجت روا نخواهد شد پس با خود گفتم میروم و در عوض انکار بروی علی بن ابیطالب عرض
نظر میکنم زیرا که از رسول خدا صدم شنیدم که فرمود نظر کردن بروی علی بن ابیطالب عبادت است پس
حضرت رسول خدا صدم فرمود بجد عبادت است و چگونه عبادت بزرگی ای بنده خدا تو بیرون آمدی
که بیکد نیار برای عیال خود کسب نمائی و ان از ثنوت شد و توان از اعوض کردی نگاه کردن بروی
علی بن ابیطالب و حالیکه تو محبت و بودی و فضل او را اغفاد داشتی و ان از برای تو بهتر بود

در بیان فضیلت حضرت علی بن ابی طالب

در بیان فضیلت حضرت علی بن ابی طالب

در خاتمه کتاب بنیاد املا و افعال که در میان مذکور میگردد

(۳۲۳)

از آنکه تمام دنیا را طلای آسمان پیدا شنی در راه خدا صرف نموده و بعد از هر نفسی که در
 از راه کشیدی خدا هزار بنده را بشفاعت تو از آتش جهنم خلاصی میدهد و می دزدان الله
الامر الخامس و هو اخر الامور و به نهم هذا الكتاب المملوء من النور بدان آنچه برادر که و اینکه
 حضرت نوح ع مطلع شد که قوم او بطوفان هلاک میشوند کشتی از برای نجات مؤمنین ترتیب داد
 نظیرش پیغمبر ما چون مطلع شد بمعاصی امت کشتی نجاتی از برای ایشان ترتیب داد و فرمود آن الحسین
 مصباح الهدی و سفینه النجات اقامت شبها که این دو کشتی با هم بگردانند از چند وجه است
در جبر اول آنکه از مشرف تا بمغرب عالم هشتماد نفر آمدند و داخل کشتی نوح ع شدند و سایر
 اعراض کردند نظیرش در شب عاشورا هفتاد و دو نفر در خدمت حضرت امام حسین ع که کشتی نجات
 این امت است ماندند و سایر مردم بیوفائی کرده بجانب بلاد خود رفتند **در جبر دوم** آنکه کشتی
 نوح شش ماه و پانچ ماه بر آب علامه مجلسی ده در اطراف عالم سپهر میکرد کشتی نجات این امت حضرت
 امام حسین ع هم بر آب جنات الخلود شب بیست هشتم رجب از مدینه منوره بیرون آمد و سیم
 شعبان وارد مکه معظمه شد و از آنجا بیرون آمده روز دهم محرم وارد زمین کربلاء کرد بدو در این
 مدت از خوف بنید و بزدنیان در اضطراب تلاطم بود **در جبر سوم** آنکه بنا بر نقل صاحب کتاب بحرف
 القلوب چون نوح ع در کشتی نشست و آب بحرکت آمد و کشتی بروی آب وانه شده هر جاسبر نمودنا
 آنکه بزمین کربلاء رسید ناگاه موجی برآمد و کشتی نوح ع طوفانی شده مشرف بر غرق شد نوح ع
 نرسید و عرض کرد پروردگار ادر هیچ موضعی نرسید بمن آنچه در این موضع رسید جبرئیل نازل شد عرض
 کرد ای نوح این زمینی است که فرزند پیغمبر آخر الزمان در اینجا بقتل خواهد رسید و قاتل او بزند است
 پس نوح بزد را لغت کرد تا کشتی او از طوفان نجات یافت نظیرش چون کشتی نجات این امت حضرت امام
 حسین ع بزمین کربلاء رسید بر آب حرقه الفؤاد و ریاض الشهادة غباری از زمین کربلاء برخاست
 و بر صورت و محاسن مبارک آنجناب نشست و بقتل مخزن البكاء حضرت ام کلثوم عرض کرد ای برادر
 این چه بادیه هولناکی است که از آن خوف عظیمی دردم جا کرده حضرت فرمود بدانند که در وقت غم
 صفین باید مردم امیر المؤمنین ع وارد این سرزمین اندوه فرین شدیم پدرم سرش را بدامن برادر امام
 حسن ع فدا ده ساعتی بجواب فت و من ببالینش نشسته بودم ناگاه مشویش الحال و کربان از خوا
 برخواست و فرمود در خواب دیدم که این صحرا در پابست پر از خون و حسرت در میان اندر با افتاده

در کشتی نجات الحسین ع
 و سفینه النجات

در کشتی نجات الحسین ع
 و سفینه النجات

در خانه کتاب

(۳۲۴)

در خانه کتاب بیاموزیم و از آنجا که میگویند

و پامیزند و فریاد میکنند و کسی بفریاد و میزند و جبر چهارم را آنکه کشتی نوح ع بعد از این مدت
 در روز دهم محرم بروی جودی قرار گرفت و جالسین آن همگی صحیح و سالم ازان بیرون آمدند اما این کشتی نجا
 در روز دهم محرم شکسته شده و پاره پاره گردیده و در کوه دال مثل کاه بکند و نهها فرار گرفت و هفتاد و
 اندی در اطرافش بعضی بسیر و بعضی بیدست بعضی مجروح در میان خاک و خون افتاده بودند و اما
 و جبر پنجم را آنکه بنابر نقل نجات النبویه فی فضایل العاشوریه نوح با هشتاد نفر کپاز کشتی بیرون
 آمدند بشکرانه نعمت سلامت نجات روزه کردند و نظیرش در کربلا و امام حسین ع و اصحابش هم در
 روزه عاشورا و نجات روزه کردند اگر وقت افطار نوح با اصحابش باغذیه و نهار افطار نمودند اما کشتی
 نجات این امت حضرت حسین ع و اصحابش از شیرینهای بهشتی افطار کردند بروایت هوم العارفین
 و اکبر الصادقین حضرت صادق ع بمقتضی فرمود چون مغرب و زسیتم شهادت شد جناب امام
 حسین علیه السلام و اصحابش که در زمین کربلا شهید شده بودند مجتمع شده و آنحضرت از
 روی مهر با فی یک یک از اصحاب خود را جدا زد پس یک یک اجابت نموده آنحضرت ایشان را در
 کنار خود نشاند و مانند طلب فرمود و اینها را از طعام جنت اطعام نمود و از شراب بهشت با ایشان
 چشانیدند ثم الکتاب المستطاب المسمی بر احضار الروح فی شرح حدیث

مثل اهل بدنی کتل سفینه نوح علی بد مؤلفه العبد

المدنی الاحقر ابن محمد حسین النهاوندی

علی اکبر امیر علمای کربلا

المختصر فی الشهداء الثمینی

الرضویه و دار

هجره العبد

اخوان کتابچی

مطبعه معاد و

فی یوم العید السعید الاحد عشر فی الفعده الحرام الذی تولد فی الثاغر الاثم الکرام السنه الاحد و الاربعین
 و ثلاث مائت و بعد الف من الهجرة النبویه ۱۳۴۱

میر قیصر علی مستطاب عمده التاج الفاضل احمد کمالی مکان اقا امیر محمد علی شیرازی
 طهر کتابخانه علمیه اسلامیه احوال کتابچی

کتابخانه شخصی حاج شیخ محمد علی دبیان
 و پسران ۱۲۵۸
 کتابخانه شخصی حاج شیخ محمد علی دبیان
 و پسران ۱۲۵۸







